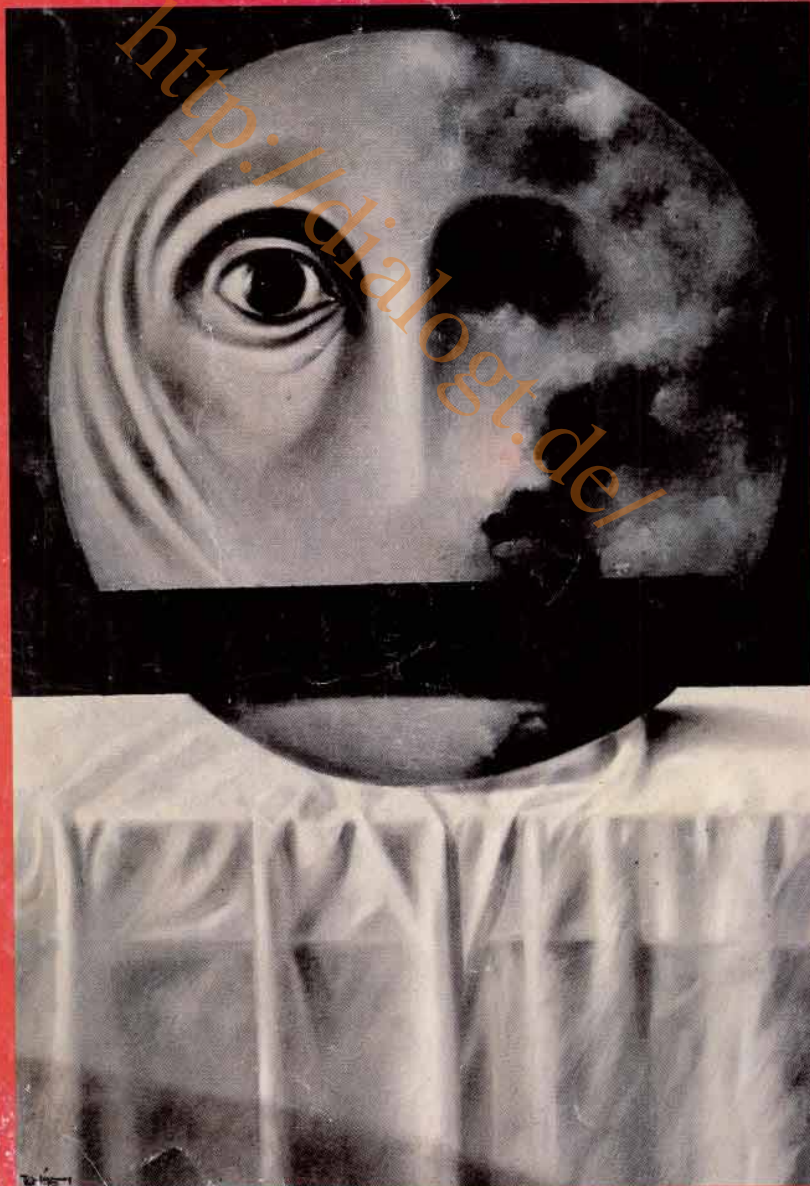


یژه انتخابات: نه قیدش را می‌خواهند و نه صفت‌اش را • مسئله‌ی انتخابات در نظام‌های خودکامه امپراتور جرم و جفايت و ترور • چرا نباید در انتخابات شرکت کرد؟ • نظام انتخاباتی «صوری» نمایشی» و «شبه دموکراتیک» • باید چنین ساختارهایی را درهم شکست • افشای ماهیت آزادی ستیز جمهوری اسلامی • تلاش و همت برای تغییر رژیم • رفراندوم برای تغییر قانون اساسی قانون

اختلافات درونی رژیم ملهوی نیستند • اعلان جنگ آشکار مردم • سرنوشت آزادی در پای صندوق‌های رای • به بهانه ۲۵ سالگی انقلاب ایران قتل‌های زنجیره‌ای، پرونده‌ای «ملی» است • چرا آب از آب تکان نمی‌خورد • نگاهی به مشکل یهودیان در مقابله با فلسطینیان • جایزه صلح و انتخابات جایزه صلح و خانم شیرین عبادی • فقر حافظه تاریخی ایرانیان در انقلاب بهمن • کارل مارکس: اندیشه پرداز هزاره‌ی سوم؟ • تفاوت شمال و جنوب حتا در قهر طبیعت • هفت اشاره به هفت گره‌ی آرمان و جنسیت • گزارشی از اوین در سال پنجاه • «از عشق و از امید» تا «تسلیم و ...» • گزارشی از همایش «اتحاد جمهوری‌خواهان» در برلن و مصاحبه‌ی «آرش» با ۲۶ نفر از شرکت کنندگان • گفت و گو با کاریل جرجیل و منصور کوشان • قهرمان افسانه‌ای ایران، دکتر اعظمی و... • شعر و داستان و گزارش و





بم، چشم انتظار همیاری ماست

نگذاریم در گیرودار انتخابات، فاجعه‌ی بم فراموش شود. فاجعه‌ای با بیش از ۵۰ هزار کشته. این قهر طبیعت ابعادی استثنایی پیدا می‌کند، زیرا مسئولانی نالایق و فاسد بر تمام شئون جامعه‌ی ایران فرمانروایی می‌کنند.

۲۵ سال است که جمهوری اسلامی، اکثریت مردم ایران را غارت و چپاول می‌کند. اینان حتا به زلزله زدگان رحم نکرده اند. وقتی به آمار اولین چادرهای اهدایی: «ایتالیا چهارده هزار چادر، سوئیس ششصد، آمریکا دو هزار و سازمان ملل پانزده هزار» که به ایران رسیده نگاه می‌کنیم، به هر خانواده آسیب دیده در بم، یک تا دو چادر می‌رسیده است! اما دریغ و درد از بی لیاقتی و ندانم کاری‌های مسئولین رژیم اسلامی حاکم، که اکثر کمک‌های خارجی، سر از بازار سیاه درآورده‌اند.

هلال احمر جمهوری اسلامی می‌گوید: «در منطقه‌ی بم، ۹۵ هزار چادر توزیع کرده است که بسیاری از آن‌ها به دست افراد ناشناس به غارت رفته و تنها ۳۰ هزار چادر به دست حادثه دیدگان رسیده است. رئیس هلال احمر خراسان می‌گوید: «کسی جوابگو نیست که چگونه ۶۵ هزار چادر برای فروش به بازار سیاه راه پیدا کرده است؟» نماینده شهر بم در مجلس اسلامی می‌گوید: «چادرها، کالاها و کمک‌های مردم ایران و کشورهای خارجی و... به دست مستحقان واقعی نرسیده و امروز بخشی از مردم که زلزله توان از بین بردن آن‌ها را نداشته است... بر اساس بی توجهی‌ها به کام مرگ و ناخوشی کشیده می‌شوند». تابش، عضو هیئت رئیسه مجلس اسلامی می‌گوید: «تاکنون گزارش‌هایی در مورد ناپدید شدن چند کاروان دریافت شده است. از جمله گفته می‌شود که یک محموله دارویی کمک‌های خارجی به ارزش ۱۵۰ میلیون تومان گم شده و هنوز از سرنوشت آن اطلاعی در دست نیست!!».

بر ملا شدن فساد و دزدی مسئولین و سردمداران رژیم جمهوری اسلامی و آقازاده‌های آنان، چیزی نیست که در این ۲۵ سال بر کسی پوشیده باشد، ولی آن چه مایه شرمساری ما ایرانیان است، فساد حکومت‌گران در انزار جهانیان، در یک چنین شرایطی است. شرایطی که هزاران هزار از هم میهنان ما در این فصل از سال، بر اثر سرما و کمبود مواد غذایی در معرض انواع بیماری‌ها می‌باشند. باز هم جای امیدواری است که انجمن‌های غیردولتی، هنرمندان متعهد، و شهروندان مسئول از پاننشسته و با حضور خود و کمک‌های انسانی شان به یاری هموطنان شتابیده‌اند.

آوارگان و تبعیدیان نیز، در هر یک از کشورهای دنیا پیام همیاری شان را به طرق مختلف به گوش زلزله زدگان بم رسانده‌اند. از هر کوششی - هر اندازه که توانش را داریم - برای رساندن کمک به هم‌میهنان زلزله زده‌ی خود، دریغ نکنیم.

ویژه‌ی انتخابات

- ۴- نه قیدش را می‌خواهند و نه صفت‌اش را
- ۵- سرنوشت آزادی در پای صندوق‌های رأی
- ۶- بحران مشروعیت رژیم حقیقت ندارد
- ۸- مسئله‌ی انتخابات در نظام‌های خودکامه
- ۹- امپراتور جرم و جنایت و ترور
- ۱۰- نظام انتخاباتی «صوری»، «نمایشی» و «شبه دموکراتیک»
- ۱۲- چرا نباید در انتخابات شرکت کرد؟
- ۱۳- سازماندهی حرکت مشخص
- ۱۴- باید چنین ساختارهایی را درهم شکست
- ۱۷- انتخابات مجلس هفتم و سیاست تحریم
- ۱۹- پاسخ پاره‌ای «مفروضات»
- ۲۰- فاقد یک آلترناتیو اجتماعی هستیم
- ۲۱- اعلان جنگ آشکار مردم
- ۲۲- می‌توان بحران رژیم را تعمیق بخشید
- ۲۳- تلاش و همت برای تغییر نظام
- ۲۴- رفراندوم برای تغییر قانون اساسی
- ۲۵- افشای ماهیت آزادی ستیز جمهوری اسلامی
- ۲۶- اختلافات درونی رژیم، ماهوی نیستند
- ۲۸- تحریم کردن و نکردن، معضلی را حل نمی‌کند
- ۲۹- باید این رژیم را سرنگون کرد

مقالات

- ۳۱- به بهانه ۲۵ سالگی انقلاب ایران
- ۳۴- چرا آب از آب تکان نمی‌خورد؟
- ۳۵- روشنفکران در جا نمی‌زنند
- ۳۶- قتل‌های زنجیره‌ای، پرونده‌ای «ملی» است
- ۳۸- بین بست، نگاهی به مشکل یهودیان در مقابله با فلسطینیان
- ۴۱- کالبد شکافی وضعیت عراق
- ۴۲- گفت و گو با کاریل چرچیل
- ۴۶- آبروی از جایزه صلح و انتخابات
- ۴۸- جایزه صلح و شیرین عبادی
- ۴۹- نامه سرگشاده به خانم شیرین عبادی
- ۵۱- هفت اشاره به هفت گره‌ی آرمان و جنسیت
- ۵۶- فقر حافظه تاریخی ایرانیان در انقلاب بهمن
- ۶۱- تفاوت شمال و جنوب حتا در قهر طبیعت
- ۶۲- کارل مارکس: اندیشه پرداز هزاره‌ی سوم؟
- ۶۸- گفت و گو با منصور کوشان
- ۹۹- قهرمان افسانه‌ای ایران دکتر اعظمی و ...

نقد و بررسی

- ۷۲- گزارشی از اوین در سال پنجاه
- ۷۴- «طلای سرخ» و فستیوال ویناله
- ۷۶- پیش درآمدی بر کتاب «سیمای شکنجه»
- ۷۷- «از عشق و از امید» تا «تسلیم و ...»

شعر و داستان و گزارش

- ۶۶- سهیلا میرزایی، نسیم خاکسار، فضل‌الله روحانی، ناصر کاخساز، مهرداد قاسمفر، علی‌اکبر احمدی خاکریز، پرتو نوری علاء، عسگر آهنین. داستان: منصور کوشان، فرامرز پورنوروز، رضا اغنمی. گزارش: شادی امین

همایش «اتحاد جمهوری خواهان» برلین

- ۷۹- گزارشی کوتاه از همایش
- مصاحبه با: سهیلا بنا، مهدی‌خان‌بابا تهرانی، علی مختاری، فرزین بستجانی، عبدالرحیم پور، مسعود بهنود، فرزانه عظیمی، حشمت‌الله رئیسی، ف- تابان، بهزاد کریمی، بابک امیرخسروی، امیر حسین گنج‌بخش، ویکتوریا آزاد، مسعود نقره‌کار، علی شاکری، کاظم علمداری، کریم شامبیاتی، محمد برقی، مهدی ممکن، بهروز خلیق، ملیحه محمدی، جواد طالعی، کامبیز قائم مقام، حمید نوزری، کامبیز روستا و مهدی اصلاتی

مدیر مسئول: پرویز قلیچ‌خانی

زیر نظر هیئت تحریریه

مسئولین صفحات شعر

منصور خاکسار و مجید نفیسی

همکاری شما آرش را تر بارتر خواهد کرد
برای ما، خیر، مقاله، شعر، داستان و عکس و طرح بفرستید
حک و اصلاح مقالات با موافقت نویسنده است
آراء و عقاید نویسندگان، لزوماً نظر آرش نیست
بس فرستادن مطالب امکان‌پذیر نیست
ما مطالبی را که فقط برای درج در آرش اسال شده باشد، چاپ
خواهیم کرد. امیدواریم که دوستان این برنسیب را رعایت نمایند

تلفن و فاکس تحریریه

تلفن: ۲۵ ۶۲ ۱۲ ۶۲۰ + کد فرانسه

فاکس و تلفن: ۱۳۹۸۳۱۶۵۷ + کد فرانسه

E-mail

parvizghlich@hotmail.com

نشانی پستی آرش

ARASH

Maison des Associations

7 Place du Martroy

95300 Pontois FRANCE

آرش نشریه‌ای است فرهنگی، سیاسی و اجتماعی که از بهمن ماه
۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) در فرانسه منتشر می‌شود

اشتراک سالانه برای شش شماره

اروپا: چهل (۴۰) یورو، سایر نقاط جهان معادل ۵۵ دلار آمریکا

روی جلد: از علی رضا اسپهبد

پشت جلد: از بیژن اسدی‌پور

با تسکر از اسعد عزیز به خاطر کمک‌های فنی بی‌دریغ‌اش برای
بهبتر شدن آرش.

کمک‌های مالی رسیده:

بیژن باریس چهار صد یورو، رضا باریس، صد و چهل
یورو. محسن جهل یورو

تگ فروشی این شماره شش یورو

انتخابات هفتمین دوره‌ی مجلس اسلامی

رژیم جهل و جنایت جمهوری اسلامی، که پرونده‌ی جنایات‌اش چیزی از کشتارهای استالین و هیتلر کم ندارد - کشتار زندانیان سیاسی در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۶۳ و کشتار جمعی زندانیان در تابستان ۱۳۶۷، نمونه‌ای بی‌همتا در تاریخ بشریت است - در شرایطی به تدارک انتخابات هفتمین دوره‌ی مجلس اسلامی می‌رود که، تنفر عمومی مردم ایران از این حکومت سیاه به جایی رسیده که حتا، تحصن نمایندگان طرفدار جنبش دوم خرداد را نیز صحنه‌سازی برای بقای رژیم اسلامی می‌دانند.

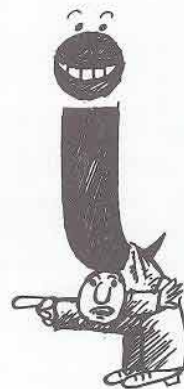
امروز که تمام خوش باوری‌های طرفداران اصلاحات - خط امامیان سابق، دانشجویان اشغال کننده سفارت آمریکا، مجاهدین انقلاب اسلامی، سکان به‌دستان انقلاب فرهنگی و قلع و قمع کنندگان دانشجویان در سال ۱۳۵۹، بخشی از تکنوکرات‌های مذهبی و طرفداران این اصلاحات حکومتی در خارج از کشور - به ناامیدی تبدیل گشته، اکثریت این اصلاح طلبان، سازمان‌ها، گروه‌ها و روشنفکران لائیک، به همراه مردم به ستوه آمده‌ی ایران، به تحریم این دوره از انتخابات مجلس اسلامی برخاسته‌اند.

آرش، هم چنان که چرایی شرکت یا عدم شرکت مردم در انتخابات مختلف رژیم اسلامی را پی گرفته است، این بار نیز بر آن شد که انتخابات هفتمین دوره‌ی مجلس اسلامی را نیز از طریق طرح سؤال برای پاره‌ای از صاحب‌نظران سیاسی پی‌گیری کند. آن چه در زیر می‌خوانید حاصل پاسخ این صاحب‌نظران به این سؤال آرش است: آیا تحریم انتخابات آتی مجلس هفتم رژیم اسلامی، می‌تواند بحران مشروعیت رژیم را تعمیق ببخشد، و جنبش آزادی‌خواهی مردم ایران را به جلو ببرد، یا اقدامات دیگری لازم است؟

آرش

نه قیدش را می‌خواهند نه صفت اش را

شهرلا فرید



می‌شودا درست است معلوم نیست که پس از این عدم شرکت در انتخابات جنبشی عظیم راه بیفتد که این برود و آن بیاید و یا فرزندم بشود و مجلس مؤسسان تشکیل بشود. شاید واقعاً با یک دورانی روبرو شویم که مردم دلزده از این و آن، راه خود گیرند. ولی آن چه عیان است این است که آنها تکلیف خود را با هر دو جناح که بحث‌شان هنوز این است: در "مردم سالاری دینی"، دینی قید است و یا صفت، روشن کرده‌اند.

در آن هنگامه انقلاب که مردم به خیابانها آمده بودند و حجت الاسلام‌ها و طرفدارانشان با تمام قوا حکومت اسلامی را در گوششان فریاد می‌کردند، هرکسی چیزی از این حکومت در مخیله خود داشت. یکی عدالت را می‌دید، یکی زندگی بهتر و یکی محو ستم. ولی اکنون بعد از ۲۵ سال مردم مفهوم "اسلامی" را با تمام وجود درک کرده‌اند و دیگر نه قیدش را می‌خواهند و نه صفت‌اش را. و حال چگونه این مردم سالاری بی‌قید و صفت را یعنی خود خود دموکراسی را به خانه خود بیاورند، نمی‌شود پیش‌بینی کرد. ولی شاید هیچ گاه به مانند امروز برای نیروهای سکولار وضعیت چنین آماده نبود که بگویند که چه می‌خواهند و آن چیست که از آن دفاع می‌کنند، و آن دموکراسی و آن حقوق بشر، و همه بدون قید و صفت.

*

بعد بر روی آن پرده بزرگ شعار انداختند تحصن برای دفاع از جمهوریت و انتخابات آزاد و سالم. پس از نیم ساعت هراسان آمدند و نوشتند "برای دفاع از جمهوریت نظام جمهوری اسلامی" و کلمه سالم را هم برداشتند. سپس برای اثبات خودی بودن و مرتد نبودن، استاد رد صلاحیت شده را آوردند که جلسه را با قران خوانی به صدای خوش شروع کند و که دیگر از همه جهات خیالتان راحت باشد. البته هرچه آن تفسیر نویس روزنامه شرق در سرمقاله‌اش با هیجان بنویسد که دیدی اقشار مدرن به حمایت آمدند، غیر از خنده بر لب نمی‌آورد که اینان هنوز نفهمیدند که قران خوانی به صدای خوش درمان درد نیست که مشکل جای دیگری است، که مدرن نیستند که می‌خواهند ایدئولوژی خود را به زور بر زندگی روزانه مردم مسلط گردانند و اگر مردم هرچه بیشتر از آنها روی برمی‌گردانند، از آن روست که از اینهمه قیمومت بر زندگی خود به تنگ آمده‌اند و اگر مردم نامی بر حرکت خود ننهادند، ولی می‌دانند که آن چه که می‌خواهند از اینها بر نمی‌آید. آنها نه تحلیل‌های طولانی کردند و نه آینده را پیش بینی کردند، فقط دیدند فایده‌ای ندارد، که اینان هنوز از غارها بدر نیامده‌اند. طرفداران شرکت در انتخابات می‌گویند خب مردم رای ندهند بعد چه

در طول حیات جمهوری اسلامی، انتخابات مجلس هفتم از مواردی است که بحث‌ها و کشاکش‌های بسیاری حول آن به راه افتاده است. از سوئی در حکومت، جناح تمامیت خواه بیشترین تلاش خود را می‌کند تا آن ارگانی را که تسلط کافی بر آن ندارد، از آن خود کند. اصلاح طلبان حکومتی نیز که بقای خود را در حفظ این ارگان به دست خود می‌بینند، در وقت اضافی در پی جبران گل خورده هستند. ولی از سوی دیگر مردم نیز تکلیف خود را معلوم کرده‌اند. وقتی که بعد از ۱۰-۱۲ روز تحصن مجلس نشینان مردم هنوز آنها را به حال خود گذاشته‌اند، نشان از گفته‌ها و نا گفته‌های بسیاری دارد. اگر زمانی مردم دلشان خوش بود که شاید اینان که از خود حکومتیان هستند و به شکست رژیم ایدئولوژیک پی برده‌اند، دست به کاری بزنند که نفس راحت‌تر برآید، دیگر معلوم شد که امیدی به هیچ کدامشان نیست. سرخود گرفته‌اند که اگر نفس راحت‌تر بر نمی‌آید، چه زمان دل بستن است.

مجلسیان که حمایتی از تحصن خود در بین مردم نیافتند، استادان خودی را به دانشگاه فراخواندند که ۲۴ ساعت تحصن کنند و از آنجا که طرف گفتگوییشان "بزرگان نظام" بود، ابتدا حجت‌الاسلام رهامی آمد و گفت که ما استادان لائیک بین خود نداریم و خیالتان راحت باشد و

در حال هماهنگی تر شدن است، فردای انتخاباتی که کمتر از نصف مردم به پای صندوقهای رای بیایند این هماهنگی شتاب بیشتری خواهد گرفت و گزینه های جدید، به میدان رقابت آنها تبدیل خواهد شد. این جاست که "مقام رهبری" که خیالش از اعتبار رقبا "اصلاح طلب اش" راحت شده است، میگوید آنچه مهم است، اصل حضور مردم، در پای صندوقهای رای می باشد و نه به چه کسی رای می دهید و رهبران جناح مقابل، بر اهمیت چنین حضوری، در بیمه کردن "نظام" در مقابل تهدیدات خارجی می کوبند، تا تیغ شورای نگهبان را در حذف تعداد بیشتری از کاندیداهای "خودی" کند نمایند.

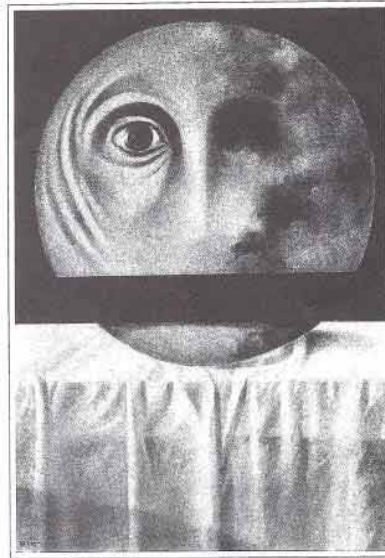
البته صحنه چنین مبارزه ای برای مردم و نیروهای اپوزیسیون رژیم هم کم اهمیت نیست و نبایست به سادگی از کنار آن گذشت.

تحریم انتخاباتی که نه کوچکترین نشانی از موازین دموکراتیک در آن دیده می شود، که بتوان از آن "تمرین دموکراسی" مستفاد نمود و نه از منظر تاکتیک سیاسی، حائز اهمیت است و چنانکه از اخبار و شواهد بر می آید، با رویگردانی گسترده مردم مواجه است، حرف اولیست که می بایست از طرف نیروهای اپوزیسیون در داخل و خارج از کشور با صدای رسا و در هماهنگی کامل گفته شود.

چنین تحریمی که در اساس متوجه تمامی دسته بندیهای درونی حکومت است هرگاه با اقبال عمومی رو برو گردد، چنانکه در آخرین انتخابات شوراهای شهر و روستا شاهد بودیم، نه تنها به توهم حل بحران در چارچوب ساختار سیاسی موجود رژیم پایان می دهد و امید به تحول و تغییر را به طور کامل به خارج از حکومت منتقل خواهد کرد، بلکه صفوف اپوزیسیون رژیم را متحدتر و امکانات شکل گیری و توسعه جنبشهای مستقل را مهیا تر خواهد ساخت.

دقیقا از همین زاویه بسیار مهم است که نیروهای دمکرات و آزادیخواه به فردای چنین انتخاباتی بی اندیشند و از هم اکنون، اهداف، شعارها و اشکال تحقق آنها را در میان خود به بحث و گفتگو بگذارند.

در فردای سلب" مشروعیت" رژیم، بدون شک برای همه آنهایی که آگاهانه انتخابات را تحریم کرده اند این سؤال مطرح خواهد شد که، پس از این چه باید کرد؟ آیا باید به همین بیان نا رضایتی بسنده کرد و در انتظار ماند که رهبران رژیم پیام این تحریم را دریابند و احیانا در فضای سیاسی کشور گشایشی ایجاد نمایند؟ مگر طی شش سال گذشته بارها مردم این رویگردانی خود را از رژیم مذهبی به نمایش گذاشته اند و شاهد نبوده اند که، در همچنان بر همان پاشنه می چرخد. یا این که باید میدان را به دول خارجی و در رأس آنها دولت آمریکا سپرد تا با قدرت فائقه نظامی خود "دموکراسی" را برای ما هم به ارمغان بیاورد؟ مگر این "ناجیان"، خود از جمله مسببین سیه روزی و اعمال دیکتاتوری و خود کامگی در کشور ما نبوده اند. و یا تصور بر این است که مردم آماده انقلابی دیگرند و یا بفرض که چنین خیزشی در بگیرد در فقدان هدایت و رهبری و بویژه در اوضاع به شدت بحرانی و میلیتاریزه در منطقه، نیروهای آزادیخواه می توانند به زایش آزادی و برقراری دموکراسی امیدوار باشند.



سرنوشت آزادی در پای صندوقهای رای

تحریم انتخابات فرمایشی تنها جزئی از این مبارزه است.

رضا اکرمی

بسیار متفاوت از "انتخابهای" پیشین و با انگیزه های مختلف - که بیان تمامی آنها نه در مجال این نوشته است و نه در این سالها کم پیرامون آن صحبت شده است - فرصتی را در اختیار مجموعه جناحهای حکومت قرار دادند که هر گاه کوچکترین ظرفیت اصلاح پذیری در درون آن وجود می داشت می توانست از بحرانی که خود بانی و مسبب آن بود لا اقل برای مدتی جان سالم به در برد.

مردم در طی شش سال گذشته شاهد بوده اند که چگونه مجلس شورای اسلامی در نخستین روزهای تشکیل خود با "حکم حکومتی" ولی مطلقه فقیه دهن بند زده شد و رئیس "اصلاح طلب" مجلس، مهمترین شعار انتخاباتی دو سوم نمایندگان، مبنی بر اصلاح قانون مطبوعات را به پای مصلحت نظام قربانی نمود و بدین صورت میلیونها رای ریخته شده به صندوق ها، برای کل دوره حیات این مجلس، فاقد کمترین ارزش و اعتبار گردید. و باز دیدند که گریه رئیس جمهور منتخب آنها و فریاد "یا علی مدد" او چیزی جز یک حیلۀ آخوندی و طلب مددی دیگر از مردم جهت حفظ نظام فاسد حاکم بر کشور نبود و بالاخره اینکه آب از سر چشمه گل آلود است و ساخت و ساز این رژیم از اساس اصلاح ناپذیر است.

اما همانطور که شاهدیم و انتظار می رفت تمامی جناحهای رژیم این روزها تمام عزم خود را جزم کرده اند تا در تلاشی دیگر مردم را به پای صندوقهای رای بکشانند، چرا که این بار، سرنوشت آنها نه تنها در عرصه ملی، بلکه در صحنه بین المللی نیز در حال رقم خوردن است. برای رهبران رژیم کمترین تردیدی وجود ندارد که اگر هم اکنون سیاستهای جهانی، بر علیه آنها،

تحریم گسترده انتخابات از طرف مردم بسیار پر اهمیت است و میتواند رژیم را در کلیت خود با چالش و دشواری بزرگی روبرو سازد. اما بلا فاصله باید بر این نکته انگشت گذاشت، که تنها تحریم، که بیان مخالفت و ناراضی مردم از رژیم می باشد، نمی تواند به طور مستقیم و بلاواسطه، به رشد و توسعه جنبش آزادیخواهانه منجر شود، هر گاه، با اشکال دیگر مبارزه، در جهت عقب راندن این موجودیت نامشروع و تحقق مطالبات آزادیخواهانه، همراه نشود.

در جمهوری اسلامی ایران هیچگاه محصول انتخاب مردم، چه برگزیدن ریاست جمهوری بوده باشد و یا مجلس شورای اسلامی و شوراهای شهر و روستا، تأثیر قابل ملاحظه ای در سرنوشت مردم و حتی تدوین و یا تغییر سیاستهای حاکم بر کل سیستم حکومتی نداشته است. چرا که آنچه اتخاذ سیاستهای کلان "نظام" نامیده می شود در جای دیگری رقم می خورد، که به طور کلی از حوزه اختیار ارگانهای "انتخابی" خارج است. اما همانگونه که در آستانه و در جریان هر انتخاباتی شاهد بوده ایم، نحوه حضور و یا واکنش مردم در این مقاطع، از جهات مختلف با اهمیت بوده است و جناحهای رژیم همواره برای آمدن گسترده مردم در پای صندوقهای رای حساب ویژه باز کرده اند. و البته چه در عرصه داخلی - از رقابتهای درونی گرفته تا سرکوب بیشتر مخالفین و منتقدین حکومت - و چه در توجیه مشروعیت و مقبولیت بخشیدن به حضور خود در صحنه بین المللی، آنها از نمایش انتخابات سود برده اند.

باز همانطور که می دانیم انتخابات هفتمین دور مجلس شورای اسلامی از جهات دیگری نیز حائز اهمیت است. این انتخابات در شرایطی برگزار می شود که مردم ایران در سه مرحله، با کیفیتی

اگر پاسخ ما بموارد فوق منفی است و اگر معتقد نیستیم که باید دست روی دست گذاشت و به امید سرنوشت نشست - و البته بن بست سیاسی موجود و بحران همه جانبه کنونی در ایران هم، چنین فرصتی را به کلی منتفی کرده است. - چه باید کرد و یا چه می توان کرد؟

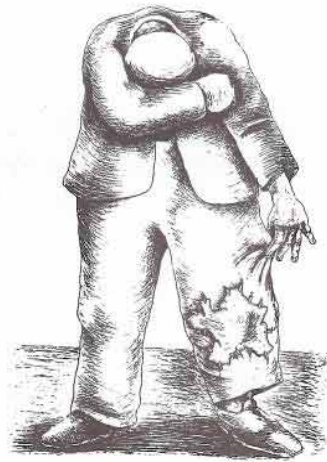
در پیرامون این سؤال خوشبختانه طی یکی دو سال گذشته بسیار صحبت شده است و به نظر می رسد بر روی خطوط اساسی آنچه می بایست انجام داد، در بین نیروهای فعال سیاسی - اجتماعی اپوزیسیون در داخل و خارج از کشور تفاهمها بسیار است. اما با کمال تأسف باید گفت که صدای این خیل عظیم، تا کنون پراکنده بوده است و امکان سازمانیابی آنها بس دشوار. برای باز کردن این گره، قبل هر چیز باید به این واقعیت توجه کرد که اپوزیسیون رژیم نه کل یک پارچه است و نه از اهداف و سیاست واحدی پیروی می کند. این واقعیت نه می بایست بر مسیر مشترک و ممکن آنها سایه افکند و نه بر آنچه ناشدنی و حتی غیر ممکن است که همان " همه با هم " در چشم انداز بلند مدت است، استوار باشد. از این رو تا جائیکه به نیروهای آزادیخواه مربوط می شود باید دو دسته فعالیت را توأمأ و به موازات هم و البته در همسوئی و اتحادهای متفاوت پیش برند.

۱- باز کردن باب گفتگو و یا در پیش گرفتن مبارزه ای مشترک و همسو در جهت برکناری رژیم جمهوری اسلامی و تشکیل یک مجلس مؤسسان جهت تعیین قانون اساسی جدید و نوع نظام آینده. با متمرکز کردن شکل مبارزه بر اعمال اراده مردم در تمام مراحل آن، در پای صندوقهای رای، که با توجه به آنچه پیشتر گفته شد، تنها با مبارزه خود مردم میسر است. این مبارزه زمان خواهد برد اما از فردای انتخابات پیش رو باید در اشکال مختلف مبارزاتی در داخل و خارج از کشور، در خیابان و کارخانه، مدرسه و دانشگاه و هر محله، مطالبه شود. و توجه و پشتیبانی افکار عمومی بین المللی نسبت بدان جلب گردد.

۲- ایجاد اتحاد بر مبنای اهداف مورد توافق گروه بندیهای اجتماعی - سیاسی مختلف درون جامعه که طبعاً، هم پای آن توافق و همسوئی، می تواند در رقابت و حتی مخالفت با یکدیگر - به شرط پذیرش آزادی کامل فعالیت همدیگر - انجام پذیرد. تا جائیکه به خانواده بزرگ نیروهای چپ و دمکرات مربوط می شود به نظر می رسد اهداف جمهوریخواهانه همچون: جدائی دین از دولت، وجود تعدد احزاب، آزادی کامل تشکلات سندیکائی، مدنی و فرهنگی، تکیه بر رای همگانی و پذیرش تمامی طبقات و نتایج آن، برابری حقوق همه شهروندان در برابر قانون - قانونی که چنین حقوقی را در مناسبات زن و مرد و همچنین در میان میلیتهای تشکیل دهنده ایران، اقوام، ادیان و مذاهب مختلف تضمین می نماید - و پذیرش میثاق بین المللی حقوق بشر، مبنای مناسبی است نه تنها جهت شکل دادن به اتحاد امروز آنها، بلکه می تواند به عنوان بدیل مورد نظر در جریان تعیین ساختار نظام دمکراتیک مورد دفاع قرار گیرد.

اول دیماه ۸۲

*



بحران مشروعیت رژیم حقیقت ندارد

شهاب برهان

خود قانون، قانون شرع باشد. در جنبش مشروطه آنچه که پیشروان و متفکران مترقی دنبال می کردند، پایان دادن به خودکامگی و مشروط کردن اقتدار شاه به قوانین بود. ولی برای آخوندهای مرتجع، نه رفع استبداد، بلکه جاری شدن احکام اسلام هدف بود. شعار «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی خواهیم»، بیان سراسر است این هدف در ستیز مشروطه خواهان با مشروطه خواهان بود. در نهایت هم آنچه که از دید روحانیت مسلمان به سلطنت و مجلس شورای اسلامی مشروطیت داد، حضور پنج مجتهد (مشابه شورای نگهبان کنونی) در مجلس بود برای تضمین انطباق قوانین موضوعه با شرع اسلام. اما حالا که قدرت به دست خود مآلاها افتاده است و از قانون اساسی و مجلس و دولت و قوه قضائیه گرفته تا مستراح های کنسولگری های جمهوری اسلامی در « بلاد کفر » همه بر موازین شرعی منطبق شده اند، در مشروعیت نظام کم و کسری نیست و لاقول در این معنای « اصل »، رژیم با بحران مشروعیت مواجه نیست!

اگر « قانونیت » را بگیریم، جمهوری اسلامی یک رژیم قانونی است. این که خود حاکمان قانون را زیر پا می گذارند؛ و این که تناقضات ذاتی قوانین، اصلاً پایبندی به آن ها را ناممکن می کند، این حقیقت را تغییر نمی دهد که جمهوری اسلامی بر اساس یک قانون اساسی و در یک همه پرسی برای تصویب آن با رأی نود و هشت در صدی ملت تأسیس شده است.

در پاسخ به این قسمت از پرسش « آرش » که: « آیا تحریم انتخابات می تواند بحران مشروعیت رژیم را تعمیق بخشد؟ »، باید بگویم که من معتقد نیستم که در حال حاضر رژیم جمهوری اسلامی در فاز بحران مشروعیت قرار دارد. پس ناگزیرم بخش عمده این نوشته را به توضیح درکی که از مشروعیت و بحران مشروعیت رژیم دارم اختصاص بدهم.

این اصطلاح « مشروعیت » از اسلام وارد فرهنگ ما و از جمله فرهنگ سیاسی ما شده است. مشروعیت یعنی شرعی بودن. اما این اصطلاح برای ما معنای عمومی تری پیدا کرده و آن را اکثراً برای مواردی که منظورمان انطباق با شرع نیست و به معنای « موجه »، « معقول »، « مجاز »، « برحق »، « قابل دفاع » و نظایر این ها به کار می بریم. مثل: دفاع از خود مشروع؛ مطالبات مشروع؛ و غیره. ما از « مشروعیت »، « قانونیت » را هم افاده می کنیم و این، همان *Légitimité* فرانسوی و *Legitimacy* انگلیسی است که معادل مشروعیت در فارسی اند و همه ی معانی و مترادف های آن را می رسانند، به جز معنای اسلامی و « شرعی » بودن را. در حالی که در فرهنگ سیاسی غرب، حکومت مشروع حکومتی است که قانونی باشد (مثلاً یک حکومت کودتائی، حکومتی نا مشروع تلقی می شود)، در نزد متفکرین اسلامی، قانونیت نیست که مشروعیت می آورد، بلکه اسلامیت است؛ و قانونیت زمانی می تواند ملاکی برای مشروعیت باشد که

اما مشروعیت یک رژیم سیاسی را با نمره‌ای که طبقات و گروه‌های اجتماعی به آن می‌دهند هم می‌شود تعریف کرد؛ یعنی آنان، یک حکومت را تا اندازه‌ای مشروع می‌دانند که با منافع و چشمداشت‌های خودشان سازگار باشد (یا خیال کنند که هست). این البته تعریفی مبتنی بر مصادره به مطلوب است. به یاد داریم که خاندان پهلوی و ساقط شدگان از قدرت سیاسی و اقتصادی در انقلاب پنجاه و هفت، رژیم جمهوری اسلامی را علی‌رغم آن که برخاسته از یک انقلاب توده‌ای و مبتکی بر قانون اساسی و یک فرآیند ملی بود، صرفاً به خاطر آن که دست خودشان را از قدرت کوتاه کرده بود، نا مشروع خواندند. سازمان مجاهدین خلق، که به قصد به بازی گرفته شدن در حکومت اسلامی به هر کاری دست می‌زد تا بلکه تأیید خمینی را بگیرد، وقتی که به طور قطع جواب رد گرفت، «پایان مشروعیت» رژیم را اعلام کرد؛ حزب توده و سازمان فدائیان خلق (اکثریت) هم علی‌رغم همه واقعیات عیان در ماهیت رژیم اسلامی، مشروعیت آن را اساساً بخاطر آن که مورد تأیید شوروی بود و گویا داشت «نوعی راه رشد غیر سرمایه داری» را «به رهبری امام خمینی» طی می‌کرد، تبلیغ می‌کردند. در همان حال، مثلاً برای «راه کارگر»، جمهوری اسلامی از لحظه تأسیس، به خاطر مجلس خبرگان‌اش، به خاطر قانون اساسی‌اش، به خاطر ولایت فقیه‌اش، به خاطر رفتارندمی که از مردم امضا می‌گرفت که صغیراند و حق حاکمیت ندارند؛ و خلاصه به خاطر جهت گیری‌اش در خلاف مطالبات آزادی خواهانه و برابری طلبانه توده‌های کارگر، زحمتکش و محروم جامعه و فریب دادن آنان، رژیمی فاقد مشروعیت بود؛ و این عدم مشروعیت را با شعار مشهور «انقلاب مرد، زنده باد انقلاب!» (که بیان دیگری از شعار سرنگونی جمهوری اسلامی بود) به دنبال تحریم مجلس خبرگان و درست در آستانه فرآیند برای قانون اساسی اعلام کرد. و این در حالی بود که اکثریت همین توده‌های کارگر و زحمتکش و محروم جامعه به خیال آن که آنچه را که شاه از آنان دریغ کرده بود، اسلام به آنان ارزانی خواهد داشت، برای این رژیم مشروعیت قائل بودند.

پس از این مثال‌ها که نسبت مشروعیت یا نامشروع بودن یک رژیم سیاسی را از عینک منافع و چشمداشت‌های طبقات و گروه‌های اجتماعی مختلف (یا توهمات آنان) نشان می‌دهند، این پرسش را باید جواب داد که آیا با وجود این داوری‌های گوناگون، معیاری کلی و مستقل از منافع و چشمداشت‌های مشخص این یا آن گروه اجتماعی وجود دارد تا با تکیه بر آن بتوان فهمید که آیا رژیم سیاسی رویهم‌رفته مشروعیت دارد یا نه؟ آری، وجود دارد. این معیار، مقبولیت رژیم در افکار عمومی است؛ یعنی اکثریت جمعیت کشور، رژیم را قبول داشته باشند (و یا دست کم، مخالف آن نباشند). چند تذکر در این رابطه لازم است:

اولاً - این مقبولیت عمومی، بردار نهائی همان منافع و توقعات (یا توهمات) بخش‌های گوناگون جمعیت است، که از منافع و انتظارات مشخص هر یک از آنان، تجرید شده است.

ثانیاً - این مشروعیت در افکار عمومی، الزاماً با حقانیت افکار عمومی یکسان نیست (مقبولیت رژیم نازی‌ها در آلمان سال‌های ۳۰ و ۴۰ قرن پیش؛ و محبوبیت رژیم خمینی در فردای انقلاب

را به خاطر بیاوریم). خود من، رژیمی را مشروع می‌دانم که دست کم با حق حاکمیت مردم؛ با آزادی‌های سیاسی و تلاش آنان برای رسیدن به دموکراسی؛ و با حقوق انسانی و شهروندی‌شان در تقابل نباشد. اما مسأله این نیست که من یا من نوعی چه فکر می‌کنم؛ - هرکس داوری خودش را دارد و فکر هم می‌کند که حق با اوست؛ - مسأله این است که بتوان دریافت که آیا یک رژیم سیاسی، رویهم‌رفته، یعنی در چشم ملت، از مشروعیت برخوردار است یا نه؟ این که من مردم را متوهم بدانم، چیزی را در این که اکثریت چه موضعی (به حق یا نا به حق) در قبال رژیم دارد، عوض نمی‌کند.

ثالثاً - درجات این مقبولیت در مقیاس عمومی، می‌تواند بسته به شرائط، متفاوت باشد یا در طول زمان تغییر کند؛ از حمایت پر شور و فعال توده‌ای، تا صرفاً مخالف نبودن.

رابعاً - قانونیت، به خودی خود ملاک مشروعیت نظام نیست. ممکن است نظامی کاملاً بطور قانونی و حتا به شکلی دموکراتیک تأسیس شده باشد، ولی روزی برسد که مردم، دیگر آن را نخواهند. ملاک اصلی برای مشروعیت، خواستن مردم است و نه قانونیت. زمانی که مردم رژیمی را نخواهند، مشروعیت قانونی آن هم بی معنی و باطل می‌شود.

پس اگر ملاک کلی مشروعیت، داوری اکثریت جامعه از رژیم است (صرفنظر از این که این اکثریت در داوری خود محق باشد یا نه) آیا انتخابات، ملاک مشروعیت یا عدم مشروعیت رژیم نیست؟

بدون تردید میان شرکت در انتخابات یا تحریم آن و مشروعیت یا نامشروع بودن یک نظام، رابطه‌ای هست. در رژیمی که مشروعیت دارد، امکان شرکت وسیع در انتخابات زیاد است؛ و در رژیمی هم که مشروعیت ندارد، تحریم انتخابات می‌تواند وسیله‌ای برای ابراز مخالفت باشد. اما گمراه کننده است اگر تصور شود که مشروعیت نظام، همواره با شرکت گسترده مردم در انتخابات همراه است؛ یا شرکت گسترده، همیشه به معنای مشروعیت نظام است. در شرائط رکود و بی تفاوتی سیاسی، معمولاً کوره انتخابات سرد است، بی آن که دلیل اش مخالفت با رژیم سیاسی باشد. همینطور کم نیست نمونه‌های ازدحام جمعیت در حوزه‌های انتخاباتی در رژیم‌هایی که مردمی متنفر از حکومت را با ارباب و تهدید به مجازات، به پای صندوق‌ها می‌کشاندند.

با این حال غالباً شرکت چشمگیر مردم در انتخابات را دلیل مشروعیت و محبوبیت رژیم سیاسی، و شرکت ضعیف را نشانه نامشروع بودن آن قلمداد می‌کنند. بر مبنای این درک مکانیکی از رابطه میان انتخابات و مشروعیت رژیم، این تحلیل رواج دارد که از مقطع دومین انتخابات شوراها شهر و روستا، مشروعیت رژیم جمهوری اسلامی دچار بحران شده است، چرا که اکثریت مردم در آن شرکت نکردند؛ و با تحریم انتخابات مجلس هفتم هم، این بحران مشروعیت تعمیق پیدا خواهد کرد.

معنا و مفروض چنین تحلیلی از آغاز بحران مشروعیت رژیم، این است که «دوم خرداد»، اوج مشروعیت و حتا محبوبیت رژیم بوده است، به این دلیل که مردم در مقیاس بسیار عظیمی در آن شرکت کردند؛ اما این مفروض، اساساً بی پایه است

چون قضیه کاملاً برعکس بود؛ انگیزه و پیام آشکار آن شرکت عظیم توده‌ای این بود که اکثریت از این رژیم به جان آمده و خواهان تغییر بودند. دیالکتیک «دوم خرداد» این بود که اکثریت جامعه استیصال اش از رژیم را نه با تحریم انتخابات، بلکه با شرکت پر شور در آن فریاد کرد.

پایه تحلیل فوق این است که با تحریم انتخابات شوراها، مشروعیت جناح اصلاح طلب هم زیر سؤال رفته است و بحران مشروعیت رژیم از آنجا شروع شده که مردم به کلیت آن پشت کرده‌اند. پیشفرض چنین استدلالی این است که مردم در دوم خرداد و نیز در انتخابات مجلس ششم، به جناحی از رژیم مشروعیت داده‌اند (و در دومین انتخابات شوراها آن را پس گرفته‌اند). هرچند ظاهر قضیه این است، اما من این پیشفرض را اشتباهی ناشی از «خطای باصره» می‌دانم. اگر به معنا و مضمون حرکت مردم در جنبش دوم خرداد و انتخابات مجلس ششم دقت کنیم، واقعیت این است که مردم از این رژیم به جان آمده و تغییر می‌خواستند. آنان به خاتمی نه بخاطر آن که جزو همین رژیم است، بلکه بعنوان امیدی برای تغییر آن رای دادند. رای مردم، به تغییر بود. پس مشروعیت برای جناح اصلاح طلب حکومت زمانی می‌توانست موضوعیت و موجودیت پیدا کند که این جناح بتواند انتظارات مردم در مورد تغییرات را برآورده سازد. مشروعیت جناح اصلاح طلب حکومتی مشروط به انجام تغییرات بود؛ اما مشروعیت سیاسی برای اصلاح طلبان بعنوان بخشی از رژیم، هرگز واقعیت پیدا نکرد، چون اصلاحات واقعیت پیدا نکرد.

نتیجه‌ای که تا اینجا می‌گیرم این است که: اولاً، شرکت گسترده مردم در انتخابات دوم خرداد و مجلس ششم به معنای مشروعیت سیاسی جناحی از رژیم، و به طریق اولی اعاده مشروعیت به کلیت رژیم نبوده است؛ و در نتیجه ثانیاً، از دومین انتخابات شوراها نیست که رژیم وارد فاز بحران مشروعیت شده است.

اگر مشروعیت یک رژیم به این معناست که اکثریت جامعه آن را بخواهند (یا هنوز به مرحله‌ای نرسیده باشند که آن را نخواهند)، در آن صورت بحران مشروعیت رژیم، موقعیتی است که در آن، تناسب میان اکثریت جمعیتی که مخالف رژیم نبوده و بدون نیاز به زور، بر حاکمیت گردن می‌نهد است، و اقلیتی که مخالف رژیم بوده و جز با سرکوب نمی‌شده بر آن حکومت کرد، در حال به هم خوردن باشد. مرحله‌ای که این اقلیت دارد به اکثریت تبدیل می‌شود، فاز بحران مشروعیت است. به این دلیل، چیزی غیر واقعی‌تر از این نیست که ادعا شود که رژیم جمهوری اسلامی تا دوم خرداد و حتا تا دومین انتخابات شوراها از مشروعیت برخوردار بوده و تازه از انتخابات اخیر است که دچار بحران مشروعیت شده است!

رژیم جمهوری اسلامی، در فاصله پایان جنگ هشت ساله و دوره‌های ریاست جمهوری رفسنجانی؛ دوره‌ای که بیهودگی اصرار رژیم برای تداوم جنگ، آشکار شده بود و مصائب آن و چپاولگری بازاریان و تجار و گرانی سرسام آور، مردم را خانه خراب و از هست و نیست ساقط کرده بود؛ در دوره «تعدیل اقتصادی»، بیکارسازی‌های میلیونی، قطع یارانه‌ها و بن‌های

در پاسخ به بخش دوم سوال، به این مختصر اکتفا می‌کنم:

شاخص اصلی و نگران کننده وضعیت این است که آهنگ غلبه بر بحران جایگزینی (بحران آلترناتیو)، بمراتب آهسته تر از فرو رفتن شتابناک رژیم در بحران فروپاشی است. برای آن که مردم و نه دار و دسته هائی از بالا و به نام مردم - حاکمیت غصب شده را به دست بیاورند، و جمهور واقعی خودشان را بر پا کنند، لازم است که جمهوری اسلامی با ابتکار و به دست خود مردم سرنگون شود. لازم است که در این تلاش برای برانداختن رژیم و در جریان آن، جنبش های کارگری، بیکاران، زنان، ملیت ها، جوانان، روشنفکران و غیره، متشکل شوند؛ سازمان یابند؛ به یکدیگر متصل شوند و یک جنبش سراسری و هماهنگ، با هدف واژگون ساختن رژیم دینی و تکوین یک جایگزین دموکراتیک از پائین، در برابر جایگزین های ارتجاعی و آلترناتیو سازی های امپریالیستی ایجاد کنند.

این ضرورت ها البته همیشه وجود داشته اند، اما بحران موجودیت رژیم، شرایط سیاسی و روانی اقدامات در این جهات را مساعد تر کرده است. با حذف شدن اصلاح طلبان حکومتی، که در آغاز بعنوان واسطه، و سپس همچون حائل دفاعی ی حکومت در برابر مردم عمل کردند، مردم مستقیم تر و رو در رو در تقابل با حکومت و کلیت آن قرار می گیرند و جامعه با صراحت و شتاب بیشتری بر محور تصفیه حساب پائین با بالا قطبی می شود. با تک قطبی شدن حاکمیت، و نظر به این که رژیم از یک طرف با از دست دادن مشروعیت خود، و از طرف دیگر با از دست دادن امکان ادامه عوامفریبی در باره شانس اصلاحات، راه دیگری بجز تکیه صرف بر خفقان و سرکوب برای بقای خود در اختیار ندارد، اقدامات توده ای برای تعمیق بحران فروپاشی، برای ناممکن کردن تعادل احتمالی ناشی از یکدست شدن حکومت؛ و برای غیر قابل حکومت کردن کشور، اهمیت حیاتی می یابند. این اقدامات، هیچ چیز اختراعی و ناشناخته ای نیستند.

اقدامات مستقیم توده ای، همان مبارزات لایه های گوناگون مردم برای مطالبات برآورده نشده و احقاق حقوق پایمال شده شان است که حول آن ها متشکل می شوند و به اشکالی که خودشان ابتکار و ابداع می کنند، به پیش می برند. حکومت محتضر را باید در امواج پیاپی و نیرومند اقدامات توده ای، از قبیل اعتراضات، تظاهرات، تحصن ها و اعتصابات صنفی و سیاسی محاصره و غرق کرد. روشن است که مردم ترجیح می دهند که تلاش هایشان با کمترین هزینه و بدون خشونت و خونریزی به نتیجه برسد؛ اما از آن هم روشن تر این است که صاحبان قدرت سیاسی و اقتصادی، از دست دادن قدرت و ثروت شان را به حفظ آن ترجیح نمی دهند و از این رو راهی بجز توسل به خشونت و سرکوب عریان ندارند. مردم باید این را بدانند و بدون خوشحیالی در مورد تکرار نمونه هائی مثل گرجستان در ایران، خود را برای مقابله موثر و سازمان یافته با خشونت دولتی، آماده کنند. آمادگی فکری، روانی و عملی برای دفع خشونت دولتی هم جزئی از اقدامات ضروری بخصوص توسط کارگران و جوانان در دوره بحران فروپاشی رژیم است که نباید مورد غفلت قرار بگیرد.

۷ دی ۱۳۸۲ - ۲۸ دسامبر ۲۰۰۳

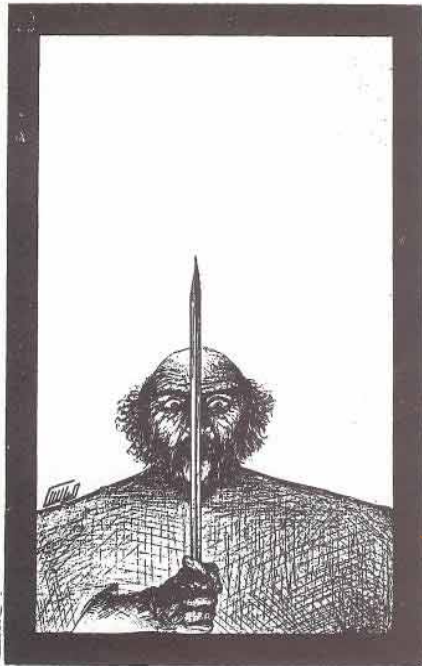
*

خرید، گسترش فلاکت و تن فروشی گرسنگان؛ در دوره شورش های شهری و عادی شدن سرکوب های توده ای و اعدام های انبوه؛ ... باری، در این دوره چند ساله بود که جمهوری اسلامی از فاز بحران مشروعیت عبور کرد. در دوم خرداد، نه تنها جمهوری اسلامی این فاز بحران را پشت سر گذاشته بود، بلکه اصلاً خود دوم خرداد محصول و مبین غلبه قطعی عددی ی مخالفان رژیم بر موافقان آن بود. آن «نه ی بزرگ» نه «نه» ی پنجاه در صدی بلکه هشتاد در صدی بود؛ و اسم «نه» ی به این بزرگی، بحران مشروعیت نیست، فقدان مشروعیت است!

همانطور که گفتم، دوم خرداد مشروعیت را به رژیم اعاده نکرد زیرا اصلاح طلبان خلاف انتظارات مردم عمل کردند (البته من همه گناه را بر گردن بی عرضگی و بی لیاقتی و بزدلی و خیانت خاتمی، کروبوی و دیگر اصلاح طلبان حکومتی نمی گذارم؛ چون اعتقاد ندارم که اگر همه اینان شریف و جسور و لایق بودند، امکان اصلاح این رژیم وجود می داشت). هر کس فکر کند که از دومین انتخابات شوراها و با پشت کردن مردم به اصلاح طلبان است که رژیم دچار بحران مشروعیت شده است، این واقعیت را نادیده می گیرد (یا در آن تأمل نمی کند) که از دوم خرداد و نیز از انتخابات مجلس ششم به بعد، مردم بمراتب بیشتر از مقطع دوم خرداد، ضد رژیم شدند؛ یعنی هیچیک از این انتخابات، در جهت احیای مشروعیت رژیم نبوده اند که تازه از دومین انتخابات شوراها رژیم وارد بحران مشروعیت بشود! سقوط چشمگیر آرا به خاتمی در دومین دور انتخاب اش، و تحریم دومین انتخابات شوراها شهر و روستا، بیان بحران مشروعیت جنبش اصلاحات بود؛ و این را نباید با بحران مشروعیت رژیم عوضی گرفت. فاصله دوم خرداد تا دومین انتخابات شوراها، نه دوره انتقال رژیم از اوج مشروعیت به فاز بحران مشروعیت، بلکه دوره انتقال جنبش اصلاح طلبی از اوج مشروعیت به پایان قطعی مشروعیت آن بود. نتیجه اینکه: با از میان رفتن قطعی مشروعیت جنبش اصلاحات، (یعنی از دومین انتخابات شوراها) رژیم جمهوری اسلامی نه وارد بحران مشروعیت، بلکه وارد بحران موجودیت شده است.

بدون تردید باید تلاش کرد تا تعداد هرچه بیشتری از اقلیت ناچیزی هم که هنوز به اصلاح رژیم امیدوار مانده اند، از این توهم درآیند. از انتخابات مجلس هفتم اسلامی و با دعوت به تحریم آن، باید در این جهت استفاده کرد؛ اما من این را دیگر «تعمیق بحران مشروعیت» نمی دانم؛ این، تعمیق بحران موجودیت، تعمیق بحران فروپاشی رژیم است.

تحریم انتخابات مجلس هفتم، ابعاد این بحران موجودیت را به نمایش خواهد گذاشت؛ اما برای آن که جنبش آزادی خواهانه مردم جلوتر برود، قطعاً اقدامات دیگری هم لازم اند. این اقدامات، نه از بحران مشروعیت، که از بحران موجودیت رژیم باید استنتاج شوند؛ و به این خاطر است که من برای دادن پاسخی کوتاه به پرسش «آرش»، این توضیح مفصل برای روشن کردن فرق بحران مشروعیت و بحران موجودیت را لازم دیدم.



مسئله انتخابات

در نظام های خودکامه

مهرداد مشایخی

پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ که محمد خاتمی با آرای بیش از ۲۰ میلیون ایرانی به ریاست جمهوری برگزیده شد، موضوع انتخابات و بحث در باره ی آن در دستور کار کوشندگان و روشنفکران سیاسی برون مرزی نیز قرار گرفت. بعد از این انتخابات، مردم ایران در ۳ نوبت دیگر - یعنی اسفند ماه ۱۳۷۷، بهمن ۱۳۷۸ و خرداد ۱۳۸۰ - در مقیاسی گسترده در انتخابات متفاوتی شرکت نمودند. فراگرد کناره گیری از کارزار انتخاباتی از هشتمین دوره ی انتخابات ریاست جمهوری (خرداد ۱۳۸۰) خود را نشان داد و در ادامه، در انتخابات شوراها شهر و روستا (اسفند ماه ۱۳۸۱)، به ویژه در کلان شهرهای کشور، به طرز عریان نمود پیدا کرد.

این رفتار سیاسی رأی دهندگان نشان می دهد که آن ها، برخلاف اکثریت جمعیت برون مرزی، زیر تأثیر ایدئولوژی یا بغض و کینه ی صرف به انتخابات نمی نگرند. برعکس، آن ها نگاهی عمل گرا

به مسایل دارند و با تحلیل مشخص از شرایط مشخص و منافع فردی و گروهی‌شان به انتخابات برخورد کرده‌اند. زمانی که به این نتیجه رسیدند که حمایت از کاندیدا(ها)ی اصلاح طلب حکومتی امکان‌گشایشی را در فضای سیاسی کشور و مشکلات عدیده‌ی آن‌ها فراهم می‌آورد، در سطح گسترده به شرکت روی آوردند. و زمانی که به تجربه دریافتند اصلاح‌طلبان ناتوان‌تر از آنند که قادر شوند گرهی از مشکلات آنان باز کنند، از شرکت فعال دوری اختیار کردند.

این رویکرد جدید که از یک سال پیش آغاز شده، یک نوسان کوتاه مدت نبوده و بیان یک جمع‌بندی عقلانی از دشواری‌های زندگی و امکان تعدیل آن‌ها از طریق انتخابات است. بدین ترتیب، باید انتظار داشت که این روند تا زمانی که متغیرهای واقعاً متفاوتی در عرصه‌ی سیاست کشور ظهور نکنند، ادامه داشته باشد. نظر سنجی‌های داخل کشور نیز جملگی از چنین روحیه‌ای حکایت می‌کنند.

مسئله‌ی انتخابات در نظام‌های خودکامه

در کشورهای دموکراتیک جهان انتخابات به مثابه رکنی بنیادین از دموکراسی عمل می‌کند و اکثریت شهروندان با رأی به احزاب و شخصیت‌های سیاسی از حقوق سیاسی شهروندی خود بهره گرفته و تلاش می‌کنند که برنامه سیاسی-اقتصادی معینی را به پیروزی برسانند.

در کشورهایی که نظام سیاسی به شیوه‌های خودکامه، دیکتاتوری و تمامیت‌خواهانه اداره می‌شود دو گونه برخورد به انتخابات قابل مشاهده است. در آن دسته کشورهایی که انتخابات کاملاً جنبه‌ی فرمایشی و انتصابی دارد (ایران دوره‌ی محمد رضا شاه پس از کودتا و یا عراق و سوریه و نظایر آن) طبعاً شهروندان از انتخابات دوری می‌کنند و حسابی برای آن باز نمی‌کنند. در حالی که در کشورهایی که، به هر دلیل، انتخابات در عین آن که آزاد و دموکراتیک نبوده اما فرمایشی هم نیز نبوده و در سطوح محدودی به شهروندان اجازه‌ی اظهار نظر داده می‌شود (مصر، برخی کشورهای کمونیستی سابق، آمریکای لاتین در دهه‌ی ۱۹۸۰ و ایران امروز) مردم هر بار با ارزیابی مشخص از امکانات و فرصت‌ها و میزان باز بودن انتخابات و البته برنامه‌ی آکتورهای سیاسی، تصمیم خود را می‌گیرند. ایران ۶ سال اخیر در این رده می‌گنجد.

در چنین شرایطی، طبعاً برخوردهای ایدئولوژیک کارآیی ندارند و به اصطلاح از مرحله پرت هستند. از یک سو آن نگاهی که با این استدلال که چون «ماهیت» حکومت چنین و چنان است و سرکوبگر است و غیره، بنابراین اصولاً می‌باید تمامی انتخابات را تحریم کرد. تکیه کلام‌ها هم که البته مشخص هستند: «سرو ته یک کرباسند»، «آب به آسیاب رژیم ریختن» و «خدمت به ارتجاع» و نظایر آن.

از سوی دیگر برخوردی نسبتاً جدید در طیف اصلاح طلب جامعه مشاهده می‌شود که با عزیمت از افراطی دیگر رأی می‌دهد که چون فراگرد اصلاحات طولانی مدت است و دموکراسی یک شبه ساخته نمی‌شود بنابراین نباید با اعلام تحریم و عدم شرکت، مردمی را که به تازگی با سازوکار انتخاباتی خو گرفته‌اند را دلسرد کرده و آن‌ها را از سیاست گام به گام و مرحله به مرحله جدا کنیم.

این دسته، با مقایسه «حاکمیت یک پارچه و حاکمیت دوگانه» البته رأی به آخری داده و نقش آن را در گذار به دموکراسی مهم می‌دانند. آن‌ها با این استدلال که «صندوق رأی تابوت رادیکالیسم است» عملاً خود را در بن‌بستی قرار می‌دهند که دیگر تحلیل مشخص از شرایط به چرخ پنجم تبدیل می‌شود.

امروز چه باید کرد؟

چهار سال پیش که اصلاح طلبان پس از پیروزی در دو انتخابات مهم به تسخیر «سنگری دیگر»- و شاید به زعم آن‌ها مرحله‌ی آخر کسب قدرت- می‌اندیشیدند رأی دهندگان با این موج به همراهی دست زده و وسیعاً مشارکت نمودند. دیری نپایید که مشخص گردید اصلاح طلبان به این مرحله فکر نکرده بودند و تلقی درستی از عملکرد جناح رقیب نداشتند. جناح محافظه‌کار- اقتدارگرای حکومت که دیگر از گیجی ضربه‌ی انتخابات دوم خرداد به در آمده بود به تدریج در موقعیت تهاجمی قرار گرفته و با ترکیبی از شیوه‌های قانونی و فراقانونی در را عملاً به روی اصلاح طلبان بستند. علی‌رغم آن که مجلس ششم مصوبات مترقی متعددی را در کارنامه‌ی خود دارد اما فرا دستی شورای نگهبان و مجلس تشخیص مصلحت نظام عملاً تأثیرگذاری اجتماعی این مصوبات را به صفر رسانید.

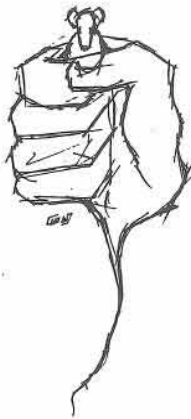
جناح اصلاح طلب در کل و نمایندگان آن‌ها در مجلس در خاص، نشان دادند که از بازی کاملاً متعارف سیاسی بیشتر قادر به انجام نیستند. به همین خاطر هیچ‌گاه نتوانستند تدبیری مؤثر اختیار کنند. مردم هم به درستی این نکته را دریافتند.

به همین دلیل است که در این مرحله تمایل اساسی من رأی به عدم شرکت در این انتخابات است چه، این راه را یک بار تجربه کرده‌ایم و ناکارآمدی آن مشخص گردیده. البته این راه هزینه‌ای هم دارد و آن هزینه‌ی یک پارچه کردن حاکمیت اقتدارگرا و دست‌کم دشوارتر شدن امکانات و فضای سیاسی برای دموکراتیزه شدن کشور خواهد بود. حداقل، در ۴ سال آینده می‌توان این مسیر را هم ارزیابی کرد و به امکان استفاده از فضاها و سازوکارهای جدید برای تشکیل «جنبش فراگیر دموکراسی و ضد تبعیض» اندیشید.

در ضمن، تحسن اخیر ۸۲ نماینده مجلس، ولو آن که در محدوده‌ی حقوق انسانی شماری از شهروندان قابل دفاع باشد اما در تصویر بزرگتر سیاست، نوسادوری پس از مرگ سهراب است. این حرکت اگر مدت‌ها پیش آغاز شده بود- به ویژه در دفاع از حقوق مردم- تأثیری به مراتب بیشتر از امروز برجای می‌گذاشت. امروز، اما، به نظر می‌رسد از محدوده‌ی جمعی از نخبگان اسلام‌گرا فراتر نرود و قادر نشود انگیزه و آهنگی تازه برای مشارکت در انتخابات فراهم نماید.

تنها در صورتی که تداوم این حرکت، حاکمیت را به جدّ به عقب نشاند و «نظارت استصوابی» را برای همیشه از دستور کار خارج نماید و زمینه‌ای برای برگزاری انتخابات آزاد در ایران فراهم آورد، در آن صورت می‌توان گزینه‌ی عدم شرکت را مورد تجدید نظر قرار داد. تاریخ ۶ سال اخیر ایران اما شواهد چندانی برای خوشبینی در این زمینه را در اختیارمان قرار نمی‌دهد.

*



امپراتور

جرم و جنایت و ترور

حسین باقر زاده

انتخابات در جمهوری اسلامی همیشه به عنوان وسیله‌ای برای ایجاد مشروعیت نظام حاکم به کار گرفته شده است. این قاعده در جهان به رسمیت شناخته شده است که هر حکومتی که متکی به رأی مردم باشد، دارای مشروعیت است و صرف نظر از سابقه و رفتار رهبران این حکومت و کارنامه آن در زمینه حقوق بشر، به این حکومت و رهبران آن به عنوان نماینده مردم احترام گذاشته شود. برای نمونه آریل شارون به دلیل نقش جنایت کارانه‌ای که در جریان قتل عام اردوگاه‌های صبرا و شتیلا داشت هم در خود اسرائیل مورد تعقیب و تقبیح قرار گرفته بود و هم در سطح جهانی کمتر شخصیت سیاسی حاضر بود با او تماس و ارتباط داشته باشد. ولی پس از انتخاب او به عنوان نخست وزیر اسرائیل همه این سابقه او کناری گذاشته شد و او به سطح یک شخصیت سیاسی مورد احترام ارتقا یافت و همه جا هم با او به همین ترتیب رفتار می‌شود. به همین دلیل نیز حتا زمامدار منفوری مانند صدام حسین سعی داشت از طریق انتخابات برای خود مشروعیت کسب کند و درست چند ماه پیش از حمله نظامی آمریکا انتخاباتی ترتیب داد که ۱۰۰٪ رأی بیاورد!

شواهد حاکی از آن است که انتخابات اول اسفند (اگر برگزار شود) با بی‌اعتنایی اکثریت مردم، دست کم در کلان شهرها، روبرو خواهد شد. یعنی در تاریخ جمهوری اسلامی برای اولین بار انتخاباتی با شرکت یک اقلیت کوچک از مردم برگزار خواهد شد. جمهوری اسلامی به لحاظ نقض حقوق بشر، تروریسم بین‌المللی و نقض معاهدات بین‌المللی در مورد سلاح‌های اتمی در سطح جهانی پرونده سنگینی دارد، ولی همواره توانسته است با انجام

انتخاباتی که ظاهراً اکثریتی از مردم در آن شرکت داشته‌اند برای خود مشروعیت کسب کند. این نمایش با افتضاح انتخاباتی اول اسفند (که نباید گذاشت رژیم با صحنه سازی روی آن سرپوش بگذارد) به پایان می‌رسد. امپراتور جرم و جنایت و ترور برای اولین بار لباس مشروعیت از تنش می‌افتد و لخت و برهنه در جهان ظاهر می‌شود. دیگر پس از این مقامات جمهوری اسلامی نمی‌توانند در پس مشروعیت سیاسی ناشی از رأی مردم مخفی شوند.

این نفی مشروعیت البته خود به خود به دست نمی‌آید و بر اپوزیسیون دموکرات جمهوری اسلامی است که بدیل مناسبی در برابر افکار عمومی جهان قرار دهد و به خواست عمومی مردم ایران برای تغییرات ساختاری در جمهوری اسلامی شکل و قالب سیاسی بدهد. پرونده جنایات جمهوری اسلامی سنگین تر از آن است که راهی برای فرار این رژیم از قضاوت افکار عمومی جهان باز بگذارد. رهبران این رژیم شخصاً در پرونده رستوران میکونوس نام برده شده‌اند و هنوز تحقیقات در مورد حادثه تروریسم آرژانتین ادامه دارد. پرونده زهرا کاظمی نیز ابعاد بین‌المللی پیدا کرده است. باید به افکار عمومی جهان توضیح داد که این‌ها تنها نمونه‌های بسیار کوچکی از جنایاتی است که در این جمهوری و علیه مردم خود این کشور رخ داده است، و برای آنان فجایعی را که بر اثر استقرار آپارتاید عقیدتی و جنسی بر اکثریت قاطع مردم ایران رفته است تشریح کرد. و بعد نشان داد که اکنون مردم ایران با تحریم عملی انتخابات قضاوت خود را در مورد این رژیم صادر کرده‌اند و دیگر به آن اعتمادی ندارند.

استراتژی اپوزیسیون دموکرات برای ارائه یک بدیل عملی در برابر رژیم جمهوری اسلامی باید حول یک همه پرسی عمومی شکل بگیرد. سؤال مورد این همه پرسی طبعاً باید دارای دو خصوصیت باشد. یکی این که بیشترین جاذبه را در بین نیروهای سیاسی و قشرهای مختلف مردم داشته باشد. دوم این که به لحاظ بین‌المللی بتواند حمایت جامعه جهانی را کسب کند. از میان پیش‌نهادهای زیادی که تا به حال مطرح شده است به نظر می‌رسد که شعار رفاندوم برای تغییر قانون اساسی از طریق تشکیل مجلس مؤسسان در یک انتخابات آزاد و بدون قید و شرط بیش از هر شعار دیگری این خصوصیات را در بر دارد. این شعار توان آن را دارد که نیروهای مختلف اپوزیسیون را بدون لزوم ایجاد تشکل‌های اتحادی، ائتلافی یا جبهه‌ای حول یک خواست مشترک هماهنگ کند و بر قدرت تاثیر آن بیفزاید. البته این که تحولات ایران چگونه شکل بگیرد و در چه حالتی ممکن است چنین همه پرسی عملی باشد، و یا در چنان حالتی درست به دلیل عملی بودن این رفاندوم ضرورت آن ممکن است منتفی شود، لازم به پیش بینی نیست. مهم این است که شعار همه گیری از این قبیل به صورت یک حربه سیاسی پر قدرت در برابر رژیم جمهوری اسلامی مطرح شود، شعاری که حاوی یک خواست مشروع و محقانه مردم است، و مقاومت رژیم در برابر آن نتیجه‌ای جز سلب هر چه بیشتر مشروعیت رژیم در افکار عمومی ایران و جهان نخواهد داشت.

۲۶ ژانویه ۲۰۰۴

*

نظام انتخاباتی

«صوری»، «نمایشی» و «شبه دموکراتیک»

کیومرث درکشیه



جهانی جای خود را به سیاست‌های محافظه کارانه و راست اقتصادی، نخبه گرایی، پدرسالاری و چانه زنی با سرمایه داری جهانی داد. خرده مالکان و دهقانان و توده‌های از هم گسیخته شهری که پایگاه اجتماعی مشروعیت کاریزماتیک را تشکیل می‌دادند و «امت همیشه در صحنه» نامیده می‌شدند، منفعل گشته و گاه با حرکاتی آنارشیستی و یا شورش‌های منقطع به تقابل با قدرت فائقه برآمدند. اما حکومت با توسل به زور و خشونت و ایجاد دسته‌های مزدور «انصار حزب الله» و «انصار ولایت» در سطح کشور و مسلط کردن فرماندهان سپاه بر همه ارکان‌های نظامی و بالخصوص شهرداری (نیروی انتظامی)، همه این تحرکات را سرکوب کرد. علاوه بر آن نمایندگان سیاسی این اقشار و طبقات نیز که عمدتاً در چارچوب دو تشکل «مجمع روحانیون مبارز» و «سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی» موجودیت یافته بودند، از رأس هرم قدرت به قاعده‌ی آن منتقل شدند. با تشکیل هرگونه نهاد مدنی در فضای اجتماعی و سیاسی کشور مخالفت شد و اکثریت جامعه «غیر خودی» خوانده شدند.

حادثه دومی که در این دوران اتفاق افتاد، منازعه‌ی بخشی از ماشین اجرایی حکومت «با قدرت مسلط» بود که با نام «کارگزاران سازندگی» اعلام موجودیت کرد که بوروکرات‌ها پایگاه اجتماعی آن بودند و تمایلات نیمه صنعتی داشته و از سیاست‌ها و برنامه‌های صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی حمایت می‌کردند. از اوایل سال ۱۳۷۵ بحران مشروعیت سنتی سر بیرون زد. منازعات سیاسی بر سر چگونگی حکومت از سوی مجمع روحانیون مبارز و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی با قدرت مسلط درون حکومت، در روزنامه «سلام» و هفته‌نامه «عصر ما» منعکس گردید. علاوه بر آن دفتر تحکیم وحدت، سازمان دانشجویی که در دوران مشروعیت کاریزماتیکی، پایگاه دانشجویی آن محسوب می‌شد و در دوران مشروعیت سنتی منفعل و نیز در فضای دانشگاه‌ها به علت عمل کرد گذشته‌اش منزوی شده بود به طرفداری از موج برخاسته، از انفعال خارج شد. بوروکرات‌ها و در رأس آن‌ها کارگزاران سازندگی نیز که از افتادن کامل قوه مجریه به دست راست سنتی نگران آینده خود بود به سمت ائتلاف با مجمع روحانیون و مجاهدین انقلاب و دفتر تحکیم وحدت کشانده شد. اما آن چه که در اساس

پیش از پاسخ به پرسش، ابتدا نگاهی کوتاه به رابطه‌ی بین انتخابات آتی در رژیم جمهوری اسلامی و بحران مشروعیتی را که اکنون رژیم به آن مبتلاست، می‌اندازیم:

بر اساس گزاره‌های پارادایم وبری (که در چند سال اخیر در ادبیات سیاسی ایران جایگاه ویژه‌ای را به خود اختصاص داده است) بعد از قیام بهمن ۵۷، جمهوری اسلامی سه نوع مشروعیت را که منبعث از قانون اساسی می‌باشد، پیش روی خود قرار داده است؛ مشروعیت کاریزماتیکی از بهمن ۵۷ تا خرداد ۱۳۶۸ که آیت الله خمینی به مثابه‌ی «سوپرایگو» از اعماق ذهن اسطوره ساز طبقات سنتی و توده‌های از هم گسیخته که بر حسب سیاست‌ها و برنامه‌های نوسازی از بالای رژیم پهلوی آسیب دیده بودند، بیرون جهید. و اسطوره‌های کانونی را که سنت و فرهنگ ایرانی-اسلامی تولید شده بودند، بازتایی مجدد بخشید. قدرت مستقر را قدسیت داد، دولت آن زمان را کابینه‌ی «صاحب‌الزمان» نامید و خود ولی فقیه و نایب بر حق «صاحب‌الزمان» و «امام‌امت» و جانشین «نبی» ملقب گردید. و با توسل به همین مشروعیت دست به بسیج توده‌ای زد و با شکل‌گیری هرگونه نهاد مدنی در گستره‌ی همگانی مخالفت کرد. و علاوه بر آن طبقات مدرن جامعه و بالخصوص روشنفکران و گروه‌های سیاسی هوادار توسعه‌ی سیاسی و اجتماعی را هم سرکوب و منفعل ساخت.

از خرداد ۶۸ تا خرداد ۱۳۷۶ مشروعیت کاریزماتیکی جای خود را به مشروعیت سنتی داد و در آن روحانیت هوادار احیاء سنت به عنوان شبه طبقه‌ای ممتاز حاکمیت یافت. اقتصاد و سیاست «رانتی» را دوباره احیاء کرد. روحانیت و آقازاده‌ها، مؤتلفه‌چی‌ها، رده‌های بالای سپاه پاسداران و اطلاعات، مدیران و کادری‌های تحصیل کرده در نهادهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی وابسته به دفتر رهبری که عمدتاً دارای پایگاه خرده مالکی و دهقانی بوده‌اند، سهم اعظمی از نقدینگی جامعه را بلعیدند، و طی اندک مدتی حکومت، سرمایه دارانی آفرید که ماهیتی ربیایی-تجاری و خصلتی پیش سرمایه داری داشتند. آرمان‌های اشرافی بر آرمان‌های خرده مالکانه و دهقانی که در دوران مشروعیت کاریزماتیکی هژمان داشتند، فایق آمد. تأکید بر مالکیت کوچک، خودکفایی اقتصادی، قسط و عدالت و مبارزه با سلطه سرمایه داری

حکومت را به وحشت انداخت، تشدید خواست های سیاسی و اجتماعی طبقه ی متوسط جدیدی بود که در دوران اقتدار کاریزمایی و سنتی آسیب فراوان دیده بود و در قیام بهمن ۵۷ نقشی یگانه داشت و مشروعیت کاریزمایی و سنتی را به چالش می کشید.

این نیرو فاقد سازمان بود و حزب سیاسی خود را نداشت، و به اجبار در انتخابات ریاست جمهوری دو خرداد ۱۳۷۶ به ائتلاف مجمع روحانیون و مجاهدین انقلاب و تحکیم وحدت و کارگزاران سازندگی پیوست که در پلاتفرم خود حمایت از حقوق مدنی را منعکس نموده بودند و وعده ی گذار به مشروعیت قانونی را سر داده بودند. رژیم که از بازنمایی بحران مشروعیت خود به وحشت افتاده بود متوسل به آن شد که موقتاً به «جامعه ی مدنیته النبی» خاتمی تن در دهد. تا بعدها بتواند موج برخاسته را سرکوب نماید.

رهبری جنبش دو خرداد به دست ائتلافی افتاد که در دوران اقتدار سنتی از رأس هرم قدرت رانده شده بودند، در حالی که بدنه ی این جنبش را طبقه ی متوسط جدید، روشنفکران و دانشجویان و کارگران و جوانان شهرها و بسیاری از روستاهای نزدیک به شهرهای بزرگ و اقلیت های قومی تشکیل می دادند که از اقتدار کاریزماتیک و سنتی به تنگ آمده و حاضر به تحمل اقتدارهای گذشته نبودند. رهبری جنبش که یک پا در رأس هرم قدرت و یک پا در قاعده ی آن داشت، گفتمان مشروعیت و تناسب بین جمهوریت و اسلامیت نظام را ترویج و تبلیغ کرد و با توسل به مطالبات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بدنه جنبش به سیاست فشار از پایین و چانه زنی با حکومت پرداخت.

در نهایت جنبش دو خرداد تا میزانی در چهار سال اول دوران ریاست جمهوری خاتمی از بحران مشروعیت رژیم کاست. اما از دور دوم ریاست جمهوری خاتمی و با اوج گیری جنبش های دانشجویی و عدم تحقق مطالبات مردم، بین رهبری جنبش و بدنه ی آن شکاف ایجاد شد. حکومت نیز سعی کرد تا با ترکیبی از اقتدار کاریزمایی و سنتی، راه را بر توسعه ی اقتدار قانونی ببندد.

اکنون تداخل و تعارض سه نوع مشروعیت کاریزمایی و سنتی و قانونی سبب بی ثباتی سیاسی، بروز اختلافات در باره میزان و چگونگی مشارکت سیاسی و نهایتاً بحران در مشروعیت گردیده. علاوه بر آن شکاف بین رهبری و بدنه ی جنبش دو خرداد نیز رو به گسترش است و بر دامنه ی بحران مشروعیت نظام افزوده است. مردم به این نتیجه رسیده اند که: ۱- رهبری کنونی جنبش قادر به تحقق خواسته های آن ها نیست. ۲ - بافت و ساختار قدرت در نظام جمهوری اسلامی به طریقی است که تحقق آن خواسته ها در چارچوب رژیم کنونی غیر ممکن است. علاوه بر آن هنوز سازمان سیاسی که در بیرون از سیکل قدرت حضور داشته و بتواند آن ها را سازمان داده و به خواسته های آن ها تحقق ببخشد نیز وجود ندارد. به نظر نمی رسد که در چنین وضعیتی انتخابات مجلس هفتم در شهرهای بزرگ و روستاهای نزدیک به آن با استقبال مواجه گردد. تحریم انتخابات مسلماً بر چهره ی جهانی رژیم ضربه بیشتری خواهد زد و حامیان اروپایی رژیم و طرفداران نظریه ی انتقادی را به تعمق وادار

خواهد ساخت و از این منظر باز هم می تواند بر دامنه ی بحران مشروعیت نظام بیفزاید.

اما این پرسش وجود دارد که گفتمان های مشروطه خواهان (اصلاح طلبان درون حکومت) در دورانی که قوه مجریه و مقننه را در اختیار داشتند مطالبات مردم را می توانسته به پیش برد؟ و برنامه ی ماهوی آن ها چه بوده است؟ و در صورت تحقق، جامعه به کجا کشیده می شد؟

تاریخ صدساله ی اخیر کشور نشان می دهد که انعکاس امواج مدرنیته (۱) در غرب، در پیدایش گروه ها و دسته هایی چون اصلاح طلبان کنونی درون حکومت در ایران نقش ویژه ای داشته است. در انعکاس موج اول تجدد (لیبرال اولیه) به کشورهای پیرامونی، جنبش های قانون گرا، مشروطه خواه و نیز دسته های طرفدار اصلاحات و نوسازی از بالا بوجود آمد که هدف آن ها محدود کردن قدرت حاکمه و ایجاد ذهنیت توسعه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بوده است، البته با حدهایی که دنبال کنندگان این پروژه ها بر آن می گذاشتند. چارچوب این جنبش ها و اصلاحات را لیبرالیسم، پارلمنتاریسم و توسعه تشکیل می داد. در همین دوران بود که گروه های روشنفکری نیز شکل یافت و به دنبال آن گفتمان های آزادی و برابری و قانون گرایی در گستره ی همگانی پدیدار شد. دسته های نوساز، هم در بین بخشی از حاکمان حضور داشتند و هم در گروه های نظامی، اشراف زادگان، روحانیان. انقلاب مشروطه ایران نمونه تیپیکال آن است که با تقابل مشروطه خواهان روبرو شد و در اتحاد بین مشروطه خواهان و عمال حکومت شکست خورد و در نتیجه ی آن جنبش، به ظهور دولتی مقتدر کشید که نوسازی اقتصادی از بالا را انتخاب و راه را بر توسعه ی آزادی و دموکراسی بست.

در انعکاس موج دوم مدرنیته (سرمایه داری سازمان یافته) به ایران، فهمی جز نوسازی اقتصادی و بوروکراتیک کردن آن باقی نماند. در این دوران حکومت دارای دستگاه های گسترده ی بوروکراتیک شد. تمرکز قدرت افزایش یافت. احزاب و نظام انتخاباتی و پارلمان دارای نقشی صوری شدند. دستگاه بوروکراتیک و در رأس آن شاه از مشارکت واقعی در حیات سیاسی جلوگیری می کرد. توسعه و نوسازی تنها در معنای بوروکراتیک کردن جامعه و سیاست فهمیده می شد. نظام نفت پایه که جانشین نظام آپایه آسیایی شده بود به اوج خود رسید و ترکیب پیچیده ای با استبداد شرقی یافت. دولت در تشکیل طبقات نقش تعیین کننده داشت، هر فرد و قوم و دسته ای که به قدرت نزدیک تر بود از امکانات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی، بهره ی بیشتری می برد. عاقبت در بهمن ۱۳۵۷ جای خود را به رژیم جمهوری اسلامی داد. اکنون ما وارد موج سوم تجدد در غرب شده ایم که انعکاس آن در کشورهای پیرامونی سبب به وجود آمدن دسته های نوساز در قالب شبه تجددانند که در اساس با تجربه ی تجدد در کشورهای غربی تفاوت های کیفی دارد. تجربه ی دو موج قبلی، نشان داده است که شبه تجدد ایرانی به علت های زیر نمی تواند پروژه ی مدرنیته را طی نماید؛ شیوه ی گرمخانه ای شبه تجدد، خلاء مبانی متافیزیکی تجدد و علم مدرن و نگرش تکنیکی، چیرگی ذهنیت اسطوره ای بر ذهنیت عقلانی، هژمان نیافتن هویت طبقاتی و چیرگی هویت های پیشامدرن (خونی، قومی، دینی) و

پیدایش هویت های مرکب، تسلط الگوی اسطوره یی- سرنمونی بر معرفت و هستی شناسی، به طوری که در بین طرفداران عقلانیت نیز علم عبارت است از پی بردن به راز و رمز وجود و حقیقت چیزها و نه مجموعه یی است از فرضیه های اثبات شده، یا هنوز ابطال نشده، فاقد بودن نخبگان و روشنفکرانی که با دو سنگ بنای پرسش و تقدس زدایی امکان گفتگو و نقد با سنت را فراهم و امکان گذار ذهن جمعی را از ذهنی اسطوره ساز و تحت هژمان حافظه ی جمعی قومی، به ذهنی عقلانی، عقلی شناسنده (به تعبیر کانت، هگل، مارکس و ...) فراهم و اجماعی عقلانی را در فضای همگانی باعث گردند، شکل نگرفتن دولت- ملت و ناتوانی دولت های پیشین در سامان دادن آن. چیرگی اقتصاد نفت پایه که با استبداد شرقی پیوند خورده است بر حیات اقتصاد ما، نقش حکومت ها در پیدایش طبقات و با چیرگی اقتصاد رانتی (در حقیقت در ایران دو شبه طبقه بیشتر وجود ندارد؛ شبه طبقه رانت خواران و شبه طبقه ی محروم از رانت، که اولی ها «خودی» و دومی را «غیر خودی» یا «ولی» در تقابل «ایتم» می نامند) بر ساختار اقتصادی ما، شکل نگرفتن فردیت به علت های تاریخی و سرکردگی سوپرانگو بر آن و در نتیجه عدم امکان گذار فرد ایرانی از ایزه ی بی تحرک و ناتوان و اسیر در قل و زنجیرهای سنت، به سوژه یی همه دان و پرتوان که «پاره عقل» و «شبه عقل» را به کناری زند و به «عقل نظری» و یا «عقل ناب» دست یابد.

به علت خلاء و موانعی که به اختصار بر شمردم، شبه تجدد ایرانی در راه استقرار پروژه ی تجدد ناتوان است. و نوسازی حاصل از این جنبش ها تجربه ی تجدد به حساب نمی آید. دولت های نوسازی تشکیل می شود که در نهایت با مصالح اقتصادی جهان سرمایه داری و چگونگی انباشت سرمایه در آن پیوند خورده است.

اصلاح طلبان درون حکومت جمهوری اسلامی به دنبال احیاء مشروطیت، به دنبال جسدی می گردند که بیش از هفتاد سال مرده است، گفتمان های آن ها به دنبال ایجاد «حد» بر جنبش آزادی خواهی مردم ایران است و بدین خاطر نیز راه برون رفت از بحران کنونی را در خود ندارد (۲)

در موج سوم مدرنیته، سرمایه از مرزهای ملی می گذرد و دیگر نیازی به دولت های گسترده و اقتدار طلب در پیرامون ندارد. روابط بین المللی جدیدی در حال به وجود آمدن است که در نهایت ملاحظاتی مالی و اقتصادی بر ملاحظات امنیتی و سیاسی در آن تفوق دارد و ... مسأله استقلال ملی که زمانی دغدغه ی اصلی کشورهای پیرامونی بود اکنون اولویت خود را از دست داده است. سرمایه داری جهانی نقاب دموکراسی و آزاد سازی فضای سیاسی کشورهای پیرامونی را به چهره زده است. مردم ما هم قرن هاست که طوق استبداد و دیکتاتوری را بر گردن دارند. آن ها به دنبال راه حل می گردند. اگر راه حلی عقلانی که با مصالح ملی ما پیوند خورده باشد پیش پای آن ها قرار نگیرد، چه بسا به راه حلی که سرمایه داری جهانی (و در رأس آن آمریکا) مقابل دیدگان آن ها گشوده است تن در دهند. (پارامترها نشان می دهند که این احتمال بیش از احتمالات دیگر به امر متحقق نزدیک است!!)

چپ در گذشته و در گفتمان هایی که به گستره ی همگانی راه می یافت (بالاخص گفتمان ضد

در حد معیارهای بورژوازی در کشورهای غربی نیز به هیچ وجه به انتخابات شباهت ندارد که در بستر آنها بقول معروف مردم هر چند سال یکبار تصمیم می‌گیرند که "کدام یک از اعضای طبقه حاکمه در پارلمان نماینده آنها و یا سرکوب کننده آنان باشد".

روشن است که انتخابات بدون وجود حداقل‌های لازم جهت کاندیداتوری و امکان انتخاب کردن بی‌معناست. در شرایطی که مردم ایران از فقدان آزادی اندیشه و بیان، آزادی اجتماعات و مطبوعات و آزادی احزاب در رنج‌اند و هرگونه تلاش جهت ابراز اراده آزاد آنها به وحشیانه‌ترین شکلی سرکوب میگردد، دیگر چه جانی برای صحبت کردن از "انتخابات" و "حق انتخاب" باقی می‌ماند؟! همینطور باید گفت در شرایطی که شروط رژیم جهت شرکت در باصلاح رقابت‌های انتخاباتی همچون پذیرش اسلام، قانون اساسی و التزام عملی به ولایت مطلقه فقیه باعث می‌شود که بخش قابل توجهی از اهالی کشور رسماً از حق شرکت در انتخابات محروم شوند، و در شرایطی که شورای نگهبان، دست چین "ولی فقیه" و دفاتر نظارتی این شورا با بررسی سوابق کاندیداها، آنها را بطور "فله‌ای" رد صلاحیت می‌کنند و تنها به افراد دلخواه خود حق شرکت در "رقابت انتخاباتی" را می‌دهند، صحبت کردن از انتخابات جز فریبکاری چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟! بنابراین با توجه به آنچه که گفته شد بحث در مورد شرکت یا عدم شرکت در انتخابات دور هفتم مجلس شورای اسلامی بدون توجه به این واقعیت که آنچه در جمهوری اسلامی بنام انتخابات برگزار میشود نه انتخابات بلکه انتصابی است که از سوی بالاترین مراکز تصمیم‌گیری در این رژیم بنام انتخابات تبلیغ میشود به امری پوچ و مهمل تبدیل میگردد.

تأکید بر انتصابی بودن نمایشات انتخاباتی جمهوری اسلامی و افشاء این واقعیت که رأی و نظر مردم در سیستم انتخاباتی این رژیم فاقد هرگونه ارزش می‌باشد، به هیچ وجه باین مفهوم نیست که دیکتاتوری حاکم از نمایش رأی‌گیری مردم بی‌نیاز است. برعکس این رژیم به خاطر اینکه بتواند نشان دهد که باصلاح دارای "پایگاه مردمی" است و "مقبولیت" و "مشروعیت" ی از خود به نمایش بگذارد، همواره به هر وسیله‌ای متوسل میشود تا تنور خیمه شب بازیهای انتخاباتی خود را گرم نماید و بخش هر چه بیشتری از مردم را با تهدید و تطمیع و تبلیغات فریبکارانه به پای صندوق‌های رأی کشاند تا از این طریق و با آمار سازی‌های قلبی از شرکت وسیع مردم در انتخابات دم زده و آن را به وسیله‌ای جهت سرکوب مطالبات و خواسته‌های برحق آنها مبدل نماید. و با اشاعه توهم "مشروعیت" خود، از آن در سطح بین‌المللی نیز استفاده کند. جالب است که همین واقعیت را چندی پیش خامنه‌ای به این صورت مطرح نمود که: حضور مردم در انتخابات از نتیجه آن مهمتر است!

روشن است که در چنین اوضاع و احوالی وظیفه نیروهای انقلابی به شکست کشاندن این سیاست انتخاباتی و تلاش جهت سازمان دادن امتناع هر چه وسیع‌تر مردم از شرکت در نمایش انتخاباتی جمهوری اسلامی می‌باشد.

با توجه به تجارب گذشته یکی از راه‌های کشاندن مردم به پای صندوقهای رأی مشغول



چرا نباید

در انتخابات رژیم شرکت کرد؟

فریبرز سنجرى

اینکه باید یا نباید در انتخابات دور هفتم مجلس شورای اسلامی شرکت نمود قبل از هر چیز باین امر بر میگردد که ما "انتخابات" مزبور را چگونه می‌بینیم. علی‌الاصول انتخابات وسیله‌ای است جهت ابراز اراده توده‌ها، اما نگاهی به شرایطی که رژیم جمهوری اسلامی در ۲۵ سال گذشته بر کشور حاکم ساخته نشان میدهد که سخن گفتن از امکان بروز آزاد اراده توده‌ها در زیر سلطه جمهوری اسلامی جز تف کردن بر واقعیت معنائی ندارد. واقعیت اینست که آنچه بنام انتخابات از سوی سردمداران جمهوری اسلامی تبلیغ میشود حتی

امپریالیستی) پرچمدار بود، اما چپ و بلاخص چپ ایران در شرایط کنونی دچار بحران‌های اساسی معرفتی ست و همین بحران‌ها او را به انفعال کشانده است. علاوه بر آن «چپ هنوز نتوانسته است در گفتمان دموکراسی و جامعه مدنی جای خود را بیابد و احياناً پرچمدار آن شود و به مثابه ی اپوزیسیون قدرت، راه پیش برد گفتمان‌های مذکور را در جامعه ی ایرانی نشان دهد. چپ در متدولوژی و تفکر پیشا مدرن است و هنوز نتوانسته است پرسش‌گری را پیشه کند و با اسطوره‌های مقدس علمی مآب به گسست برسد. هنوز قرائت استالینی و... بر معرفت‌شناسی او حاکم است. جمع بندی:

۱ - در نظام جمهوری اسلامی اقتدار کاریزماتیک و اقتدار سنتی مانع تحقق اقتدار قانونی شده است و ترکیب این سه نوع اقتدار یکی از پایه‌های بحران مشروعیت رژیم را سبب شده است.

۲ - شکاف بین رهبری اصلاحات در رأس هرم جنبش اصلاحات با قانده‌های آن که اکثریت جامعه ایران را تشکیل می‌دهند، رو به گسترش است و پایه ی دوم بحران مشروعیت رژیم به حساب می‌آید.

۳ - تاکنون هیچ یک از دسته جات و احزاب سیاسی داخل و خارج کشور قادر نشدند جایگزین اصلاح طلبان درون حکومت در رأس هرم جنبش اصلاحات شده و جنبش را به پیش‌رانند (حکومت به هیچ وجه اجازه گذار از نظام انتخاباتی «صوری» و «نمایشی» و «شبه دموکراتیک» را نمی‌دهد و شرکت در چنین نمایشی امر بیهوده ایست)

۴ - تجربه تاریخی نشان داده است که تجربه مدرنیته در کشورهای سرمایه داری با انعکاس آن در کشورهای پیرامونی نتایج کیفی متفاوتی را به بار می‌آورد. تا کنون شبه مدرنیته ی پیرامونی به یک نوع حکومت «توساز از بالا» ختم گردیده که با نیازهای گردش سرمایه و گرایش نرخ سود در نظام جهانی سرمایه داری در آن مرحله تاریخی هماهنگ بوده است.

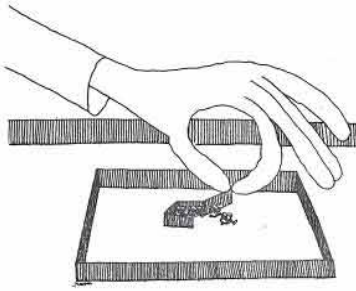
۵ - با بقاء نظام جمهوری اسلامی امکان ارتقاء آزادی خواهی مردم ایران با قرائتی قانونی وجود ندارد. مگر آن که تغییری ماهوی در بافت و ساختار آن ایجاد گردد و نیروهای جدیدی که قرائت درستی از مدرنیته دارند در رأس هرم جنبش آزادی خواهی مردم ایران قرار گیرند. این مهم تنها در صورت تداوم جنبش‌های مستقل دانشگاهیان و فرهنگیان و روشنفکران و تمام اقشار و طبقات آزادی خواه با کمک و همراهی نهادهای مدنی مستقل جهانی امکان پذیر خواهد بود.

پانویس‌ها:

۱ - پروژه مدرنیته دو گرایش دارد. گرایش سرمایه داری، گرایش سوسیالیستی. گرایش سرمایه داری بر سر راه تحقق پروژه ی مدرنیته «حد» می‌نهد، و «غیر» می‌آفریند. گرایش سوسیالیستی برای تحقق پروژه ی مدرنیته در راه حذف «حد» و «غیر» می‌باشد. در روزگار گنونی فقط گرایش سوسیالیستی است که می‌تواند پروژه مدرنیته را به کمال برساند.

۲ - حساب آن چند انسان مبارز انگشت شمار با طیف اصلاح طلبان جداست. امیدوارم این گرایش انگشت شمار روزی به گرایشی مسلط تبدیل شود.

*



سازماندهی حرکت مشخص

مریم سطوت

آنجایی که همه امکانات در اختیار ماست، تحصن نمایندگان مجلس موثرتر از اقدامات ما بوده است؟!

به نظر من هرچند عدم توجه (و یا اعتقاد) به سازماندهی حرکت مشخص برای دستیابی به اهداف معین از عوامل این ضعف است ولی دلیل این کم کاری تنها عدم توجه به سازماندهی و بی تحرکی نیست. طرح شعارها و خواست ها اگر نتواند با روند حوادث توأم شود تنها در حد طرح یک ایده مثبت باقی میماند. خواست تغییر قانون اساسی (نظام) که خواست استراتژیک ماست نمی تواند به تنهایی در شرایط امروز آلترناتیو انتخابات باشد. اگر ما به مجامع بین المللی مراجعه کرده و از آنان بخواهیم که در برابر انتخابات به رژیم برای تغییر آن فشار آورند، این خواست ما بلاجواب میماند. آنها در برابر انتخابات فرمایشی خواست معینی که با همین انتخابات در ارتباط باشد را خواهانند. خواست آزادی انتخابات، نفی هر نوع صافی مقدماتی برای کاندیداها، خواستی است که در این مجامع انعکاس می یابد و هستند نیروهایی که آماده اند در این ارتباط ها به رژیم فشار وارد آورند. چنین خواست هایی معادل نفی قانون اساسی و رژیم اسلامی نیست ولی در آن راستاست. موضع گیری سیاسی که به روند های داخل کشور بی اعتنا باشد و از ماهها قبل تحریم انتخابات را مطرح کرده و آنرا کافی بداند نمی تواند در سازماندهی مبارزه علیه این انتخابات و شکل دهی یک جنبش موفق باشد.

ما وظیفه داشتیم و داریم که در بسیج افکار عمومی جهان علیه این انتخابات فرمایشی عمل کنیم. ما می توانستیم و می توانیم با تماس گیری با مراکز بین المللی و مطبوعات و ... مسأله ی نبود انتخابات آزاد در ایران را به یک مسأله سیاسی بدل کرده و خواستار اعمال فشار برای آزادی انتخابات در ایران گردیم. نسبت به توان بالقوه ای که وجود دارد، امکانات بسیار محدودی را تا امروز نیروهای سیاسی بکار گرفته اند. نیروهای سیاسی می توانستند از طریق تماس گیری با مراکز بین المللی و مطبوعات و صد ها ارگان دیگر مسئله نبود انتخابات آزاد در ایران را به یکی از مسائل کشور های جهان بخصوص اروپا بدل سازند. من مطمئن هستم که اپوزیسیون از پس این کار بر می آمد و می توانست فشار افکار عمومی را بر روی ایران سازمان دهد. این وظیفه را هیچ کدام از نیروهای داخل کشور نمی توانند آنطور که در خارج از کشور ما می توانستیم انجام دهیم و پی گیری کنیم انجام دهند، ولی متأسفانه ما عمدتاً به جای انجام سازماندهی آنچه می توانیم و در توانمان است بدنبال موضع گیری سیاسی و اعلام خواست های استراتژیک خود هستیم.

در انتخابات این دوره اکثر سازمانهای سیاسی اپوزیسیون انتخابات را تحریم کرده اند ولی به نظر من این موضع گیری ها تاثیر ناچیزی بر روند های حاکم بر کشور بجا نهد. موضع گیری در قبال انتخابات اگر نخواهد بر روندهای حاکم بر کشور موثر باشد و یا ارتباط نیروهای فوق را با پایه اجتماعیشان تقویت کند در حد یک موضع گیری محدود خواهد ماند و در همان محدوده کوچک موثر خواهد بود.

چرا موضع گیری همسوی بخش بزرگی از نیروها قادر نگردیده به نیروی مادی و تاثیر گذار بدل گردد و ما شاهد حرکت سازمان یافته و گسترده ای در این راستا نبوده ایم. مگر نه آنکه بخش عمده مردم یا حداقل بخش عمده آثانی که بالقوه می توانند مخاطب این نیروهای سیاسی باشند قصد ندارند در این انتخابات شرکت کنند و مگر نه آن که این سمت گیری مشترک می توانست زمینه ساز طرح گسترده تر موضع مخالفت با این انتخابات باشد.

بخشی از نیروهایی که تحریم انتخابات را مطرح می کنند کسانی هستند که همه انتخابات های گذشته را نیز تحریم کرده و در همه موارد بجای انتخابات، نفی رژیم و تغییر قانون اساسی را خواستار گردیده بودند. طبیعی است که ارتباط گیری با مسایل زنده جامعه و تلاش برای شرکت در مبارزه ای که در کشور به طور واقعی جریان دارد، نیازمند اتخاذ تاکتیک است و روش فوق نمی توانست و نمی تواند در این راستا موثر باشد.

ولی حتا کسانی که در انتخابات مجلس ششم شرکت داشته و براین نظر نیستند که اعلام استراتژی و هدف در برابر هر اتفاقی که در جامعه رخ می دهد کافی بوده و می تواند راهگشا باشد، نیز نتوانسته اند تاکنون در بسیج نیرو و تاثیرگذاری در داخل کشور موثر باشند. بخش عمده مردم در انتخابات شرکت نخواهند کرد ولی نیروهای سیاسی و به طور مشخص چپ تا به امروز قادر نگردیده اند مواضع خود را در سطح وسیع منعکس کرده و بر روند حوادث اثر گذارند. عدم شرکت در انتخابات اگر نتواند به یک جنبش اعتراضی فراروید راهگشا نخواهد بود.

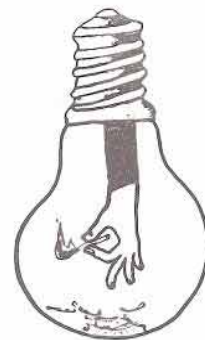
از نظر من یکی از وظایف مهم نیروهای اپوزیسیون خارج از کشور انعکاس مسائل ایران در جوامع بین المللی است. اپوزیسیون خارج از کشور بیش از هر نیروی دیگری برای بسیج سازمان های حقوق بشر، پارلمان اروپا، سازمان ملل و سازمان های حامی دموکراسی در منطقه، امکانات دارد و می تواند تاثیر گذار باشد. آیا سازمان های اپوزیسیون در تاثیرگذاری بر جریان های بین المللی و در افشای این انتخابات قادر گردیده اند تاثیرگذار باشند؟ آیا این واقعی نیست که حتا در

کردن مردم به امکان اصلاح رژیم از درون می باشد که "اصلاح طلبان" آن را از طریق جلوگیری از باصلاح به قدرت رسیدن "سخت سران" رژیم امکان پذیر می دانند. این البته همان سیاستی است که در سالهای اخیر کوشیده با اشاعه امکان اصلاح پذیری رژیم، اعتراضات مردم را در چارچوب اختلافات درونی هئیت حاکمه کنترل نماید. در همین چارچوب ادعا میشود که در صورت عدم شرکت در انتخابات مجلس و "تحریم" این نمایش انتخاباتی محافظه کاران پیروز شده و رژیم یکدست می گردد. چنین استدلالی تنها از طرف کسانی میتواند طرح گردد که هنوز هم به "تغیر محافظه کاران" این رژیم و یا باصلاح اصلاح طلبان آن توهم دارند. در صورتیکه نگاهی به عملکرد "اصلاح طلبان" در سالهایی که قوه مجریه و مقننه را در اختیار داشتند نشان میدهد که آنها در این فاصله نه تنها هیچ یک از مطالبات واقعی مردم را عملی ننمودند، بلکه برعکس اتفاقاً بیشترین قوانین ضد کارگری درست در دوره خاتمی و در مجلسی که "اصلاح طلبان" دست بالا را در آن داشتند، طرح و تصویب شد. بنابراین در شرایطی که اکثریت داشتن هر یک از جناح های رژیم در مجلس فرمایشی تغییر مثبتی در شرایط زندگی مردم و تحقق مطالبات آنها ایجاد نمی کند و اصلاح طلبان بقول خودشان نقشی جز "دست کش مخملى بر دست آهنین" ایفا نمی کنند. چرا مردم باید بازپچه فریبکاری هئیت حاکمه شوند؟

از سوی دیگر فراموش نکنیم که در بستر عملکردهای ضد مردمی جناح باصلاح اصلاح طلب جمهوری اسلامی و آشکار شدن هرچه بیشتر سترونی شعارها و تاکتیک های فریبکارانه این دار و دسته، مردم بطور گسترده ای از شرکت در انتخابات قبلی که انتخابات شوراهای اسلامی شهر و روستا بود، خودداری ورزیدند. این روند امروز در صحنه سیاسی ایران وضعیتی ایجاد نموده که حتی طرفداران سینه چاک "انقلابات مسالمت آمیز" و "مخملین"، و نه تنها آنها بلکه حتی بخشی از "خودی" های رژیم نیز از تحریم و عدم شرکت در انتخابات سخن می گویند و این خود انعکاسی است از افشای فریبکاریهای رژیم و سترونی نمایشات انتخاباتی فرمایشی اش. در چنین شرایطی باید کوشید تا مردم در ابعاد هرچه گسترده تری از شرکت در این خیمه شب بازی انتخاباتی خودداری ورزند. چرا که همین امر در خدمت افشای و ایزوله شدن هرچه بیشتر کلیت رژیم جمهوری اسلامی به مثابه دشمن واقعی توده های تحت ستم ایران قرار خواهد گرفت.

با توجه به آنچه گفته شد واقعیت اینست که تحریم تنها پاسخ انقلابی به نمایشات مسخره انتخاباتی رژیم می باشد و خوشبختانه نگاهی به شعارهایی که دانشجویان مبارز در تجمعات اعتراضی خود فریاد می زنند همچون شعار "شرکت در انتخابات خیانت خیانت" نشان میدهد که این موضع درحد وسیعی در سطح جامعه اشاعه یافته است. امری که نشان میدهد که مبارزه علیه توهمات اصلاح طلبانه در جمهوری اسلامی ابعاد بسیار گسترده ای یافته که این خود راه نابودی قطعی استبداد حاکم را هموار میسازد.

*



باید چنین ساختارهایی را درهم شکست

یدی

با علم به این که انتخابات در ایران هیچ وقت آزاد نبوده و هم اکنون نیز آزاد نیست که مردم بتوانند آزادانه و آگاهانه به انتخاب نمایندگان واقعی خود بپردازند. پس قبل از هر بحثی روشن این است که در یک چنین ساختار سیاسی و اجتماعی، مردم نمی‌توانند از طریق شرکت در «انتخابات» در تعیین آگاهانه سرنوشت خود دخالت داشته باشند، بلکه ابتدا باید در کار درهم شکستن چنین ساختاری باشند تا بتوانند ساختارها و بنیادهای دموکراتیک مبتنی بر اراده آزاد خود را بوجود بی آورند. اگر نرفتن به پای صندوق‌ها و تحریم انتخابات در راستای چنین هدفی بوده باشد، بی‌تردید در جهت افشای بیشتر نامشروعیت رژیم و در خدمت گسترش مبارزه آزادی‌خواهانه آنها است، ولی کافی نیست، اقدامات دیگری هم لازم است، که در محور این اقدامات، متشکل شدن فوری در کارخانجات، مدارس، ادارات، دانشگاه‌ها و سربازخانه‌ها و تشکیل شوراهای انجمن‌های ایالتی و ولایتی به عنوان تشکلهای بیانگر قدرت توده مردم و آلترناتیو استبداد حاکم قرار دارد که اقدام در این راستا بیشتر از هر زمان دیگر ضرورت و فوریت دارد. در غیر این صورت تحریم کردن و یا نکردن چنین انتخاباتی به زحمت‌اش نمی‌آورد، زیرا نه بحران مشروعیت رژیم را تعمیق می‌بخشد و نه جنبش آزادیخواهی مردم را به جلو سوق می‌دهد. (لازم به ذکر می‌دانم که به نظر من «بحران مشروعیت» واژه مناسبی نیست چرا که این را تداعی می‌کند که گویا در گذشته بدلیل شرکت ۶۰ و ۷۰ درصد مردم در انتخابات، این رژیم با همه سرکوبگری‌ها و ددمنشی‌هایش مشروع بوده است، و یا اگر مردم در این انتخابات شرکت نکنند رژیم مشروع خواهد بود) در این باره و نیز لزوم اقدامات مردم برای سنگین‌تری توده‌ای و ایجاد انجمن‌ها و شوراهای ایالتی و ولایتی به مثابه آلترناتیو قدرت، به چند ویژه‌گی اوضاع عمومی ایران و رژیم حاکم بر آن در آستانه انتخابات هفتم اشاره می‌کنم، تا زمینه‌های عینی و اجتماعی و سیاسی آنچه که گفتم روشن شود.

ویژه‌گی اول، تحولاتی است که در فاصله بین دو انتخابات در امتداد مرزهای ایران صورت گرفته است. تحولاتی که هم در دید و استراتژی کشورهای معظم سرمایه‌داری و در رأس آنها امپریالیسم آمریکا نسبت به حال و آینده ایران تغییراتی را بوجود آورده است و هم در استراتژی، تاکتیک‌ها و سیاست‌های رژیم تغییراتی را موجب گردیده و متقابلاً در طرز تلقی و برداشت مردم از مسایل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی موثر بوده است.

دوم، علیرغم رشد اقتصادی از طریق افزایش قیمت نفت، اما نابسامانی فقر و بحران اجتماعی تعمیق یافته است. نقطه گری و منشا و عامل تشدید این بحران به اجرا گذاشته شدن قراردادهای بانگ جهانی و صندوق بین‌المللی پول، یعنی همان نئولیبرالیسم و رفع موانع رقابت در بازار، تشکیل می‌دهد که از جمله اهداف مهم حضور آمریکا در منطقه برای درهم شکستن موانع گردش آزاد کالا و تسلط بر منابع طبیعی و انسانی محسوب می‌شود. در فاصله دو انتخابات تشدید این روند هم چنین عامل تشدید بحران سیاسی و یکی دیگر از عوامل تشدید تضادهای درون حاکمیت اسلامی است، چرا که پیاده شدن کامل سیستم نئولیبرالیسم ساختار سیاسی‌ای را طلب می‌کند که امکان رقابت آزاد بورژوازی و گردش آزاد کالاها و هم چنین امنیت سرمایه را تضمین کند و این علاوه بر ساختار اقتصادی با ساختار و قوانین فعلی جمهوری اسلامی نیز سازگاری لازم را ندارد، و مرتب با قوانین و سنت‌های اسلامی برخورد می‌کند.

سوم، بر این پایه گسترش اعتراضات و اعتصابات کارگری و مردمی است که با تصویب لایحه‌های ضد کارگری و ضد مردمی در مجلس و اجرای خشن خصوصی سازیها و یا در هوا ماندن وعده‌های دولت در این فاصله، بسیار گسترده‌تر و رادیکالتر شده است.

چهارم، تأثیر عوامل فوق در روندهای اجتماعی و اقتصادی است که در کار چالش با ساختار سیاسی موجود، و در پی درهم شکستن موانع آن است. در آستانه انتخابات مجلس از درون مجموعه این روندها، تضادها و کنش و واکنش‌ها، پدیده‌های سیاسی و اقتصادی نمونه وار متناقض و گاه منطقی فراوان است که برخی از آنها هم چون شهبازی در آسمان تیره نمایان و سپس در برخورد با جو زمین محو می‌شوند، و برخی دیگر در برخورد با واقعیات زمینی صیقل می‌یابند و در کنار پدیده هم سنخ خود قرار می‌گیرند و آنرا تکمیل می‌کنند. از جمله این که احزاب و جریانات جدیدی بوجود می‌آیند، اتفاق‌ها و اتحادها پدید آمده، رو به تجزیه و زوال می‌گذارند و یا در یک جریان اصلی‌تر و طبقاتی‌تر ادغام می‌گردند. از میان همه این تضادها و کنش و واکنش‌ها دو پدیده بسیار روشن و قابل رؤیت وجود دارد. دو پدیده‌ای که تمام دیگر پدیده‌ها و تضادها را تحت‌الشعاع خود قراردادده است. اولی افسار و طبقات ثروتمند ایران است که، من از لغت غربی آن بورژوازی استفاده می‌کنم که کمتر از ۲۰ و یا ۲۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دهند و قدرت سیاسی را با تمام تناقضات‌اش در دست دارند. و دومی آن توده عظیم کار و زحمت است که با شاخ و برگ‌هایش همان ۷۰-۷۵ درصد را تشکیل می‌دهند. من در این مقاله به تفکیک آماری این درصدها،

نمی‌پردازم و این که از لحاظ تاریخی ستون فقرات این جامعه را مثل هر جامعه سرمایه‌داری دیگر طبقه حاکم و محکوم تشکیل می‌دهند و بقیه توده‌های مردم میان این دو در کار تنازع بقا هستند، صحبت نمی‌کنم. ولی لازم می‌دانم در حد گنجایش حجم مقاله به سیمای عمومی این دو پدیده اشاره بکنم تا ببینیم که اولاً این دو جناح از حاکمیت که قرار است وابستگان‌شان بعد از گذشتن از فیلتر ارگان‌های مختلف رژیم تایید صلاحیت شده و به مردم اجازه دهند که از میان آنها دست به «انتخاب» بزنند ربطی به آن جبهه آزادی خواهی مردمی که در سؤال شما بیان شده دارد یا نه؟ و این جبهه آزادی و ضد آزادی کجا قرار گرفته است؟

بورژوازی ایران

بورژوازی ایران و یا به تعبیر مردم دارندگان قدرت و ثروت جامعه ما که اغلب مذهبی و ضد دموکراتیک هستند تا مقطع روی کار آمدن خاتمی برغم وجود جنگ و نابسامانی‌های دیگر خودشان را با وضعیت حاکمیت دینی منطبق کرده و سودهای کلانی به جیب زدند. و از پایان جنگ و دوران رفسنجانی که مساله بهبود رابطه با غرب و وارد شدن به سازمان تجارت جهانی و انطباق با جهانی شدن و غیره مطرح و تعدیل اقتصادی ناظر بر خصوصی سازی‌ها در دستور قرار گرفت، به تحکیم موقعیت آنها در عرصه اقتصاد و سیاست کمک کرد. تجزیه و ترکیب بعدی در طبقه بورژوازی ایران و تازه واردینی که به یمن حضور ریشه‌دار خود در ارگانهای حاکمیت بخش مهمی از صنایع خصوصی شده را در اختیار گرفتند، و با اعمال نفوذ مدیریت بخش‌های عمومی اقتصاد و تجارت را هم از آن خود کردند، این طبقه را تقویت کرد. در پاسخ به بحران ساختاری اقتصادی، هر چه که ضرورت شتاب در روند رفرفرم‌های اقتصادی در جهت انطباق با سیاست جهانی سازی، نئولیبرالیسم و بازار آزاد دیکته شده توسط مراکز پولی بین‌المللی افزایش یافت، که با فشار اقتصادی به توده‌های مردم و تشدید اعتراضات آنها توأم بود، به همان میزان ضرورت تغییر و اصلاح در ساختار دولتی نیز به یک امر مبرم تبدیل شد. نتیجه آن، بوجود آمدن «جنبش اصلاحات» و عروج خاتمی بود. این در شرایطی بود که رژیم جمهوری اسلامی در عرصه بین‌المللی کاملاً منزوی و رهبران آن در دادگاه می‌کونوس به جرم داشتن در قتل رهبران حزب دموکرات محکوم شده بودند. خاتمی با طرح شعارهایی نظیر، قانون‌گرایی و جامعه مدنی و مردم سالاری دینی پرچم این «جنبش» را در دست گرفت و مردم که از اوضاع بد اقتصادی و استبداد و سرکوب به تنگ آمده بودند با امید واهی به اصلاحات وعده داده شده توسط اصلاح طلبان حکومتی، با شرکت وسیع و میلیونی خود در انتخابات به او رای دادند. علاوه بر قدرت اجرایی، مردم در انتخابات مجلس ششم هم بار دیگر به ندای اصلاح طلبان پاسخ داده و با فرستادن کاندیدای آنان به مجلس، قوه مقننه را هم در اختیار آنها قرار دادند، اما با وجود این همانطور که می‌دانیم و همه شاهدش هستند این جنبش اصلاحات علیرغم انطباق نسبی با روندهای اقتصادی و اوضاع بین‌المللی با شکست مواجه شد و به پیش برده نشد و یا توانستند به پیش ببرند.

علت شکست اصلاحات مورد ادعای خاتمی و سایر افراد و احزاب و جریان‌های طرفدار آن در رسیدن به اهداف اعلام شده و وعده‌های داده شده، در گورخر خود نه وجود چیزی بنام جمهوری با پسوند اسلامی‌اش و نه ارگان‌های محافظ آن نظیر شورای نگهبان و تشخیص مصلحت، و نه حتی خود ولایت فقیه است که این‌ها در مجموع برای حفظ نظام و موفقیت اقتصادی و سیاسی خود و طرفداران‌شان که بخش مهمی از مراکز اقتصادی و تجاری را در دست دارند، هم از سیاست‌های بانگ جهانی و صندوق بین‌المللی پول حمایت می‌کنند، و هم داشتن رابطه با غرب، و هم با اصلاحات منطبق با آن در ساختار سیاسی جامعه موافقت و بدون تردید در آینده در این زمینه به اقدامات بیشتری هم دست خواهند زد. اگر هم عناصری و گروه‌هایی از آنها در مقابل این روند بطور جدی بایستند مطمئناً منطق سرمایه آنها را مجبور به تمکین خواهد کرد.

اما علت اصلی شکست پروژه اصلاحات این بود که توسعه سیاسی مورد ادعای آنها نمی‌توانست (و همچنان نمی‌تواند) بدون وجه مکمل آن یعنی عدالت اجتماعی به پیش رفته و موفق شود. چیزی که بورژوازی ایران در کل و بخش اصلاح طلب آن بویژه نشان دادند که نه می‌خواهند و نه می‌توانند در این زمینه امتیازی به طبقه کارگر و محرومان جامعه واگذار کنند.

اگر از علم هپروت بیرون آمده و در وضعیت اقتصادی و اجتماعی جامعه نیک بنگریم، این سؤال مطرح می‌شود که در کجای تاریخ دیده شده، و چگونه می‌شود در جامعه فقر زده و دو قطبی شده ایران که در یک طرف مافیای قدرت و ثروت است و در سوی دیگر انبوهی از محرومین قرار دارند با طولماری از خواست‌های دموکراتیک، سیاسی، صنفی و برابری طلبانه و غیره، با این وجود آزادی‌های نیم‌بندی را پیاده کرد و سایه ارگان‌های تمرکز دهنده‌ی نظیر ولایت فقیه و شورای نگهبان و غیره را (که بقول خودشان عمود خیمه نظام هستند) برجید و با تضعیف کرد، در عین حال از طریق تشدید استثمار و چپاول، دزدی، قاچاق و... میلیون‌ها دلار به جیب زد، ولی انتظار داشت که این انبوه کار و زحمت بر پا نخیزد و به وضعیت موجود اعتراض نکنند، اعتصاب راه نیندازند و تشکلهای حزبی و صنفی خود را ایجاد نکنند و سرانجام حساب خود را با این دم و دستگاه یکسر نکنند؟

این همان نقطه گرهی است که نه تنها مانع پیش‌برد اصلاحات وعده داده شده است بلکه اختلافات، انشعابات، اتحادها و تناقضات جناح‌های درون رژیم را هم در زمینه سیاست داخلی و هم خارجی و بویژه در برخورد به درجه و میزان درجه اصلاحات ادعایی و هم در باره انتخابات اخیر توضیح می‌دهد.

مردم باید بدانند و اکنون اکثریتی از آنها می‌دانند که حفظ نظام برای رهبران رژیم از هر دو جناح معنای جز این ندارد که ایجاد زمینه و امکان رقابت بورژوازی در بازار، امکان پیاده کردن قرارهای صندوق بین‌المللی پول و سایر پیش‌نهادهای کشورهای غربی، امکان پیش‌برد اصلاحات در این چهارچوب، آری، به شرطی که امکان تشکیل، آگاهی و انتخاب آزاد به این خیل محروم که دارد زیر یکی از تبعات این نئولیبرالیسم یعنی خصوصی سازی و یک رژیم متمرکز دینی

واستبدادی می‌سوزد داده نشود و گرنه، نه از تاک نشان خواهد ماند و نه از تاک نشان امری که کم و بیش مورد تأیید کشورهای غربی و استراتژیست‌های بانگ جهانی و صندوق بین‌المللی پول هم در شرایط حاضر هست. و حداقل بنا به تجربه کشورهای دیگر بویژه آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین به این تمرکز چه با نام جمهوری اسلامی و چه با نامی دیگر نیازمندند.

بنابراین است که مردم چه در انتخابات شرکت نکنند و چه نکنند تا وقتی که این معادله بهم نخورده یعنی جنبش کارگری و مردمی یعنی جبهه آزادی و برابری مستقلاً وارد میدان نشده است، در این استراتژی کلیت رژیم، تغییری بوجود نخواهد آمد.

وضعیت طبقه کارگر و کل محرومین در آستانه انتخابات

یعنی آن ۶۰-۷۰ درصدی که قرار است تحریم و یا شرکت در انتخابات به تعمیم مبارزه آزادیخواهانه آنها بیانجامد، به چه نحوی است؟ این اقشار و طبقات محروم که در رأس و محور آنها طبقه کارگر ایران قرار دارد، در فاصله این دو انتخابات (که امیدوار بودند وعده و وعیدهای اصلاح طلبان بهبودی در وضعیت اقتصادی و زندگی اجتماعی و سیاسی شان بوجود آورد)، وضع زندگی اقتصادی و سیاسی‌شان نه تنها نسبت به سال‌های قبل بهتر نشده بلکه در نتیجه تداوم سیاست‌های اقتصادی دولت به ویژه پروژه خصوصی سازی‌ها متحمل آن چنان محرومیت‌ها و فشارهایی شده‌اند که تاکنون بی سابقه بوده است، میلیون‌ها کارگر در فاصله این دو انتخابات از کار اخراج، باز خرید شده‌اند و یا ماه‌هاست که حقوق و مزایای خود را دریافت نکرده‌اند. صدها کارخانه تعطیل و صاحبان آنها با اخراج و یا بلاتکلیف گذاشتن کارگران و کارکنان، با پول وام‌های دولتی و یا فروش زمین‌های کارخانجات به برج سازی و سرمایه‌گذاری در بورس و بازار مشغولند. به تبع بیکاری، سطح پائین دست‌مزدها و عدم دریافت به موقع حقوق، قدرت خرید کارگران و بخشی از سایر حقوق بگیران را به شدت پایین آورده و میلیون‌ها کاسب و صاحبان مشاغل کوچک و دهقانان که از قبل این طبقه و حقوق بگیران دیگر ارتزاق می‌کردند با بحران و ورشکستگی مواجه شده‌اند، اعتیاد، فحشا، فروش زنان و دختران، فروش اعضای بدن به دلیل فقر مطلق، بی مسکنی، عدم اطمینان به آینده و انواع امراض روانی و ناهنجاریهای اجتماعی، این طبقه و اقشار محروم دیگر را در شرایط وحشتناکی قرار داده است. در عوض زیر پرچم اصلاحات، طبقه بورژوا به ثروت‌های بی سابقه‌ای دست یافته‌اند و به قول یک نماینده کارگری «در هیچ کجای دنیا حتی کشورهای سرمایه‌داری این گونه به سرمایه و سرمایه‌داران خدمت نمی‌کنند». در دهه اخیر بویژه بعد از دوم خرداد طبقه بورژوازی ایران در حالی که برای سامان دادن به رقابت مسالمت آمیز بین خود به تشکیل احزاب و انتشار روزنامه‌ها و غیره دست زده، اما طبقات محروم نه تنها از هرگونه تشکل مستقل سیاسی و صنفی محروم بودند بلکه تلاش شده است تا از شمول قوانین خود جمهوری اسلامی نیز بر کنار بمانند. خارج کردن کارگران کارگاه‌های کوچک از شمول قانون کار و رسمیت دادن به کارهای قراردادهای موقت و حذف آن

بخش از مواد و تبصره‌های قانون کار، که زمانی تحت فشار کارگران در آن گنجانده شده بود، از جمله این موارد است. این موقعیت و تأکید کارگران بر خواست‌هایشان و همسرنوشت شدن اجباری بقیه آن محرومان با این طبقه خود بخود جبهه‌ای از خواست‌ها را ایجاد کرده است که نه با برنامه و استراتژی جناح‌های چپ و راست رژیم، و نه با برنامه‌های دیکته شده از طرف مراکز بین‌المللی پول و غیره سازگاری دارند.

سطح آگاهی مردم است که بالا رفته و خواست‌ها رادیکالتر شده‌اند.

در فاصله دو انتخابات علاوه بر عوامل اقتصادی عمل کرد خود اصلاح طلبان نیز بر سطح آگاهی مردم افزوده و مردم را باین نتیجه رسانده است که اصلاحات، در چهارچوب رژیم ولایت فقیه امکان پذیر نیست. اکنون علاوه بر خواست تحقق مطالبات معوقه دموکراتیک و آزادی‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، ملی و غیره، مخالفت جدی با مافیای قدرت و ثروت یعنی همان ۲۰ و ۲۵ درصد فوق‌الذکر و خواست برابری و حل مشکلات اقتصادی در اعتراضات مردم به صورت بارزی مطرح می‌گردد. چه اعتصاب کنندگان و اعتراض کنندگان به این امر آگاه بوده باشند و چه از روی غریزه طبقاتی و منافع عینی خود آنها را مطرح نموده باشند، این جهت‌گیری جهت‌گیری است که کل نظام و هم مافیای قدرت و هم ثروت را هدف گیری کرده است، هم اکنون کف خواسته‌های مردم بسیار بالاتر از سقف برنامه اصلاح طلبان و احزاب و جریان‌ها و نظریه پردازان طرفدار آنهاست. هم در داخل و هم در خارج کشور. اگر در دوم خرداد اظهارات و تفسیر فیلسوف مابانه خاتمی و اصلاح طلبان تأثیر و امیدی در مردم ایجاد میکرد، امروز آنها به تفسیر کنندگان اوضاع نیاز ندارند بلکه در پی کسانی هستند تا این وضعیت را تغییر دهند، و اگر قرار است خود مردم این تغییر کیفی را صورت دهند پس راه دیگری جز از طریق شوراها و انجمن‌ها وجود ندارد.

تشدید اختلافات، در عین حال محدود شدن دامنه رقابت و نتیجه آن

باتوجه باینکه تمام شواهد و قرائن و حتا نظر سنجی‌های ارگانهای مختلف حاکمیت، و به ویژه تجربه انتخابات شوراها مبین این واقعیت است که مردم از «انتخابات» پیش روی، استقبال نخواهند کرد و در سطح گسترده‌ای حداقل در شهرهای بزرگ آن را تحریم خواهند نمود. و این عدم شرکت هم جز نه گفتن چندین باره به کلیت نظام در حال حاضر معنی دیگری در بر ندارد.

این امر باعث شده است تا رقابت بین جناح‌های درون حکومتی با چشم انداز عدم شرکت مردم تنها و عمدتاً به نیروهای ثابت دو جناح محدود شده و رقابت بین آنها را تشدید کند. رقابت بین آن دسته از سردمداران حکومتی و نیروهای اقتصادی پشت سر آنها که هر کدام به نیروهای خاص و ثابت خودشان در پایه متکی هستند که برای در دست گرفتن اهرم‌های سیاسی به منظور پیش برد منافع اقتصادی خود تلاش میکنند.

از طرفی نیروها و حکومت‌های نامشروع و ارتجاعی و سرکوبگر علیرغم تنفر مردم و فقدان مشروعیت لازم، لاجرم همواره برای دادن مشروعیت ظاهری بخود نیازمند حفظ پایه‌های ثابت خود و از طریق فعال کردن، آنها دست یابی به آرای بیشتر و گرفتن امتیاز از طرف مقابل

هستند. بنابراین هر کدام از این جناح‌ها تلاش می‌کنند به نحوی طرفداران خود را راضی نگهدارند و دست زدن به تحصن و غیره هم انعکاسی از فشار پایه آنهاست در مراکز مختلف اقتصادی، اجتماعی دانشگاهی و غیره که تا می‌توانند امتیاز بگیرند. (بعید نیست که در یک نظرسنجی و یا بفرض شرکت بخشی از مردم در انتخابات این جناح بخاطر عملکردش در دوره گذشته باز هم شکست بخورد برای همین از عدم حضور مردم زیاد نگران نیستند، بلکه خواهان این هستند که «حق‌شان» ضایع و انتخاب شوندگان بی‌رقیب نباشند!)

تغییر استراتژی جناح‌های قدرتمند، معروف به محافظه‌کاران!

در فاصله دو انتخابات، تحولاتی که رخ داده‌اند به تغییراتی در استراتژی محافظه‌کاران منجر شده است. آنها طی این مدت علاوه بر پیش کشیدن عوامفریبانه شعار دفاع از مستضعفین و «مبارزه با مفساد اقتصادی» اکنون با مهارتی باور نکردنی سعی دارند با شعارهای اصلاح طلبان و برخی از خواست‌های مردم کنار بیایند. مدعی هستند که اینها نه تنها مخالف تغییرات مورد نظر مردم نیستند بلکه برعکس جناح اصلاح طلب که به وعده‌های خود عمل نکرد، هم می‌خواهند و هم قادرند وعده‌های داده شده را پیاده کنند. هم اکنون آنها این شایعات را راه انداخته و تبلیغ و ترویج می‌کنند که تمام آنچه که بعنوان خط امام و جریان «انقلابی» و رادیکال دست به تسخیر سفارت، سازماندهی گروه‌های تروریستی و کمک به جنبش فلسطین و ترور و شکنجه و مخالفت با غرب را براه انداختند، و یا دست به اختلاس و ثروت اندوزی و دزدی زدند، همین مدعیان اصلاحات بودند و نه ما! و شایعاتی که گویا محافظه‌کاران در آینده به بازسازی دولت «مدرن» دست خواهند زد و بخش زیادی از قوانین و موانع موجود در جهت خواست مردم تغییر خواهد کرد! آنها با توجه به گشودن باب مذاکره با مصر، عوض کردن نام خیابان خالد اسلامبولی، عملاً اعلام کرده‌اند که حاضرند استراتژی سرمایه جهانی حتماً باورهای خود را نیز دست کاری کنند. امیدوارند که رواج این شایعات هم چون دوره انتخاب خاتمی در گرم کردن تنور انتخابات و نتیجه آن تاثیرگذار باشد.

در عین حال علیرغم فشار بیش از حد شورای نگهبان بر جناح مقابل با علم رهبران رژیم به این که حضور جناح موسوم به اصلاح طلبان و یا به عبارت دیگر وجود قدرت دوگانه، تا این لحظه به نفع کل نظام عمل کرده و وسیله‌ای بوده در توجیه سرکوب‌ها و غارت و چپاول دست‌رنج توده‌های زحمتکش مردم و فریب افکار عمومی در داخل کشور، و در عرصه بین‌المللی هم وسیله‌ای بوده در دست دولت‌ها برای فریب افکار عمومی و توجیه حمایت از این نظام. بعید بنظر می‌رسد که این رقابت به کنار گذاشتن کامل نمایندگان جناح مقابل بیانجامد لذا آنها سعی خواهند کرد به نحوی به توافق رسیده و این توافق را طوری سازمان دهند که به گرم شدن تنور انتخابات کمک کند. بر این مصالحه و اتکا به نفس رهبران رژیم، افزایش قیمت نفت و رشد اقتصادی یکی دوسال اخیر کمک شایانی می‌کنند.

رشد نسبی اقتصاد بر پایه افزایش قیمت نفت و موقعیت بهتر جناح قدرتمند (محافظه‌کاران) در عرصه بین‌المللی.

علاوه بر مواردی که در باره موقعیت بهتر محافظه‌کاران بیان شد در سال‌های اخیر افزایش قیمت نفت امکان رشد اقتصادی را بنا به گفته آمار نزدیک به ۷ درصد رسانده است رهبران اصلی رژیم که قدرت اصلی را در دست دارند امیدوارند با بهبود شاخص‌های اقتصادی و از طرفی چشم پوشی از برخی فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی در جامعه، و بازگذاشتن دست مردم در رتق و فتق امور شخصی خود، بتدریج آنها را از مناقشات سیاسی دور و مبارزه آزادیخواهانه و برابری طلبانه مردم را در حاشیه قرار دهند و یا به دعوای نخبگان سیاسی در بالا محدود کرده و مردم را از صحنه سیاسی دور کنند. این امکان هم یک امکان واقعی است که در صورت عدم حضور جنبش مستقل و سازمان یافته مردم می‌تواند به ادامه حیات رژیم و تداوم وضع موجود کمک کند.

از جنبه بین‌المللی هم با وجود حضور ایالات متحده آمریکا در طول مرزهای کشور بعنوان ابر قدرت تاثیرگذار در تحولات ایران، اما هم اکنون این ابر قدرت آن قدر در باتلاق عراق گرفتار و سرگرم است که حد اقل تا ایجاد ثبات و امنیت در آنجا اقدامی در جهت فشار به ایران نخواهد کرد، بلکه مذاکره با دارندگان اصلی قدرت را در پیش خواهد گرفت. در نتیجه محافظه‌کاران آگاهانه سعی خواهند کرد مجلسی غرب پسند و با حضور افراد شاخص جناح مقابل فراهم آورند که ظاهراً از طریق یک رقابت آزاد و کشمکش طولانی که نشانه وجود دموکراسی هم هست برقرار شده باشد. و سپس همزمان با سخت گیری بیشتر برای مردم، با بستن قراردادهای اسارت بار و به کمک دلارهای نفتی به حل و فصل اختلافات خود با غرب و آمریکا بپردازند. کافست اشاره کنم که طی یکی دو ماه گذشته «روحانی» به ابتکار همین محافظه‌کاران، با وارد شدن به عرصه دیپلماسی خارجی، با سرعت و قدرت به مصالحه و بستن قراردادهای مهم سیاسی و اقتصادی با غرب دست زده است. از امضای پروتکل الحاقی گرفته تا رابطه با مصر، تحکیم رابطه با اتحادیه اروپا و مذاکره با ایالات متحده، از جمله این اقدامات است.

بنا بر این بر اثر مجموعه تحولات و حوادث سیاسی و اجتماعی و بین‌المللی که به آنها اشاره رفت، انتخابات این دوره در جهت و راستای استراتژی محافظه‌کاران یعنی اصلی‌ترین صاحبان قدرت و به عبارت دیگر در راستای استراتژی جدید مجموعه رژیم پیش می‌رود. نگاهی به قانون اساسی، برخورد شورای نگهبان و قدرت و امکانات مجلس تشخیص مصلحت و خود ولایت فقیه بروشنی نشان می‌دهد که مجلس آینده حتماً اگر بفرض محال از طریق یک انتخابات آزاد هم تشکیل شود و انبوهی از همین قماش اصلاح طلب و غیره هم وارد آن بشوند با توجه به حضور ارگانهای نظیر شورای نگهبان، تشخیص مصلحت، ولایت فقیه و ده‌ها ماده و تبصره دیگر، مجلسی نخواهد بود که سردمداران نظام از کارکرد آینده آن نگران بوده باشند. از این نقطه نظر آنها تلاش می‌کنند اختلافات بین خودشان را طوری رهبری کرده و حل و فصل کنند که بتوانند رژیم خود را به عنوان رژیم باثبات در عین حال رقابتی و ایضا «دموکرات» به دنیا معرفی کنند.

از آنچه گفته شد نتیجه می‌گیریم که اولاً در جمهوری اسلامی با توجه به قوانین و ارگانهای کنترل کننده، صحبتی هم از پارلمان واقعی و

انتخابات آزاد نمی‌تواند در میان باشد. رژیم حاکم بر ایران، بر آن است تا از همه عوامل مساعد داخلی منطقه‌ای و بین‌المللی و نیروی سرکوب خود استفاده کرده، و به حاکمیت خود تداوم بخشد. و این که امروز عوامل متعددی به نفع آن ۲۰ و ۲۵ درصد مافیای قدرت و ثروت و دولت ارتجاعی و استبدادیشان، عمل میکند و تنها مشکل اساسی رژیم سرکوبگر و ارتجاعی حاکم، انزوای بیش از پیش در داخل و تنفر مردم از آنهاست. وحشت از اینکه از جرقه‌های آتشفشانی سر برآورد.

تحریم انتخابات به مثابه یک نه بزرگ به کلیت رژیم می‌تواند نامشروع و غیر مرمی بودن آن را بیش از پیش نمایان سازد و پشتیبانی افکار عمومی بین‌المللی را از مبارزات مردم تامین کند. اما روشن است که تنها تحریم انتخابات برای تعمیق و گسترش مبارزات آزادیخواهانه و برابری طلبانه مردم کافی نیست. مردم باید به قدرت و امکانات مستقل و توده‌ای خود آگاه باشند. و از آن استفاده کنند تا بتوانند خواست‌های فوری خود را بدست آورده چشم انداز رسیدن به اهداف دراز مدت خود، یعنی سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی و رسیدن به آزادی و برابری را بکشایند.

بنظر من با توجه باینکه مردم نیز به تجربه دریافته‌اند که در این رژیم هرگونه حق انتخاب از آنها سلب وحتا مصوبات مجلس شورای اسلامی‌شان هم، وقتی با منافع مافیای قدرت و ثروت تلاقی کند پیشیزی ارزش ندارد. نظیر دوران استبداد محمد علی شاه، راهی ندارند جز این که در ایالات و ولایات و در کارخانه و اداره و مدرسه ها و دانشگاه‌ها و بطور کلی در شهر و روستا دست به ایجاد شوراها و انجمن‌های ایالتی و ولایتی زده و عملاً قدرت و امکانات خود را در برابر جبهه استبداد و ارتجاع و حامیان خارجی آنها به منصفه ظهور برسانند. این در عمل بدین معنی است که با متشکل شدن این توده عظیم کار و زحمت در محل کار و زندگی، و حضور همه نمایندگان مردم در انجمن‌ها و به تعبیر من شوراهای مستقل ایالتی و ولایتی، همزمان هم اجرای خواست‌های فوری و رفاهی را بمثابه برنامه عمل خود گارانتی می‌کنند و هم قدرت واقعی مردم را در برابر دم و دستگاه ارتجاع به صحنه میاورند. در این زمینه بویژه سنت و تجربه خود مردم از دوران مشروطیت تا کنون به کمک شان خواهد آمد. تردیدی نیست که این قدرت و تنها این قدرت مردمی است که آزادی و دموکراسی و تمام آنچه که مردم در طی این صد سال بخاطر آن مبارزه کرده‌اند، بدست آورده و تضمین خواهد کرد. این آلترناتیو و «اقدامات دیگر» کارگران و زحمتکشان این مرزوبوم است، اما هستند کسانی و جریان‌هایی در داخل و خارج که خواستار برگزاری رفراندوم برای تغییر رژیم و یا قانون اساسی آن هستند. واقعاً این‌ها در عالم هیروت سیر می‌کنند و یا دارند برای خودشان موقعیت تراشی میکنند! وگرنه اگر به اولین روستای ایران قدم گذاشته و با اولین روستایی که با او برخورد می‌کنند چنین طرحی را مطرح کنند، با شک و تردید در سلامت عقل سؤال کننده، جواب خواهد داد که: عمو اگر این‌هایی که سرکارند اینقدر دموکرات و آزادیخواه هستند که حاضرند طرح شما را به رفراندوم بگذارند، پس چرا در انتخابات چنین رژیم دموکراتی شرکت نمی‌کنید؟! اول بهمن ماه ۱۳۸۲

*

حاکمیت به درون جامعه منتقل می‌شود. این پاسخ صریح و شفاف با توجه به شرایط بین‌المللی که جمهوری اسلامی در آن قرار دارد به بلاتکلیفی نیروهای خودی در جمهوری اسلامی انجامیده است. به این معنا که:

- نیروهای راست و طرفداران ولایت فقیه که تا کنون به رای مردم ارزشی قائل نبودند و اعلام کرده بودند که با آرای ۱۵ درصد مردم قادر به حکومت هستند، با توجه به نزدیکی سیاست اروپا و آمریکا در برابر جمهوری اسلامی و فشار آنان در راستای رعایت حقوق بشر و لزوم تغییرات دموکراتیک در ایران با مسئله مشروعیت نظام مواجه گردیده‌اند. شرکت مردم در حد انتخابات شوراها موفقیت آنان در تسخیر مجلس را تضمین اما به جهانیان عدم مشروعیت این نظام را اعلام خواهد کرد. اما آنها در عین حال از مشارکت گسترده مردم در هراس هستند و به هر وسیله می‌خواهند از تکرار تجربه دوم خرداد و یا انتخابات مجلس ششم جلوگیری کنند. شرکت حدود ۳۰ الی ۴۰ درصدی مردم در انتخابات مجلس هفتم ایده‌آل‌ترین شکل برای آنان می‌باشد. در این حالت رای حداکثر ۱۵ درصدی آنان در برابر رای‌های شکسته جبهه رقیب به اکثریت مجلس بدل می‌شود و اروپا و آمریکا هم مسئله عدم مشروعیت را نمی‌توانند عمده کنند.

جنبش اصلاح طلب دوم خرداد از سوئی به انشعاب و تفرقه منطقی درون خود دچار گردیده است و امکان ارائه لیست مشترکی از کاندیداها را ندارد و از سوی دیگر با این واقعیت روبرو هست که حتی با ارائه لیست مشترک از اقبال مردم برخوردار نیستند و تکرار پیروزی انتخابات مجلس ششم به امری غیر ممکن تبدیل شده است. نیروهای اجتماعی که پیروزی آنان در انتخابات پیشین را سهل و آسان گردانیده بود، مثل جنبش دانشجویی، زنان و جوانان اینک به روشنی از گفتمان حاکم بر آنان فاصله گرفته‌اند و با سمت‌گیری بسوی گفتمان دموکراسی و تأکید بر سکولاریسم در عرصه ساختار سیاسی شانس برای آنان در تبدیل شدن به اکثریت مجلس باقی نگذاشته‌اند. بدست آوردن اکثریت آرا که جای خود دارد، اگر اوضاع به روال انتخابات شوراها پیش برود، مسئله انتخاب مجدد در مجلس شورای اسلامی هم زبر علامت سؤال رفته است. پس حضورشان در عرصه انتخابات از نظر سهم‌گیری در توزیع قدرت ارمغانی ندارد و بهره‌داغ شدن نتایج انتخابات را رقیب خواهند برد. این دست و آن دست کردن تصمیم‌گیری در مورد شرکت در انتخابات هم ناشی از توجه به این واقعیت می‌باشد.

اپوزیسیون و سیاست تحریم انتخابات

تحریم انتخابات بعنوان پاسخ مطلوب در شرایط کنونی مورد توجه بخش بزرگی از اپوزیسیون جمهوری اسلامی در درون و بیرون ایران است، اما واقعیت این است که آنچه که در شرایط کنونی با توجه به نیروی سازمان یافته اپوزیسیون و میزان توجهی که مردم به آن دارند مطرح است، تحریم به عنوان نوعی اتخاذ موضع سیاسی منفعلانه است، نه تحریم بعنوان یک جنبش سیاسی دامنه‌دار. نه تحریم انتخابات غیر دموکراتیک جمهوری اسلامی و تبدیل آن به رفراندومی برای دموکراسی

آرای بالا به ریاست مجلس برسد، دود شد و بهوا رفت. ناچار رسوائی انتخاب نشدن را با استعفا پوشانند. هم مردم، هم اصلاح طلبان درون حاکمیت و هم بخش بسیار بزرگی از اپوزیسیون و اصلاح طلبان بیرون حاکمیت به توانائی و کارآمدی مجلس اصلاحات در برابر اقتدارگرایان امید بسته بودند. اقتدارگرایان هم وحشت زده بودند. هفته‌ها بازی شورای نگهبان با رای مردم در پذیرش نتایج انتخابات و یا ابطال ۷۰۰ هزار آرای به صندوق ریخته شده، نشانی جز واهمه آنان از نتایج انتخابات نبود. کابوس ایران برای همه ایرانیان خواب از چشم تر آنان ربوده بود.

متأسفانه گریه اصلاحات درون حکومتی بی‌اثر و آگری دم حجله سر بریده شد. حکم حکومتی آقا تنها اصلاح قانون مطبوعات را از دستور کار مجلس خارج نکرد، ترکیب ناهماهنگ نیروهای "جنبش دوم خرداد" را آشکار، ناقص‌الخلقگی طفل اصلاحات درون حکومتی را اعلام و به توهم اینکه در جمهوری اسلامی میزان رای ملت است و یا مجلس در راس امور، پایان داد. از آن پس اقتدارگرایان همواره در تهاجم و جبهه اصلاحات دولتی مرتب در حال دفاع و عقب‌نشینی بوده است. اقتدارگرایان در تهاجم خود ملاحظه‌ای جز منافع استراتژیک نظام و تضمین بقای مافیای سیاسی-مالی حاکم نداشتند و برای همین شکستن قلم‌ها و بستن دهان‌ها به برنامه روزانه شان تبدیل شد. در این میان دغدغه مجلسی که قرار بود در راس امور باشد، ممانعت از زندانی شدن نمایندگان به بهانه سخنرانی‌های پیش از دستور گردید. بهر حال تجربه مجلس ششم از یک سو در پایان دادن به قصه ظرفیت‌های قانون اساسی ایران برای تحول دموکراتیک ارزشمند بود و از سوی دیگر در تعیین میزان اصلاح طلبی نیروهای دوم‌خردادی روشن‌گر.

در ۴ سال گذشته اصلاح طلبان درون مجلس با بسیاری از مفاهیم و واژه‌ها بازی کردند. آنان از برچیدن نظارت استصوابی و برگزاری انتخابات آزاد سخن گفتند و در این باره از طرح رفراندوم آغاز و به استعفای جمعی و خروج از حاکمیت تهدید کردند. اما برآستی که هیچ‌گاه جدیتی از خود در عملی کردن این ادعاهای بزرگ نشان ندادند. بنابراین جمع بندی از مجلس ششم بدون طرح یک پرسش کامل نخواهد بود. پرسش این است که اگر اصلاح طلبان درون مجلس بیش از "مصالح نظام" به جمهوریت، دموکراسی و لزوم تغییرات ساختاری در استبداد حاکم دلبستگی داشتند و برای تحقق این دلبستگی از خود اراده سیاسی نشان می‌دادند، معادله قدرت و توازن نیروها در صورت کنونی آن به نگارش در می‌آمد؟ یا اینکه صورت مسئله شکل دیگری باز می‌یافت. پاسخ به این پرسش برای برخورد واقع بینانه با انتخابات مجلس هفتم اهمیت دارد.

مردم ایران در انتخابات نهم اسفند شوراها به این روند پاسخی روشن و شنیدنی دادند. آنان دست رد بر سینه همه پروژه‌هایی که خود را در چارچوب مورد قبول جمهوری اسلامی ارائه می‌کنند زدند و با رای ناداده خود پایان یک دوره و آغاز دوران جدیدی را اعلام کردند. پایان گفتمان مردمسالاری دینی و آغاز دورانی که استقرار دموکراسی و حاکمیت اراده جمهور مردم مضمون واقعی آن را تشکیل میدهد. دوره‌ای که حاکمیت دوگانه رنگ می‌بازد و ثقل مبارزه سیاسی از درون



انتخابات مجلس هفتم

و سیاست تحریم

رضا چرندابی

مجلس ششم با امیدواری‌های بزرگی به همراه بود. انتخاب محمد خاتمی به ریاست جمهوری و فراگیری گفتمان جامعه مدنی در شهرهای بزرگ شور و شوقی را سبب شد که محرک قوی برای بسیج مردم در انتخابات مجلس ششم گردید. جنبش دوم خرداد وعده‌های بسیار می‌داد و مردم باور داشتند که اگر در کنار ریاست جمهوری اکثریت مجلس هم به دست اصلاح طلبان بیفتاد، دایره عمل و مخالفت اقتدارگرایان تنگ خواهد شد و مقاومت آنان در برابر خواست اصلاحات و تحول مردم در هم خواهد شکست.

مجلس پنجم با اکثریت اقتدارگرا هر آنچه که در آستین داشت برای محکم کردن بندهای استبداد ولایتی فروگذار نکرد. آنان قانون مطبوعات را به سیاقی که سعید امامی خواسته بود، تغییر دادند و حتی برای آنکه سنت اسلامی را که خود حق می‌پنداشتند چهار میخه کنند، معاینه بیماران زن توسط پزشکان مرد را هم ممنوع ساختند. مردم اما در اعتماد به اصلاح طلبان دوم خرداد این همه را زیاد جدی نگرفتند و با تصور اینکه مجلس اصلاح طلب به وعده‌هایی که می‌دهد عمل خواهد کرد، کارزار انتخابات را به عرصه شکست همه‌آنانی که دل و ایمان در گرو ولایت استبداد داشتند تبدیل ساختند. میلیارد‌ها تومان سرمایه‌گذاری هاشمی رفسنجانی برای آنکه رای تهرانی‌ها را بخرد و با

آنچنان که جنبش دانشجویی از مدتها پیش طرح کرده‌است.

هنگامی می‌توان از "جنبش تحریم" سخن گفت که اپوزیسیون از اعتبار و نفوذ قابل توجه در میان مردم برخوردار باشد و این سیاست با مجموعه‌ای از اقدامات دیگر همراه گردد. هنگامی که اپوزیسیون در به چالش خواندن حاکمیت از اهرم‌های مقاومت مدنی مردم در عرصه‌های متنوع بهره‌بردار می‌کند. نمایشات، تظاهرات و همایش‌های سیاسی در مخالفت با برنامه‌ها و عملکرد حاکمیت را سازماندهی کند. یا توانا به برپائی اعتراضات در بخش‌های مختلف اقتصادی و اجتماعی باشد. بتواند کارکرد متعارف حاکمیت را با مشکل جدی مواجه سازد و مردم یا پایه‌های اجتماعی خویش را به سمت پیروزی و تسخیر قدرت هدایت کند. بتواند در برابر سیاست انتخاباتی وابستگان نظام سیاست و برنامه خود را ارائه دهد و اکثریت مردم را یا راهبرد سیاسی خود هم آواز و همراه سازد. بتواند چنان امید و اعتمادی در مردم و نیروهای اجتماعی مورد خطاب خود بوجود آورد که آنان در چشم‌انداز پیروزی کمترین تردید را داشته باشند. چنان فضای سیاسی بوجود آورد که تنها حداقلی از وابستگان نزدیک نظام پای صندوق‌های رای بروند و خلوتی حوزه‌های انتخابی عدم مشروعیت سیاسی نظام را آشکار، اکثریت افکار عمومی داخلی را در پیروزی مصمم و کشورهای خارجی را در ادامه مناسبات و روابط نزدیک با این نظام سیاسی به تردید جدی دچار کند. در حقیقت زمانی می‌توان از جنبش تحریم سخن گفت که رهبری این جنبش آنگاه که ضروری و مناسب دانست توان فراخواندن اکثریت بزرگی از مردم به پای صندوق‌های رای را دارا باشد.

در ایران کنونی ما با چنین شرائطی مواجه نیستیم. میزان تاثیر اپوزیسیون در میان مردم ناچیز تر از آن هست که محتاج بحث و گفتگوی جدی باشد. آنچه که اپوزیسیون در شرائط کنونی به عنوان سیاست تحریم مطرح می‌کند، در واقع جمع بندی از روحیه و تمایل عمومی مردم است. تحریم سیاستی نیست که اپوزیسیون مردم را به آن فراخوانده باشد، بلکه فراخوانی است که مردم بر نیروهای اپوزیسیون تحمیل کرده‌اند. به همین دلیل در میان اپوزیسیون جمهوری اسلامی رویکرد به انتخابات مجلس هفتم نسبت به دیگر انتخابات در سالهای اخیر با هم رایی بیشتری مواجه است. حتی خوش بین ترین‌ها هم چه در ایران و چه در بیرون در مورد این حقیقت که مجلس اسلامی حتی قادر به تصویب قوانین عادی در دفاع از حقوق شهروندان نمی‌باشد، اتفاق نظر پیدا کرده‌اند.

با آنکه بنظر می‌رسد گفتمان دموکراسی و جمهوری سکولار به گفتمان غالب در میان مردم تبدیل شده است، اما هنوز بدنه اجتماعی متشکل و پیشرو این بخش پراکنده و ضعیف است. آن بخش از نیروهای اصلاح طلب پیگیر هم که از درون جمهوری اسلامی به جنبش دموکراسی خواهی پیوسته‌اند، هنوز کاملاً در رویکرد نوین سیاسی-اجتماعی خود جا نیفتاده‌اند و بیش از آنکه با نیروهای جمهوریخواه بیرون حاکمیت وارد تعاون و همکاری مشخص گردند و راهکارهای مشترک در برابر بازی انتخاباتی اقتدارگرایان جستجو کنند، درگیر تلاش بی‌سرانجام "سر عقل آوردن" یاران سابق خویش می‌باشند و عملاً به

فرصت سوزی‌های تاکتونی ادامه می‌دهند. در مجموع اگر خودبپهای جمهوری اسلامی در برخورد به انتخابات مجلس هفتم بلا تکلیف و سردرگم هستند، نیروهای اپوزیسیون هم در برقراری ارتباط با اراده و پایه‌های اجتماعی مورد خطاب خویش و ارائه تاکتیک‌های سیاسی بسیج کننده موفق نبوده‌اند.

بر این اساس شرکت نکردن نیروهای دموکرات در بازی انتخاباتی جمهوری اسلامی به تنهایی برای تاثیرگذاری فعال و کارکردی در عرصه سیاسی کنونی ایران کافی نیست. فراتر از مسئله انتخابات مجلس هفتم، پرسش مرکزی حول انتخاب راهبرد مشترک نیروها برای رسیدن به دموکراسی و جمهوریت مبتنی بر روابط سکولار متمرکز است. برای پاسخ به این مهم در کنار تبیین ویژه‌گی‌های برآمد کنونی جنبش دموکراسی خواهانه مردم می‌باید به توانائی‌های مشخص نیروهای سیاسی توجه داشت و از امکانات موجود در عرصه ملی و بین‌المللی استفاده کرد. بایستی با برجسته کردن موضوع نقض خشن حقوق بشر در ایران، رعایت حقوق بشر و میثاق‌های بین‌المللی را به عاملی در گسترش یا عدم گسترش روابط کشورهای آزاد با جمهوری اسلامی تبدیل کرد و با تاثیر گذاری بر اجماع جهانی در مورد جمهوری اسلامی فشار بین‌المللی را در مسیر عقب نشاندن اقتدارگرایان و تمکین آنان به خواست مردم برای استقرار حاکمیت ملی هدایت کرد.

با تغییر زمینه‌های فعالیت سیاسی و با انتقال ثقل مبارزه از درون حاکمیت به بیرون از آن و نیاز عاجل به شکل‌گیری عینی و عملی جنبش‌های مدنی و اعتراضی برای عقب نشاندن استبداد، مناسب ترین راهبرد سیاسی برای هماهنگی پیکار با اقتدارگرایان و گذار از استبداد حاکم ایجاد "جبهه فراگیر دموکراسی" با همکاری و شرکت همه نیروهای طرفدار دموکراسی در درون و بیرون کشور است. ایجاد این جبهه که به روشنی و صراحت هدف خود را تشکیل مجلس موسسان برای تدوین قانون اساسی جدید ایران و تغییر نظام غیر دموکراتیک حاکم اعلام کند، عاملی تعیین کننده در تحرک دوباره مجموعه نیروهای مردمی، نهادهای مدنی سیاسی-فرهنگی و بدنه اجتماعی دموکراسی خواهد بود و بر جنبش اعتراضی و مطالباتی کارگران، فرهنگیان، دانشجویان، زنان، جوانان و دیگر اقشار فعال اجتماعی تاثیر گذارده و میدان مبارزه با استبداد دینی را از حضور نیروهای فعال ملو می‌سازد. حضور مادی این جبهه می‌تواند گفتمان دموکراسی و سکولاریسم را از حوزه نظر به واقعیت عملی مبارزات روزانه اکثریت مردم و نیروهای اجتماعی تبدیل کند.

تشکیل مجلس موسسان برای تدوین قانون اساسی جدید زمانی در دستور کار قرار می‌گیرد، که مردم ایران با برگزاری یک رفراندوم رای به تغییر نظام سیاسی کنونی بدهند. خوشبختانه شعار رفراندوم در چند ساله گذشته هم از جانب روشنفکران و نخبگان سیاسی، هم در اکثر همایش‌های سیاسی مردم و هم در گردهمائی‌های دانشجویی مطرح بوده است. هر چند که هنوز راهکارهای عملی کردن رفراندوم در ایران قابل شناسائی نیستند اما تبدیل این خواست به شعار عمومی و فراگیر در میان مردم به مرکزی ترین بخش وظایف اپوزیسیون سکولار و دموکرات بدل شده است. فراگیری این شعار در میان مردم منجر

به شکل‌گیری جنبش قدرتمند سیاسی-اجتماعی برای تغییر استبداد دینی می‌گردد که بدون تردید حمایت و پشتیبانی بین‌المللی را به همراه خواهد داشت و از توان لازم برای عقب نشاندن مقاومت استبدادیان برخوردار خواهد بود.

۲۲ دسامبر ۲۰۰۳

پس گفتار:

رد صلاحیت گسترده کاندیداهای نمایندگی در مجلس، از جمله ۸۰ نماینده کنونی مجلس از یک سو حکایت از آن دارد که اقتدارگرایان عزم خود را برای پایان دادن به روند تا کنونی مناسبات با اصلاح طلبان جزم کرده‌اند و از سوی دیگر شرایط جدیدی را در صحنه سیاسی کشور سبب شده است که پاسخ نیروهای سیاسی به وضعیت جدید بایستی فراتر از پاسخ تا حدودی ساده تحریم یا شرکت در انتخابات باشد. وظیفه عاجل در اوضاع کنونی سیاست گذاری در قبال بحران جدید است.

ما باید اعلام کنیم که با جمع بندی از تجربه تا کنونی اصلاح طلبی درون حاکمیت، اگر سیر رویدادها آنچنان که در این سالها شاهد بودیم پیش می‌رفت ما نیز همراه با اکثریت بزرگ مردم یگانه سیاست درست را تحریم انتخابات و نشان دادن عدم مشروعیت این نظام می‌دانستیم.

اما حال که با موضع گیری شورای نگهبان به بحران در میان حاکمیت دامن زده شده است، سیاست ما تعمیق این بحران و تلاش برای هدایت آن به سوی آزادی و دموکراسی می‌باشد. برای این منظور سیاست مطلوب آن است که از نمایندگان متحصن بخواهیم:

* خواهان لغو کامل نظارت استصوابی؛

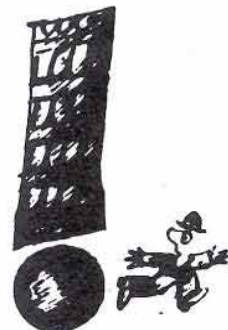
* خواهان برگزاری انتخابات آزاد گردند؛

* و برای تحقق انتخابات آزاد خواهان تعویق انتخابات مجلس هفتم و ممانعت از برگزاری انتصابات فرمایشی گردند و تحصن را تا دستیابی به شرایط لازم برای انتخابات آزاد (آزادی احزاب، مطبوعات، بیان، تجمعات و ...) ادامه دهند.

اگر خواست نمایندگان متحصن در راستای خواست‌های فوق متمرکز گردد، ما بایضا همه نیروهای سیاسی و فکری و جنبش‌های اجتماعی خواهان حمایت و شرکت در این مبارزه گردیم و خود نیز فعالانه در این کارزار انتخاباتی شرکت نماییم.

جز این اپوزیسیون دموکرات و سکولار همراه با اکثریت بزرگ مردم و نیروهای سیاسی-اجتماعی کشور انتخابی جز تحریم انتخابات مجلس هفتم برای نشان دادن عدم مشروعیت این نظام به جهانیان ندارد. روشن است که برای اپوزیسیون دموکرات موضوع انتخابات آزاد با مسئله تغییر بنیادی در ساختار سیاسی حاکم بر جمهوری اسلامی گره خورده است. بیان ما درباره انتخابات آزاد بایستی به صراحت ناظر بر این معنا باشد که ما انتخاباتی در چارچوب جمهوری اسلامی را نه به عنوان برسمیت شناختن محدوده سیاسی و حقوقی این نظام، بلکه فرصتی برای سازماندهی مبارزه مسالمت آمیز جاری برای تغییر قانون اساسی ارزیابی می‌کنیم.

*



پاسخ پاره‌ای «مفروضات»

ناصر رحیم‌خانی

پرسش «آرش» همراه است با پاره‌ای «مفروضات» و «نسبت»‌ها که هم زمان و در خود، سمت دل‌خواه پرسش‌گر را پیش روی خواننده و پاسخ دهنده می‌گذارد. از جمله‌ی این «مفروضات» است «بحران مشروعیت» رژیم، «تعمیق» آن و «نسبت» میان تحریم انتخابات و «بحران مشروعیت».

مسئله این نیست که آیا پاسخ دهنده با مضمون و معنای «مفروضات» پرسش‌گر آشنا هست یا نه، و نیز مسئله این هم نیست که این «مفروضات» و «نسبت»‌ها درست هستند یا نه، مسئله‌ی مهم آنست که از همان آغاز، ذهن پاسخ دهنده برای تأیید «مفروضات» و «نسبت»‌های پرسش‌گر، سمت داده می‌شود و بدین ترتیب و با این روش پرسش‌گری، اساساً «پرسشی» در میان گذاشته نمی‌شود.

با این پیش درآمد گستاخانه‌ی از سر دوستی، پاسخی هم از راه مهر و ارج به کارنامه آرش، می‌نویسم. نخست این که «بحران مشروعیت» حاکمیت اسلامی، چیست و از کجاست؟ و آیا «نسبت»‌ی هست میان «انتخابات» یا تحریم «انتخابات» مجلس و «مشروعیت» نظام اسلامی یا «بحران مشروعیت» آن؟

بنیان‌گذار جمهوری اسلامی در کتاب «حکومت اسلامی» و زیر عنوان «طرز حکومت اسلامی، اختلاف آن با سایر طرز حکومت‌ها»، درک خود از معنا و جایگاه انتخابات، امر قانون‌گزاری و نقش مجلس قانون‌گزاری را بدون ابهام و به روشنی توضیح داده است: «... هیچ کس حق قانون‌گزاری ندارد و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی‌توان به مورد اجرا گذاشت. به همین سبب در حکومت اسلامی به جای مجلس قانون‌گزاری که یکی از سه

دسته حکومت‌کنندگان را تشکیل می‌دهد، مجلس برنامه‌ریزی وجود دارد که برای وزارتخانه‌های مختلف در پرتو احکام اسلام برنامه ترتیب می‌دهد...» (۱). بر پایه چنین درک و دریافتی از مجلس و مجلس قانون‌گزاری، اصل هفتاد و دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی در باره ی نقش مجلس مقرر می‌دارد «مجلس شورای ملی (اسلامی) نمی‌تواند قوانینی وضع کند که با اصول و احکام مذهب رسمی کشور یا قانون اساسی مغایرت داشته باشد. تشخیص این امر به ترتیبی که در اصل نود و ششم آمده، بر عهده شورای نگهبان است». بر این اساس و براساس قانون اساسی جمهوری اسلامی و حاکمیت ولی فقیه بر مقدرات کشور و دولت، نظام اسلامی با نفی آشکار اراده و آراء عمومی مردم ایران فاقد هر گونه «حقیقت» و «مشروعیت» مردمی، دموکراتیک و قانونی است. قانون اساسی و بنیادهای ساختاری نظام اسلامی و گردانندگان نظام. هیچ «نسبت»‌ی میان انتخابات عمومی و آراء مردم با اساس «مشروعیت» نظام، قائل نیستند. جمهوری اسلامی با نفی اراده‌ی مردم فاقد «مشروعیت» ملی است و از این‌جا با نفی انتخابات آزاد و پذیرش نتیجه آرای مردم، فاقد «مشروعیت» دموکراتیک است و با جایگزین کردن اراده فردی ولی فقیه به جای «قانون» و به جای «دولت منتظم»، فاقد «مشروعیت» قانونی است. اقتدار مطلق ولی فقیه حتا جایی برای نوعی و سطحی از «دولت منتظم» هم باقی نمی‌گذارد. «دولت منتظم» (۲)، یعنی نوعی از دولت که نزدیک به صد و پنجاه سال پیش، که امیرکبیر و پس از او میرزا ملکم‌خان (۳) با بیانی دیگر می‌خواستند در دربار استبدادی ناصرالدین‌شاه تشکیل دهند و ناکام ماندند.

این از تناقضات، ملاحظه‌کاری‌ها و پنهان کاری‌های اصلاح‌طلبان است که در جدال قدرت با «اقتدارگرایان» با چشم بستن بر مبانی و منشاء «اقتدار» در حاکمیت اسلامی، میان «آری مردم» و «مشروعیت» نظام، رابطه و «نسبت»‌ی فرض می‌کنند در حالی که صاحبان «اقتدار» واقعی در نظام اسلامی، آشکارا می‌گویند و درست هم می‌گویند که هیچ، «نسبت»‌ی میان «مشروعیت الهی» نظام اسلامی و اراده و آرای مردم ایران وجود ندارد. بدین ترتیب و اساساً به کارگیری مفاهیم حقوق اساسی جدید و مفاهیم مرتبط با قوانین اساسی و تأسیس دولت مدرن در رابطه با «حاکمیت اسلامی» بی معنا و بی جهت است.

«بحران مشروعیت» جمهوری اسلامی بازتاب داعیه‌ی «مشروعیت الهی» این نظام است. وقتی مبنا و معنای «مشروعیت» این گونه تعریف می‌شود و در سیاست و قانون‌گزاری و حکمرانی نیز اعمال می‌شود، دیگر چه رابطه و «نسبت»‌ی میان «مشروعیت» و «انتخابات» و یا «بحران مشروعیت» و «تحریم انتخابات»، می‌تواند وجود داشته باشد؟ با این مقدمات می‌توان گفت که شرکت یا عدم شرکت در انتخابات رابطه مستقیم با سرشت سیاسی رژیم و نسبت یک به یک با «مشروعیت» یا «عدم مشروعیت» آن ندارد.

شرکت در انتخابات - یا شرکت نکردن - فعالیتی است سیاسی در شرایط مشخص و با هدف و جهت معین که در متن مختصات سیاسی هر دوره‌ی معین معنا و مفهوم می‌یابند. و در این معنا، ایرانیان با شرکت در انتخابات و پدید آوردن دوم خرداد سال ۱۳۷۶ شمسی بزرگترین تحول تاریخ

سیاسی صد ساله اخیر را رقم زدند. اکثریت بزرگ مردم ایران با شرکت در انتخابات غیر دموکراتیک، بساط وهن حاکم را برهن زدند، حق رأی آزاد و ارزش آرای مستقل خود را در میدان تحولات سیاسی ایران، به دست خود و برای خود به رسمیت شناساندند. پس از دوم خرداد نیز شرکت یا شرکت نکردن اکثریت مردم در انتخابات، متوجه تغییر فضای سیاسی جامعه و دستیابی به خواسته‌های آزادی‌خواهانه بوده است و این همه در شرایطی رخ داده که نه شرایط انتخابات آزاد فراهم بوده و نه چیزی یا حتا چیزی از «بحران مشروعیت» حاکمیت اسلامی کاسته شده. می‌توان دید که در انتخابات هفتمین دوره مجلس هم، شرکت نکردن بخش‌های بزرگی از مردم در انتخابات نشانه‌ی تصمیمی سیاسی است در شرایط مشخص. می‌توان از سیر رویدادهای سیاسی و نشانه‌ها چنین برداشت کرد و گفت که معنای سیاسی شرکت نکردن مردم در انتخابات هم تکرار «نه» آنان به خودکامان حاکم است و هم بیان بی‌برده‌ی گسست از اصلاح‌طلبان. انتخابات مجلس هفتم و نتایج آن در پیوند با مجموعه‌ای از رویدادها و تحولات آتی در سیاست داخلی و به ویژه بین‌المللی، می‌تواند در تخفیف یا تشدید بحران سیاسی مؤثر باشد. اما به بحران سیاسی حل می‌شود و نه در «بحران مشروعیت» حاکمیت اسلامی، تغییری رخ می‌دهد. شاید بتوان از ورای رویدادهای گوناگون مرتبط با روندها و نتایج انتخابات، دو ویژگی مهم هفتمین دوره انتخابات مجلس را، تشخیص داد.

اول: فرادستی «اقتدارگرایان» و اراده‌ی قاطع آنان در عقب راندن هر چه بیشتر اصلاح‌طلبان. اصلاح‌طلبان با تمکین به «حکم حکومتی» (۴) در باره مطبوعات، سرنوشت امروزی خود را خود رقم زدند. آنان در خود شکسته‌اند.

دوم: نتیجه‌ی انتخابات و ترکیب مجلس هفتم، فقط برای حل و فصل اختلافات داخلی نیست. اثبات فرادستی «اقتدارگرایان» از طریق انتخابات مجلس، مرتبط است با چگونگی ادامه مناسبات بین‌المللی و به ویژه ارتباط با اتحادیه اروپا و آمریکا.

اگر نتیجه‌ی «انتخابات» مهر تأییدی بر فرادستی واقعی «اقتدارگرایان» باشد و در مراحل بعدی حل و فصل مشکلات بین‌المللی و آرام کردن و عادی کردن مناسبات با اروپا و آمریکا از طریق آنان پیش برده شود، آن گاه در آن چه به گروه‌ها و نیروها و گرایش‌های سیاسی بر می‌گردد، شاید هم گرایش‌های حمایت‌گر و هم چشم‌انظاران «ناجی» خارجی و مداخله نظامی، فرصتی یابند برای تأمل و بازبینی در سیاست‌ها و روش‌های نافرجام.

اما چگونه می‌توان از چنبره‌ی جدال قدرت فرساینده‌ی حکومتیان، راهی به رهایی جست؟ و «اقدامات دیگری» را برای پیشبرد جنبش آزادی‌خواهی مردم ایران سامان داد؟

نخست باید پذیرفت که نیروهای سیاسی داخل و خارج، هنوز - از هر دو جنبه‌ی فکر و عملی - به «موقعیت آپوزیسیون» دست نیافته‌اند. دست یافتن به «موقعیت آپوزیسیون» در برابر «پوزیسیون» حاکم در گرو اراده، برنامه، سیاست و روش مبارزاتی مستقل، اخلاق مبارزاتی و شور اخلاقی است برای دست زدن به مبارزه‌ی دموکراتیک و کمک به برپایی جنبشی ملی.

در غیاب چنین دورنما و سیاسی، فعالیت سیاسی فروکاسته می‌شود به آوازه‌گری

فاقد یک آلترناتیو

اجتماعی هستیم



جابر کلیبی



قبل از هر چیز پرسیدنی است که با توجه به تکامل سریع اوضاع و احوال سیاسی در ایران و تشدید بحران در میان جناح بندی‌های رژیم، بویژه رخدادهای اخیر، یعنی رد کردن صلاحیت بخش بزرگی از نامزدهای انتخابات، حتا افرادی که به عنوان نماینده هم اکنون در مجلس اسلامی هستند، آیا این موج وسیع "تحریم" خود نتیجه تعمیق بی‌اعتمادی مردم نسبت به رژیم و عدم حقانیت آن در افکار عمومی جامعه نیست؟ رژیم تا به آن حد در جامعه منفرد شده است که حتا اطرافیان و وابستگان نزدیک و "خودی" نظام اسلامی از قبیل "دفتر تحکیم وحدت" و "اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویی دانشگاه‌های ایران" و ... آشکار یا تلویحاً انتخابات را "تحریم" کرده‌اند و بسیاری از وزراء و استان‌داران تهدید به استعفاء نموده‌اند. دریک کلام، سیر تحولات سیاسی و اجتماعی در ایران چنان سریع است که معیارها و الگوهای متعارف را بهم زده و از مرز محاسبات "منطقی" گذشته است.

اما در پاسخ به سؤال شما، ترجیح می‌دهم به جای واژه "مشروعیت" از واژه "حقانیت" استفاده کنم، زیرا "مشروعیت" بار مذهبی دارد و عطف به چیزی است که طبق شرع جایز باشد. واژه "مشروعیت" نیز مانند واژه "شهادت" و واژه‌هایی از این دست که در ادبیات سیاسی "چپ" رخنه کرده‌اند، نشان از نفوذ فرهنگی مذهب در ادبیات سیاسی چپ دارد. واژه "مشروعیت" تا آنجا که به نظام سیاسی اطلاق می‌شود، به غلط ترجمه و معادل فارسی واژه *légitimité* در زبان فرانسوی و در همین حدود در زبان‌هایی که ریشه لاتین دارند، است. در حالی که مفهوم واقعی و معادل صریح این واژه به زبان فارسی "قانونیت" یا اگر بخواهیم از آن، مفهوم سیاسی- اجتماعی استخراج کنیم، نزدیک-ترین آن، واژه "حقانیت" است. این تصحیح از آن-جهت اهمیت دارد که چنانچه از "مشروعیت" رژیم، سخن بگوییم، رژیم نه تنها در این زمینه در تناقض و بحران قرار ندارد بل که دقیقاً منطبق بر شریعت اسلام است.

از جانب دیگر، برای من مشکل است فراموش کنم که آنچه تاکنون تحت عنوان "انتخابات" در جمهوری اسلامی جریان یافته است، بیشتر "انتصابات" است تا "انتخابات" این معیارها و واژه‌ها تنها در مورد یک نظام متعارف که به هر رو نظر مردم در سرنوشت آن - هر چند ناچیز- تاثیر داشته باشد. رژیم جمهوری اسلامی اساساً در این مقوله‌ها نمی‌گنجد و انسان در این رژیم خدایی محلی از اعراب ندارد. با توجه به همه این پیش-

۳ - در اندیشه‌ی سیاسی سنتی ایران. «سلطنت» و «حقوق سلطنت» به معنای اقتدار مطلق و اختیار مطلق فرمانروایی است. رابطه «حقوق سلطنت» و «حقوق صدارت» بر مبنای اقتدار مطلق سلطنت قرار دارد. همین مفهوم و همین رابطه در نامه‌های امیرکبیر به ناصرالدین‌شاه انعکاس دارد. سال‌های بعد نیز میرزا ملکم‌خان در رساله «دفتر تنظیمات» از همین مبنای آغاز می‌کند و می‌نویسد: «قانون اول بر ترکیب حکومت دولت ایران.

فقره اول - ترکیب حکومت ایران بر سلطنت مطلق است

فقره دوم - سلطان ایران شاهنشاه است
فقره سوم - منصب شاهنشاهی بالارث بخط مستقیم در اولاد ذکور شاهنشاه اعظم ناصرالدین مقرر است

فقره چهارم - اجرای حکومت ایران بر قانون است.

فقره پنجم - اختیار وضع قانون و اختیار اجرای قانون هر دو حق شاهنشاهی است

فقره ششم - اعلیحضرت شاهنشاهی این دو اختیار را به توسط دو مجلس علیحده معمول می‌دارد

فقره هفتم - اجرای قانون و اداره امور حکومت بر عهده مجلس وزارت است.

فقره هشتم - وضع قوانین بر عهده مجلس تنظیمات است

فقره نهم - ریاست مطلق این دو مجلس حق مخصوص شاهنشاهی است.

فقره دهم - عزل و نصب جمیع عمال حکومت جزو و اختیار اجرا حق مخصوص شاهنشاهی است»

میرزا ملکم‌خان. دفتر تنظیمات صص ۲۵ - ۲۴. از مجموعه آثار ملکم. مقدمه و تصحیح استاد محیط طباطبایی چاپ اول ۱۳۲۵ هجری شمسی. مقایسه کنید با حقوق و اختیارات ولی فقیه و ولایت مطلقه فقیه در قانون اساسی و مصوبات شورای بازنگری قانون اساسی. قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز «اقتدار مطلق» حاکمیت را از آن ولایت مطلقه فقیه می‌داند سایر اصول و «اختیارات» ذیل ولایت مطلقه فقیه قرار دارد.

۴ - در حکم حکومتی خامنه‌ای خطاب به کروی چینی گفته شد: «حجت‌الاسلام کروی اگر دشمنان اسلام و انقلاب اسلامی و نظام کشور، مطبوعات را در دست بگیرند... این جانب سکوت خود را جایز نمی‌دانم... آن چه در کمیسیون مجلس پیش بینی شده، مشروع و به مصلحت نظام و کشور نیست» از نامه سید علی خامنه‌ای به تاریخ ۱۵ مرداد ماه ۱۳۷۹ هجری شمسی و مقایسه کنید با نامه ناصرالدین‌شاه به کامران میرزا نایب‌السلطنه: «نایب‌السلطنه، کامران میرزا، جوانان معقول، بسیار، بسیار، بسیار غلط کرده‌اند که ایجاد کلب می‌خواهند بکنند اگر همچو کاری بکنند پدرشان را آتش خواهیم زد»

از نامه ناصرالدین‌شاه در ۱۳۰۸ هجری قمری یعنی ۱۱۶ سال قبل.

تفاوت در کلام ملوکانه است با لحن آخوندی است.



حمایت‌گرانه از جناحی از حکومت، دگردیسی می‌یابد به پذیرش وهن امیز فرودستی ملی و امید بستن به دخالت نظامی خارجی، با گردش ایام و ناامیدی از «تاجی قدر قدرت»، «انقلاب مخملی» گرجستان نمونه می‌شود و بزودی گم می‌شود در تار و پود خیال‌های دیگر که در «تارنما»ها بافته می‌شوند.

آن سوی سکه‌ی سیاست حمایت‌گر، سیاست «نفی» و تکرار «دگم» هاست. هر دوی این سیاست‌ها و روش‌ها هنوز، از فضای جهان «دو قطبی» و «جنگ سرد» فاصله نگرفته‌اند. وجه مشترک هر دو سیاست آمیخته‌گی‌شان با «مهر» و «کین» نسبت به «صف» خود و «جبهه»ی دیگری است. تحولات بزرگ اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و روانی که در این دو دهه جامعه‌ی ایران به ویژه زنان و مردان نسل جدید ایرانیان را به فراسوی جهان دو قطبی و دگماتیک گذشته، رهنمون شده، هم از چشم سیاست حمایت‌گر و هم از چشم سیاست دگماتیک به دور مانده‌اند. سیاست بی‌اخلاق حمایت‌گر که برای هر گونه سیاست انتقادی و مستقل از جناح اصلاح طلبان- به سیاق سابقه‌ی دیرین- «پرونده» «خشونت طلبی» و «براندازی» می‌سازد، راهی به جنبش گروه‌های اجتماعی بزرگی که اتفاقاً از راه‌های مبارزه مسالمت‌آمیز و مستقل اما رو در روی کل نظام ایستاده‌اند، نخواهد برد.

تلاش برای دست یافتن به «موقعیت اپوزیسیون»، رها شدن از بند جهان دو قطبی و ثنویت مانوی، کوشش در راه پیوند با جنبش‌های آزادی‌خواهانه مردم ایران، پیش شرط‌هایی هستند که بدون آن، نه فقط «اقدامات دیگری» را نمی‌توان سامان داد بلکه اساساً از اندیشیدن به آن اقدامات هم باز می‌مانیم. مسایل و مشکلات مبارزه در ایران، راه حل‌های ایرانی، و ابتکار و استقلال اندیشه و سیاست ایرانی می‌طلبد. سیاست حمایت‌گر، و چشم‌انتظار ناجی قدر قدرت ماندن، ناکام و نافرجام مانده‌اند. اندیشه و سیاست مستقل، پذیرش دموکراتیک دیگری، اخلاق مبارزاتی و شور اخلاقی برای کمک به پاگیری جنبش ملی. «اقدامات دیگر» در گرو «اندیشه دیگر» است.

۱ - آیت‌الله خمینی، ولایت فقیه، حکومت اسلامی. چاپ سوم. زمستان ۱۳۷۴ صص ۴-۳۳. این کتاب که شامل درس‌های آیت‌الله خمینی در حوزه‌های نجف بود نخستین بار در سال ۱۳۴۹ و با عنوان حکومت اسلامی در خارج از کشور چاپ شد و مخفیانه به ایران فرستاده شد. جلال‌الدین فارسی- بدون ذکر نام- مقدمه‌ای بر این کتاب نوشته بود با گفتن ضد استعماری، ضد امپریالیستی. در چاپ‌های بعد از انقلاب عنوان کتاب شده است: ولایت فقیه، حکومت اسلامی، مقدمه جلال‌الدین فارسی هم حذف شده است.

۲ - فریدون آدمیت با نقل عبارت کوتاه امیرکبیر که گفته بود «خیال کنستیتوسیون داشتیم»، مفهوم کنستیتوسیون مورد نظر امیرکبیر را با توجه به «وضع تاریخی زمان» تفسیر می‌کند و می‌نویسد: «مفهوم کنستیتوسیون ناگزیر دلالت می‌کرد بر نوعی از دولت منتظم یعنی دولتی که قواعد اداره‌اش مضبوط، حقوق مثبت افراد از دستبرد مصون، قانون مشورت جمعی بر اراده مطلق فردی حاکم و به هر حال اختیار فردی محدود باشد. آدمیت، فریدون: امیرکبیر و ایران. صص ۲۶-۲۴

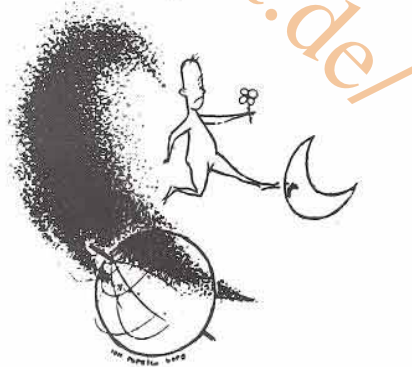
شرطها اگر بخواهیم بطور عام و تجریدی به انتخابات بپردازیم می‌توانیم با فرض این‌که انتخاباتی در پیش است به سؤال مطرح شده بپردازیم. نخست باید بر این واقعیت تاکید نمود که صرف تحریم انتخابات به‌خودی خود به معنای مخالفت با تمامیت رژیم حاکم نیست و این مساله می‌تواند با انگیزه‌ها و اهداف گوناگونی مطرح شود. تحریم کنندگان می‌توانند طیف وسیعی، شامل ناراضیان حکومتی، فرمیست‌های بورژوا تا جریاناتی که خواستار از میان برداشتن رژیم هستند، بشود.

دو دیگر، در رژیم‌های دیکتاتوری افسار گسیخته از قبیل جمهوری اسلامی اقداماتی از این قبیل هیچ‌گاه به تنهایی موجب دگرگونی عمیق سیاسی و اجتماعی نمی‌گردند و تنها در شرایط معینی و هم راه با اقدامات استراتژیک دیگری می‌توانند بحران حقانیت اجتماعی رژیم را "تعمیق" ببخشند. در این‌جا باید یادآوری نمود که چنانچه سخن از حقانیت اجتماعی رژیم اسلامی در میان باشد، این رژیم به معنایی، درست از همان ابتدای به قدرت رسیدن به دلیل جدایی کامل آن از جامعه و وظایفی که در سرکوب جنبش زحمت‌کشان و آزادی‌های سیاسی و اجتماعی به عهده گرفت، مقبولیت اجتماعی را نتوانست بدست بیاورد و آن پایه ضعیفی را هم که در ابتدا، در میان عناصر و افسار فقیر و عقب مانده جامعه داشت، به تدریج با روشن شدن ماهیت ضد مردمی‌اش، این پایگاه اجتماعی ضعیف خود را هم از دست داد. حقانیت و مقبولیت رژیم مدت‌هاست که تنها در میان گروه‌های اقتصادی قدرتمند، یعنی بورژوازی بزرگ و خورده بورژوازی مرفه زمینه دارد و همین‌ها هستند که این رژیم را برای کسب منافع اقتصادی و سیاسی خود مفید می‌دانند و در حفظ و حراست آن کوشا هستند. بنابراین وضعیت رژیم اسلامی حاکم از وضعیت یک نظام متعارف که دارای حقانیت نسبی در جامعه است، گذشته است.

درست به همین دلیل است که ترور و اختناق جزء لاینفک سیاست رژیم جمهوری اسلامی شده است. این رژیم تا به این حد از فقدان حقانیت و محبوبیت خویش در جامعه آگاه است که علاوه بر تشدید ترور و اختناق و سرکوب هرگونه ناراضی و مخالفت، ارگان‌های کنترل را از ابتدا تا انتها برراند "انتخابات" نیز برقرار کرده و در واقع کسانی را خود برای "انتخاب" به مردم تحمیل می‌کند و مردم ناگزیر حق انتخاب دیگری ندارند. تازه همین غربال کردن و فرستادن افراد "وفادار" به نظام به مجلس نه تنها تخفیفی در تناقضات درونی رژیم نداده بل که بیش از پیش ماهیت ضد مردمی و استبدادی آن را افشاء کرده است. بنا بر این با توجه به تجربیات عملی مردم با این رژیم می‌توان از هم- اکنون حدس زد که مردم تمایلی به شرکت در این انتخابات ندارند و به نوعی "انتخابات" آینده "تحریم" عمومی شده است. برای اکثریت مردم ایران کمترین تردیدی در نمایشی بودن انتخابات وجود ندارد. اشکال اساسی اما در این است که مردم، بویژه کارگران و زحمت‌کشان که بطور مستمر با فقر، بی‌کاری، ترور و خفقان و رفتار و کردار ضد مردمی رژیم سرو کار دارند، فاقد یک آلترناتیو اجتماعی فعال در مقابل رژیم اسلامی می‌باشند و درست به‌همین دلیل است که صرف "تحریم" انتخابات، که خود یک اقدام پاسیو است، نمی‌تواند تغییر چندانی در مناسبات حاکم بدهد.

بنا بر من، پاسخ کامل به سؤال مطرح شده باید با توجه به این کمبود اساسی داده شود. در این‌جا آن عنصر اکتیوسؤال، یعنی چگونگی پیشرفت جنبش مردم، اهمیت می‌یابد و همین امر است که وظایف نیروهای مترقی سیاسی را تعیین می‌کند. در حقیقت وظیفه این نیروها تنها این نیست که مردم را از شرکت در انتخابات باز دارند بل که از این بیش و پیش از این ارائه آلترناتیو سیاسی- اجتماعی و سازماندهی نیروی انقلابی کارگران و زحمت‌کشان در جهت تحقق یک آلترناتیو دموکراتیک و اجتماعی است که تنها می‌تواند با حذف رژیم سرمایه داری حاکم بر ایران میسر شود. به حرف دیگر، اگر قرار است مردم را از رفتن پای صندوق‌های رأی باز داریم، این تاکتیک تنها زمانی می‌تواند به سود جنبش عمومی مردم تمام شود که بخشی از یک استراتژی و جزئی از یک هدف مشخص در جهت سرنگون ساختن نظام سرمایه‌داری حاکم بر ایران باشد. به معنایی، امر "تحریم" انتخابات هنگامی کارایی خواهد داشت و جنبش آزادی خواهانه مردم را به جلو ببرد که در جهت یک استراتژی انقلابی برای دگرگونی نظام سرمایه‌داری موجود در ایران و برقراری نظامی اجتماعی باشد. در غیر این صورت و چنانچه این حرکت فاقد یک دورنمای سیاسی- اجتماعی آزاد و پیشرفته باشد، "تحریم" انتخابات فقط یک موضع‌گیری پاسیو خواهد ماند و چه بسا زمینه را به سود پیوستگی بیشتر جناح‌های درون رژیم فراهم خواهد کرد. به‌ر هر شرایط سیاسی و اجتماعی در ایران و تشدید بحران‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی که به قطبی شدن جامعه در مقابل رژیم اسلامی انجامیده، بیش از هر زمان دیگر برای فعالیت جریان‌های سیاسی انقلابی مناسب است. این سؤال برای چندمین بار در مقابل این جریان‌ها قرار می‌گیرد: آیا آن‌ها قادرند با برخوردی انقلابی به شرایط کنونی بر صف‌ها و کژروی‌های گذشته خویش فایز آید؟

*



اعلان جنگ آشکار مردم

توکل

همانگونه که انتظار می‌رفت، تحت تاثیر اوضاع سیاسی در ایران و رشد فزاینده ناراضی‌ها و اعتراض در میان وسیع‌ترین بخش توده‌های مردم ایران، خیمه شب بازی موسوم به انتخابات دوره هفتم مجلس ارتجاع اسلامی، با تنش‌ها و کشمکش‌های جدیدی در درون هیئت حاکمه همراه شده است.

بن بست رژیم از هر سو آشکار است. شکست راه حل خاتمی و طرفداران وی در حل بحران موجود، این حقیقت را حتا بر عقب مانده‌ترین بخش توده‌های مردم نیز آشکار نموده است که در چارچوب سیستم سیاسی موجود، امکان تحقق حتا محدود و جزئی مطالبات آنها وجود ندارد.

با این شکست، جناح رقیب، که از مدتی پیش به منظور کنترل اوضاع، تلاش نمود، ابتکار عمل را مجدداً به دست بگیرد، و با تکیه هر چه بیشتر بر سرکوب و سرنیزه، به مقابله با بحران برخیزد، اکنون در تلاش است طرفداران خاتمی را تا حد ممکن از مجلس ارتجاع کنار بگذارد و با یکپارچگی بیشتر سیاست‌های خود را پیش برد. اما اوضاع سیاسی در ایران و نیز اوضاع منطقه‌ای و بین‌المللی مانع از آن است که بتواند، این سیاست را بی درد سر پیش برد. نتیجه این وضعیت تشدید درگیری و کشمکش در درون هیئت حاکمه و تشدید بحران در دستگاه دولتی جمهوری اسلامی است.

این بحران در حالی تشدید می‌شود که اعتراضات و مبارزات آشکار و مستقیم توده‌های مردم سراسر ایران، در طول چند ماه گذشته ابعاد کاملاً نوینی به خود گرفته است. اعتصابات، تظاهرات، راه‌پیمایی‌ها و دیگر اشکال مبارزات کارگران، معلمان، دانشجویان فزونی گرفته است، شورش‌های توده‌ای در برخی از شهرهای ایران نظیر سمیرم و سراوان رخ داده‌اند و تظاهرات توده‌ای خرداد ماه که همزمان در مهمترین شهرها رخ داد، برغم تمام سرکوب و ددمنشی رژیم، توانست ده روز پیاپی دوام آورد و مردم ایران در انتخابات فرمایشی شوراهای اسلامی رژیم، بار دیگر چنان یکپارچه آن را تحریم نمودند که حتا بر طبق ارقام اعلام شده رسمی از سوی رژیم، متجاوز از ۲/۳ واحدین حق رأی در آن شرکت نکردند.

در چنین مرحله‌ای از رشد و اعتلا جنبش و بحران همه‌جانبه موجود است که رژیم می‌خواهد مضحکه انتخاباتی جدیدی به راه اندازد. اکنون سؤال این است که در این مرحله چه باید کرد؟ آیا توده‌های مردم ایران در موقعیتی قرار دارند که از یک تحریم غیر فعال یعنی صرفاً امتناع از رأی دادن، گامی فراتر نهند و به تحریم فعال روی آورند؟

توده‌های مردم ایران حتا با اشاره به مبارزات مستقیم و آشکارشان در طول چند ماه گذشته، در عمل نشان داده‌اند که از این آمادگی بر خوردارند که به اشکال عالی‌تری از مبارزه مستقیم، که لازمه تحریم فعال است روی آورند و عملاً نه فقط مانع تشکیل مجلس ارتجاع اسلامی گردند بلکه تمام نهادها و ارگانهای رژیم را به مصاف طلبند و اگر در همین لحظه نیز نتوانند رژیم را سرنگون سازند، آن را به منتها درجه تضعیف نمایند.

وقتی که مردم از مدت‌ها پیش با مبارزات به اصطلاح غیر قانونی خود، محدوده‌های قانونی رژیم را در هم شکسته‌اند، وقتی که مردم مبارزه علنی، رو در رو، و مستقیمی را با رژیم آغاز نموده‌اند، وقتی که قادرند ده روز پیاپی در سراسر ایران تظاهرات مستمری برپا سازند، وقتی که سرکوب‌های چند سال اخیر، نه رکود، بلکه جنبش‌های توده‌ای را با وسعت و دامنه گسترده‌تر در پی داشته است، بدیهی‌ست که این آمادگی در مردم وجود دارد و اگر تحریم، اعلان جنگ آشکار مردم به رژیم کهنه و ارتجاعی‌ست، از مدت‌ها پیش

به رژیم اعلان جنگ داده‌اند، پس در توان توده‌های مردم روی آوری به یک تحریم فعال وجود دارد. کمبود همانا رهبری انقلابی برجسته، تبلیغات بسیار محدود نیروهای انقلابی در میان توده مردم برای اشاعه شعارها و تاکتیک‌های انقلابی، راه‌های مشخص سازمانیابی توده‌ها و قرار دادن آنترناتیوی روشن و امید بخش در برابر آنهاست. لذا باید و می‌توان از هم اکنون تلاشمان را چند برابر کنیم، شعار تظاهرات توده‌ای و اعتصاب عمومی سیاسی را به عنوان یک گام جدی در روی آوری به تحریم فعال به میان توده‌های مردم ببریم، به تبلیغ حول ایجاد کمیته‌های اعتصاب و کمیته اقدام به منظور سازماندهی اعتصاب و تظاهرات بپردازیم و با قرار دادن آنترناتیو حکومت شورائی و دموکراسی شورائی در برابر توده‌های زحمتکش سراسر ایران، چشم انداز امید بخشی را برای رهائی از فلاکت، بی حقوقی و بن‌بست موجود قرار دهیم.

۲۲ دی ماه ۱۳۸۲

*



می‌توان

بحران رژیم را تعمیق بخشید

ضیاء صدراشرفی

هر رژیمی با هر روشی که روی کار آمده و قدرت سیاسی را قبضه کرده است معمولاً مشروعیت خود را در همان روش و بر همان اساس جستجو می‌کند به عنوان مثال:

- قاجاریه که با آخرین سردار تاریخ ایران، آقا محمدخان قاجار به عنوان «خان نظامی ایل حاکم» سلطنت را از آن خود ساخته و ایران واحد را به وجود آورد، متأسفانه بعد از کشته شدن او رفتار «فتحعلی شاهی» در پیش گرفت. قاجارها دیگر در معیار آن عصر، نه مردان رزم که به پادشاهان بزم بدل شدند. بعد از ترکمن چای (۱۸۲۸) با ماده‌ی خائنانه‌ای که به اصرار عباس میرزا روس‌ها بر خواست‌های خود افزودند در واقع پادشاهی قاجارها به «واسال» روسیه مبدل شد و سلطنت در خانواده عباس میرزا را روس‌های تزاری تضمین کردند. بعد از انقلاب اکتبر، انگلیس به عمر این دولت تحت حمایت روسیه، از طریق کودتای ۱۲۹۹، نقطه پایان گذاشت و با مخالفت روحانیون در مورد جمهوری لائیک شدن ایران نظیر ترکیه آتاتورک، سردار سپه از رئیس جمهوری به پادشاه شدن رضایت داد و به تخت سلطنت نشست (۱۹۲۵=۱۳۰۴).

- سلسله پهلوی: چون هر دو پادشاه با کودتا و به اتکاء ارتش و حمایت علنی بیگانه - برای رضا شاه انگلستان و برای محمد رضا شاه، آمریکا و انگلیس و توافق شوروی - به قدرت دست یافته بودند، اتکاء شان به ارتش و بیگانگان، ترس‌شان نیز از مردم و بیگانگان بود. بخش مهمی از طرفداران سلطنت، بعد از انقلاب مدت‌ها به امید کودتای دیگری به دست بیگانگان و با آلت فعل کردن ارتش و مزدوران قابل خرید نظیر آن چه در (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) رخ داد بودند که خوابی غیر قابل تعبیر بود.

- جمهوری اسلامی بر عکس با سوار شدن بر روی موج اعتراضات خود انگیخته‌ی مردم و به انحصار در آوردن آن، مستقر گردید. محتوای اعتراضات مردم آغاز آزادی خواهی، ضدیت با دیکتاتوری فردی شاه و حضور مستشاران نظامی سیاسی آمریکایی در ایران بود که از حق معافیت گمرکی و قضایی «کاپیتولاسیون» از دوره نخست وزیری حسن منصور برخوردار بودند.

به سبب عدم وجود احزاب سیاسی از یک سو و رجال گشی به جای رجال پروری در تمام دوران پهلوی از سوی دیگر، تنها اپوزیسیون مذهبی وجود داشت با شبکه‌ی مساجد موجود در همه‌ی شهرها و قصبات کشور که در ضمن از حمایت نسبی رژیم پهلوی دوم هم برای «خواب کردن مردم» و جهت دعا به ذات ملوکانه برخوردار بودند! آخوندها که انقلاب ضد دیکتاتوری و آزادی‌خواهانه مردم را غصب کرده بودند، توانستند از این شبکه گسترده یک آریستوکراسی آخوندی یعنی «شیخ‌کو کراسی» درست کنند و «ملارشی» را جایگزین «منارشی» سازند. اما چشم ملارشی، همواره به حضور «مردم همیشه حاضر در صحنه» بوده و هست و از جنگ همان بهره را برد که از فاجعه گروگان‌گیری و دوم خرداد (انتخاب اول خاتمی). اگر مردم به صورت فعال از صحنه غایب گردند، یعنی نظیر عدم شرکت‌شان در انتخابات شوراهای شهر و روستا، برای رهبران رژیم، زنگ‌های خطر به صدا در می‌آید. بعد از اسارت صدام نیز لاف‌هایی که بعضی از رهبران رژیم ملارشی زدند در آن: به جدایی رهبری عراق از مردم اشاره شده و تلویحاً مدعی بودند که: رهبری جمهوری اسلامی در کلیت خود از حمایت مردمی برخوردار است. به نظر می‌رسد کسانی که گمان می‌کنند با مسئله‌ی تحریم انتخابات می‌توان بحران عدم مشروعیت رژیم اسلامی را تعمیق بخشید و جنبش آزادی‌خواهی مردم (ان) ایران را به جلو برد، چندان دور از واقعیت نیستند.

به نظر می‌رسد در برخورد با یک رژیم تمامیت‌گرا و متکی به آسمان (تئوکراسی)، مسایل استراتژیک با روش‌های علمی و تاکتیکی به نحوی فعال باید در هم آمیزد یعنی رژیم را تا آنجایی که در عمل به پایمال کردن حق مشروع انتخاب کردن و انتخاب شدن آزاد نمایندگان می‌توان پیش برد، بایستی تحت فشار قرار داد تا رسوایی‌اش کامل شود. از سوی دیگر از آنجایی که اساس انتخابات آزاد در جمهوری اسلامی و با حضور شورای نگهبان و نظارت استصوابی، اساساً یک انتخابات آزاد نیست بلکه رأی دادن مردم به برگزیدگان حضرات است.

به نظر می‌رسد با توجه به اشتباهات اساسی شورای نگهبان در رد صلاحیت کاندیداهای حتماً «جبهه‌ی مشارکت» که باعث بر باد رفتن آبروی خیالی جبهه اصلاح طلبان (البته مذهبی) نیز گردید (اعتصاب نمایندگان به خاطر رد صلاحیت خودشان!) اکنون می‌توان با تحریم فعال انتخابات بر مشروعیت رژیم ضربه اساسی وارد ساخت، تا از یک سو اکثریت ناراضی و خاموش به سمت قطعی شدن میل کنند و رژیم منفردتر گردد و حامیان خارجی‌اش مثل بحران دوران شاه، به جای حمایت از رژیم با مخالفین‌اش وارد داد و ستد سیاسی «معمول‌شان» گردند و از سوی دیگر عدم شرکت فعال مردم در میان خود جناح‌های حاکم نیز سبب

جدایی بیش از پیش نیروهای فعال رژیم از هم دیگر شده و باعث تضعیف داخلی رژیم خواهد شد. به نظر من رهبران مخالفین، یک صدا مثل مهاتما گاندی و حزب کنگره هند از مردم به خواهند که در روز انتخابات در خانه‌های خود بنشینند و اگر کسانی مجبور به شرکت در انتخابات هستند حتماً رأی سفید در صندوق‌ها بیندازند. هر چند رژیم افراد دلخواه را با ارقام مورد نظر می‌تواند به مجلس مشورتی اسلامی بی‌بو و خاصیت خود بفرستد اما، از آن جا که هنوز مشارکتی‌ها و کابینه‌ی حجت الاسلام خاتمی سر کار است عدم یک دستی رژیم باعث بروز اطلاعات و کشف واقعیت‌ها خواهد شد. برای رفع سوء تفاهم در مورد آقای خاتمی که من هیچ جمله‌ای را گویاتر از کلام امام هفتم شیعیان در حق ایشان به واقعیت نزدیک نمی‌دانم که گفته است: «در خیانت شخص همین بس که امین خیانت کاران باشد».

واقعیت آن است که رأی دادن به انتخاب شدگان شورای نظارت استصوابی، اهانت بر حیثیت انسانی انتخاب کنندگان است. پایمال و نابود کردن حق شهروندی آزاد و برابر است که معنی آن حق انتخاب کردن نمایندگان مورد اعتماد خویش با هر عقیده‌ی دینی و هر اعتقاد سیاسی است. از این رو رأی دادن در جمهوری اسلامی نفی کننده اساس حق انتخاب کردن و انتخاب شدن است و فاقد حقانیت سیاسی است.

نتیجه: جنبش آزادی خواهی و برابری طلبی در ایران وقتی به صورت استراتژیک به توفیق نهایی می‌رسد که در ایران به عمر دولت نفتی، یعنی دولت فروشنده نفت نقطه‌ی پایان گذاشته شود و ماهیت دولت دهنده را به دولت گیرنده و منفعت‌دار و مجری اوامر ملت و قانونمند مبدل سازند. دولت نفتی در ایران خواه آریامهری یا خمینیستی (جمهوری اسلامی) با داشتن پنج میلیون کارمند، عملاً به ۲۵ میلیون خانوار، سلطه مستقیم اقتصادی دارد صرف نظر از این که رادیو، تلویزیون و مطبوعات از طریق سانسور وزارت (اطلاعات یا ارشاد اسلامی) نیز در خط انحصار طلبانه‌ی دولتی حرکت می‌کند و به جای مبارزه با فساد، به توجیه و لاپوشانی آن مشغول است. دولت های نفتی نه در زمان پهلوی و نه در جمهوری اسلامی نیازی به رأی مردم جز برای نمایش در مقابل بیگانگان و کشاندن مردم به صحنه ندارند. دولتی که ۲۵ میلیون نفر نان خور و به اصطلاح زمان شاه «توکر دولت» دارد اصولاً چه نیازی به رأی مردم خواهد داشت. برای آنان حاکمیت از نفت جهت استخدام مزدوران سرچشمه می‌گیرد نه از رأی مردم! لذا در طرح هر نوع حکومت دموکراتیک (فدرال، ایالتی-ولایتی نوین و ...) یکی از قدم‌های اساسی، قرار گرفتن کنترل نفت در اختیار مجلس- شرکت ملی نفت با نظارت مؤسسات دانشگاهی (علمی- فنی) باید انجام گیرد و تنها حفظ امنیت آن (نه فروش و دلالتی اش) به عهده‌ی دولت مختلط ملای (مرکب از کلیه ملیت‌های ایرانی) باشد. در این معنی نفت دولتی شده از زمان حکومت مصدق را باید ملی کرد و از انحصار دولتی درآورده در کنترل مجلس ملی و نهادهایی که ملت آن را کنترل می‌کند قرار داد.

*



تلاش

و همت برای تغییر نظام

م. مصطفوی

قبل از رسیدن به پاسخ پرسش شما در باره این که آیا تحریم انتخابات کافی است یا نه؟ باید اول روشن کرد چرا تحریم انتخابات! و من به اختصار نظرم را در اینباره می‌گویم. به سه دلیل این انتخابات باید تحریم شود:

۱ - انتخابات وسیله‌ای است برای ابراز حاکمیت و خودبخود هدف نیست. از آنجا که قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران اجازه ابراز حاکمیت مردم را نمی‌دهد و برای این ابراز حاکمیت شرط‌های بسیاری دارد در نتیجه شرکت در انتخابات قبول آن شرایط است که خلاف مردمسالاری هستند. انتخابات را عده‌ای تاکتیک در نظر می‌گیرند و بنام این تاکتیک یا در آن شرکت می‌کنند و یا آن را تحریم می‌کنند، من با این دیدگاه موافق نیستم؛ انتخابات مسئله‌ای اصولی است؛ یا آزاد است باید در آن شرکت کرد، و یا آزاد نیست و در اینصورت نباید در آن شرکت کرد.

۲ - بیان مجلس ششم از هر نظر منفی است. بغیر از چند نطق قبل از دستور و چند گزارش کمیسیون ۹۰، این مجلس نه تنها موفقیتی حاصل نکرده است بلکه از دیدگاه ساماندهی، ولایت مطلقه فقیه را تقویت کرده است. حکم حکومتی را رئیس مجلس بطور رسمی در صحن مجلس پذیرفت و قانون اساسی را به سیاق اقتدارگرایان تفسیر کرد برای دادگاه روحانیت بودجه تصویب نمود. از این نوع مثال‌ها زیاد وجود دارند.

۳ - جریان مامعتقد بود که اصلاح فقط در آزادی ممکن است و انقلاب در استبداد. تجربه مجلس ششم این نظر را تقویت کرد. بنابراین اصلاح نظام که پایه‌های آن و بنیادهای خود ساخته‌اش غلط هستند بی‌معنی است. تغییر این نظام است که ممکن است. بنابراین باید تلاش و همت را بر تغییر نظام گذاشت تا بالاخره بعد از ۱۰۰ سال مبارزه ما بتوانیم یک نظام دموکراتیک داشته باشیم. بسیاری با این توجیه که اصلاحات روشی است غیر خشونت‌آمیز و مردم ایران از خشونت خسته شده‌اند اصلاحات را پیش‌نهاد می‌کنند. اما آن‌ها یک واقعیت بزرگ را نمی‌بینند و آن خشونت دائم و روزمره‌ای است که مردم ایران بخاطر وجود این نظام دچار آن هستند. فقر، بیکاری، فحشا، فرار مغزها، وجود مافیای اقتصادی، از دست دادن منابع طبیعی و ملی و سوختن شانس یک زندگی درخور انسان برای آنبوه جوانان، این‌ها هم خشونت هستند و بطور دائم جامعه ما از این خشونت‌ها رنج می‌برد اما چون به این خشونت‌ها اعتیاد پیدا کرده‌ایم و دائمی هستند وجود آنها و میزان تخریبی که بیار می‌آورند به

اذهان اصلاح طلبان خطور نمی‌کنند و در تحلیل‌های خود آنها را نمی‌بینند.

در نتیجه به سه دلیل بالا شرکت در این انتخابات یعنی تسلیم به استبداد و نفی اصول دموکراتیک و حقوق بشر. حال که دیدگاه من از علت تحریم انتخابات روشن شد به سؤال شما می‌پردازم که آیا این تحریم کافی است. پاسخ کوتاه این است لازم است اما کافی نیست. لازم است از آنجا که گام اول برای بیان اراده تغییر نظام است، اما کافی نیست زیرا تا زمانی که برای جامعه روشن نگردد که چه نظامی و چه نوع بدیلی را می‌خواهد این تحریم بصورت فعال نخواهد بود. برای این که تحریم عمومی گردد و حالت فعال داشته باشد نیروهای مخالف نظام باید بتوانند بصورت شفاف نظامی را به مردم پیش‌نهاد کنند و زنان و مردانی را معرف باشند که جامعه حس کند که حقوقش محترم شمرده خواهد شد و برای مدت طولانی کشور در مردمسالاری و آرامش اداره خواهد شد. این وضعیت هنوز بوجود نیامده است اما تلاش‌هایی در اینباره می‌شود. باید بر این تلاش‌ها افزود، زیرا هیچ جامعه‌ای برای نه گفتن به خیابان نمی‌آید. بعضی به غلط می‌گویند که مردم ایران در انقلاب بهمن ۵۷ می‌دانستند چه نمی‌خواهند اما نمی‌دانستند چه می‌خواهند. این خلاف حقیقت است. هیچ ملتی آن هم با آن وسعت در صحنه حاضر نمی‌شود که فقط بگوید مرگ بر فلانی. الان هم اگر مردم هنوز بصورت عمومی در جنبش شرکت نمی‌کنند برای این است که بدیل برای آنها کاملاً مشخص نیست و الا رفتار آنها بخوبی نشان می‌دهد که این رژیم را نمی‌خواهند. حال بر نیروهای مخالف این رژیم است که بخواست مردم جواب بدهند. خوب تلاش را برای ساختن چه آلت‌رانتیوی باید گذاشت؟ اگر استبداد شکست خورده است، که خورده است و شکستش همه جانبه است راه حل ساختن نظامی مردمسالار است. یعنی حاکمیت با مردم باشد و این حاکمیت در جمهوری خود را متبلور می‌کند. اما بسیاری سخن از جمهوری می‌کنند اما کدام جمهوری؟ اصول راهنمای این جمهوری چیست؟ مسئله‌ای که اکنون با آن برخورد داریم این است که همه بروی یک اصول مشخص و شفاف توافق ندارند. بعضی جمهوری‌ای می‌خواهند که نیروهای خارجی، امریکا و یا اروپا در ایران حاکم کند، عده‌ای جمهوری‌ای می‌خواهند که با رضا پهلوی هم همکاری کند برخی جمهوری صاحب ایدئولوژی و یا دین رسمی می‌خواهند. از دیدگاه من و جمعی که با آن کار می‌کنم اصول اقلی که بتوان بر آن توافق حاصل کرد، و به آن اصول عمل کرد به ترتیب زیر هستند.

۱- استقلال. به این معنی که قدرتهای خارجی حق دخالت در سرنوشت ما ایرانیان را ندارند. استقلال تنها به معنای حفظ تمامیت ارضی نیست بلکه به مفهوم این است که مسئله ایرانی باید توسط ایرانی حل شود. از این منظر تمام کسانی که بطور مستقیم و یا غیر مستقیم دنبال آلت‌رانتیو ساختن نه برای مردم خود که برای خارجی هستند که در ایران تغییر رژیم صورت بگیرد خلاف اصول دموکراتیک عمل می‌کنند. برای اینکه سخنانم واضح باشد مثال می‌زنم: کسانی که با دولت صدام همکاری کردند و از او کمک گرفتند، کسانی که بدنبال امضای سناتورهای آمریکائی برای تأیید خود می‌دویدند، کسانی که از حمله

امریکا به عراق استقبال کردند، کسانی که از اسرائیل کمک مالی گرفتند، کسانی که قصدشان از جمع کردن نیرو جلب توجه قدرتهای امریکائی و اروپائی است اصل استقلال را زیر پا نهاده‌اند.

۲- آزادی. پذیرفتن حقوق بشر و تصریح بر آزادی‌های احزاب و سندیکاها و مجامع مدنی. قبول برابری همه شهروندان از هر جنس، زبان، قوم، با هر مذهب و عقیده. مشخص‌تر بگویم که کسانی که به این برابری‌ها را نمی‌پذیرند. یا قوم خودی یا جنس خودی یا مذهب خودی و یا ایده خودی و غیر خودی دارند آزادیخواه نیستند. آزادیخواه، آزادی را برای همه می‌خواهد و نه فقط برای خود.

۳- رشد و عدالت. نمی‌توان جامعه‌ای بدون رشد و بدون عدالت تصور کرد. هر چند که دیدگاه‌ها در رابطه با رشد و عدالت می‌تواند متفاوت باشد اما کسانی که اصل را بر نابرابری و یا عقب ماندگی می‌گذارند نمی‌توانند پروژه مردمسالاری را در ایران به پیش ببرند.

۴- جمهوری. به عنوان نوع سازماندهی‌ای که تمامی عقاید و افکار و مذاهب بتوانند در آن بیان پیدا کنند. از این سو جمهوری نسبت به عقاید مختلف باید خنثی باشد و هیچ دین و مرام رسمی نداشته باشد. ازین سو جمهوری اسلامی و یا جمهوری سوسیالیستی در این پروژه نمی‌گنجند. اما احزابی که حقوق بشر را پذیرفته باشند و در کادر قانون اعمال کنند مسلماً می‌توانند سوسیالیستی کمونیستی و یا مذهبی و یا ملی باشند زیرا مردمسالاری بدون وجود این عقاید ممکن نیست.

این چهار مورد که هر کدام احتیاج به بحث مفصل دارند باید به صورت مشخص و شفاف برای جامعه بیان شوند و مهم‌تر این که جامعه ببیند که انسان‌هایی وجود دارد که می‌توان به آنها اعتماد کرد که این پروژه را به پیش ببرند. این مسئله اعتماد از همه مهم‌تر است. متأسفانه غالب سیاسیون ما طوری رفتار کرده‌اند که جامعه بسیار نسبت به فعالین سیاسی‌اش حساس شده است. آنقدر بی‌اصولی و "سیاست بازی" دیده است که ترمیم این اعتماد، اصول‌گرانی بیشتر از حالت عادی می‌طلبد. پس مسئله اصلی موافقت بر سر اصول و پایبندی به آن‌هاست. مردمسالاری وقتی در ایران امکان استقرار پیدا می‌کند که فعالان سیاسی مردمسالار پایبند به اصول داشته باشند. اگر انقلاب ایران کارش به اینجا رسیده است که می‌بینیم برای آن بود که شخصی در رهبری‌اش قرار گرفت که درخور شعارها و خواسته‌های انقلاب نبود، ما هم اکنون برای آن که آن مسئله تکرار نشود به رهبری‌ای نیازمندیم که درخور اصول مردمسالاری و جمهوری باشد.

پروژه مردمسالاری هم بدون مردم بی‌معنی است پس باید بطور دائم جامعه مورد خطاب باشد و هدف تدارک جنبش عمومی برای تغییر نظام. جامعه اگر انسان‌های با وفا به اصول را دید، و نیز پذیرفت که آنان توانائی اداره میهن را در مردمسالاری دارند به حرکت خواهد درآمد. جامعه برعکس آنچه که امروزه تبلیغ می‌شود و می‌گویند که قهرمان نیاز ندارد احتیاج به قهرمانان دارد. قهرمانان همان کسانی هستند که تمامی سختی‌ها را می‌پذیرند اما از پایبندی به اصول کوتاه نخواهند آمد و جنبش عمومی برای استقرار مردمسالاری را تدارک خواهند دید.

۲ ژانویه ۲۰۰۴

*



رفراندوم برای تغییر قانون اساسی

مرتضی ملک محمدی

چنانکه از جهت و ترکیب سؤال پیداست از نظر نشریه آرش دو نکته واضح است، اول این که انتخابات مجلس هفتم باید تحریم شود و ثانیاً نتیجه این تحریم به کاسته شدن از مشروعیت جمهوری اسلامی منجر خواهد شد. سؤال آرش به طور مشخص عبارت از این است که اپوزیسیون ایران علاوه بر این چه باید بکند که دامنه و تاثیر این مشروعیت زدایی بیشتر شود. پاسخ ساده من به این سؤال این است که این سیاست تحریم باید سازمان یافته باشد تا موثرتر واقع شود. رابطه مستقیم میان تحریم و مشروعیت زدایی فقط وقتی حاصل است که اپوزیسیون با عمل متحد خود به آن معنا بدهد. تحریم بخودی خود مشروعیت رژیم را نمی‌کاهد. تحریم نوعی امتناع سیاسی است که علت و انگیزه‌های مختلفی می‌تواند داشته باشد. از جمله این انگیزه‌ها انفعال سیاسی، بی‌تفاوتی سیاسی یا یأس سیاسی است. مشروعیت زدایی فقط یکی از امکانات نهفته در درون سیاست تحریم است که آن هم به کمک تعبیر اپوزیسیون معنا پیدا می‌کند. بنابراین تحریم تفسیر بردار است. تفسیر تحریم به عنوان اعتراض سیاسی اساساً با عملکرد سیاسی اپوزیسیون پیوند دارد. هرچه دامنه تاکتیک تحریم گسترده‌تر باشد و بر پایه اتحاد عمل و توافق نظر نحل‌های مختلف اپوزیسیون استوار باشد معنای این تفسیر موجه‌تر خواهد بود. این از بدیهیات سیاسی است. اما سؤالی که مطرح هست این است که آیا اپوزیسیون ایران اصولاً با مسأله‌ای به نام مشروعیت سیاسی جمهوری اسلامی روبروست که لزومی به زدایش آن باشد؟

جمهوری اسلامی با عملکرد خود یکی از موثرترین عوامل خود مشروعیت زدایی را فراهم کرده است. منابع مشروعیت جمهوری اسلامی اساساً توسط خود آن زوال پیدا کرده است. منابع اصلی مشروعیت رژیم مانند بهره برداری از اعتقادات مذهبی مردم، بهره‌گیری از شعارهای عدالت طلبانه و اتخاذ مواضع ضد امپریالیستی، همه تهی و بی معنا شده‌اند. شکل‌گیری جریان اصلاح طلبی دولتی درکنه خود نتیجه و بازتاب همین زوال یافتن مشروعیت بوده است.

برخی براین گمانند که فاز اصلاح طلبی و اصلاح‌گرایی در جمهوری اسلامی مسأله مشروعیت رژیم را بازتولید کرد و بنابراین مسأله کماکان در

دستور روز اپوزیسیون است. به نظر من چنین نیست، زیرا اولاً اصلاح طلبی دولتی خود به راه زوال افتاده است و دیگر امری است متعلق به گذشته، ثانیاً اگر چنین نبود و در پیچه‌هایی در افق سیاسی ایران می‌گشود در پرتو آن این مشروعیت جمهوری اسلامی نبود که جان می‌گرفت بلکه چشم اندازهای ما بعد جمهوری اسلامی بود که در مقابل چشم مردم گشوده می‌شد. اصلاحات در جمهوری اسلامی مانند نفوذ هوای تازه به درون اتاق در بسته و خفه کننده فقط میل آدمی به هوای آزاد را تحریک می‌کند. به هر حال حتی اگر فرض را هم بر این بگذاریم که جمهوری اسلامی به شمول اصلاح طلبان حکومتی نیمچه مقبولیتی هم داشته باشند مسأله مرکزی سیاست اپوزیسیون مقبولیت زدایی از آن نیست.

به نظر من مسأله گره‌ای اپوزیسیون دموکراتیک نه مشروعیت زدایی از جمهوری اسلامی بلکه محبوبیت زایی برای خود است. تردیدی نیست که ضرورت اپوزیسیون بودن منطقیاً مشروعیت زدایی از حاکمیت را پیش می‌نهد ولی اپوزیسیون دموکراتیک بودن نمی‌تواند به این سطح اکتفا کند. حتی به لحاظی می‌توان نتیجه گرفت که مشروعیت زدایی جزء اجزای اصلی سیاست نیروهای دموکراتیک نیست زیرا نهایت مشروعیت زدایی از پوزیسیون (حکومت) می‌تواند به بی تفاوتی و بدبینی مردم به سیاست به طور کلی منجر شود و یأس سیاسی را بدنبال داشته باشد. و این درست آن خطری است که افکار عمومی جامعه سیاسی ما را تهدید می‌کند. مردم ایران در تنگنای یک رژیم نامشروع و یک اپوزیسیون نا مقبول با خطر غلطیدن به بی‌تفاوتی سیاسی روبرویند.

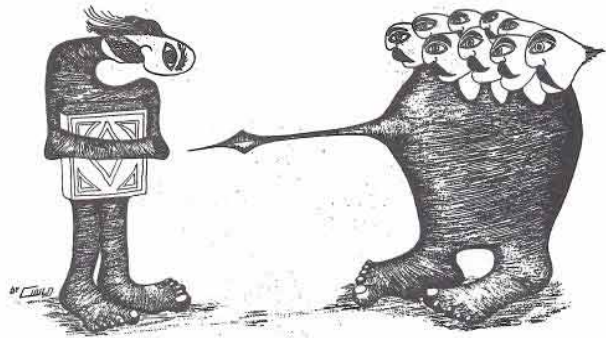
نگاه مردم ایران به مناسبات میان اپوزیسیون و دولت در دوره پس از انقلاب ۵۷ بکلی تغییر کرده است. در دوران پیش از آن نفس مخالفت با دولت و افشای حکومت برای اپوزیسیون محبوبیت تولید می‌کرد. بیشتر تاریخی و چگونگی شکل‌گیری رژیم پهلوی به گونه‌ای بود که هر نوع مخالفت با آن یک ارزش و نمادی از آزادی خواهی تلقی می‌شد. امروز چنین نیست. مخالفت با جمهوری اسلامی به خودی خود واجد هیچ ارزشی نیست. ذهنیت سیاسی و شناخت مردم ایران از آن سادگی دوران پهلوی خارج شده است، و یکی از علائم مهم آن این است که مقوله دولت به طور کلی جایگاه خود را به عنوان یگانه معیار و ملاک سنجش ماهیت سیاست اپوزیسیون از دست داده است. انقلاب ۵۷ و نتایج سیاسی پس از آن، آن تقسیم بندی قدیمی و قطبی دیدن صحنه سیاسی جامعه میان دولت و ضد دولت را به پایان خود رساند. مناسبات سیاسی درون اجزای اپوزیسیون و رقابت‌های آنها که بر همان الگوی برخورد با دولت و اصل مشروعیت زدایی استوار بود، مرزهای واقعی میان مفهوم بدیل سیاسی (آلترناتیو) به مثابه یک طرح سیاسی مثبت و اپوزیسیون را روشن کرد. در پرتو این تفکیک جدید مردم رابطه ماهوی میان عملکرد اپوزیسیون پیش از قدرت و بعد از قدرت را کشف کردند. بدین ترتیب دآوری در باره عملکرد مستقیم و اثباتی احزاب اپوزیسیون جای برخورد با دولت را گرفت. سنجش مثبت به جای سنجش منفی نشست. تمام این تغییرات و تجربیات سیاسی و نظری در انتخابات ریاست جمهوری اول خاتمی در دوم خرداد سال ۷۶ تجسم یافت. خاتمی با

دست گذاشتن بر شعارهای مثبت، و فاصله گرفتن از الگوهای قدیمی و رایج در اپوزیسیون چهره تازه‌ای از سیاست را به نمایش گذاشت که اساساً بر افشاگری و نفی و رقابت‌های حذف کننده و خشونت آمیز استوار نبود. حمایت توده‌ای از وی به خصوص در میان جوانان تأییدی بر ضرورت نگاهی نو و مناسباتی تازه در عرصه سیاست را نشان می‌داد. حتی شکست و فرایند افول سیاسی و اخلاقی خاتمی هم در تأیید همین سیاست جدید است. افول ستاره اقبال خاتمی از آن لحظه آغاز شد که وی به این سیاست پشت کرد. در هر حال من فکر می‌کنم که مخالفت خوانی و افشاگری و مشروعیت زدایی کارآیی سابق را ندارد و اپوزیسیون دموکراتیک باید با توجه به تغییرات ذهنیت مردم و سطح آگاهی امروزی در سیاست و روش‌های تبلیغ و ترویج خود تجدید نظر کند و اساساً بر روی طرح‌ها و سیاست‌های مثبت کار کند و به موازات آن به تغییر الگوی رفتاری در مناسبات میان خود بپردازد و زبان برهان و استدلال را جایگزین زبان افشاگری و هو کردن و تمسخر و تحقیر کند.

باز می‌گردم به سیاست تحریم انتخابات مجلس هفتم. در این زمینه من فکر می‌کنم آن تردیدهایی که در صفوف اپوزیسیون وجود دارد در میان مردم کمتر باشد. بنابراین نخست باید اپوزیسیون را قانع کرد که مشترکاً موضع واحدی در برابر انتخابات اتخاذ کنند. هرچه این موضع یگانه‌تر و از لحاظ شکل به هم نزدیک‌تر باشد و مثلاً اگر خوشبینانه نگاه کنیم به شکل انتشار یک اعلامیه مشترک به خصوص میان جناح‌های دموکراتیک و آزادی خواه باشد موثرتر خواهد بود. ثانیاً به موازات این موضع‌گیری لازم است که ایده رفراندوم و تغییر قانون اساسی مطرح شود. شرایط سیاسی آستانه انتخابات مجلس فرصت مناسبی برای طرح و تقویت شعار رفراندوم است. شعار رفراندوم ظرفیت آن را دارد که مبدل به یک جنبش وسیع مردمی در ایران بشود. نظیر جنبش انتخابات آزاد در کشورهای اروپای شرقی و بسیاری از کشورهای دیگر در سال‌های اخیر. این شعار هم از لحاظ محتوا و هم شکل با ویژگی‌های امروزی ذهنیت سیاسی مردم ایران خوانایی دارد. ما امروز یک افکار عمومی آماده و جهت دار به سود تغییرات اساسی ولی به شیوه‌های مسالمت‌جویانه و غیر خشونت‌آمیز داریم که مهمترین سرمایه سیاسی نیروهای دموکراتیک است. مردم ایران آشکارا پس از انتخابات ریاست جمهوری دوم خرداد نشان دادند که از گمراهی‌ها و بیراهه رفتن‌های دوره رونق انقلاب اسلامی بیرون آمده‌اند و دیگر حاضر نیستند با شور و شوق‌های مست کننده پا در راه‌های تاریک و حوزه‌های ناشناخته بگذارند. محاسبات عقلانی و حساب سود و زیان بیش از گذشته در عرصه سیاست راه یافته است. شعارهای روشن و معطوف به تغییرات قابل لمس جزئی از همین عقلانیت هاست. پس از پایان یافتن ظرفیت اصلاح طلبی دولتی که خود صورتی از پیش رفت بیشتر آگاهی و خواست سیاسی مردم ایران را نشان می‌دهد اکنون ذهنیت جامعه حول تغییر کلی رژیم متمرکز می‌شود. رفراندوم قانون اساسی می‌تواند به کانونی کردن این ذهنیت یاری رساند.

۱۶/۱۱/۲۰۰۴

*



افشای ماهیت آزادی ستیز جمهوری اسلامی

رضا کعبی

اپوزیسیون چپ و آزادی خواه سیاست تحریم و ترغیب مردم به عدم مشارکت در آن بوده است. (در اینجا باید برای جریان آزادیخواهی و فعالین و مبارزین و دگراندیشان داخل این حق را به رسمیت شناخت که بتوانند با توجه به حضورشان در داخل مانورهای متفاوتی را اتخاذ نمایند. مقابله آنان با استبداد مذهبی در شرایط ویژه‌ای پیش می‌رود. زبان ویژه‌ای می‌طلبد و نباید مخاطبین خود را محدود کنند.) این حقیقتی انکار ناپذیر است که اپوزیسیون چپ و دمکرات و آزادی خواه از تاثیرگذاری مستقیم و وسیع در داخل بدور مانده است با این وجود تحریم نمایشات انتخاباتی و افشاگری پیرامون ماهیت انتخابات و ضدیت آن ها با ابتدایی ترین اصول شناخته شده دمکراسی همواره مکمل تلاش هایی در داخل بوده که هم چون اپوزیسیون تبعیدی میدان مانورهایش وسیع و آزاد نبوده است. بدیهی است که مانورها و سیاست انتخاباتی به ویژه در داخل تابع شرایط و اوضاع و احوالی است که توازن قوا میان حاکمیت و مردم تعیین کننده آن است. در دوره های گوناگونی مردم در مناطق مختلف حتا موضع متفاوتی را در پیش گرفته‌اند. شرکت وسیع مردم در انتخابات دوم خرداد و رأی ندادن به نماینده ولی فقیه و سمبل انقلاب اسلامی یک ضربه کاری به مشروعیت نظام مذهبی حاکم بود. در دور دوم ریاست رفسنجانی مردم رغبت چندانی از خود نشان ندادند چون بی تاثیر بودن حضور خود را یقین داشتند. در همین دوره در کردستان مردم حدودی شرکت کردند اما رأی‌ها را به نام توکلی تنها رقیب رفسنجانی به صندوق‌ها ریخته بودند. به همین دلیل بود که پس از چند روز روزنامه سلام نوشت که رأی دادن مردم کردستان به توکلی در واقع رأی ندادن به جمهوری اسلامی بود. به انتخابات هفتم مجلس برگردیم. تحریم فعال این انتخابات ضربه دیگری بر مشروعیت نظام استبداد مذهبی حاکم خواهد بود. جمهوری اسلامی همان‌گونه که خامنه‌ای اشاره کرد نتایج آن را چندان با اهمیت نمی‌داند بلکه نمایش حضور مردم را برای نشان دادن تداوم مشروعیت خود به ویژه در انظار جهانیان می‌خواهد. جمهوری اسلامی هیچ گاه چون ماه‌های گذشته در انزوای منطقه‌ای و جهانی قرار نگرفته است. تقریباً هر ماه یک بار محکومیت رژیم اسلامی برای نقض حقوق بشر از سوی یکی از نهادهای معتبر جهانی صورت گرفته است. اگر قبلاً در فشار آوردن بر این رژیم اساساً به مساله صلح خاورمیانه و صدور تروریسم اشاره می‌شد طی ماه‌های اخیر مساله نقض حقوق بشر توسط این رژیم وسیعاً طرح گردیده و این دستاورد با ارزش جنبش آزادی خواهی در ایران است که با بهای سنگین و سالیان طولانی به دست آمد. جمهوری اسلامی همان‌گونه که رفسنجانی گفته است برای حفظ نظام حاضر است دست از روزه بردارد. موقعیت جهانی رژیم طی ماه‌های گذشته گویای این واقعیت است که سرسخت‌ترین مدافعان انقلاب اسلامی چگونه برای حفظ خود به دربوژی افتاده‌اند. انقلاب اسلامی تنها کارکردش در شرایط کنونی بسیج قمه کش‌هاست و گرنه مدت‌هاست که به تاراج گذاشته شده است. این انزوای جهانی با تحریم انتخابات گسترده و خلوت بودن صندوق‌های رأی‌گیری تعمیق خواهد یافت. مضافاً این که سیاست تحریم هیچ‌گاه چون این دوره از زمینه‌های مساعد برای گسترده‌گی آن

کرد. صدور انقلاب اسلامی با نوشیدن جام زهر پایان یافته تلقی شد و سران مرتد نام گرفته عرب در وصیتنامه خمینی به میهمانان عالی تنها حکومت الله تبدیل شدند. تنها آثار صدور انقلاب نام خیابانی بود که اخیراً ردیابانه آن را برداشتند. مخالفت با حقوق بشر جای خود را به حقوق بشر اسلامی سپرد. تغییرساعات شبانه روزی را پذیرفتند و فرزند کم‌تر زندگی بهتر دوباره جای اندرهای الهی را در این باره گرفت.

در عین حال این بحران مشروعیت تنها نمی‌تواند ناشی از به چالش طلبیدن حکومت اسلامی با واقعیاتی باشد که اشاراتی بدان‌ها رفت، تاریخ دو دهه و نیم گذشته هم چنین مملو از پایداری‌ها و جانفشانی‌هایی است که در تاریخ معاصر ایران و منطقه برجستگی خاصی دارد. به عقب راندن این رژیم ذره ذره و با بسی رنج‌ها ممکن گردیده است. تلاش‌ها و مبارزات همه‌ی آزادی خواهان ، کارگران ، زنان، دانشجویان، جوانان، مردم کردستان و سازمان‌ها و احزاب چپ و انقلابی بدون شک در تعمیق بحران مشروعیت این رژیم جایگاه غیر قابل انکاری یافته‌اند.

در این میان انتخابات مکان ویژه‌ای در افشای ماهیت آزادی ستیزی جمهوری اسلامی داشته است. اساس ولایت فقیه با هرگونه انتخابات منافات داشته و دارد. ولی فقیه قیم ملت اساساً جایی برای بندگانی که در تمام طول زندگی زمینی‌شان باید به جبران گناهان ناکرده بپردازند، نمی‌بیند. با این وجود این رژیم به انتخابات تن داد. زنان را به پای صندوق‌ها آورد. و حتا خبرگان را به رأی و قضاوت گذاشت. با این وجود سیستم انتخاباتی جمهوری اسلامی هم افشاگر این رژیم شد و هم نشان داد که در این حکومت انتخابات جز تلاشی برای بزرگ کردن چهره یک استبداد خشن، بی‌پرده و عاری از شرم معنا و مفهومی نداشته و ندارد. نظارت استصوابی که در سال‌های اخیر دایره آن به تدریج به خودی‌های نظام نیز کشیده شده است، نمایانگر آن است که رژیم تا چه اندازه از انتخابات وحشت دارد.

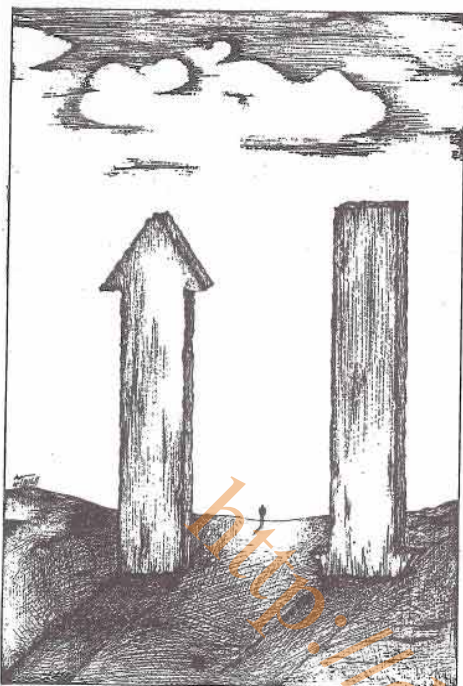
اگرچه نمی‌توان یک اصل کلی را برای شرکت یا عدم شرکت در انتخابات بدون در نظر گرفتن شرایط هر مقطع تعریف کرد، اما نگارنده این سطور بر این عقیده است که در تمامی انتخابات‌های گذشته در رژیم اسلامی سیاست درست برای

اگرچه طی سال‌های اخیر کشمکش‌های درونی جمهوری اسلامی که خود ناشی از تنگناهای داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی است، به انتخابات و مجلس فضای دیگری داده است که با دهه‌ی اول حاکمیت این رژیم قرون وسطایی تفاوت فراوانی دارد، با این وجود انتخابات و مجلس هنوز از انحصار "خودی‌های نظام" خارج نشده و تحت این نظام نمی‌توان انتظار برچیدن این انحصار را داشت. شعارها، سیاست‌ها و سیستم حکومتی اولیه انقلاب اسلامی در برخورد با واقعیات و نیازمندی‌های جان سخت یک جامعه شصت میلیونی بنیادهای ایدئولوژیکی حکومت مذهبی را به شدت به لرزه درآورده است. آن چه که در میان جناح‌های رژیم شاهدش هستیم ناشی از پس لرزه‌هایی است که مداوما دستجات درگیر در قدرت را پریشان می‌سازد. اگرچه چنین رژیم نابهنگامی سالیان طولانی نمی‌خواست بالاخره در انظار همگان واپسین تقلاهایش را به کار می‌گیرد تا چند صباحی دیگر به حکومت شمشیر اما با ابزارهای هسته‌ای ادامه دهد.

جمهوری اسلامی بدون توحشی که از خود نشان داد و بدون از دم تیغ گذراندن همه‌ی مخالفان ، بدون زندانی ساختن زنان و کشتادن بی‌رحمانه آنان به قرون دور دست ، بدون بریدن زبان‌ها و شکستن قلم‌ها و سنگسار و قصاص و نمی‌توانست سنگ بنای دوران دیگر صفویت را در انتهای قرن بیستم در برجسته‌ترین سرزمین تاریخی در خاورمیانه بنا نهد. اما با وجود تمام کشتارهای و توحش، چنین رژیمی نابهنگام رو در رو با نیازهای ده‌ها میلیون انسان نمی‌توانست با زور و عربده‌های حزب اللهی که از تریبون‌های نماز جمعه خط و نشان‌هایش کشیده می‌شد، پاسخ دهد. با زنان با زبان یا روسری یا توسری رفتار شد اما بسیار زود پی‌بردند که در برابر موج رو به گسترش کمی و کیفی آنان چاره‌ای دیگر باید بیندیشند. دانشگاه‌ها بسته شد اما خواست روزافزون جمعیت جوان و جوای نام و نشان، حکام اسلامی را راحت نمی‌گذاشت. اقتصاد توحیدی به سرعت جای خود را به یکی از نسخه‌های بانگ مرکزی و صندوق بین‌المللی سپرد. عدل علی به اسم رمز عمیق‌ترین فاصله طبقاتی تبدیل شد که راویان حکومت الهی را به اختاپوس‌های مالی و تجاری و بازرگانی تبدیل

برخوردار نبوده است. حتی در میان خودی‌های نظام از تحریم به عنوان یک شق سخن به میان آمده است.

تعمیق بحران مشروعیت رژیم اسلامی و به پیش بردن جنبش آزادی خواهی مردم ایران با تحریم گسترده این انتخابات در موقعیت مساعدتری قرار خواهد گرفت اما موانعی که بر سر راه این جنبش قرار دارد در فردای این انتخابات آن را کماکان به چالش خواهد گرفت. جنبش آزادیخواهی در ایران فاقد ستاد رهبری کننده و هماهنگ کننده است. این جنبش نیروی عظیمی دارد. دارای انرژی و پتانسیل نیرومندی است. از شرایط مساعدتری نسبت به دهه‌ی گذشته برخوردار است. اما پراکنده بودن آن، عدم وجود یک پلتفرم روشن آزادی خواهی که از حمایت نیروهای تعیین کننده اپوزیسیون چپ و انقلابی و آزادی خواه بر خوردار باشد به شدت موقعیتش را دشوارتر ساخته است. راه دیگری وجود ندارد. تلاش برای یک اتحاد گسترده حول یک پلتفرم روشن آزادی خواهی علیه استبداد مذهبی مهم ترین و فوری ترین وظیفه است. بار سنگین به زیر سؤال بردن مشروعیت رژیم اسلامی و استبداد و دیکتاتوری در دهه‌های قبل بر دوش به ویژه و اساساً جریان چپ و انقلابی بوده است اکنون در پروسه فروپاشی استبداد مخوف مذهبی آنانند که باید بتوانند جریان سکولار را رهبری کرده، منسجم ساخته و پایه‌های جامعه‌ای آزاد را بنیاد نهند. به رهبر و مشوق مقاومت مدنی تبدیل شوند که چون موجی عظیم در حال درنوردیدن تار و پود جامعه‌ی ایران است. چپ ایران در پیکارهای خونین و سیاهچال‌ها و دوران انقلابی به طرز برجسته‌ای درخشیده است اما متأسفانه در دوران غیر انقلابی و در حالی که جامعه در خموشی به سر می‌برد چیزی برای گفتن ندارد و اگر بگویم که در چنین دورانی نیز کماکان شعارهای خیابانی دوران انقلاب را جستجو می‌کند سخن به گزافه نگفته‌ایم. به کار بزرگ در ابعاد میلیونی عادت ندارد و پتانسیل رهبری اجتماع را در خود پرورش نمی‌دهد. مقطع کنونی در حالی که استبداد مذهبی حاکم در ابعادی وسیع در حال اضمحلال و درماندگی است، در حالی که جامعه تشنه آزادی و نفس کشیدن است، یک پلتفرم آزادی خواهی با اصول روشن که یک صف بندی محکم و منظم را با خود داشته باشد می‌تواند به پرچم جریان سکولار و آزادی خواه تبدیل شده و در ضمن ضمانتی برای پاسداری از آن در آینده خواهد بود. مهم‌ترین و موثرترین راه همین تلاش برای یک اتحاد گسترده بر محور آزادی خواهی علیه استبداد مذهبی و هر گونه دیکتاتوری است. تلاش برای به هم بافتن همه تقلاها و رنج هایی باید باشد که در دو دهه‌ی گذشته با سببیتی کم نظیر در تاریخ معاصر سرکوب شده است. سال هاست که در ایران در ابعادی بزرگ فرصت برای تاثیرگذاری مدافعان راستین آزادی و عدالت اجتماعی در بطن جامعه‌ای به شدت سرکوب شده و استبداد زده فراهم آمده است. آیا نیروهای چپ و انقلابی و آزادی خواه ایران پتانسیل کسب چنین موقعیتی را خواهند داشت یا هم چون گذشته با وجود به دوش کشیدن بار سنگین مقاومت و پیکار علیه دیکتاتوری و استبداد در حاشیه تحولات اجتماعی به اختلافات دورنی خود مشغول خواهند شد؟ *



اختلافات درونی نظام، ماهوی نیستند

اردشیر مهرداد

گونه‌ای مستقیم و الزامی سبب تقویت جنبش‌های سیاسی و اجتماعی مخالف آن خواهد شد؟ پاسخ من به این سؤال منفی است. به باور من انزوا و ضعف یک رژیم سیاسی، به ویژه یک رژیم دینی اقتدارگرا از نوع جمهوری اسلامی، هر چند می‌تواند برای رشد و پیشروی جنبش‌های مردمی مخالف خود بستر مساعدی بیافریند. اما، نمی‌تواند به صورت یک منبع درونی در خدمت تقویت آن درآید؛ نمی‌تواند در نقش عامل پیش برنده و رشد دهنده‌ی آن عمل کند. در این‌جا شاید لازم باشد پیش از باز کردن این پاسخ، تأکید کنم که نفی وجود رابطه مستقیم و الزامی میان تحریم انتخابات و پیشروی جنبش آزادی خواهانه مردم، به هیچ وجه به معنی نادرستی و یا غیر ضروری بودن سیاست تحریم انتخابات نیست. به عکس، من مخالفت با تحریم انتخابات را موضعی به شدت نادرست می‌دانم و استدلال‌هایی که در توجیه چنین موضعی عرضه می‌شود را رد می‌کنم. تحریم انتخابات، آن گونه که برخی مدعی‌اند، نه لزوماً حکومت را یک دست خواهد کرد، نه به بحران

امتناع فراگیر از شرکت در انتخابات مجلس هفتم، کمترین پیامد زیان‌باری که برای نظام حاکم بر ایران می‌تواند داشته باشد فعال‌تر کردن بحران مشروعیت ریشه‌دار و کهنه‌ی آن‌ست؛ خروج جمعی مردم از نمایش انتخاباتی رژیم به انزوای کامل استبداد فقها رسمیت خواهد بخشید و آن را در برابر فشارهای داخلی و خارجی آسیب پذیرتر خواهد ساخت؛ با خالی گذاشتن صندوق‌های رأی، مردم حکومت را به آخرین تکیه‌گاه‌های قدرتش عقب خواهند راند و به پناه جستن در پاسدارخانه‌ها و شکنجه‌گاه‌ها وادار خواهند کرد؛ و بالاخره، تحریم عمومی «انتخابات» محروم ساختن حکومت‌گران است از هرگونه حایل ایدئولوژیک و نهادی در رویارویی‌های درونی و بیرونی، و در نهایت کوتاه ساختن دست آنان از بخشی از مهم‌ترین اهرم‌های قدرت. این گونه ملاحظات از جمله‌ی بدیهیات‌اند و به شرح و بسطی نیاز ندارند. آن چه تأمل بیشتر طلب می‌کند این پرسش است که آیا حرکت‌هایی که به نفی و تضعیف جمهوری اسلامی می‌انجامد، از جمله تحریم انتخابات، به

جناحی خاتمه خواهد داد، نه به تنهایی موجب خواهد شد که فضای سیاسی کشور مسدود شود، و بالاخره، نه مساوی است با گسترش انفعال سیاسی در میان مردم و افت و رکود جنبش آزادی خواهانه‌ی آنان.

ساده لوحی است اگر ادعا شود، پیدایش تنش‌ها و شکاف‌های درون بلوک قدرت یک حکومت نه زائیده‌ی شرایطی‌اند که موجودیت آن حکومت را به خطر انداخته، بلکه، آفریننده‌ی آن شرایطاند. یا به طور مشخص تصور شود، صف‌بندی‌های موجود میان حکومت‌گران در ایران نه بخشی از تلاش جمعی آنان برای غلبه بر بحران موجودیت نظام حاکم، بلکه، مسبب این بحران است، بنابراین، شانس ادامه حیات جمهوری اسلامی (خصوصاً در شرایط کنونی جهانی و داخلی)، نه با حفظ «خاتمی»‌ها، بلکه با حذف آن‌ها بیشتر خواهد شد. یا اساساً فراموش شود که، اختلافات موجود میان گروه بندی‌های درونی نظام، هر اندازه واقعی هم باشند، ماهوی نیستند و مناقشات آن‌ها به ندرت حول مسائلی کانونی می‌شوند که بنیادهای نظام را زیر سؤال برند.

هم چنین خطایی بزرگ است اگر تصور شود گشایش فضای سیاسی و حضور مردم، هدیه‌ی «انتخابات» و «حق رأی» است و نه بلعکس؛ یعنی، درک نشود که مراجعه به «آرای عمومی» و دادن فرصت مداخله به مردم، به هر اندازه هم که ناچیز باشد، واکنشی است نسبت به گسترش حرکت‌های جمعی مستقل و اقدام‌های سیاسی مستقیم، که تلاشی است برای کشاندن این حرکت‌ها و اقدام‌ها به مجاری رسمی و قانونی، و بیرون کشاندن چاشنی انفجاری‌شان. یعنی، فهمیده نشود که در چارچوبه یک نظام اقتدارگرا، فضای سیاسی زمانی مسدود خواهد شد که مقاومت اجتماعی درهم شکسته شده باشد. فرق نمی‌کند این مقاومت زیر بار سرکوب به زانو درآمده باشد و یا در مسیر ادغام و مشارکت.

نیز ورشکستگی سیاسی و نظری است هر گاه، راه مشارکت و مداخله‌ی مردم در محیط سیاسی به راه‌پیمایی با برگه‌ی رأی منحصر گردد و ادعا شود: خروج از «انتخابات» (ان هم تحت سلطه‌ی حکومتی که «انتخابات» در آن از جمله‌ی بی معنی‌ترین واژه‌هاست) همان خروج از مبارزه برای استقرار آزادی و دموکراسی است و ملازم با انفعال سیاسی. انکار شود که در طول سال‌های اخیر بخش بسیار بزرگی از مردم هیچ فرصتی را برای توسل به اقدام مستقیم از دست ندهاند. کارگران، در تمام این دوران، روزانه به طور متوسط به یک اقدام جمعی غیر مجاز دست زده‌اند: از اعتصاب و راه‌بندان و اشغال محل کار گرفته تا راه پیمایی و گروهان‌گیری؛ که تهل دستان حاشیه‌ی شهرها تقریباً به طور میانگین هر ماه یک بار یک حرکت اعتراضی برپا کرده‌اند؛ که زنان دامنه‌ی نافرمانی نسبت به احکام و قوانین حکومتی را به سطح غیر قابل کنترلی رسانده‌اند؛ که توسل به آئین‌های فرهنگی و سیاسی دست‌آویزی بوده است برای عبور ده‌ها میلیونی از خطوط فرمز و مرزهای هویتی نظام فقها، درک نشود که انفعال سیاسی درست زمانی آغاز خواهد شد که جنبش ضد استبدادی- آزادی خواهانه‌ی مردم در چنین سطوح، ابعاد و اشکالی نتواند گسترش یابد.

برداشت‌ها و تصوراتی از این دست، قادر نیستند بر علل رکود و نیز عوامل پیشروی جنبش‌های

مردمی، روشنایی بیاندازند. نفی وجود یک رابطه‌ی مستقیم میان فرآیند تضعیف یک حکومت استبدادی (خواه از تنش‌های درونی و بحران‌های ساختاری و عملکردی ناشی شده باشد و خواه از فشارهای بیرونی) و تقویت یک جنبش ضد استبدادی از این واقعیت ناشی می‌شود که سست شدن موانع بیرونی به خودی خود تقویت و رشد آن جنبش را موجب نمی‌شود. در رشد و یا توقف یک جنبش عنصر تعیین کننده و کلیدی، مشخصه‌های ساختاری است: هدف‌های برنامه‌ای، استراتژی، رهبری و نیز ساخت‌های سازمانی، شیوه‌های بسیج و شعارهای مطالباتی.

اگر جنبش ضد استبدادی مردم ایران را، زنجیره‌ای از حرکت‌های اعتراضی و مطالباتی‌ای بدانیم که به طور مستقیم و غیر مستقیم در تقابل با استبداد دینی حاکم و سیاست‌های آن شکل گرفته، پیشینه‌ای دارد که به مراتب از دوم خرداد ۷۶ فراتر می‌رود و به سال‌های نخست بعد از جنگ با عراق و به دوره‌ی شورش‌های شهری می‌رسد. این جنبش، مثل هر جنبش اجتماعی دیگری، یک فرآیند بوده است و نه یک پدیده، بنابراین، در سیر تحول خود از مراحل مختلفی عبور کرده. انتخابات ریاست جمهوری خرداد ۷۶ در این سیر تحولی، آغاز یک مرحله‌ی جدید بود. شاخص این مرحله فرصت‌های تازه‌ای بود که برای اقدام و مداخله‌ی سیاسی مجاز در سطح توده‌ای فراهم شد. بدین معنی که، برگه‌ی رأی و صندوق انتخابات، بر بستر وجود یک بحران جناحی و شدت‌گیری جنگ قدرت میان باندهای حاکم، به مردم فرصت داد تا در ابعاد میلیونی در تحولات سیاسی کشور دخالت کنند و مسیر آن را در جهت منافع خود تغییر دهند: بحران‌های درون حکومت را فعال سازند، مظاهر، ارکان و نهادهای اصلی استبداد دینی را به چالش گیرند، کم تحرک‌ترین لایه‌های اجتماعی را به حرکت در آورند و به صفوف خود بکشانند، و بالاخره هویت ضد استبدادی - ضدحکومتی خود را بنا نهند.

انتخابات مجلس ششم پایان این دوره بود؛ نهادهای انتخابی تماماً به تصرف در آمدند، مسلم شد که این تصرفات موجب اصلاح نظام نخواهد شد و نه تنها خط تازه‌ای میان حقوق حکومت شوندگان و حکومت کنندگان نخواهد کشید، بلکه، ضمانتی نیز برای حفظ دست‌آوردهای تاکتونی فراهم نخواهد ساخت؛ روشن شد که صاحبان قدرت را می‌توان پای صندوق‌های رأی به محاصره کامل درآورد و به سختی دچار ضعف ساخت؛ اما، نمی‌توان از پا درآورد و قدرت کنترل کردن را از آن‌ها گرفت. برگزاری انتخابات مجلس ششم بیان آن بود که ظرفیت مشارکت رژیم تکمیل شده و پیشروی بیشتر درگرو آن است که انزوای حکومتیان به فروپاشی آن‌ها بیانجامد، نبرد مشروعیت با نبرد کنترل جایگزین شود؛ مشارکت، انتخابات و ادغام، جای خود را بسپارند به انتقال، براندازی و جایگزینی.

از این مقطع جنبش ضد استبدادی- آزادی خواهانه مردم به دوره‌ی تازه‌ای پا نهاده که پیش روی آن را به یک تحول درونی و ساختاری مشروط می‌سازد. تحولی که این جنبش را نه تنها به یک کارگزار انتقال سیاسی تبدیل کند، بلکه آن را به عنوان نطفه‌های نظام جای‌گزین در جهتی به پیش راند که گسست از استبداد دینی به گسست از همه‌ی گونه‌های دیگر استبداد (از استبداد

نخبه‌سالار، تا استبداد پدرسالار و مردسالار و تا استبداد سرمایه‌سالار و بازار- محور) فرارویده تحولی که اجازه ندهد زیر چتر مبارزه با دین سالاری یک دوجین استبداد سکولار فرصت رشد پیدا کنند و در صدر فهرست نامزدهای جای‌گزین قرار گیرند. پیش‌روی واقعی از این منظر، بدان معنی است که جنبش ضد استبدادی- آزادی‌خواهانه بتواند نفی استبداد و آزادی را به زبان پایه‌ی اجتماعی رنگارنگ و متنوع خود ترجمه کند؛ نظم جایگزین را از منافع و مطالبات مشخص کارگران، زنان، جوانان، روشنفکران، هنرمندان، اقلیت‌های ملی، قومی و دینی عبور دهد. و نیز بتواند سرچشمه‌ی همبستگی را نه در همگون سازی بلکه در به رسمیت شناختن تنوع‌ها بیابد و جنبش ضد استبدادی- آزادی‌خواهانه را به جنبش جنبش‌ها فرا رویند.

پیش روی با این تعریف هم چنان در گرو آن است که رویکرد جنبش ضد استبدادی- آزادی خواهانه نسبت به ساختمان قدرت و نحوه‌ی بنای آن در همین راستا دگرگون شود. بتواند کارزار تصرف قدرت را، مقدم بر همه، در فرآیند توانمند سازی مردم اعماق، گسترش فضای کنترل از پایین و بسط «مناطق آزاد شده‌ی اجتماعی و سیاسی» تعریف کند. قدرت اقدام و حرکت جمعی، به ویژه قدرت آن‌هایی که به اتکاء نیروی کارشان زندگی می‌کنند، را بتواند آزاد کند، از درون ساختارهای خودگردان و خودفرمان عبور دهد و به فرآیند موریانه‌واری تبدیل کند که بنای خودکامگی سیاسی و اجتماعی را از درون می‌جود و خاک می‌کند.

پیش‌روی جنبش ضد استبدادی در چنین سمت و سوی، بعلاوه، ملازم است با فرا رفتن از مرزهای خانگی؛ گره خوردن به کارزار جهانی‌ای که علیه استبداد، علیه سلطه سرمایه و علیه سلطه‌جویی و جنگ افروزی امپریالیستی ایستاده است. بدون تعلق یافتن به اردویی که در برابر برده سازی مردم جهان قیام کرده و به جهان گسترتری فقر، نابرابری، ستمگری و سلطه‌جویی اعلان جنگ می‌دهد، جنبش مردم نخواهد توانست افق حرکت خود را بیابد و از اسارت در مدارهای بسته رهایی یابد.

چنین دگرگونی‌هایی در ساختارهای نظری و سازمانی جنبش ضد استبدادی- آزادی خواهانه مردم در ایران ناشدنی است، مگر، در قدم نخست و به طور ریشه‌ای این جنبش بتواند از گفتمان و سیاست اصلاح‌گرایانه در برخورد با نظام سیاسی جایگزین، از نگرش نولیبرالی در بازسازی اقتصادی، از رویکرد آمرانه در نوسازی فرهنگی و از الگوهای نخبه‌سالارانه در سازماندهی و رهبری ببرد. مهم‌تر از آن، بتواند به سرخوردگی روحی و فرسودگی نظری‌ای که به صورت گرایش به ساده اندیشی، آسان طلبی و تسلیم خواهی عمل کند و در قالب «خردگرای» و «واقع‌بینی» خود را تئوریزه می‌کند چیره شود و خود را از خطر فلج فکری و سیاسی جدی برهاند.

راه پیش‌روی جنبش آزادی‌خواهانه‌ی مردم در چنین سمتی است که می‌تواند قطعاً گشوده شود و در مسیر چنین دگرگونی‌هایی است که بی بازگشت می‌شود.

ژانویه ۲۰۰۴

تعداد کودکان خیابانی، بالا رفتن نرخ فحشا به رقم ۶۳٪ بنا به آمار یونی‌سف و..... است.

بنابراین، پاسخ من به سؤال شما منفی است، اصولاً تحریم نه تنها معضلی را حل نمی‌کند، برای رژیمی که از روز اول شمشیر را از رو بسته و تمامی حقوق حقه و دموکراتیک مردم را به انقیاد خود در آورده و علی‌رغم حاکمیت ۲۵ ساله‌اش هنوز به یک معنا رژیمی متعارف نیست، آنهم به لحاظ سیاسی و کماکان مجبور به ایجاد جو رعب و وحشت و نیاز به داشتن دستگاه عریض و طویل سرکوب برای حفظ حاکمیت‌اش دارد، تحریم یا تحریم نکردن مردم نقشی را بازی نمی‌کند.

اما، در مورد اقدامات دیگر: همانطور که در بالاتر اشاره کردم، طرح مطالبات و ایجاد ظرف پی‌گیری آن توسط سوسیالیست‌ها و جنبش کارگری است که می‌تواند تضمین‌کننده، هر قدم رفاهی و هر حق ساده دموکراتیک باشد هر چند که، متأسفانه تحریف تاریخ توسط بورژوازی از یک طرف که چک سفید همهی مظاهر رفاه- که فقط حاصل تلاش جنبش کارگری و کارگران سوسیالیست مبارز است- را به حساب خویش گذاشته است، و از طرف دیگر: تقدیم کردن این عرصه از فعالیت توسط چپ غیر اجتماعی و غیر کارگری، به گرایش راست، این مهم را بسیار مشکل نموده است. ایجاد ظرف مبارزاتی مناسب و سازماندهی

حول آن برای تحقق این مطالبات به نفع کارگران و اکثریت محرومان جامعه تنها اقدامی است که باید توسط پیشروان آن جامعه و پشتیبانی و شرکت دسته جمعی در آن صورت بگیرد. اجازه بدهید مثالی بزنم، امروزه در ایران بیش از ۱۰ هزار انجمن وجود دارد، نفس بوجود آمدن این نهادها [بحث فرمایشی یا غیر فرمایشی بودن آنان را اینجا نمی‌کنم] به دنبال آستین همت بالا زدن بخشی از توده‌ها برای پاسخگویی به معضلات اجتماعی است که دولت اساساً به آنان وقعی نمی‌گذاشت و خود عامل و بانی بوجود آمدن‌شان بود. مانند: کار کودک، کار خیابانی کودک، محرومیت از تحصیل، خشونت، تن فروشی و! در بربریت مدرن معاصر بار دیگر مسئولیت حفظ دستاوردهای رفاهی و بشری، و حفظ ارکان مدنیت جامعه، بر دوش نیروهای پیشرو و سوسیالیست است. امروز در برابر چشمان بسته و یا در بهترین حالت ناباور بخش عظیمی از طبقه کارگر جهان، دستاوردهای خود این طبقه از یکطرف مثل چماق بزل و بخشش بورژوازی، بر سر این طبقه و اکثریت محرومان جامعه کوبیده می‌شود، و از طرف دیگر او باز پس گرفته می‌شود. آری، اقدامات دیگری لازم است. کاری که آقای خاتمی‌ها در گوشه و کنار جهان می‌کنند، نه رفرم که کنترل رفرم است. در فقر به خودی خود فضیلت نیست و وظیفه هر نوع بهبود ولو کوچکترین آن در وضعیت معیشت کارگران و توده‌های محروم کماکان به عهده‌ی کمونیست‌هاست. اعلام موضع کردن به نظر من ساده‌ترین کار است برای سازمان دهی انقلاب و ساختن فردای شایسته بشر، نیاز به تاثیر گذاری اجتماعی و سیاسی داریم. ظرف و ابزارش را از همین امروز باید ساخت، ظرفی فراگیر که وسعت جامعه را داشته باشد و تقویت پیشروان عرصه‌های مختلف اجتماعی را وظیفه عاجل خود قرار دهد.

*



تحریم کردن و نکردن، معضلی را حل نمی‌کند

سوسن بهار

دانشجویان و قتل‌عام عده‌ای، ایجاد جو رعب و ترور و وحشت در جامعه، وعده وعیده‌های تو خالی، و دست آخر به حفظ حاکمیت رژیم برای هر دو جناح می‌انجامد.

اما، کارگران و تهیدستان جامعه را نباید در یاد غوغا و جنجال انتخابات این رژیم خواباند، نباید آنطور که اینها می‌خواهند، مسئله‌ی رد و یا تصویب صلاحیت‌ها، حفظ یا الغاء شواری نگهبان، و..... را ملکه ذهن مردم کرد و اگر هم هست باید به سهم خود و در تماس اجتماعی و زنده از ذهن آنان دور کرد. و بی‌شک بی‌تفاوت هم نباید بود. به نظر من طرح مطالبات و خواست‌های پایهای در مسایل کارگری، زنان، کودکان، لغو کار کودک، بکار باز گردانده شدن کارگران بیکار، تحصیل رایگان و اجباری، لغو قوانین ضد زن و..... مسئله اصلی، و طرح این مطالبات در مقابل رژیم است، نه وعده به کرسی نشستن این، یا آن جناح. حتا اگر جمهوری اسلامی هم برود بدون روشن بودن این مطالبات، دردی از مردم دوا نخواهد شد.

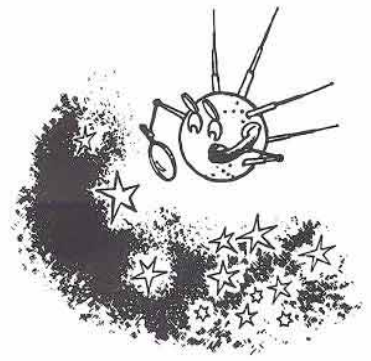
علی‌رغم تناقضات و بحران اقتصادی، در جامعه سرمایه‌داری ایران نیز قوانین انباشت سرمایه حکم می‌راند. آقای خاتمی در مصاحبه‌اش با ایسنا در جواب به سؤال چرا مغزها از ایران فرار کرده اند: به وجود مغز در ایران اشاره می‌کند و افزایش ۸/۷ در صدی اقتصاد کشور، رشد بالای ۱۱ در صدی صنعت و معدن و بالای ۱۰ در صدی کشاورزی را مثال می‌آورد.

در همین شماره ایسنا ماشین سازی اراک اعلام می‌دارد: از فروش به شرکت‌های دولتی مبلغ ۱۰۰۰ میلیارد تومان در آمد داشته است و می‌دانیم که ایران جزو ۵۰ کشور مونتاژ کننده ماشین در جهان است و ۳۵ درصد کل فروش جهان، توسط ایران تولید می‌شود. به این لیست می‌توان تعداد بیشتری هم اضافه کرد، اما نتیجه همه این‌ها برای توده‌های مردم ایران و کارگران و زحمتکشان فقر و فلاکت بیشتر، نا امنی، افزایش

به نظر من «تحریم» یا «شرکت» دیدن مسئله، نقض غرض است؛ چرایی‌اش، از منظری که من به مسئله نگاه می‌کنم بر می‌گردد به مقوله‌ی نفس حاکمیت جمهوری اسلامی، تغییر و تحولات بین‌المللی، آمادگی و توان جنبش کارگری، و جنبش‌های مردمی در ایران. به نظر من نمی‌توان و نباید، بدون در نظر گرفتن این فاکتورها به نسخه پیچی عام و تهییج اساساً خود، به بسیج مردم پرداخت؛ کاری که متأسفانه امروز اکثریت قریب به اتفاق نیروهای سیاسی ایوب‌سیون در خارج از کشور می‌کنند. چه آنان که خواهان براندازی‌اند، چه آنان که کماکان به دستار سبز آقای خاتمی، دخیل بسته‌اند. صحبت از آقای خاتمی به میان آمد اجازه بدهید به نقل قولی از ایشان در مصاحبه با ایسنا، نگاه کنیم:

امروز دستگاه اطلاعاتی ما قوی‌ترین، منطقی‌ترین و موفق‌ترین و منزله‌ترین دستگاه امنیتی است، که امنیت را بس عمیق می‌بیند و از سطحی‌نگری دور است. امروز دستگاه امنیتی ما به حق چشم و چراغ جامعه و نظام حکومتی و ملت و کشور است. و در عین قاطعیت به هیچ وجه عامل کور سرکوب نیست [با بینایی کامل سرکوب می‌کند. هنوز خون کفن کارگران شهر بابک کرمان خشک نشده است] در جای دیگری می‌گویند: پشتوانه فکری و تجربی ارزنده‌ای دارد و در عرصه خارجی و داخلی موفقیت‌های بزرگی داشته است [غلام کشاورز کشی‌ها، پوینده و مختاری کشی، شرفکندی‌ها و...]. بعد می‌فرمایند: البته وزارت اطلاعات مظلوم‌ترین دستگاه هم هست، در رابطه با مسئله رد لایحه‌ی ایشان توسط شواری نگهبان هم می‌گویند: هنوز امید هست! البته شواری نگهبان اول پذیرفته بود الان هم امید هست.

در فرآیند انتخابات مجلس در ایران، برآستی که تاریخ هر بار بصورت طنزی تلخ و گزنده تکرار می‌شود! نهایت درگیری‌های دو جناح به حذف مخالفین، یا حمله به کارگران، روزنامه نگاران، و



باید

این رژیم را سرنگون کرد

بهرام رحمانی

قبل از هر چیز باید تاکید کنم که انتخابات در جمهوری اسلامی، با انتخابات در غرب و یا حتی در کشورهای نظیر ترکیه به طور بنیادی متفاوت است. زیرا در جمهوری اسلامی هیچ‌کدام از احزاب و سازمان‌های مخالف اجازه فعالیت ندارند و هر گونه فعالیت سیاسی مخالفین با سرکوب‌های شدید پلیسی روبرو می‌گردد و فعالین این جریان‌ها به محض دستگیر شدن به جوخه‌های اعدام سپرده می‌شوند. از سوی دیگر جریاناتی که به نام حزب و سازمان در ایران فعالیت می‌کنند، همگی فرقه‌های وابسته به جمهوری اسلامی هستند که برخی از آنها نیز دچار انشعاب و انشقاق شده‌اند؛ اما حتی انتخابات برای این فرقه‌ها نیز آنچنان آزاد نیست و امام جمعه‌ها، شورای نگهبان و وزارت اطلاعات رژیم، هر کاندیدی را که دوست نداشته باشند بدون کمترین توضیحی از لیست کاندیداها حذف می‌کنند. بنابراین انتخابات در جمهوری اسلامی مختص شیوه‌های این رژیم دیکتاتوری است و شاید نمونه آن را در جهان هم نتوان یافت.

همچنین براساس قانون اساسی جمهوری اسلامی، مجلس اختیارات زیادی ندارد و بیشتر به یک ارگان تشریفاتی شبیه است تا یک مجلس قانونگذار. البته مجلس مجاز است درباره هر مسئله‌ای بحث و تصمیم‌گیری کند، اما مصوبه‌های آن تا تایید شورای نگهبان جنبه اجرایی ندارد. براساس اصل نود و یکم قانون اساسی جمهوری اسلامی، مجلس شورای اسلامی آشکارا یک دکور است: «به منظور پاسداری از احکام اسلام و قانون اساسی از نظر عدم مغایرت مصوبات مجلس شورای اسلامی با آنها شورایی به نام شورای نگهبان با ترکیب زیر تشکیل می‌شود:

۱- شش نفر از فقهای عادل و آگاه به مقتضیات زمان و مسایل روز. انتخاب این عده با مقام رهبری است.
۲- شش نفر حقوقدان، در رشته‌های مختلف حقوقی، از مجلس شورای اسلامی معرفی می‌شوند و با رأی مجلس انتخاب می‌گردند.»

بر اساس این اصل، حرف آخر را شورای نگهبان می‌زند نه مجلس شورای اسلامی. از سوی دیگر نصف شورای نگهبان را رهبر تعیین می‌کند. با توجه به این که نمایندگان مجلس، قبلاً از صافی شورای نگهبان گذشته‌اند، انتخاب شش عضو شورای نگهبان از سوی مجلس فرمالیته و نمایشی بیش نیست. بنابراین ریشه تبعیض و نابرابری و اهمیت ندادن به آرای مردم، در بطن سیستم جمهوری اسلامی نهفته است و تغییرات در ارگان‌های دیگر، تاثیری در این اصل مهم و اساسی به وجود نمی‌آورد. اگر کسانی و جریاناتی در چهارچوب این رژیم، باور به رفرم و اصلاحات دارند، باید آگاه باشند که از طریق انتخابات و مجلس شورای اسلامی تاثیرگذار نخواهند بود. دست‌اندرکاران مجلس ششم، به خوبی این امر را تجربه کرده‌اند و حتی ناکامی خود را بارها به مناسبت‌های مختلف به زبان می‌آورند. در چنین صورتی، این جریانات ناچاراً باید کل قانون اساسی جمهوری اسلامی و اختیارات بی‌حد و مرز رهبر در همه عرصه‌ها را زیر سؤال ببرند تا رفرم در چهارچوب این رژیم امکان‌پذیر گردد.

فراتر از اینها در اصل نود و سوم قانون اساسی، آمده است: «مجلس شورای اسلامی بدون وجود شورای نگهبان اعتبار قانونی ندارد، مگر در تصویب اعتبارنامه نمایندگان و انتخاب شش نفر حقوقدان اعضای شورای نگهبان» در این بند به صراحت تاکید شده که نخست باید ۱۲ «گلاباتور» شورای نگهبان تعیین شوند و رهبر هم آنها را مورد تایید قرار دهد، سپس مجلس اعتبار قانونی پیدا کند. چرا که بنا بر اصل نود و چهارم: «کلیه مصوبات مجلس شورای اسلامی باید به شورای نگهبان فرستاده شود. شورای نگهبان موظف است آن را حداکثر ظرف دو روز از تاریخ وصول از نظر انطباق بر موازین اسلام و قانون اساسی مورد بررسی قرار دهد و چنانچه آن را مغایر ببیند برای تجدید نظر به مجلس بازگرداند. در غیر این صورت مصوبه قابل اجرا است.» پس با این حساب همه کاره ۱۲ نفر اعضای شورای نگهبان هستند که قوانین را نخست از دید شرعی و سپس از دید قانون اساسی مورد بررسی قرار می‌دهند و اگر قانونی را مورد تایید قرار دادند، پس از آن اعتبار قانونی پیدا می‌کند. جالب است که این ۱۲ نفر، در مقابل هیچ‌کس جوابگو نیستند مگر در مقابل رهبر! و رهبر نیز در مقابل هیچ‌کس جوابگو نیست مگر در مقابل خدا؟! در چنین شرایطی بحث از این که در انتخابات مجلس شرکت کرد و یا آن را تحریم نمود جمهوری اسلامی از رهبر، قانون اساسی تا مجلس فرمایشی، ریاست جمهوری، مجمع تشخیص مصلحت و همه ارگان‌های سرکوبگر نظامی و اطلاعاتی رژیم به طور جدی زیر علامت سؤال است.

در اصل نود و نهم قانون اساسی جمهوری اسلامی، به اختیارات فوق‌العاده شورای نگهبان صحنه می‌گذارد: «شورای نگهبان نظارت بر انتخابات مجلس خبرگان رهبری، ریاست جمهوری، مجلس شورای اسلامی و مراجعه به آراء عمومی و همه پرس‌و‌پرسی را بر عهده دارد» بدین ترتیب اصل یکصد و نهم نیز تکلیف جامعه را به طور کلی از این زاویه روشن می‌کند که تا روزی که رژیم جمهوری اسلامی پا برجاست حقوق و آزادی‌های فردی و اجتماعی و از جمله حق آزاده

کاندیدشدن و رأی‌دادن سرایی بیش نیست. داستان اخیر «دوم خرداد و اصلاح طلبان»، که مجلس و قوانین و مقررات جمهوری اسلامی طوری تنظیم شده که حتی تلاش رفرمیست‌ها و اصلاح‌طلبان درون رژیم و یا خارج از آن در داخل و خارج کشور نیز کارساز نیست و هر حرکتی در این راستا به تقویت و ادامه بقای جمهوری اسلامی منجر می‌شود. همین هفت سالی که «اصلاح‌طلبان» درون رژیم، ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی را در دست داشتند، نه تنها کاری را از پیش نبردند، بلکه روزنامه‌هایشان گروهی تعطیل گردید و برخی از فعالین‌شان به زندان افتاد، این واقعیتی غیرقابل انکار است که در مقابل چشمان متوهم‌ترین افشار جامعه نیز قرار دارد. شخصیت‌ها و جریانی که در داخل و خارج کشور، برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری، مجلس ششم، شوراهای اسلامی شهر و روستا، انتخابات دور دوم ریاست جمهوری خاتمی با هم مسابقه می‌دادند، امروز بحث از تحریم انتخابات را می‌کنند، بدون این که کوچک‌ترین انتقادی به عملکرد این هفت ساله خود داشته باشند که عملاً جمهوری اسلامی را تقویت کردند. به خصوص شخصیت‌ها و جریاناتی بیرون از حاکمیت و جناح‌های رژیم در داخل و خارج کشور. بدین سان جامعه چرا باید شخصیت‌ها و جریانات این چنینی را جدی بگیرد؟

سرنجام در اصل یکصد و دهم، با اختیارات رهبر در همه عرصه‌های حاکمیت روبرو می‌شویم: «وظایف و اختیارات رهبر را:

- ۱- تعیین سیاست‌های کلی نظام جمهوری اسلامی ایران پس از مشورت با مجمع تشخیص مصلحت نظام.
- ۲- نظارت بر حسن اجرای سیاست‌های کلی نظام.
- ۳- فرمان همه پرس‌و‌پرسی.
- ۴- فرماندهی کل نیروهای مسلح.
- ۵- اعلان جنگ و صلح و بسیج نیروها.
- ۶- نصب و عزل و قبول استعفا؛
- الف فقهای شورای نگهبان.
- ب- عالی‌ترین مقام قوه قضائیه.
- ج- رئیس سازمان صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران.
- د- رئیس ستاد مشترک.
- ه- فرمانده کل سپاه پاسداران انقلاب جمهوری اسلامی.
- و- فرماندهان عالی نیروهای نظامی و انتظامی.
- ۷- حل اختلاف و تنظیم روابط قوای سه‌گانه.
- ۸- حل معضلات نظام که از طرق عادی قابل حل نیست، از طریق مجمع تشخیص مصلحت نظام.
- ۹- امضای حکم ریاست جمهوری از جهت دارا بودن شرایطی که در این قانون می‌آید، باید قبل از انتخاب به تایید شورای نگهبان و در دوره اول به تایید رهبری برسد.

۱۰- عزل رئیس جمهور با در نظر گرفتن مصالح کشور پس از حکم دیوان عالی کشور به تخلف وی از وظایف قانونی، یا رای مجلس شورای اسلامی به عدم کفایت وی بر اساس اصل هشتاد و نهم.

۱۱- عفو یا تخفیف مجازات محکومین در حدود موازین اسلامی پس از پیشنهاد رئیس قوه قضائیه. رهبر می‌تواند بعضی از وظایف و اختیارات خود را به شخص دیگری تفویض کند». بدین ترتیب اولاً، با این قوانین همه راه‌ها به رهبر، ختم می‌شود و اجرای نظر او، برای همه ارگانها الزامی است. دوماً، توده‌های مردم در این تحولات بنیادی که شدیداً سرنوشت و زیست و زندگی‌شان را تحت تاثیر قرار می‌دهد، هیچ نقش و دخالتی ندارند؛ به

طور کلی انسان‌ها در نگرش سردمداران این رژیم، ابزاری بیش نیستند و استقلال فردی ندارند. سوما، کابینه، مجلس، رییس جمهور و غیره هم دکوری است که چهره خشن و کریه رهبری بلامنازع و مطلق را بزرگ می‌کند. پس چنین حکومتی هیچ تقاوتی با رهبری قبیله‌ای در قرون وسطا و حکومت‌های دیکتاتوری شاهنشاهی سابق ندارد. چهارم و مهمتر، این است که براساس قانون اساسی جمهوری اسلامی رهبر از قدرتی برخوردار است که هر کس را به خود و افکارش نزدیک می‌بیند بر مسند مدیریت ارگان‌های کشوری و لشکری بگمارد. خصوصاً قوه قضائیه در دست رهبر مانند شمشیر دو لبه علی، هر لحظه برای دریدن گلوبی و پاره کردن شکمی آماده است و هر صدای اعتراضی را به خشنترین شکلی خاموش می‌سازد. سرانجام چنین روشی از رهبری و سازماندهی قدرت اقتصادی و سیاسی و نظامی، در دست یک گروه مافیایی متمرکز می‌گردد که برای حفظ موقعیت خود همواره امنیت شهروندان را مورد تهدید قرار می‌دهد.

بی‌جهت نیست که سناریوهای هولناکی نظیر کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی در سال‌های ۶۰، ۶۲ و ۶۷؛ ترور مخالفین در داخل و خارج کشور؛ ماجرای سعید امامی در ترور نویسندگان و فعالین سیاسی؛ سعید حنایی در کشتن ۱۹ زن بی‌پناه و بی‌گناه در مشهد؛ کشتن جوانان در شیراز توسط نیروهای بسیج؛ وادار کردن دختران در خانه‌ی نگهداری دختران فراری در کرج و اعزام آنها به شیخ نشین‌های حوزه خلیج برای تن‌فروشی و هم چنین توزیع مواد مخدر و مشروبات الکلی که زیر نظر حاکم شرع و سپاه پاسداران کرج بود؛ تشکیل گروه‌های زنان روبنده در اصفهان و شیراز برای مبارزه با بدحجابی؛ قاچاق اجناس از داخل به خارج و بالعکس، توزیع وسیع مواد مخدر و معتاد کردن سیستماتیک جوانان، سازماندهی باندهای مافیایی ترور و تهدید و باج‌گیری و غیره، بی‌دری در جمهوری اسلامی رواج دارد.

علاوه بر این‌ها، قدرت فوق‌العاده امام جمعه‌ها که از طرف رهبر تعیین می‌شوند و سیاست رهبری را هر هفته از بلندگوی نماز جمعه، صدا و سیما و رادیوها در سطح گسترده تبلیغ و ترویج می‌کنند. شهردارها، فرماندارها استاندارها، روسای نیروهای انتظامی، مدیران مدارس، بیمارستان‌ها، بانک‌ها و... بدون اجازه امام جمعه شهر، جرات کوچک‌ترین اقدام و کاری را ندارند.

بنیادهای رنگارنگ که بخش اعظم اقتصاد کشور را در دست دارند، مستقیماً زیر نظر رهبر قرار دارند و به هیچ ارگان دیگری از جمله مجلس شورای اسلامی حساب و کتابی پس نمی‌دهند، در حالی که مجلس از بودجه کشور، پول‌های کلانی نیز را به آنها اختصاص می‌دهد. صدا و سیما، نیروهای مسلح مانند ارتش، سپاه پاسداران، نیروهای نوپو، بسیج، انصار حزبالله و دهها زندان و ارگان مخفی پلیسی از رهبر دستور می‌گیرند. از این رو سیستم جمهوری اسلامی، یک سیستم متعارف بورژوازی نیست و پیچیدگی‌های زیادی دارد. سیستم مافیایی که قدرت اقتصادی و سیاسی و نظامی یک کشور هفتاد میلیونی را با اتکا به ترور، تهدید، زور، شکنجه و اعدام قبضه کرده است. اکنون بنا به آمارهای رسمی هشتاد درصد جامعه ایران، در تامین نیازهای روزمره زندگی خود و فرزندان‌شان مشکل دارند. روزانه حداقل صد نفر

برای فروش کلیه‌های خود از شهرستان‌ها به تهران سفر می‌کنند. سه میلیون جوان معتاد است. بسیاری از زنان و حتا دختران دانش‌آموز و دانشجو برای تامین زندگی خود به تن‌فروشی وادار شده‌اند. صدها هزار کودک خیابانی در خیابان‌ها سرگردانند و طعمه آماده برای باندها قاچاق انسان، مواد مخدر و فحشا هستند. میلیون‌ها نفر بی‌کارند. انواع و اقسام آسیب‌های اجتماعی جامعه را تهدید می‌کند. سرکوب و شکنجه و اعدام ادامه دارد. سانسور و اختناق غوغا می‌کند. مسئول و بانی اصلی همه این فجایع رژیم جمهوری اسلامی است. در آن سوی جامعه، مبارزه کارگران، زنان، جوانان و دانشجویان، بازنشسته‌گان و اقلیت‌های ملی و مذهبی، علیه کلیت رژیم جمهوری اسلامی در حال رشد و گسترش است. شعارهایی تند علیه خامنه‌ای، رفسنجانی و خاتمی، صدای عدم شرکت در انتخابات مجلس هفتم، از کارخانه‌ها، دانشگاه و محلات فقیرنشین شهرها طنین انداز شده است و مخالفت اجتماعی با کل رژیم را به نمایش می‌گذارد.

لازم به یادآوری است که در انتخابات شهر و روستا که هر دو جناح رژیم، بدون حذف یک دیگر در آن شرکت کردند، چندین میلیون نفر از واجدین شرایط شرکت در انتخابات، رأی ندادند و در تهران دوازده میلیونی حدود دوازده درصد شرکت کردند. در دور دوم انتخابات ریاست جمهوری خاتمی نیز رقم شرکت کنندگان نسبت به دور اول انتخابات ریاست جمهوری بسیار پایین بود. اکنون نیز نگرانی عمیق کارشناسان و تحلیل‌گران و جناح‌های رژیم از این است که اکثریت ۴۵ میلیون واجدین شرایط در انتخابات مجلس هفتم شرکت نکنند. به نظر بهتر است روز انتخابات، مردم به سبوه خودشان دست به اعتراض و اعتصاب عمومی برای زیر سؤال بردن کلیت رژیم جمهوری اسلامی بزنند و یا روز انتخابات از خانه‌هایشان بیرون نیایند تا صف‌هایی نیز برای رأی‌دادن وجود نداشته باشد. در چنین شرایطی خبرگزاری‌های بین‌المللی، عدم شرکت مردم در این انتخابات نمایشی را مخابره خواهند کرد و افشگری بزرگی علیه رژیم خواهد بود و به تقویت جنبش‌های آزادی‌خواه و خواهان تغییر در ایران منجر خواهد شد. بنابراین همه شواهد و قرائن نشان می‌دهد که انتخابات مجلس هفتم بی‌مقرب‌ترین انتخابات خواهد بود.

اما بی‌شک انتخابات مجلس هفتم شورای اسلامی، برای جناح‌های رژیم، به ویژه برای جناح «دوم خرداد» حائز اهمیت است و در قدرت اقتصادی و سیاسی آنها تاثیر به‌سزایی می‌گذارد. اما برای مردم آزادی‌خواه، محروم و تحت ستم، به ویژه برای مزدبگیران چندان اهمیتی ندارد. مثلا مجلس ششم خروج کارگران کارگاه‌های زیر ۵ نفر از شمول قانون کار و مجلس ششم خروج کارگران کارگاه‌های زیر ۱۰ نفر از شمول قانون کار را تصویب کردند و اگر حقوق بسیار جزئی نیز در این قانون، به نفع کارگران وجود داشت، به نفع سرمایه‌داران و کارفرمایان تغییر کرد. مجلس ششم، هیچ کاری در رابطه با خواست معلمان کشور انجام نداد. در این مجلس هیچ قانونی به نفع زنان و رفع تبعیض جنسی تصویب نشد. هیچ بحثی از برقراری بیمه بی‌کاری برای تامین زندگی میلیون‌ها بی‌کار در این مجلس به میان نیامد. دانشگاه‌ها و دانشجویان هیچ خیری از این مجلس ندیدند. مجلس فاقد طرح قانونی مبنی بر آزادی

همه زندانیان سیاسی و لغو سانسور، شکنجه و اعدام است. جامعه ایران، همه این مسایل را با گوشت و پوست خود تجربه کرده‌است. از این رو اکثریت این مجلس هفتم ارتجاع، به دست هر جناح بی‌اقتد تاثیر واقعی و چندان در موقعیت اقتصادی و سیاسی اکثریت مردم ایران ندارد. می‌توان حدس زد که اکثریت رأی‌دهندگان در این انتخابات شرکت نخواهند کرد. اکثریت مجلس هفتم نیز به احتمال قوی به دست جناح به اصطلاح «انحصارطلب» خواهد افتاد.

با توجه به اظهار نظر جهرمی، سخنگوی هیات مرکزی نظارت بر انتخابات هفتمین دوره مجلس شورای اسلامی، ۲۲۵۰ نفر از نیروهای متخصص در هیات نظارت شورای نگهبان در ۲۰۷ حوزه انتخابیه و ۲۸ استان، صلاحیت‌های داوطلبان را مورد بررسی قرار می‌دهند؛ به گفته جهرمی، مراجع چهارگانه‌ای صلاحیت‌ها را بررسی می‌کنند، این مراجع چهارگانه در نخستین روزهای رسیدگی به صلاحیت داوطلبان، به ۲۳۸۰ نفر کاندیدا عدم صلاحیت داده‌اند: «وزارت اطلاعات ۹۳۷ نفر، دادستانی کل کشور ۷۲۲ نفر و اداره تشخیص هویت نیروی انتظامی ۷۱۱ نفر داوطلب را دارای سوء سابقه اعلام کرده‌اند». بنابراین کسانی از فیل‌تر این چهار مرجع سرکوبگر گذر خواهند کرد که در این ۲۵ سال چهره‌های شناخته شده و امتحان پساداده‌های در یکی از ارگان‌های رژیم نظیر وزارت اطلاعات، سپاه پاسداران، قوه قضائیه، نیروهای بسیج، مجلس شورای اسلامی، شوراها، اسلامی شهر و روستا، فرمانداری‌ها، استانداری‌ها، صدا و سیما و... باشند و سرسپردگی خود را بدون چون و چرا و کوچک‌ترین انتقادی به رژیم جمهوری اسلامی و کلیه قوانین و مقررات آن، به خصوص قانون اساسی و ولایت فقیه اعلام کنند. در چنین وضعیتی حتا برای نمونه یک انسان آزادی‌خواه نیز نمی‌تواند به این مجلس راه پیدا کند.

بنابراین طبیعی‌ست که بخش عظیم توده‌های مردم در این نمایش انتخاباتی نه تنها شرکت نکنند، بلکه مبارزه خود را در یک صف عظیم طبقاتی سراسری برای دست زدن به تحولات انقلابی سرنوشت‌ساز ارتقا دهند.

در چنین شرایطی آیا واقعا بحث از شرکت و یا عدم شرکت در انتخابات اصولی است؟ آیا زمان آن نرسیده است که توده‌های مردم، رژیم جمهوری اسلامی را به عنوان رژیمی که ظرفیت‌ها و پتانسیل‌های ضدانسانی هولناک و شنیعی را در این ربع قرن حاکمیت‌اش از خود بروز داده است را سرنگون سازند. آیا غیر از این است که جمهوری اسلامی مانع بزرگی در راه رشد اجتماعی و اقتصادی جامعه ایران، به ویژه جوانان است و تنها با برکناری آن، شهروندان ایران، فضای برابر و آزادی برای استنشاق هوای تازه پیدا خواهند کرد تا در چنین فضایی دخالت مستقیم خود در همه امور اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، جامعه جدید خود را با معیارهای انسانی جهانشمول و با اتکا به آخرین دستاوردهای علمی و تکنیکی انسانی بسازند و زندگی فردی و اجتماعی شاد و آزاد و برابر اقتصادی و اجتماعی داشته باشند.

۱۰ ژانویه ۲۰۰۴

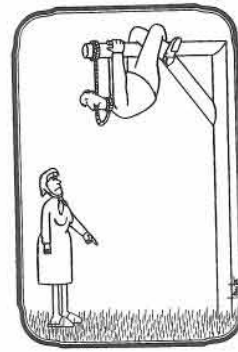
*

امپریالیسم امریکا، به جد مشوق بنیادگرایی اسلامی در منطقه بودند تا به عنوان سدی در برابر پیشروی کمونیسم مددکارشان باشد. همانند راست جدید، به قدرت رسیدگان فقهاتی نیز در ایران از «دورانی تازه» سخن گفتند. در مقطعی حتا آقای خمینی که علاوه بر «امامت»، «امید مستضعفین» نیز شده بود وعده داد که آب و برق و گاز باید در جامعه‌ی اسلامی ایران مجانی باشد. «نخست وزیر منصوب امام» قبل از آن که مغضوب امام شود با ترس و لرز یادآوری کرد که خلاف به عرض ایشان رسانیده‌اند. در سرمایه‌داری پیشرفته یا عقب مانده، حلوای مجانی به کسی نمی دهند.

تردید نیست که چهره جامعه تغییر کرد. ولی در سال‌های اولیه پس از انقلاب، سیاست اقتصادی کماکان «سلطنتی» باقی ماند. تکیه بر نفت و براساس اصول «مقدس» دلالتی و واسطگی و باج طلبی و باج خواری. اگر تفاوتی هم بود این که حاکمیت جدید قابلیت و توان بیشتری در انگل پروری داشت. بوروکراسی تا مغز استخوان فاسد، با فرار سرمایه‌داران هوادار سلطنت مطلقه عظیم‌تر و به همان نسبت انگل پرورتر شد. حاکمیت تازه نه فقط در حوزه‌ی اقتصاد که در عرصه‌ی سیاست هم متمرکز تر گشت. اگر شاه در قانون اساسی مشروطه اختیارات نامحدود نداشت ولی با قانون شکنی و زیر پا گذاشتن قانون اساسی با خودکامگی تمام عمل می‌کرد، ولایت فقیه در قانون اساسی جدید مستبد مطلق بود و بر خلاف «قانون» عمل نمی‌کرد و نمی‌کند. این گونه بود که

تضاد بین تئوری و واقعیت ساختار سیاسی در ایران به نفع واقعیت حل شد. کاریکاتوری از مجلس مؤسسان، به صورت مجلس خبرگان درآمد. و اما کاریکاتور پارلمان که در دوره‌ی سلطنت نامش «مجلس شورای ملی» بود - حالا بماند که نه ملی بود و نه شورائی - با تعویض بله قربان گویان و شیفتگان «صحیح است، احسن است»، نامش «مجلس شورای اسلامی» شد که اگر چه اسلامی است و مجلس هم هست ولی شورائی نیست. ذهنیت ساده اندیش ما که فکر می‌کند ما در قیل در این عرصه‌ها تخم دو زرده می‌گذاشته‌ایم، غافل است که کاریکاتور شورای نگهبان به زمان شاه، ساواک بود که ماموران بکن و نپرسش کراوات آخرین مدل پارسی هم می‌زدند، مینی ژوپ هم می‌پوشیدند، ولی، اجازه نم دادند انتخابات معنی‌داری در مملکت برگزار شود. حالا نیز به یک معنی، در برخورد به انتخابات، کاریکاتور ساواک، نامش شورای نگهبان شده است که همان گونه عمل می‌کند. معلوم نیست به غیر از خودکامه اعظم چه مقامی این ماموت‌ها را به این مناصب می‌گمارد و نه روشن است که به غیر از منافع اقلیتی زر اندوز و انتصابی و نظامی به گوهر خودکامه و زورگو، این ماموت‌ها از چه نگهبانی می‌کنند؟

جنگ عراق با ایران اگر چه به نابودی سرمایه‌های انسانی و مادی هر دو کشور منجر شد ولی برای مستبدین فقهاتی این «برکت» را داشت که حاکمیت خود را بر دریائی از خون و چرک بنا کردند. بیهوده نبود که زعمای حاکمیت جدید، جنگ را «برکت» می‌دانستند. استفاده گسترده از کوپن، مساجد را به صورت شعبات ساواما در آورد و به این ترتیب، بر قابلیت و توان سرکوبگرانه حاکمیت افزود.



مروری کوتاه بر حکومت جهل

به بهانه ۲۵ سالگی انقلاب ایران

بهروز خوشدل

عمدتاً اسلامی ما جور در بیاید و بخواند. یک ربع قرن گذشت و ما دردمندان باید بگوییم نه آزادی داریم و نه استقلال و نه حتا «جمهوری» اسلامی و این، البته که دست آورد کمی نیست حتا اگر به مقدار زیادی دردآور باشد که هست! فعلاً به این کار ندارم که جمهوری اسلامی- به خصوص با ماموت‌های شورای نگهبان و قدرت مطلقه ولایت فقیه- اگر چه ممکن بود اسلامی بوده باشد ولی به یقین هیچ‌گاه جمهوری- به مفهومی که از آن می‌دانیم و می‌شناسیم- نبوده است. آن چه این روزها رخ داده این که ماسک‌ها- اگر ماسکی بود- اندکی کنار رفته است و استبداد فقهاتی- با شلیک تیر خلاص به بخشی از چماق‌داران دهه ۶۰ که در سال‌های اخیر- در اغلب موارد بدون انتقاد از خویش و گذشته خویش- «اصلاح طلب» شده بودند، در وهله اول به مردم ایران - و در قدم‌های بعدی به دیگران و از جمله اصلاح طلبان- اعلام کرد که راه مسالمت بسته است. بروید به خانه‌های‌تان و بیهوده بر این در بسته نکوبید که «خان» خوابیده است و خوابش آشفته خواهد شد! یعنی، یک بار دیگر ما در یک بزنگاه تاریخی قرار گرفته‌ایم. این که در این بزنگاه تاریخی چه خواهیم کرد با گذشت زمان روشن خواهد شد. خدا کند که خبط‌های تاریخی‌مان را تکرار نکنیم.

برای رسیدن به درک معقولانه‌تری از دست آورده‌های این ۲۵ سال باید اندکی به گذشته بازگشت و اگرچه فهرست وار، ولی عمده ترین رویدادها را مرور کرد. شاید صرفاً یک تصادف تاریخی بود که هم زمان با به قدرت رسیدن راست جدید در دنیای سرمایه داری، استبداد سلطنتی نیز در ایران سرنگون شد و به جایش استبداد فقهاتی نشست. امروزه البته می‌دانیم که در چند دهه قبل از سقوط اقتصاد دستوری در شوروی سابق، سیاست پردازان

از بهمن ۱۳۵۷ بیست و پنج سال گذشت. بسیاری از ما ایرانیان، چه در ایران و چه در بیرون از ایران، بسی بیشتر از ۲۵ سال پیرشده‌ایم و عذاب کشیده‌ایم. یک ربع قرن پیش در چنین روزهایی، اقبال مختلف مردم ایران مغرور از پیروزی تاریخی خویش بر استبداد سخت جان سلطنت مطلقه که هم چون بنائی بنا شده بر خاشاک در هم فروریخته بود، با امید و آرزوهای بی‌شمار به استقبال آینده رفتند. آینده‌ای که دردمندان، اکثریت همین مردم در باره آن تصور روشنی نداشتند. به نظر می‌رسد که ما بیشتر با گذشته خود درگیر بوده‌ایم تا این که برای آینده‌مان، برنامه‌ای داشته باشیم. جان‌ها به لب رسیده بود و با خبط و خطائی مهلک در ارزیابی آینده، اکثریت همین مردم پذیرفته بودند که «هر چه بشود از این بدتر نمی‌شود».

گریه آور این که، یک ربع قرن بعد، کم نیستند کسانی که باز همان گونه می‌اندیشند و به همان شیوه سخن می‌گویند و حتا مجیزگوی آقای بوش شده‌اند تا همان گونه که «بهار» را برای عراقی‌ها به ارمغان آورده بود، به ایرانی‌ها نیز گوشه چشمی نشان بدهد!

این بازگشت به یک ربع قرن پیش و این خیره سری در عرصه اندیشه و نیاموختن از آزموده‌های خودمان - چون اگر تجربه‌ای هم لازم بود همان یک بار کافی بود- به گمان من، عمده‌ترین راز مصیبت‌های تاریخی ما و غم انگیزترین تجربه ما از این ۲۵ سال است. ما به دشواری چیزهای تازه یاد می‌گیریم و از آن دشوارتر، عادت‌های ناپسند قدیمی‌مان را فراموش می‌کنیم. بیائیم و با یک دیگر عهد کنیم که منبعد جز این باشیم.

قرار بود که با سقوط سلطنت مطلقه به آزادی، استقلال و جمهوری اسلامی رسیده باشیم. آزادی و استقلال که خواسته طبیعی هر ملتی است و جمهوری اسلامی نیز، قرار بود با نیازهای جامعه

انهدام اقتصاد ایران اما در نهایت خمینی را واداشت که به خاتمه جنگ تن در بدهد و به قول خودش جام زهر را بنوشد. طولی نکشید که جام زهر کاری افتاد و خمینی هم بالاخره از صحنه کنار رفت.

بازماندگان به سرعت با بازنویسی مفادی از قانون اساسی و بیش از ده سال پس از انقلاب بهمین، برای این انقلاب « رهبر انقلاب » تراشیدند و به این ترتیب، « آغازی نوین » دو باره آغاز گشت.

مشکل اقتصاد ایران اما مستقل از امامت و فقاقت مشکلی نبود که با فتواهای آخوندی حل شود و نشد.

گرچه « اسلام عزیز » قرار است دین کاملی باشد که برای هر پرسشی چه در این دنیای راست و چه در آن دنیای دروغ هم پاسخی شایسته داشته باشد ولی برای حل مشکلات و مصائب اقتصادی ایران دست به دامان آخوندها و طلبه‌های حوزه‌ی علمیه بانک جهانی و صندوق بین المللی پول زدند. بسمه تعالی گویان نسخه‌های پیچیده در شفاخانه‌های سرمایه‌داری جهانی به ایران اسلامی سرازیر شد تا شاید برای معالجه بیمار مشرف به موتی که نام دیگرش اقتصاد اسلامی ایران بود موثر افتد.

برای ارزیابی تاثیر این نسخه‌های از پیش آماده شده نگاهی شتاب زده و کلی به وضعیت بیمار ضرورت دارد. اگرچه بررسی کامل علل بیماری اقتصاد ایران حوصله و توان بیشتری می‌طلبد و به حاکمیت استبدادی کنونی محدود نمی‌شود ولی واقعیت دارد که بی‌قابلیتی و سوء مدیریت حاکمان جدید، در تشدید بیماری تاثیر فراوانی داشته است. حاکمان جدید که دانش و تجربه اقتصادی‌شان به این محدود بوده است که، موقوفه فلان مسجد یا بهمان بارگاه را با بی‌قابلیتی اداره کنند، به ناگهان خود را در شرایطی یافتند که می‌بایست اقتصاد ایران را اداره نمایند. اقتصادی که حداقل در تمام طول قرن بیستم، ساختار تولیدی- فرهنگی آن معیشتی و بخور و نمیر با فرهنگ ریشه دار دلالی و واسطگی و باج ستانی، گریزان از تولید و مصرف زده بود و با تکیه بر و به هزینه منابع غیر قابل جایگزینی ملی (نفت) و براساس قانون جنگل، غارت زورمندان می‌گشت. عقب ماندگی تاریخی و انحصار طلبی ایدئولوژیک و استبداد زدگی نهفته در باورهای حاکمان تازه قوزی شد بالای قوزهای دیگر. با مصادره بانک‌ها و کارخانه ها و دیگر اموال منقول و غیرمنقول، تمرکز طلبی تشدید شد و با تصفیه‌های گسترده و وابستگی همه چیز به ریش و پشم و تظاهر به دین داری، بوروکراسی بی‌قابلیت و بی‌عرضه هم رشدی سرطانی یافت. تاجران و سوداگران عقیده و ایدئولوژی‌سازان حاکمیت اسلامی هم بی‌کار نشستند. تمرکز طلبی اقتصادی به صورت یک کاریکاتور بی‌مزه در دیگر عرصه‌ها تکرار شد و همه چیز « اسلامی » گشت. به زعامت مشتی فاحشه عقیدتی که اعضای شورای انقلاب فرهنگی‌اش بودند، به دانشگاه یورش بردند تا آن « سنگر » را نیز پس از تسخیر و کشت و گشتار، « اسلامی » کنند و به تازگی فهمیدند- حداقل یکی از این خرابکاران عقیدتی به زبان آمده است- که چنین کاری آب در هاون سائیدن بود. در عرصه‌های دیگر، کار به جایی رسید که در کنار بانک‌داری و اقتصاد اسلامی، ایران صاحب آبجوی اسلامی و حتا ژامبون اسلامی هم شد! حالا بماند که مغز متفکر نظام سرکوب و شکنجه، بر این عقیده است که بانک‌داری در هیچ جای جهان به اندازه ایران اسلامی « ربوی » نیست! برای پیشبرد سیاست‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، بورس تهران را پس از وقفه‌ای دهساله، راه اندازی کرده اند ولی هنوز که هنوز است، تکلیف « شرعی » معاملات بورس روشن نیست. در سابق، امکان

داشت که از یک مرجع تقلید فتوایی گرفت و قال قضیه را به ظاهر کند ولی در این سال‌ها که ایران در کنار هزار و یک کمبود با مازاد مرجع تقلید روبرو شده است، هر مرجعی در این خصوص ساز خودش را می‌زند و بالاخره، تکلیف روشن نیست. هم زمان و هم جهت با این تمام خواهی‌ها، در هر عرصه‌ای، هر آن کسی که اندک قابلیت داشت کنار گذاشته شد. با این وجود، در حیطه نظری و حتا در مقطعی در واقعیت زندگی، پوپولیسم استبدادی حاکمیت اسلامی با تمرکز جوئی اقتصادی جور در می‌آمد.

موقعیت خاص مذهب در جامعه‌ای چون ایران، عقب ماندگی تاریخی و کدر بودن خط و خطوط طبقاتی، موجب شد که علاوه بر مردم عادی کوچه و بازار، نخبگان سیاسی و فرهنگی نیز به دام همین توهومات گرفتار آیند. کم نبودند عناصر و جریاناتی که در این رؤیای در بیداری خود از سوئی به جنگ امپریالیسم رفتند، و از سوی دیگر در زیر علم راه رشد غیر سرمایه‌داری و یا جامعه توحیدی خویش توسری خوردند وسینه زدند.

در واقعیت زندگی، اما شخصی‌ترین و خصوصی‌ترین مسایل شهروندان با سرنیزه و اسید پاشی و شبیخون، ملی شد و تحت نظارت حکومت اسلامی درآمد. شلاق زدن‌ها، سنگسار کردن‌ها و محاکمات صحرائی عمومی شد. مساجد که از زمینه سازی آخرت خیر خود را دیده بودند، به صورت مراکز توزیع پیاز و سبب زمینی و پودر رختشویی و صابون در آمدند.

اقتصاد جنگی با حاکمیت و سلطه کوبین برای جمهوری اسلامی، منافع زیادی داشت.

- به حاکمیت امکان داد تا به گسترده ترین وجه زندگی روزمره مردم را کنترل کند.

- صرفه جوئی‌های لازم برای ادامه‌ی جنگی که به ضرر مردم ولی برای حاکمیت استبدادی « با برکت » بود، از کیسه مردم سهل و آسان شد.

- فساد ریشه دار موجب شد که سرمایه داران نو کیسه اسلامی که عمدتاً دلال و واسطه و باج طلب و رانت خوار بودند پرورتر شوند.

- خرید و فروش کوبین با تمام پی آمدهای خوفناک رفاهی‌اش، برای بخش عظیمی از بیکاران به صورت « کار » در آمد.

اگر چه شماره شاغلین در بخش خدمات به ضرر بخش صنعت و کشاورزی متورم شد ولی این دگرگونی ساختاری نه نشانه قوام یافتن نظام سرمایه‌داری مدرن در ایران بلکه بیانگر پوسیدگی و عقب ماندگی آن بود. بخش خدمات در اقتصاد اسلامی و حتا غیر اسلامی ایران در وجه عمده، به معنای افزایش خدمات غیر ضروری و انگلی است که بدون کوچکترین کمکی به تولید، تقاضا ایجاد می‌کند و به این ترتیب، در تنور تورم و افزایش قیمت‌ها می‌دمد. اگر هم شاهدهی لازم دارید به چگونگی افزایش قیمت‌ها در ایران بنگرید.

این همسوئی و هم خوانی سیاست و اقتصاد نمی‌توانست ادامه دار باشد. سوء مدیریت‌های هراس انگیز در اداره امور اقتصادی، خیره سری جنایتکارانه حاکمیت در تداوم جنگ، جهت‌گیری کلی براساس اقتصادی متمرکز و به شدت انگل دوست و انگل پرور، توان اقتصادی مملکت را به شدت به تحلیل برد و جمهوری اسلامی را به پذیرش خاتمه جنگ واداشت.

اگرچه در همان سال‌ها زعمای قوم مدعی بودند که سیاست اقتصادی تازه نیز از ابتکارات « امام » است ولی در واقعیت امر، نگرش اقتصادی خانم تاجر و آقای ریگان بود که در محضر علمای اعلام به « حقانیت » اسلام ایمان آورده و « ختنه » شده بود. این عاریه گیری البته که فی‌نفسه ایرادی ندارد ولی در پیوند با جامعه‌ای چون ایران، چنین

کاری به نواختن شیپور از سر گشادش بی شباهت نیست.

گذشته از هر عامل دیگر، به گمان من تردیدی نیست که تاجرپسِم اسلامی و پوپولیسم استبدادی حاکمیت با یک دیگر، جمع شدنی نیستند. تاجرپسِم به گوهر چیزی به عنوان جامعه را، به رسمیت نمی‌شناسد، و به منافع فردی، فردسالاری افراطی اصرار می‌ورزد. در حالیکه پوپولیسم استبداد فقاقتی حاکم بر ایران، برای فردیت شهروند ایرانی تره هم خرد نمی‌کند و افراد را به صورت « امت همیشه در صحنه » و « امت شهید پرور » می‌خواهد که حتا برای دست به آب رفتن هم باید چشم انتظار صدور فرامین الهی از مراجع تقلید باشد که اول پای چپ را پیش بگذارد یا پای راستش را!

به قول آقای فلسفی معروف در همان سالها: « در این مملکت خدا حکومت می‌کند » و از آن گذشته، « مجلس شورای اسلامی در اطراف مسابلی مشورت می‌کند که اسلام اجازه داده است. شورای نگهبان ناظر به همه دقایق و ظرایف قانونی است که مبدا خلاف قانون خدا انجام شود » (۱)

به سخن دیگر، حاکمیت اسلامی برای تداوم حاکمیت سیاسی ناچار است کماکان بر طبل هیچ بودن همگان بکوبد ولی برای جا انداختن تاجرپسِم اسلامی مجبور است به تاثیر احتمالی انگیزه‌های فردی در بهبود کارائی و خلاقیت‌ها اشاره کند. و روز بروز مسئولیت بیشتری به گردن ایشان بگذارد. به عبارت دیگر، در حوزه سیاست مردم را هیچ می‌انگارد ولی در حوزه اقتصاد از همان هیچ‌ها، یعنی افرادی که در دیدگاهش وجود ندارند و فاقد حق و حقوق اولیه‌اند، می‌خواهد که مسئولیت‌های انفرادی روز افزون‌تری به گردن بگیرند. با این همه، ممکن است دیر بشود ولی دروغ نمی‌شود. یکی از این دو باید میدان را به نفع آن دیگری خالی کند. اگر هم چنین کاری با موفقیت همراه باشد - یعنی مسئولیت بدون اختیار- پی آمدش پیدایش جامعه برده‌داری پسامدرن است.

پس از مرگ خمینی و در زمان ریاست جمهوری آقای رفسنجانی به جان کوشیدند این برنامه را در ایران پیاده کنند ولی نشد. اگرچه رفسنجانی از سوی نشریات قلم به مزد عنوان پر طمطراق « سردار سازندگی » گرفت ولی اقتصاد ایران ساخته نشد. البته وابستگان و افزاده‌ها به آب و نان فراوانی رسیده « ساخته شدند ». وقتی یکی از چندین مورد فساد اقتصادی رو شد، روشن گشت که به غیر از خواجه حافظ شیرازی، بقیه زعماء، از اصطلاح طلب و اصلاح نشدنی‌ها از این خوان نیما بهره‌مند شده بودند. آش آن قدر شور شد که قوه قضائیه برای جلوگیری از رسوائی بیشتر دستور مخفی شدن این محاکمات را داد و بالاخره هم روشن نشد که بر سر آقای جزایری چه آمده است. البته بیشتر، قضیه آقای رفیق دوست را داشتیم که به زمان خود بزرگترین اختلاس در تاریخ بشر بود. و به تازگی هم این نکته را از رئیس سازمان بازرسی کل کشور داریم که « بیشترین مفساد اقتصادی در کشور هنگام واگذاری امکانات دولتی به بخش خصوصی روی داده است » (آفتاب یزد ۵ آبان ۱۳۸۲). با این همه، حسین بیات در همشهری (۲۵، ۸۲، ۲۵) ادعا می‌کند که « اقتصاد دولتی سرچشمه‌ی مافیای قدرت است ». اکبر ترکان (همشهری ۲۴، ۸۲، ۲۴) هم بدون این که منبعی به دست بدهد مدعی می‌شود که « نتایج مطالعات علمی و کارشناسانه اقتصاددانان معتبر جهان نشان می‌دهد اقتصاد دولتی یکی از عوامل زمینه‌های فساد اقتصادی است » و از آن گذشته « نمی‌توان در یک جامعه ثروت را به طور مساوی بین تمامی اقشار تقسیم کرد » و دلیل‌اش هم این است که نه در قانون اساسی چنین چیزی آمده

است و «نه در خط مشی‌های رهبری جامعه دیده می‌شود». به گوشه‌هایی از این تحولات تازه خواهیم پرداخت.

در پی آمد مجموعه‌ای از عوامل، چیزی نمانده بود که سیاست اقتصادی دولت رفسنجانی سر از یک فاجعه تمام عیار در بیاورد که ناچار شدند هم بخشی از ادعاها را پس بگیرند و هم این که اجرای آن سیاست‌ها را متوقف نمایند. در انتخاباتی که در پایان دوره رفسنجانی برگزار شد، قدرتمندان حاکم بر ایران با مشکلی بسیار اساسی روبرو شده بودند. میرحسین موسوی که به مدت ۸ سال در زمان خمینی نخست وزیر بود، گوشه چشمی به ریاست جمهوری داشت ولی دیگر قدرتمندان به دلیلی که حداقل برای صاحب این قلم روشن نیست با این کار توافق نداشتند. آن گونه که اخیراً از سوی آقای کروی - رئیس کنونی مجلس - اعلام شد حتی به این فکر افتادند که با استفاده از ماموت‌های شورای نگهبان جلوی نامزد شدن او را بگیرند ولی خودشان به این نتیجه رسیدند که رد صلاحیت کسی که ۸ سال نخست وزیر جمهوری اسلامی به زمان خمینی بوده است اندکی فباحث دارد. در میان خودشان توافق کردند که سید محمد خاتمی نامزد شود و او هم بر خلاف پیشی بینی‌های انجام گرفته، بر ناطق نوری که به واقع نامزد رهبری بود پیشی گرفت و رئیس جمهور شد. با انتخاب خاتمی، بازار وعده رونق گرفت. اگرچه جامعه عزیز ایرانی هم چنان جامعه‌ای «زدنی» باقی‌ماند ولی با اسهال لفظ اندر فواید «جامعه مدنی» نطق و خطابه صادر کردند. در میان آن همه تبلیغات بود که قتل دگراندیشان در دستور کار جمهوری اسلامی قرار گرفت و شماری از گرمی‌ترین فرزندان این آب و خواب قربانی جنایت قدرتمندان این حاکمیت شدند. نزدیک به ۶ سال از آن جنایت می‌گذرد و در جامعه «عدل اسلامی» که قرار است حق به حق دار برسد، اگر چه قاتلان و جنایتکاران آزادند ولی وکیل شجاع شماری از مقتولین به اتهامی بی‌شمارانه و پوچ هم چنان در زندان است. با همه وعده‌ها، در عرصه اقتصاد کار مهم مثبتی صورت نگرفت. قیمت‌ها هم چنان بالا رفت. بیکاری و فقر و ناداری هم چنان افزایش یافت. در طول همین دوره است که از افزایش خیابان نشینی در شهرهای بزرگ ایران با خبر می‌شویم ولی علی رضا اهوازی با ارایه ۵ تصویر از بازار میوه و تره بار قزل قلعه تهران، آمار زیر را از کسانی که در میان میوه‌های فاسد مشغول بازیابی میوه و تره بار قابل استفاده و حتی سر و دم ماهی بودند به دست می‌دهد (۲):

اسفند ۱۳۷۵ / ۱۷ نفر - ۱۰ مرد و ۷ زن.
فروردین ۱۳۷۶ / ۵۷ نفر - ۳۹ مرد و ۱۸ زن.
شهریور ۱۳۷۶ / ۸۷ نفر - ۵۰ مرد و ۳۷ زن.
اسفند ۱۳۷۶ / ۱۹۵ نفر - ۷۵ مرد و ۱۲۰ زن.
مرداد ۱۳۷۷ / ۷۰۰ نفر - ۲۷۰ مرد و ۴۱۸ زن، ۱۲ کودک کمتر از ۱۰ سال.

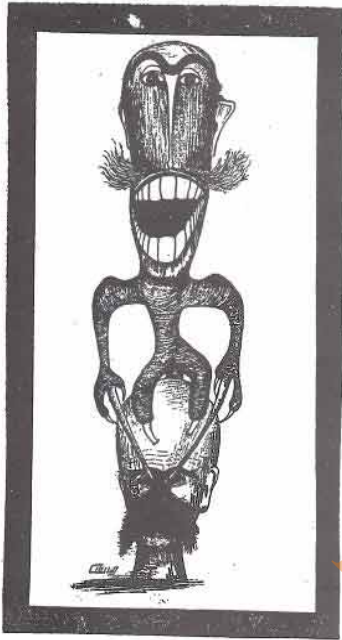
ادعا بر این بود که اگر مجلس در اختیار رئیس جمهور و جناح او قرار بگیرد هم جامعه مدنی ایجاد می‌شود و هم حضرات کاری خواهند کرد کارستان. با این وعده و وعید بود که مردم را به میدان انتخابات دوره ششم مجلس کشاندند. البته ماموت‌های شورای نگهبان کوشیدند که در این انتخابات نیز مثل دیگر انتخابات ایران خرابکاری نمایند. با این همه، جناح خاتمی برنده اصلی این انتخابات شد. از همان اول کار روشن بود که ماموت‌های شورای نگهبان و هم چنین شورای مصلحت نظام - که در تبول آقای رفسنجانی قرار گرفته بود - اجازه نخواهند داد تا نمایندگان «رویشان» را زیاد کنند. از این مجلس نیز، با همه وعده‌ها و وعیدها، دسته گلی بر سر مردم زده نشد. اگر لایحه‌ای به تصویب مجلس رسید که به

نفع مردم بود، ماموت‌های شورای نگهبان آن لایحه را مخالف «شرع» خواندند و از قانون شدن آن جلوگیری کردند. و اگر هم موردی بود که لایحه به شورای مصلحت نظام ارجاع شد، این شورا نیز همانند ماموت‌های شورای نگهبان عمل کرد. در نهایت این که، بر روی کاغذ قدم‌های موثری برداشته شد ولی در عمل چیزی نبود و متأسفانه چیزی نیست. تازه در این سال‌ها، بر خلاف نص صریح قانون اساسی جمهوری اسلامی، حتی وکلای دست چین شده مجلس نیز به زندان افتادند. بستن روزنامه‌ها و گرفتن روزنامه نگار و نویسنده و محقق هم چنان ادامه یافت. جمهوری اسلامی اگر چه در بسیاری از موارد حتی از کشورهای فقیر جهان سوم نیز عقب‌تر است ولی از نظر تعداد روزنامه نگاران زندانی به مقام قهرمانی رسید. کاریکاتور آقای هویدا در بستن روزنامه‌ها، قاضی مرتضوی شد که به چرخش قلمی بیش از صد نشریه را تعطیل کرد و شماره کثیری را به اتهامات واهی به زندان انداخت.

وقتی نوبت به انتخابات شورای شهر تهران رسید، مردم دیگر درس‌های لازم را گرفته بودند و با عدم شرکت گسترده خویش، آن شورا را از مشروعیت انداختند و تعجبی نداشت که مدتی بعد، یکی از چماقداران آدم کش به شهرداری تهران رسید.

و اکنون رسیده‌ایم به انتخابات دوره هفتم. این جا دیگر، تراژدی زندگی ما تماماً به صورت یک کمدی دارد تکرار می‌شود. همین که نمایندگان مجلس ششم سلب صلاحیت شدند، نمایندگان محترم به یاد آوردند که در این میانه «ارزش‌های انقلاب» به خطر افتاده است! حتی از خطر «از دست رفتن» جمهوریت هم سخن گفتند! اگر با غفلتی بخشش ناپذیر خودمان را به همین چند سال گذشته محدود کنیم، آیا آدم ربائی و کشتن شماری از بهترین فرزندان این آب و خاک به قدر رد صلاحیت این آقایان و خانم‌ها مهم نبود؟ آیا بستن فله‌ای مطبوعات و حبس تعداد کثیری از روزنامه نگاران و فعالین سیاسی تنها به جرم ابراز نظر سیاسی نشانه از دست رفتن ارزش‌های انقلاب نبود؟ آیا حمله مغول وار به دانشجویان در موارد مکرر در همین چند سال گذشته - شایسته عکس‌العملی به همین صورت نبود و برخوردی مشابه نمی‌طلبید؟ تازه، وقتی این جماعت سخن از دست رفتن جمهوریت می‌زنند، به واقع منظورشان چیست؟ چیزی که وجود نداشت که نمی‌تواند از دست برود؟ در دوره آقای خمینی که نمایندگان انتخابی ول معطل بودند و به زمانه جانشین او، آقای خامنه‌ای که همان نمایندگان انتخابی بیشتر ول معطل‌اند، در این وضعیت، چه جمهوریتی باید به یاد این حضرات فراموش کار آورد که واژگان در فرهنگ سیاسی معنی دارند و همین طور دلبخواه نمی‌توان از مفاهیم شناخته شده و تثبیت شده معانی من درآوردی به خورد مردم داد. با وجود ماموت‌های شورای نگهبان و ماموت‌های اندکی جوان تر شورای مصلحت نظام، و با وضعیت دفتر مقام رهبری، از جمهوریت چه باقی می‌ماند که از دست برود!

حتا در همان اوایل انقلاب بهمین سخن گویان حاکمیت جدید - از جمله مرحوم طالقانی به زبانی صریح گفته بودند که بر خلاف تبلیغات خسته کننده‌شان میزان در این «جمهوری» قلابی رأی مردم نیست مگر این که این رأی، با مواضع روحانیون قدرتمند جور در بیاید. و نمونه‌ای که مورد استفاده طالقانی قرار گرفت این بود که اگر مردم رأی به رفع ممنوعیت از مسکرات بدهند منع نوشیدن آن بر طرف نخواهد شد. البته از قضای روزگار این که به احتمال زیاد مردم در هیچ دوره‌ای از تاریخ ایران به این میزان و با این تکثر،



مسکرات نوشیده‌اند - پس مسئله به هیچ وجه مهم جلوه دادن باده نوشی نیست - بلکه غرض، توجه به یک شیوه نگرش است. در همین راستا بود که مدتی پیش، پذیرفتن کنوانسیون جهانی رفع تبعیض از زنان با آن همه سروصدا و جنجال روبرو شد. چون واقعیت امر این بود و هست که اسلام با همه ادعاهای رنگارنگ دوستان مذهب باور ما - چه آنها که در قدرت‌اند و چه آنها که در حاشیه قدرت‌اند و یا حتی به زندان‌اند - با اصل برابری زن و مرد تناقضی آشتی ناپذیر دارد.

باری این که سرانجام این تراژدی به کجا خواهد رسید در زمان نوشتن این یادداشت روشن نیست. آن چه به گمان من روشن است و تردید بر نمی‌دارد این که در هزاره سوم میلادی باید برای همیشه خواهان جدائی مذهب از سیاست شد و بر این اصرار ورزید که اگرچه این قدم برای رسیدن به ایرانی آزاد و دموکراتیک اساسی است ولی کافی نیست. ساختار سیاسی برآمده از پایان دادن به خرابکاری مذهب در اداره امور باید با بوری آگاهانه و مسئولانه به کوشش برای ایجاد ساختاری دموکراتیک و رها از امتیازات قومی و قبیله ای و موروثی همراه باشد.

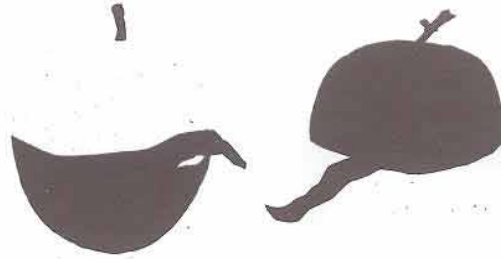
ما برای ایران آینده نه فقط باید خود را از شر «جمهوری» اسلامی خلاص کنیم بلکه بازگشت به سلطنت موروثی و مطلقه نیز بدون تردید ترجمان انکار ناپذیر از چاله در آمدن و در چاه فرورفتن است

هرگز چنین می‌آید.

۱ - رسالت ۲۲ آذر ۱۳۷۲ ص ۲

۲ - علیرضا اهوازی: پشت تصویر جامعه، اندیشه جامعه شماره

۲، دی ۱۳۷۷ ص ۲۸



چرا آب از آب تکان نمی خورد؟

نجمه موسوی

بر این پهنه در گذریم. یا بر زمین نهاده‌ایم و چندی را قرار بر این است که بر صحنه‌اش نقشی زینم و ترکش کنیم. ابتدا این سناریویی است که پیش روی خود می‌گذاریم. ساده می‌نماید، چرا که پهنه‌ی گیتی سخت وسیع می‌نماید و ما سخت کوچک. پس با خود می‌گوییم که نه جای کسی را تنگ می‌کنیم و نه رزق دیگری را ناچاریم از دهانش بریابیم. که در کودکی شنیده‌ایم «هر کس با روزی‌اش به دنیا می‌آید».

اما کوتاه زمانی نمی‌گذرد که از این خیال باطل به درآییم و زندگی روی دیگرش را به ما بنمایاند، و ما را چون تماشاگری بی‌ابزار در کنار جاده به حال خود برهاند. جمعی این تقدیر را می‌پذیرند و عده‌ای در تلاشی سخت، برآنند که نقش خود پررنگ‌تر کنند و همواره با چنگ و دندان از موجودیت خود به عنوان «انسان» بر این خاک دفاع کنند. که کاری است کارستان.

برای درک خود و جهان پیرامون است که گاهی دستی بر قلم می‌برم. نه آن که حقیقتی را برملا کنم، بل سؤالی که مغزم را می‌خورد با جمعی در میان گذارم. در پی یافتن پاسخ به پرسش‌هایی که هر روز زیاده‌تر می‌شوند، گاه می‌خوانم، و گاه به دیدن فیلمی می‌روم، بر آستان نمایشگاهی مکث می‌کنم، به شنیدن سخنان دیگری همت می‌کنم، و این‌ها همه برای بیشتر فهمیدن این موجود دو پای پر ذکاوت و ویرانگر است که نامش انسان است.

ادگار مورن جامعه‌شناس فرانسوی می‌گوید: «در عصر اطلاعات، ما را چنان با اطلاعات و اخبار گوناگون مشغول کرده‌اند که در آنها غرق می‌شویم و هنر است اگر قادر باشیم این اطلاعات را از هم جدا کرده، تجزیه و سپس تحلیل کنیم.»

می‌خواهم از این همه خبر فاصله بگیرم. می‌خواهم در دام تلویزیون و مطبوعات نیفتم. می‌خواهم هنر کنم و ببینم خود چگونه می‌اندیشم، اما باز مورن می‌گوید: «حتا خواسته‌های ما متأثر از پیرامونمان است.» این را امروز نفهمیده‌ام، کشف تازه‌ای هم نکرده‌ام اما ناگزیری انسان امروزی از این همه دام است که وحشت‌زده‌ام می‌کند. این که مجریان اخبارند که به ما دیکته می‌کنند از حوادثی که در فلسطین در جریان است زیاد متأثر نشویم؛ چون خبرش را در یک سکانس کوتاه و با لحنی بسیار عادی می‌دهند. و بر عکس، مرگ دو سرباز اسرائیلی را چون فاجعه‌ای به حساب آوریم چرا که آهنگ صدای

اخبارگو چنان سرشار از آشفتگی و تأسف است که باید سنگ بود تا متأثر نشد. اورتگا می‌گوید: «نمی‌دانیم چه حادثه‌ای در حال وقوع است و این درست همان حادثه‌ای است که در حال وقوع می‌باشد.» و من کوششم بر این است تا بفهمم چه حادثه‌ای در ابتدای قرن بیست و یکم در حال وقوع است. نمی‌دانم که با دانستنم از وقوع آن جلوگیری می‌کنم یا نه، اما یک چیز حتمی است و آن ذوب شدن در جمع را کمی به تعویق انداختن است.

جایزه‌ی صلح به زنی اهدا می‌شود. می‌خواهم خوشحال باشم، با این زن هم ملیت‌ام. او را می‌شناسم. کشورش را می‌شناسم. رژیم‌ها را که با آن مبارزه می‌کنم، می‌شناسم. همین رژیم است که جوانی و همسرم را از من دزدیده است. اما پیام تبریک رییس جمهور همین رژیم را از رادیو فرانسه می‌شنوم. نمی‌فهمم. نه این که فرانسه خوب ندانم. نه معنی فارسی آن را، معنی ایرانی‌اش را نمی‌فهمم. معنی جهانی اهداء این جایزه، این است که رژیم مزبور عقب مانده و ارتجاعی است. در این رژیم حقوق بشر پایمال می‌شود. معنی جهانی این جایزه یعنی که در این کشور، رژیم بر سر قدرت چنان جنایتکار است که مبارزه‌ی قانونی در آن نیز شایسته‌ی جایزه و تشویق می‌باشد. اما معنی ایرانی و اسلامی این جایزه را نمی‌فهمم وقتی رییس جمهور همین جمهوری برای برنده‌ی جایزه پیام می‌دهد و کارگزاران همین رژیم به استقبال برنده می‌روند.

باز می‌خوانم تا بفهمم.

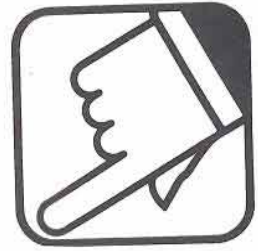
هایدرگ می‌گوید: منشأ و ریشه، پشت سر ما نیست بل که مقابل ماست. «انسان شدن»، این همان ریشه و اصلی است که باید به آن برسیم. باید «انسان» بشویم. می‌گویم پس باید یک نگاه به گذشته داشت و نگاهی به آینده تا حال را بهتر دریافت. پس می‌بینم که ترجمان گذشته دائم در تغییر است. هم چنان که حال، پیش می‌رود، معنی گذشته نیز تغییر می‌کند. دیوار برلن فرو می‌ریزد، روسیه‌ی شوروی از هم می‌پاشد، گذشته دوباره بررسی می‌شود. خمینی به قدرت می‌رسد، می‌کشد، جنگی خانمان‌سوز به راه می‌اندازد. اعدام می‌کند و خود می‌میرد و مقدس می‌شود. برایش گنبد و بارگاه می‌سازند. پس می‌گویم؛ گذشته باید بررسی شود. معنی گنبد و بارگاه‌های دیگر نیز باید معلوم تر شود.

پازولینی در فیلمی در سال ۱۹۶۰ به نام «انجیل به روایت سنت متیو» داستان تولد مسیح و ادعای پیغمبری‌اش را به نمایش درمی‌آورد. این فیلم برنده‌ی چندین جایزه از مؤسسات مختلف از جمله مؤسسات مذهبی می‌شود. امروز در سال ۲۰۰۳ این فیلم به روی صحنه می‌آید و تماشاچی‌ای برای فهم بیشتر جهان به دیدن این فیلم نیز می‌رود. شباهت بسیاری میان مسیح و تمام انتگریت‌های امروزی می‌بیند. و باز در کار خود درمانده‌تر می‌شود. از مسیح می‌خواهند به دیدار مادر و برادرهایش که به ملاقات او مشتاقند بروند، پاسخ می‌دهد: «هر آن کس که خدای مرا می‌پذیرد، مادر و برادر من است.» چند روز پیش در رپرتاژی مبارزه‌ی مادر تروریست عرب اصل محبوس در زندان‌های آمریکا را در تلویزیون دیدم. مادر از فرانسه با زحمت بسیار به آمریکا می‌رود و بعد از حل مشکلات بسیار با مقامات آمریکایی، اجازه‌ی ملاقات پسرش را از آنها می‌گیرد. ولی فرزندش با این دیدار موافقت نمی‌کند، چرا که نمی‌خواهد سخنان کسی که به اسلام اعتقاد صد در صد ندارد را بشنود. مجاهدین خلق نیز در حیطه‌ی سرزمینی که می‌شناسیم‌اش از این منطق فاصله‌ی چندانی ندارند و منکر هر گونه ارتباط انسانی با نزدیکانی‌اند که چون آنان نمی‌اندیشند. پس می‌گویم، گذشته باید دوباره بررسی شود.

ادگار مورن می‌گوید: هنر است اگر بتوان این اخبار را از هم تجزیه و سپس تحلیل کرد. اما من در همه‌ی این احوال نخ‌نباتی می‌بینم که در عین حال هم تجزیه و هم تحلیل آنها را سهل و ممتنع می‌کند.

جهان یک قطبی شده‌ی امروز، با راهبرانی که جز منفعت‌های مالی و حفظ سهام خود در بازار بورس چشم انداز و هدف دیگری ندارند سرمنشا این همه سردرگمی‌اند. کلامی از دهان شیراک رییس جمهور فرانسه به اشتباه نقل می‌شود و نخست وزیر اسرائیل به سرعت و به شدت به فرانسه و شخص شیراک توهین می‌کند، اما به جای اعتراض، شیراک گوشی تلفن را برمی‌دارد و موضوع را توضیح می‌دهد. و اسرائیلی‌ها بی‌عذرخواهی موضوع را مسکوت اعلام می‌کنند. آب از آب تکان نمی‌خورد. اسرائیل موشکی به سوریه پرتاب می‌کند و آب از آب تکان نمی‌خورد. در داخل مناطق اشغالی دیواری مهیب‌تر از دیوار برلن می‌سازند، آب از آب تکان نمی‌خورد. دو سرباز آمریکایی در عراق کشته می‌شوند، همه برای آنها دل می‌سوزانند، ولی روزانه در عراق، در فلسطین در لیبریا کودکان بی‌گناه کشته می‌شوند و آب از آب تکان نمی‌خورد. و من همه سؤالم از همین جا شروع شد چرا آب از آب تکان نمی‌خورد؟ زیر این آب چیست؟ کیست؟ چرا آب وقتی تکان می‌خورد که قرار است تکان بخورد؟ چرا یک باره همه‌ی مطبوعات یک صدا حساب ملت ایران را از دولت‌اش جدا می‌کنند؟ چطور شده که یک باره این ملت صلح طلب و دارای فرهنگ پیشرفته‌ای شده‌اند؟ چطور بود که تا دیروز با مراسم عزاداری نطنز، و با قمه زنی ما را تصویر می‌کردند، و امروز با نشان دادن پیست اسکی آعلی؟ آیا همه چیز در مبادلات بین آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا تعیین می‌شود؟ نقش ما چیست؟ نقش و جایگاه ملت‌ها کجاست؟ و این آینده‌ی دلشوره‌زا به کجا می‌رود که ما را به سمت «انسان شدن» به سمت «به اصل و ریشه‌ی خود رسیدن» نزدیک نمی‌کند؟

*



روشنفکر در جانی زند

گفت و گوی نیویورک تایمز با نوام چامسکی

ترجمه: علی شفیعی

دورا سلومون Deborah Solomon : پشت جلد کتاب جدید شما که در مورد سیاست خارجی آمریکا است «هژمونی یا بقا: تلاش آمریکا برای آقایی بر جهان» نقل قولی آورده شده که در آن جا شما «به نظر خیلی ها با ارزش ترین و مؤثرترین روشنفکر عصر حاضر» معرفی شده اید. نظرتان چیست؟ چامسکی: راستش من عنوان «روشنفکر» را زیاد نمی پسندم. کارهایی که در جهان آکادمی صورت می گیرد عمدتاً از نوع کارهای دفتری و اداری ست. بخش عمده ی کارهای پرفسورها کارهای ردیف شده و از پیش تنظیم شده است. س: من فکر نمی کنم این توضیح شامل خود شما شود. منظرم تلاش های شما به عنوان پرفسور در MIT و در زبانشناسی است که شهرت جهانی دارید.

ج: من آدم هایی را می شناسم که جزء طبقه کارگرند یا صنعتگرند اما از پرفسورهای ما، خیلی روشنفکرترند. زمانی که شما پنجاه ساعت در هفته در کارخانه کار می کنید دیگر وقتی برای خواندن ده روزنامه در روز را ندارید. وقت زیرو رو کردن آرشيو ارگان های دولتی را ندارید. با این وجود این آدم ها بهتر می دانند که چرخ جهان بر چه محوری می چرخد.

س: انتقاد شما از سیاست خارجی آمریکا به ویژه بعد از یازدهم سپتامبر، هواداران جدیدی را برای شما به ارمغان آورده است. شما بعد از آن تحصن ها و کارزارهای ضد جنگ در طول سال های جنگ ویتنام تا کنون هرگز صاحب چنین محبوبیتی نبوده اید. آیا رابطه ای بین شغل زبان شناسی و کار سیاسی رادیکال خود می بینید؟

ج: ظاهراً که هیچ رابطه ای نمی بینم. س: ولی بی شک قبول دارید که سیاست مداران و در درجه اول خود شما با کلام است که امرار معاش می کنید و زبان ابزار اصلی شماست.

ج: زبان سلاخی است که سیاست مداران از آن نیز استفاده می کنند ولی در عین حال زبان کاربردهای مختلف انسانی دیگری هم دارد.

س: درست است. بعضی وقت ها از خودم می پرسم این مقدار که ما واژه های مختلف برای مرگ و آلت جنسی داریم برای دیگر چیزها نداریم.

ج: مرگ و آلت جنسی وسیله ی ترساندن آدم هاست. وقتی آدم ها می ترسند سعی می کنند به طرق مختلف ترس شان را نشان ندهند و در نتیجه

حالت تهاجمی به خود می گیرند. یک عکس العمل ابتدایی.

س: آیا هرگز پیش آمده که به ایده های خودتان شک کنید؟

ج: همیشه. باید همیشه تحولاتی را که در حوزه ی زبان شناسی روی می دهد دنبال کنیم. من همیشه چیزهایی را که قبلاً گفته ام تغییر می دهم و تصحیح می کنم. هر روشنفکر پویایی ایده های خودش را تکامل می بخشد. اگر کسی امروز در دانشگاهی، همان چیزی را یاد بگیرد که پنج سال پیش از آن یاد می دادند، به این معنی است که یا موضوع مرده است یا فکر آن ها.

س: در مقایسه با خیلی از هواداران احزاب چپ، دیدگاه های سیاسی شما از دهه ی شصت به این طرف یک ذره هم تغییر نکرده است. مثلاً شما هم چنان منقد سر سخت اسرائیل هستید.

ج: من اصولاً مخالف بنای اسرائیل به عنوان یک دولت یهودی هستم. من بر این باورم که ایده ی تشکیل یک دولت یهودی، مسیحی و یا مسلمان ایده ی جالبی نیست. من اگر قرار بود ایالات متحده خود را یک دولت مسیحی معرفی کند با آن مخالفت می کردم.

س: پدر شما به عنوان متخصص در رشته ی زبان عبری شخصیت برجسته ای بود ولی شما بعضی وقت ها تا سرحد یک یهودی ضد یهود پیش می روید.

ج: هم باعث تأسف است و هم شرم آور که کسانی که از سیاست اسرائیل انتقاد می کنند را یهودی ستیز یا یهودی ضد یهود خوانند. این متناقض است. اگر یک ایتالیایی هم از سیاست دولت ایتالیا انتقاد کند او را ایتالیایی ضد ایتالیا می نامند؟!

س: آیا شده است که سراغ روانکاوی بروید؟ ج: من بر این باورم که اصول روانکاوی مبنای علمی ندارد. وقتی نتوانیم توضیح بدهیم که مثلاً چرا یک سوئیک تصمیم می گیرد که به سمت چپ بچرخد، چطور می توانیم توضیح دهیم که چرا یک انسان تصمیم به انجام کاری می گیرد. س: پشت بلند پروازی های شما چه محرکه هایی خوابیده است؟

ج: عوامل مختلفی مرا به جلو می کشند. بعضی ها را می دانم. فقر و تهیدستی که گریبانگیر مردم است و رنجی که من از این بابت می کشم، یکی از آن هاست. ما در یک جامعه آزاد زندگی می کنیم و به وظایف خود ارجحیت می دهیم.

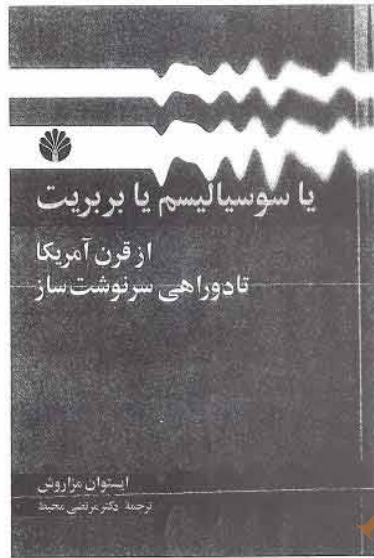
س: این طور که شما احساس گناه می کنید چگونه می توانید زندگی مجلل، اتومبیل آخرین مدل و... خود را توجیه کنید؟

ج: اگر من از اتومبیل صرف نظر کنم بیشتر احساس گناه خواهم کرد. وقتی من از روستائیان جنوب کلمبیا دیدن می کنم کسی از من نمی خواهد تا از اتومبیل چشم پوشی کنم، آن ها از من می خواهند که بهشان کمک کنم. اگر من از اموالی که دارم مثل کامپیوتر و اتومبیل و غیره خودم را محروم می کردم و به جای آن مثلاً بر فراز تپه ای در مونتانا (Montana) سکونت اختیار می کردم و خورد و خوراکم را هم همانجا به عمل می آوردم، آیا از من کاری ساخته می شد؟ خیر.

س: آیا فکر کرده اید که روزی آمریکا را برای همیشه ترک کنید؟

ج: نه. آمریکا بهترین سرزمین دنیاست.

یا سوسیالیسم یا بربریت



دکتر مرتضی محیط که پیش از این کتاب «زندگی و اندیشه های کارل مارکس» را منتشر کرده بود و کتاب «فراسوی سرمایه» استوان مزاروش با ترجمه ی او روانه بازار کتاب شده بود، اخیراً کتاب تازه ای از مزاروش ترجمه کرده است. این کتاب «یا سوسیالیسم یا بربریت، از قرن آمریکا تا دو راهی سرنوشت ساز» نام دارد و همراه است با ضمیمه ای است شامل گفت و گوی اختصاصی با مزاروش که در مجله ی نقد چاپ شده است. کتاب دو مقدمه نیز دارد که اولی «شاره مترجم» است و دومی «نظامی گری و جنگ های آینده». این دومی را خود مزاروش پس از حادثه ی ۱۱ سپتامبر و اعلام جنگ تروریسم نوشته و به عنوان پیش گفتار چاپ جدید «یا سوسیالیسم یا بربریت» به آن اضافه کرده است. مزاروش فیلسوف مارکسیست مجارستانی تبار و استاد بازنشسته ی فلسفه در دانشگاه اسکس انگلستان است. او این کتاب را به هری مگداف و پل سوئیزی تقدیم کرده است: «دو نفری که کار علمی و سیاسی شان در ۵۰ سال اخیر- چه در کتاب های آن ها و چه به عنوان سردبیران مجله ی مانتی ریویو- در بالا بردن آگاهی ما در باره ی امپریالیسم و تحولات انحصاری سرمایه نظیر نداشته است.» کتاب «یا سوسیالیسم یا بربریت» را نیز در اصل انتشارات مانتی ریویو منتشر کرده است.

* کتاب «یا سوسیالیسم یا بربریت» را نشر اختران در ۱۵۱ صفحه با تیراژ ۲۰۰۰ نسخه و به قیمت ۱۲۵۰ تومان منتشر و روانه ی بازار کتاب تهران کرده است.

بازخوانی فرهنگ یکی از ضرورت‌های دوران ما است» و پس از ارایه‌ی تعریفی از این بازخوانی، می‌گوید «بازخوانی فرهنگ از دوره‌ی انقلاب ضرورت اساسی و همه‌جانبه یافت. زیرا انقلاب به هر حال ذات ما را عریان کرد. ما را واداشت به دیدن و دریافتن این که چه بوده‌ایم و نمی‌دانسته‌ایم. با انقلاب شروع کرده‌ایم به داوری درباره‌ی بازدارندگی خویش، و فاصله گرفتن ... به هر حال با انقلاب دریافته‌ایم که با یک نظام دیرینه‌ی تاریخی - فرهنگی رو به روییم که عین ساخت ذهنی و معرفتی و نظام درونی ما است. درون و بیرون ما عرصه‌ی یک حضور فرهنگی است. این هر دو مثل یک متن واحدند که تجزیه ناپذیرند ... چه بسا در بیرون می‌کوشیده‌ایم با فرهنگی دیگر رابطه بگیریم، اما در درون، باز بر همان اساس قدیم، یا روش‌ها و گرایش‌های همساز با اساس قدیم، عمل کرده‌ایم. چه بسا مبارزان سیاسی و منتقدان تفکر و اخلاق و معنویت، شاعران و نویسندگان و اندیشمندان که به رغم تضاد با وجوه بازدارنده کهن، و نفی نظری آن‌ها، خود در عمل باز صدای همان وجوه بازدارنده می‌شده‌اند و می‌شوند ... بازخوانی فرهنگ هم چنان که تمرین انتقاد است، تمرین مدارا نیز هست. گسترش ذهنیت انتقادی و افزایش تحمل در برابر اندیشه‌ها و عقاید دیگران، دو روی یک سکه‌اند. هر دو نیز کارکرد جامعه مدنی‌اند که چشم‌انداز امروزی شان نهادی شدن حقوق و آزادی‌های دموکراتیک است.

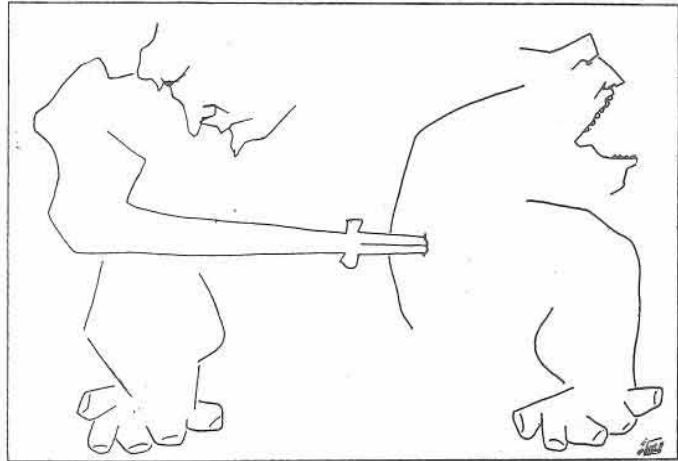
اگر انتقاد از "دیگری" مستلزم مدارا با "دیگری" است، نقد "خویش" مبتنی بر تأمل در "خویش" است. درک نارسایی‌ها و دشواری‌ها، عارضه‌ها و بازدارندگی‌های فرهنگی ما، مدارایی دردناک می‌طلبد. ...

به این اعتبار بازخوانی فرهنگ، گفت و شنیدی با سنت خویش است یعنی گفت و شنیدی یکی از اجزای این فرهنگ با اجزای دیگر آن است. گفت و شنیدی با خویش، روی دیگر گفت و شنیدی با دیگری است. این دو، هم در گرو نهادینه شدن مدارا، و هم زمینه و عملی برای این نهادینه شدن‌اند. گفت و شنیدی یک رابطه است. و دو سوی رابطه، در نقد نظر، مکمل و تصحیح‌کننده‌ هستند. زیرا برقرار ماندن رابطه، در گرو تفاهم در تفاوت، و مدارا در اختلاف‌ها است.

از این رو اساس گفت و شنیدی بر امکان درک حضور دیگری استوار است، درک حضور دیگری نیز مبتنی بر درک و پذیرش حق و شأن برابر اندیشگی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و ... برای دیگری است» (۷)

می‌بینیم که یکی از «گسترش ذهنیت انتقادی و افزایش تحمل در برابر اندیشه‌ها و عقاید دیگری» سخن گفته است و آن دیگری با «طناب دار» به میدان آمده است. یکی از «مدارایی دردناک» سخن گفته است و آن دیگری با دشمنی و چاقو، دردی دردناک را برای او رقم زده است. یکی از «تفاهم در تفاوت و مدارا در اختلاف» گفته است و آن دیگری سر به نیست کردن مخالف را پیشه خود ساخته است!

به باور من، مایی که امشب در این جا جمع شده‌ایم تا یاد عزیزان از دست رفته‌مان را، داریوش فروهر، پروانه اسکندری، محمد مختاری، جعفر پوینده، مجید شریف، احمد تفضلی، ابراهیم زال زاده و ... گرمای بداریم و ما "هایی که چه در ایران



قتل‌های زنجیرهای، پرونده‌های «ملی» است (۱)

کاظم کردوانی

او در امان ماند، اما هشتصد و اندی سال بعد در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم و در مملکتی که طبق نظر باستان‌شناسان معتبر پیشینه‌ی تمدن و فرهنگ‌اش به هفت هزار سال می‌رسد، خود غایباً جلسه‌ی محاکمه تشکیل می‌دهند و خود آن‌ها را مرتد و ناصبی و ... می‌خوانند و خود حکم قتل آن‌ها را صادر می‌کنند و بعد هم با فبیح‌ترین و رذیله‌ترین شیوه‌ها حکم‌های خود صادره را به اجرا می‌گذارند. آیا اگر بگوییم که این کوردلان جنایت پیشه از مغول بدترند، سخنی به گزاف گفته‌ایم؟» (۴)

به یاد روز خاک سپاری جعفر پوینده می‌افتم و متنی که به درخواست همسر عزیزش برای خواندن در آن مراسم آماده کرده بودم و در مراسم شب چهل او، در خانه خودش خوانده شد. متنی که چنین آغاز می‌شود: «ای خاک! برایت هدیه آورده‌ایم. گل "یاسی" را آورده‌ایم که تیغی بی مروت و تطاول‌گر "داس" به یغما برده است» (۵) و بعد گفته‌ام: «ای خاک! ما دوستان و یاران این عزیزان از دست رفته، به وجدان‌مان سوگند می‌خوریم که این بردارشدگان چهل و کینه، آن چنان شیفته‌ی آزادی بودند که آزادی‌اندیشه‌ای که برای خود می‌خواستند بی هیچ حصر و استثنایی برای همگان طلب می‌کردند، حتا برای آن شکارچیان کوراندیشی که این چنین ناجوانمردانه تیشه بر ریشه‌ی این درختان تناور زدند» (۶)

برای این مدعا و نشان دادن نگاه باز و انسانی این عزیزان، شاهده‌ی بی‌بوم از محمد مختاری، محمد مختاری در مقاله‌ی «بازخوانی فرهنگ» مقاله‌اش را با این جمله شروع می‌کند که «

پس از، از دست رفتن محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، افزون بر مراسمی که خانواده‌های این عزیزان در مسجد حجت‌بن‌الحسن و مسجد فخرالدوله برگزار کردند، «اتحادیه‌ی ناشران و کتاب فروشان تهران» در روز سه شنبه اول دی ۱۳۷۷ مراسم باشکوهی را در مسجد نور (میدان دکتر فاطمی) برگزار کرد که جمعیت کثیری در آن شرکت کردند.

سخنرانی در این مراسم به دعوت «اتحادیه‌ی ناشران» به بنده واگذار شد. گفتار نسبتاً کوتاه خود در آن مجلس را با ذکر این مطلب آغاز کردم که آخرین کتاب منتشر شده‌ی (تا آن زمان) محمد مختاری نامش «تمرین مدارا» (۲) است و آخرین کتاب منتشر شده‌ی جعفر پوینده در خصوص حقوق بشر (۳) است. یکی از «مدارای» سخن گفته است و دیگری از «حقوق بشر»، اما، پاسخ طناب دار بوده است و گشتار. می‌شود آیا میان «مدارای» و «حقوق بشر» رابطه‌ای کشف کرد با «گشتن»؟ و اضافه کردم «رشیدالدین فضل‌الله وزیر در جامع‌التواریخ می‌نویسد که حدود سال ۶۱۸ هجری چنگیزخان مغول قصد لشکرکشی به خوارزم و قتل عام آن جا را داشت. اما می‌دانست که نجم‌الدین کبری از عرفا و بزرگان صوفیه در قرن ششم و هفتم، در خوارزم زندگی می‌کند. پس به نجم‌الدین «کس فرستاد که من خوارزم را قتل‌عام خواهم کرد و آن بزرگ باید از میان ایشان بیرون رود»، که البته نجم‌الدین کبری نپذیرفت و همراه مردم خوارزم کشته شد.

چنگیز مهاجم و خونخواری که هزاران هزار سر می‌برد، از کشتن یک بزرگ اهل فرهنگ ابا کرد و حتا به او پیغام داد که از شهر خارج شود تا از تیغ

و چه خارج کشور به این مناسب ها جمع می شویم که وظیفه مان است و این حداقل کاری است که می توانیم انجام بدهیم، می باید به تحلیل و بررسی اندیشه‌های بپردازیم که موجب قتل‌های ضد انسانی و وحشتناکی شده است. اگر چنین نکنیم، بزرگداشت‌های ما تنها در حوزه‌ی "صورت" باقی می ماند. بررسی کنه تفکر فاجعه سازان نه تنها در خدمت روشننگری واقعی جامعه قرار می گیرد بلکه گشوینده‌ی راهی است که به طرد نطفه‌های فکری می‌انجامد که می تواند در ضمیر شناخته شده یا ناشناخته شده ی هر یک از ما وجود داشته باشد.

به گمان من، پرونده‌ی قتل‌های زنجیره‌ای، پرونده‌ای است به معنای واقعی "ملی". "ملی" بودن این پرونده را دست کم باید در سه حوزه‌ی هدفها (قربانیان) و تفکر و عمل مورد بررسی قرار داد.

الف- حوزه «هدف» ها (قربانیان)

پرونده قتل‌های زنجیره ای، فهرستی بسیار طولانی تر از آنچه که تاکنون مقامات رسمی پذیرفته اند، دارد. تعداد بیش از هشتاد قربانی در این پرونده، رقمی است که دستکم چند تن از شخصیت‌های حکومتی یا نزدیک به حکومت آن را به زبان آورده اند. در این فهرست طولانی، آنچه که «ملی بودن» «هدف» های این قتل‌های وحشیانه را نشان می دهد، این واقعیت است که تقریباً مجموعه طیف‌های فکری (غیرحکومتی) جامعه را در بر می گیرد: شخصیت‌های روشن‌فکر و نویسنده، شخصیت‌های دارای تمایلات چپ، تمایلات ملی، تمایلات ملی مذهبی، گروه‌های اهل تسنن، گروه‌های اهل تشیع، و ... کافی است چند اسم و نشان از میان قربانیان این فاجعه را ذکر کنیم تا این «خصلت ملی» آشکار شود: داریوش فروهر، پروانه اسکندری، محمد مختاری، جعفر پوینده، ابراهیم زال زاده، پیروز دوانی، احمد میرعلایی، غفار حسینی، مجید شریف، احمد تفضلی، حسین برازنده، روحانیان و روشنفکران اهل تسنن، کشیشان مسیحی، و ...

ب- حوزه تفکر و اندیشه

تفکری که در پس این قتل‌های هولناک قرار دارد، تبلور تمام عیار اندیشه ای است که تمامیت خواهان حکومت در طول این بیست و چند سال، با بی پروایی کامل و فارغ از هر پاسخی، بر جامعه ما اعمال کرده اند. تفکر حاکم بر این اندیشه را می توان دستکم در چهار مشخصه بیان کرد:

۱- این تفکر، شهروندان جامعه را تنها به صورت «اتم» ها و «ذره» های کاملاً مجزا از یکدیگر می بیند که هویتشان تنها در یک «هویت جمعی» که در تکلیفشان در برابر حاکمان خلاصه می شود، معنا پیدا می کند. و اگر، اگر می گویم حقی هم برای این شهروندان قابل شوند، تنها در چارچوب تنگ و تعریف شده همان «تکلیف» مفهوم دارد. از نگاه این تفکر، حقوق شهروندی به ذات خود مستقل از هر نوع حکومت و دستگاهی، هیچ جا و مقامی ندارد. از همین روست که این تفکر، از هر نوع تجمع و جمع شدن مردم و نخبگان آنان حتی برای ابتدایی ترین خواسته‌ها و اولیه ترین نیازهای یک زندگی جمعی هراس دارد و آن را بر نمی تابد. و از همین روست که با استفاده از انواع شیوه‌ها می کوشد نطفه هر شکل و جمعی را خفه کند و اگر موفق نشد، برای نابود کردن «بنیان» به حذف

فیزیکی روی می آورد. تجربه ما، کانون نویسندگان ایران، نمونه روشنی است از این شیوه‌های تهدید و سرکوب و حذف. اگر نگاهی، حتی گذرا، به فهرست قربانیان قتل‌های زنجیره ای انداخته شود، آشکار می گردد که اکثریت قریب به اتفاق شخصیت‌هایی که به قتل رسیده اند، به نحوی از انحاء در زمینه‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، دینی، و ... کار جمعی می کرده اند.

۲- نگاه این تفکر به مسایل و معضلات جامعه، در بطن خود نگاهی است فاشیستی. به این معنا که این نگاه تعارضات و مشکلات و دسته بندی‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی جامعه را واقعیت جامعه و حرکت طبیعی آن نمی داند، بلکه آن را یک واقعه «عرضی» و «موقتی» ارزیابی می کند که به اصطلاح حرکت «طبیعی» جامعه را بر هم می زند و آن را از روال «معمول» آن دور می کند. و بر اساس این نگاه، باید با تمام نیرو برای درهم شکستن و حذف این «مزاحمین» «ثبات» جامعه اقدام کرد.

۳- این تفکر، بر مبنای یک الگوی از پیش ترسیم شده و کاملاً خط کشی شده «حق» و «باطل» حرکت می کند که در آن هیچ «دیگر» دیگری نه جا و مکانی دارد و نه حق حیات. آنگاه که توجیهات دینی در خدمت این نگاه ایدئولوژیک قرار می گیرد و مسایل زمینی به آسمان برده می شوند و رنگ و رویی کاملاً مقدس به خود می گیرند، بیش از هر زمان دیگری هر دیگر و «دیگر اندیشی» مطرود است و محروم از حقوق انسانی که تنها و تنها «شایسته» «نابودی» و «پاکسازی» شدن است.

۴- نگاه این تفکر به مقوله فرهنگ نگاهی است کاملاً امنیتی. اگر طی قرن‌ها و بخصوص دو سه قرن اخیر، یکی از دلمشغولی‌های مهم متفکران جهان، مقوله فرهنگ بوده است و میراث بزرگی را برای ما انسان‌های جهان امروز به یادگار گذاشته اند، این میراث جهانی بشر برای این تفکر هیچ محلی از اعراب ندارد. از نگاه این تفکر، فرهنگ در حوزه مسایل امنیتی قرار می گیرد. و از همین رو مقوله «تهاجم فرهنگی» و «شبیخون فرهنگی» با مختصاتی که از آن ارانه دادند مطرح شد و کماکان مطرح می شود.

من در اینجا، برای طرح این دیدگاه «فرهنگی» تنها به ذکر دو نمونه اکتفا می کنم که هر دوی آنها متعلق به سعید اسلامی (امامی) است، از طراحان اصلی قتل‌های زنجیره ای.

نمونه اول: سعید امامی در سال ۱۳۷۴ می گوید: «... تهاجم فرهنگی در حال حاضر ریشه‌ها را نشانه گرفته است. ما دلایل بزرگی برای این حرف داریم. علت اصلی گسترش آن، وحشت از اسلام است. تفکراتی که ما با آن روبرو هستیم عبارتند از: ۱- تفکرات لائیسیم. ۲- تفکرات مسیحیت. ۳- تفکرات اسلام آمریکایی. ۴- تفکرات یهودیت. منافقین، اسلامشان آمریکایی است. آنها می خواهند ریشه آخوند را بزنند. تفکر لائیسیم می خواهد بنیان فکری ما را به هم بزند» (۸)

اما نمونه دوم که بسیار روشن‌تر است، همان نامه معروف سعید امامی است به «مقام محترم وزارت» (دری نجف آبادی) تحت عنوان «فضاسازی فرهنگی و کنترل آن سازماندهی فرهنگی، ایجاد نظام فرهنگی کشور». این نامه در تاریخ ۷۷/۷/۱۶ نوشته شده است که با چاپ آن در روزنامه «سلام» (۱۵ تیر ۷۷)، روزنامه «سلام»

بسته شد و پس از آن دانشجویان به این توقیف اعتراض کردند و به دنبال آن، فاجعه کوی دانشگاه تهران و دانشگاه تبریز اتفاق افتاد.

حال آن نامه به نقل از «سلام»

«همانطوری که مستحضرد فعالیت گسترده عناصری نظیر گلشیری، چهل تن، دولت آبادی، مختاری ... برای مطرح نمودن کانون و ایجاد وجهه و پشتیبانی جهانی برای آن، مشکلات امنیتی را برای جمهوری اسلامی ایران و بخصوص وزارت به دنبال خواهد داشت. وجود جریان‌های قانونی موازی و ایجاد کیس‌هایی در راستای بوجود آوردن انشعاب و اختلافات در بین ایشان می تواند از پیامدهای امنیتی موضوع بکااهد. اصلاح قانون مطبوعات فعلی جوابگوی نیاز کنونی و دسیسه‌های موجود نیست، چرا که تنها در رابطه با صاحبان امتیاز و مدیر مسئول تعیین تکلیف می کند حال آنکه ما در عرصه فرهنگی قشر وسیع نویسنده، مترجم، مؤلف، گزارشگر، شاعر، و ... را داریم که تنها با برخورد انفرادی و قانونمند نظیر ممنوع القلم یا ممنوع النشر نمودن می توان از هجمه ایشان جلوگیری نمود. برای پاسخگویی به این نیاز پیشنهاد می شود معاونت محترم ۹۳۲، پیش نویس طرح یا لایحه‌ای نظیر ... فرهنگی کشور را با همکاری سازمان‌های ذیربط پیگیری نماید تا از این طریق در راستای قانونمند کردن حوزه‌های امنیتی اهرم لازم را داشته باشیم. در این طرح می بایست مباحثی نظیر حرفه‌ای بودن کار و کسب لازم برای آن (به شرط داشتن صلاحیت نظیر پزشکان یا وکلا) که می توان به فرد مذکور کد نظام فرهنگی داد او را به عنوان مترجم یا مؤلف شناخت. تشکیل دادگاه‌های صنفی (از نوع انتظامی) که به تخلفات حرفه‌ای این افراد رسیدگی نموده و محکومیت لازم را صادر نماید. از این طریق می توان تشکلهای خود را تقویت و عناصر معاند را از صحنه خارج نمود.

این نظام فرهنگی می تواند حوزه‌های کتاب، مطبوعات، تئاتر، سینما، موسیقی و غیره را تحت پوشش خود بگیرد» (۹)

پ - حوزه عمل

در حوزه عمل نیز این تفکر در تمام آن سالها به صورت فعال مایشاء عمل می کرد و از هیچ کاری رویگردان نبود، آن هم در سطح «ملی». در تمام آن دوران هیچ نظر و اندیشه و دسته و گروهی (جز آنان که در حکومت بودند)، اعم از چپ و لائیک و ملی و مذهبی و ملی - مذهبی و (هر چند با تفاوت‌هایی در نوع برخورد) از تعرضات و سرکوب عملی این تفکر در امان نبود.

فراموش نکنیم که در آن سال‌های وانفسا و بویژه پس از قتل عام زندانیان در سال ۶۷، نفس‌ها در سینه‌ها حبس بود و کسی را یاری آشکار سخن گفتن از این رازها نبود. یادمان باشد که حتی در زمان رأی اعتماد مجلس به وزیران کابینه هاشمی رفسنجانی، رئیس‌جمهور با خنده‌ای معنادار به وکلا گفت که البته کسی جرأت نمی کند به وزیر اطلاعات (فلاحیان) رأی ندهد!

پس از افشا شدن قتل‌های زنجیره ای که به بهای خون چهار عزیز دیگر (داریوش فروهر، پروانه فروهر، محمد مختاری، محمد پوینده) تمام شد، این تفکر دست از کار نشست. هر چند که وضعیت جدید جامعه (پس از افشای قتل‌های زنجیره ای) و

اعتراض عمومی مردم و افشاگریهای وسیع مطبوعات و مقابله اهل قلم و دیگر آزادیخواهان دیگر به آنها اجازه تکرار آن قتلها را نداد، اما این تفکر، سرکوب را در سطح « ملی » (در مقابله با همه گرایشهای موجود، به غیر از خود) به شیوه دیگری ادامه داد: زبان خشونت و هتک حرمت آزادیخواهان، حمله به اجتماعات قانونی، یورش به دانشجویان و زندانی کردن آنان، دستگیری معترضین و روزنامه نگاران و نویسندگان و به زندان انداختن آنان، قلع و قمع مطبوعات، کشیدن سیطره سرکوب به تمام عرصه های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی جامعه.

فراموش نکنیم که یکی از متهمان اصلی این پرونده، علی فلاحیان، پس از بر ملا شدن این قتلهای نفرت انگیز، از هر نوع تعقیب قضایی که چه بگویم، حتی از یک توضیح مختصر، معاف بود که هیچ، جواز عبور از صافی شورای نگهبان برای نمایندگان مجلس را دریافت کرد و پس از آن با کمال آسودگی (و حتماً آسودگی " خیال " و " وجدان " نیز) جواز شرکت در انتخابات ریاست جمهوری را نیز دریافت کرد. حسینیان، یکی دیگر از متهمان، نیز برنامه چراغ و بسیاری از برنامه های دیگر را با کمال «آسودگی خاطر» به اجرا در آورد. دادگاه متهمان قتلهای زنجیره ای در پشت درهای بسته، بدون حضور خانواده های قربانیان و وکلای آنها و با حذف بسیاری از پرونده ها (از جمله متن بازجویی از سعید امامی) تشکیل شد و در عوض یکی از وکلای خانواده ها، ناصر زرافشان، به زندان افتاد. و دو سال پس از این قتلها، اصلاتی، «حقوقدان» روزنامه «کیهان» در جلسه سالن اجتماعات کتابخانه امیرالمؤمنین وابسته به حوزه علمیه دارالحکمه باقرالعلوم (قم) که با حضور فلاحیان انجام شد) با گستاخی و بی پروایی شرم آوری گفت: « روی چهار عنصر منحرف رده پایین که کشته شدند، بحث نیست ... البته در قانون مجازات اسلامی این مطلب به صراحت ذکر شده است که اگر شخصی مهدورالدم شد و عده ای او را کشتند، کسی حق ندارد به آنها تعرض کند، مگر این که مهدورالدم بودن مقتول را نتوانند در دادگاه اثبات کنند» و « اگر هم اکنون آنها اینقدر به افرادی همچون جناب آقای فلاحیان توهین و اهانت می کنند، تقصیر خود آقای فلاحیان است، چرا که اگر در زمان صدارت بر وزارت اطلاعات به اینها رحم نمی کردند و حششان را کف دستشان می گذاردند و هم چنان تمامی اسناد و مدارک مربوط به پشت پرده مسایلی فرهنگی و مطبوعاتی را افشا می کردند، دیگر چه کسی می توانست چنین عملکردی داشته باشد و یا دیگران جرأت نمی کردند بیایند و به آقای شریعتمداری اتهام بزنندو افراد شکایت کنند» (۱۰) هر چند که شرمم می آید که ذکر کنم، اما با پوزش از همه آن عزیزانی که از دست رفته اند، لازم می دانم که برای نشان دادن گوشه ای از قساوت قلب و بی اخلاقی و وقاحت این جماعت، نظر یکی از به اصطلاح خوانندگان روزنامه کیهان را در آستانه دومین سالگرد قتلهای زنجیره ای بیابم. هر چند که باز بگویم با خواندن این جمله های موهن مو بر اندام انسان راست می شود و رعشه ای جانکاه چهار ستون بدن انسان را می لرزاند. این به اصطلاح خواننده « کیهان» در ستون (کیهان و خوانندگان) می گوید:

« اینجانب ضمن ابراز تأسف از پیدا شدن هفت کله الاغ در یکی از محله های تهران، آن را نمونه ای از قتلهای زنجیره ای می دانم و از دوستان عزیز و به اصطلاح اصلاح طلبم، بالاخص آقای گنجی گله مندم که چرا در این مورد هیچ عکس العملی از خود نشان نمی دهند. در ضمن از وزیر محترم ارشاد نیز می خواهم در برابر این جنایت سکوت نکنند زیرا کشته شدن آن عزیزان به هر نیتی که باشد در راستای مبارزه با سیاستهای فرهنگی کشور است چون احتمالاً جناح محافظه کار از ازدیاد شیر آنها می ترسد» (۱۱)

آندره مالرو در کتاب « صداهای سکوت » می گوید:

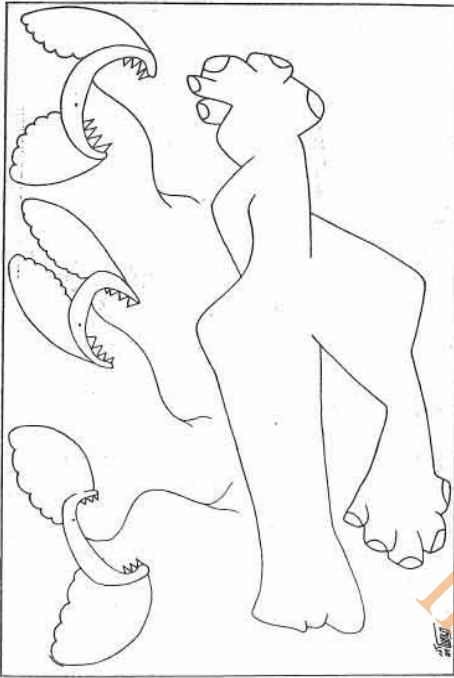
« اصالت بشر در این بیان نیست که بگوییم » آنچه من انجام داده ام، هیچ جانوری انجام نداده است بلکه در این است که بگوییم ما، آنچه حیوان از ما می خواست، نپذیرفتیم، و ما می خواهیم هر جا که عوامل در هم شکننده ی انسان را یافته ایم خود انسان را بیابیم» (۱۲). آنچه که آمران و عاملان قتل های زنجیره ای انجام دادند، آن چیزی بود که حیوان از آنان خواسته بود. اما، فروهرها و مختاری ها و پوپنده ها و غفار حسینی ها و ... همه جا در جستجوی انسان بودند، چون از تبار انسان بودند.

باز هم مالرو است که در همین کتاب می گوید: « بقاء با طول زمان اندازه گرفته نمی شود؛ بقاء که شکل بقای پیروزی انسان بر سرنوشت را به خود گرفته است، پس از آن که این انسان مرد، زندگی پیش بینی نشده ای را آغاز می کند. آن پیروزی که باعث به وجود آمدن این بقاء گشته است، به این بقاء صدایی را می دهد که سازنده اش از وجود آن بی خبر است» (۱۳) درست است که سرنوشت هر انسانی مرگ است. و درست است که برای بسیاری از انسان ها، مرگ، پیروزی سرنوشت بر انسان است. و درست است که مختاری ها و تفضلی ها و مجید شریف ها و فروها و پوپنده ها و ... از «صدای» ی این «بقاء» بی خبر بودند، اما مرگ آنان پیروزی بر سرنوشت است.

پانویسها:

- ۱- این مقاله، متن سخنرانی کاظم کردوانی است در جلسه ای به نام « پنجاهمین سال گرد تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر و پنجمین سال گرد قتل های زنجیره ای». این جلسه را در تاریخ ۱۲ دسامبر ۲۰۰۳، کمیته دفاع از مبارزات مردم ایران و زندانیان سیاسی (فرانکفورت - ماینز) در دانشگاه فرانکفورت برگزار کرد.
- ۲- محمد مختاری، تمرین مدارا (بیست مقاله در بازخوانی فرهنگ و ...)، ویراستار، چاپ اول، ۱۳۷۷
- ۳- « اعلامیه جهانی حقوق بشر و تاریخچه آن»، گلن جانسون، ترجمه محمد جعفر پوپنده، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۷۷
- ۴- کاظم کردوانی، صدای آواز، یادنامه ی محمد مختاری و محمد جعفر پوپنده، کانون نویسندگان ایران، انتشارات فصل سبز، تهران، پاییز ۱۳۷۸، صص ۱۴۲ و ۱۴۳
- ۵ و ۶- کاظم کردوانی، همان جا، ص ۴۰
- ۷- محمد مختاری، « بازخوانی فرهنگ»، تمرین مدارا، صص ۴۳-۷
- ۸- عمادالدین باقی، تراژدی دموکراسی در ایران، ص ۱۶۱.
- ۹- سلام، دوشنبه ۱۵ تیر ۱۳۷۸/۶ ژوئیه ۱۹۹۹
- ۱۰- فتح، ۹ بهمن ۱۳۷۸
- ۱۱- کیهان، ۲۳ آذر ۱۳۷۹/۱۳ دسامبر ۲۰۰۰
- ۱۲- ۱۳- گائتان پیکون، آندره مالرو در آینه آثارش، ترجمه کاظم کردوانی، انتشارات آگه، پاییز ۱۳۷۳، ص ۲۴۲

*



بن بست

نگاهی به مشکل یهودیان در مقابله با

فلسطینیان

بیژن نامور

بین تمام بی‌عدالتی‌های موجود در جهان هیچ چیز بدتر و سهمگین‌تر از تنبیه دسته جمعی (Collectiv Punishment) نیست. تنبیه دسته جمعی یعنی آن که دسته‌ای از مردم بی‌گناه صرفاً به خاطر وابسته‌گی به نژاد، مذهب، ملیت، خانواده و یا گروه خاصی و یا به علت آن که کسانی از هم نژادان، هم مذهبان، هموطنان، هم قبیله‌ای‌ها و یا فردی از خانواده یا گروه آنان جرمی انجام داده است مورد تنبیه قرار گیرند. این نوع تنبیه در قدیم که افراد، وابسته به خانواده یا قبیله بودند، و فرد حقوق مستقلی نداشت، بسیار رایج بوده است و بهترین روش بازداری از جرم و یا عصیان شمرده می‌شد. ولی در جهان امروز که وابستگی به خانواده و قبیله از هم گسسته و فردیت و شخصیت اجتماعی به جای آن نشسته و هر کس فقط مسئول کار خویش شناخته می‌شود و کسی نمی‌تواند برای دیگری، هر چند نزدیک‌ترین محارمش باشد، تعیین تکلیف کند، تنبیه دسته

جمعی ظالمانه‌ترین نوع جنایت شمرده می‌شود؛ به طوری که حتی در زمان جنگ نیز، که تمام اصول بشری و اخلاقی زیر پا گذاشته می‌شود، انجام تنبیه دسته جمعی «جنایت در مورد بشریت» محسوب می‌شود و کسانی که حتی در بجزو جنگ دست به تنبیه دسته جمعی بزنند، جنایت‌کار جنگی شناخته می‌شوند. در جهان امروز کسانی که سیاست تنبیه دسته جمعی را اعمال می‌کنند، جنایتکارانی به حساب می‌آیند که دانسته و با نقشه در پی امحاء دسته جمعی گروه‌هایی از مردم هستند که وجود آنان را سد جاه طلبی‌های خویش می‌یابند.

بدین‌ترین نوع تنبیه دسته جمعی در مورد یهودیان اروپا اتفاق افتاده است که شش میلیون یهودی به علت وابستگی به مذهب (یا به قول نازیان، نژاد) خاص، و به جرم گناه ناکرده بعضی از هم دینانشان بر علیه «نژاد برتر»، در آتش اردوگاه‌های امحاء دسته جمعی سوختند. البته بعید نیست که در بین چند میلیون یهودی آلمانی کسانی بوده باشند که به واقع، از نظر هیتلر و هم‌دستانش، منافع «نژاد برتر» را به خطر انداخته باشند. شاید یک وکیل مبرز دعاوی از سوی حزب نازی، در یک محاکمه عادلانه نیز می‌توانست به اثبات برساند که چند یهودی مطابق قوانین موجود آن زمان جرمی هم مرتکب شده باشند. تازه در آن صورت فقط آن چند یهودی متخلف می‌بایستی متناسب با جرمشان مورد تنبیه قرار گیرند؛ نه این که کلیه یهودیان جهان، به بهانه جرمی که آن چند نفر انجام داده‌اند، سوزانده شوند. ولی وقت پای تنبیه دسته جمعی به میان می‌آید آن وقت می‌توان به جرم کرده یا ناکرده‌ی چند فرد، شش میلیون، حتی بچه‌های شیرخوار را، روانه‌ی کوره‌های آدم‌سوزی کرد.

تنبیه دسته جمعی نه فقط گروه‌هایی را که هدف قرار گرفته‌اند نابود می‌کند، بلکه عاملان آن را نیز به جانیانی سخت مریض، نامتعادل و ناخشنود تبدیل می‌کند که مانند ربات‌ها (Robots) عمل می‌نمایند و حتی به نزدیکان خویش هم رحم نمی‌کنند.

از بین ملت‌های جهان، اسرائیلیان که خود بازماندگان آن تنبیه دسته جمعی مهیب تاریخ هستند، می‌بایستی بیش از همه در مورد تنبیه دسته جمعی حساسیت داشته باشند و در هر نقطه‌ی دنیا، که مواردی از تنبیه دسته جمعی پیدا می‌شود به مقابله جدی بپردازند. چقدر اسفانگیز است که از بین تمام کشورهای جهان تنها اسرائیل باشد که به طور مستمر و همه جانبه تنبیه دسته جمعی را به عنوان عامل بازدارنده حملات تروریستی به کار می‌گیرد.

امروز که این مطلب را می‌نویسم، در لابلای صفحات داخلی روزنامه واشگتن پست (پنجشنبه ششم فوریه ۲۰۰۳) می‌خوانم: «شهر غزه - مطابق گزارش مقامات فلسطینی وقتی که نیروهای اسرائیلی خانه نامادری یک جنگ‌جوی فلسطینی را در نواره غزه خراب می‌کردند وی به علت نشنیدن اعلام خطر برای ترک خانه در اثر له شدن مرده است.

در اردوگاه پناهندگان مغازی واقع در نواره غزه، ارتش اسرائیل خانه خانواده «بها سعید» یکی از جنگ‌جویان فلسطینی وابسته به سازمان الفتح یاسر عرفات، رهبر فلسطینیان را - که در آغاز شورش فلسطینیان در سپتامبر ۲۰۰۰ در حمله به

شهرک یهودی نشین «کفر داروم» دواسرائیلی را کشته بود - منفجر کرد. خود سعید در درگیری کشته شده بود...»

این نمونه‌ای از عملیات هر روزه در فلسطین است و اتفاقی منفرد به شمار نمی‌آید. ارتش اسرائیل به طور سیستماتیک خانه خانواده کسانی را که مشکوک، و حتی نه متهم، به همکاری با گروه‌های مسلح فلسطینی هستند خراب می‌کند. اگر خانه یک فلسطینی مسلح، مرده یا زنده، در ناحیه‌ای باشد که ارتش اسرائیل فعلاً به آن دسترسی ندارد چه باک؛ می‌شود دو سال صبر کرد تا موقعیتی پیش آید و ارتش اسرائیل در محل حضور یابد تا خانه آن شخص را بر سر خانواده‌اش خراب کند. راستی با چه معیاری می‌شود خراب کردن خانه زنی که ناپسری‌اش دو سال قبل طی اجرای عملیات تروریستی کشته شده است را توجیه کرد؟ حتی اگر آن فلسطینیان مسلح، همه‌شان تروریست‌های خشن و بی‌رحمی هم باشند، این چه ربطی به اولیاء یا کودکان و یا همسران آن‌ها دارد که باید خانه‌شان بر روی سرشان خراب شود؟

بسیاری از یهودیان و یهودیان ایرانی نیز، سعی دارند این سیاست دولت اسرائیل را تلفات جنبی جنگ (Collateral Damages) بنامند و وجدان خود را از عدم اعتراض به این روش برهانند؛ در حالی که خراب کردن سیستماتیک خانه افرادی که مشکوک به همکاری با گروه‌های مسلح، و یا به قول حکومت‌های اسرائیل «تروریستی» هستند، ربطی به تلفات جنبی جنگ ندارد. همان‌طور که مصادره و تخریب خانه‌ها برای استقرار شهرک‌های یهودی نشین، تحدید منابع آب، محاصره اردوگاه‌های پناهندگان و جلوگیری از عبور و مرور افراد و اجناس مصرفی، تحدید مسافرت مردم در نوار غزه و ساحل غربی اردون، جلوگیری از کار فلسطینیان، جلوگیری از تجارت آنان و... چهره‌های دیگری از تنبیه دسته جمعی است و ربطی به تلفات جنبی جنگ ندارد.

نکته مهم‌تر آن است که تمایل به تنبیه دست جمعی گروه‌های غیر خودی در گروه‌ها و جوامعی رشد می‌کند که اعضای آن جوامع و گروه‌ها خود را از سایرین متمایز، والته برتر، می‌شناسند. انجام تنبیه دسته جمعی یهودیان بین نازیان و سپس مردم آلمان از آن جهت به سادگی جا افتاد و مورد عمل قرار گرفت که نازی‌ها و آلمانی‌ها حقیقتاً خود را نژاد برتر می‌پنداشتند. آنان بدون اعتقاد به آن که از نژاد برتر هستند نمی‌توانستند چنان نفرتی از نژادی که فروتر می‌پنداشتند در خود انبار کنند که دست به تنبیه دسته جمعی آنان بزنند و همه آنان را به کوره‌های آدم‌سوزی بفرستند. همیشه رابطه‌ای مستقیم بین «برتر دیدن» خود و «تمایل به تنبیه دسته جمعی گروه فروتر» به خاطر جرمی، واقعی یا واهی که بعضی از افراد گروه فرودست انجام داده است وجود دارد. آدم‌هایی که خود را جزء گروه‌های برتر نمی‌بینند به هیچ وجه نمی‌توانند تن به تنبیه دسته جمعی گروهی، فرودست یا فرا دست، بدهند.

باز از میان همه ملت‌های جهان، اسرائیلیان می‌بایستی بیش از هر ملتی نسبت به نظریه‌های برتری نژادی، قومی، مذهبی و... حساسیت داشته باشند و در هر گوشه‌ی جهان که نمونه‌ای از اشاعه این گونه نظرات مشاهده کردند به طور جدی به مخالفت و مقاومت بپردازند؛ و باز چقدر غم‌انگیز

است که بین ملت‌های جهان بیش از همه در اسرائیل فرضیه برتری قومی و مذهبی زیر لوای «قوم برگزیده خدا» و «اولین قوم موحد» رواج داشته باشد.

یهودیان از قدیم خود را قوم برگزیده خدا خوانده‌اند و این امر جدید یا پنهانی نیست. آنان کم و بیش معتقدند که خدا با حضرت ابراهیم عهدی بسته تا در ازای پیروی ذریت وی از دستورات او، او نیز ذریت ابراهیم را قوم برگزیده خویش گرداند و سرزمین کنعان را به آنان به بخشد. «و عهد خویش را در میان خود و تو و ذریت بعد از تو استوار گردانم که نسلاً بعد نسل عهد جاودانی باشد تا تو را و بعد از تو ذریت تو را خدا باشم* و زمین غربت تو یعنی تمام زمین کنعان را به تو و بعد از تو به ذریت تو به ملکیت ابدی دهم و خدای ایشان خواهم بود.» (سفر پیدایش باب هفدهم آیه‌های ۷ و ۸)

من وارد این که آیا این اعتقادات درست است یا نه، نمی‌شوم. کسانی که به آن باور دارند، با هیچ استدلالی نمی‌شود آنان را منصرف کرد. آنانی هم که به آن باور ندارند، با هیچ استدلالی نمی‌شود آنان را به باور کردن آن واداشت. ولی لازم است این مطلب را عنوان کنم که این نوع باور، به خصوص در جهان امروز، به سهولت می‌تواند مسخ شود و به بدترین نوع «خود بزرگ بینی» و «میل به سلطه طلبی» بدل گردد. یک یهودی تا وقتی که می‌اندیشد چون جزو قوم برگزیده خدا است پس ملتزم است تا جهد کند تا با به دست آوردن «کمال» و پیشه کردن عدالت و گذشت، و ایثار خود را از دیگران ممتاز کند و از نظر سجایای اخلاقی بر آنان برتری بیابد، واقعاً جزو قوم برگزیده خدا است. ولی وقتی می‌اندیشد چون جزو قوم برگزیده خدا است پس امتیاز خاصی بر دیگران دارد و خدا سلطه وی را بر دیگران تعهد کرده است آن گاه به قوم لعنت شده خدا تبدیل می‌شود. برگزیدگی به معنای آن نیست که کسی به صورت موروثی و بدون سعی و عمل، داری گواهی نامه‌ایست که به موجب آن می‌تواند از مزایای قانونی «برتری» برخوردار شود و صاحب حق و حقوق خاصی گردد. بلکه برگزیدگی به معنای آن است که مسئولیت و وظیفه پر خطر خطیری را به دوش دارد که با سعی و عمل احتمالاً می‌تواند در کنار مرارت‌ها و خطر‌ها، امتیازات خاص و محدودی را - آن هم در زمینه معنویات نه زور بازو و دولت - داشته باشد. مشاهده می‌کنید که مرز باریکی بین برگزیدگی با لعنت و بین جهنم با بهشت وجود دارد؛ و واقعاً سخت است از این پل باریک‌تر از مو و برنده‌تر از شمشیر، گذر کرد و سالم از مهلکه جست.

وقتی که قومی خود را برگزیده خدا می‌داند و تنبیه دسته جمعی دشمنان خود را به عنوان یک تاکتیک می‌پذیرد، و سپس با پیروزی سهل و سریع در چند جنگ نیز حقانیت خود را می‌آزماید، نسخه اکسیر خلسه‌آوری را می‌پیچد که به سهولت می‌تواند یک ملت را بدون آن که راه برون رفت داشته باشد تا مرز نابودی بکشاند. در روسیه و آلمان و ایتالیا این نسخه پیچیده شد و نه تنها پیچندگان آن نسخه‌ها بلکه میلیون‌ها انسان بیگناه نیز قربانی شدند. در اسرائیل نیز تمام اجزاء (Ingredient) این نسخه وحشت‌آور در جوار هم در حال غلیان است و متأسفانه فشار تروریست‌های فلسطینی نیز به قوام آمدن این نسخه کمک شایان

می‌کند. با این همه یهودیان ترجیح می‌دهند این خطرات را- شاید به علت عظمت آن- نبینند و اگر دیدند راجع به آن صحبت نکنند.

ولی جدا از دو مشکل استفاده از تاکتیک تنبیه دسته جمعی و رواج تفکر برتری نژادی یا مذهبی، اسرائیل با یک مشکل عملی عمده نیز روبروست. هر کشور پیروزی که قومی را مغلوب می‌کند ولی امکان حذف فیزیکی آن قوم را ندارد به ناچار باید برای فردای آنان فکری بکند تا قوم مغلوب نتواند در اولین فرصت و با اولین ضعفی که در قوم غالب دید شورش کند و در صدد مغلوب کردن قوم غالب برآید. آیا حکومت اسرائیل، که از بدو تشکیل تا به حال تمام هم خود را برای تسلط بر سرزمین فلسطین صرف کرده و هزاران کشته نیز در این راه داده است، تا به حال حتا طرح کوچکی هم که شده برای آینده مردم فلسطین داشته است؟ به راستی اسرائیل با چند میلیون فلسطینی مغلوب چه می‌خواهد بکند؟

در مقابله با فلسطینی‌ها و تعیین تکلیف آن‌چه سرزمین‌های اشغالی بعد از سال ۱۹۶۷ محسوب می‌شود اسرائیل فقط پنج راه حل زیر را دارد:

۱- تمام فلسطینی‌ها را بگنجد. به این ترتیب مشکل فلسطین برای همیشه حل می‌شود و هیچ «تالی فاسدی» هم باقی نمی‌ماند و اسرائیل می‌تواند از این پس تاریخ را به روایت خودش بنویسد. ولی این راه حل در جهان امروز امکان اجرایی ندارد؛ اگر داشت افراطیون مذهبی یهودی با تکیه به حق مالکیت خدایی خود بر سرزمین فلسطین، و بر طبق کلام خداوند که توسط ساموئل نبی به شاول ابلاغ شده است که: «پس الان برو و عمالیک را شکست داده جمیع مایملک ایشان را بالکل نابود ساز و بر ایشان شفقت مفرما بلکه مرد و زن و طفل شیرخوار و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را بکش» (کتاب اول سموئیل باب شانزدهم آیه ۳) آن را تا به حال به مرحله اجرا در آورده بودند و منتظر آن که این استخوان لای زخم باقی بماند نمی‌شدند.

۲- تمام فلسطینی‌ها را از سرزمین‌های اشغالی به کشورهای هم‌جوار عربی براند. بهانه هم این خواهد بود که عرب‌ها زمین زیادی (البته بدون آب) در اختیار دارند و می‌توانند از برادران و خواهران فلسطینی خود مواظبت کنند. این راه حل نیز، حتا اگر امکان عملی داشته باشد، به آن‌جا می‌انجامد که فلسطینی‌ها در اردوگاه‌های پناهندگان در مرزهای اسرائیل متمرکز شوند و به مبارزه خونین خود با اسرائیل با هر وسیله که شده ادامه دهند و آرامش و ثبات را از اسرائیل سلب کنند.

۳- اسرائیل تمام فلسطین را اشغال کند و به همه فلسطینی‌ها حق شهروندی درجه ۲ بدهد؛ مشابه همان نوع شهروندی که سیاهان آمریکا قبل از سال ۱۹۶۵ داشتند و مورد تأیید نژادپرستان جنوبی بود. شهروندانی با حقوق مساوی ولی جداگانه که حق ورود به محوطه یهودیان را ندارند. این چنین راه حلی کل دموکراسی اسرائیل را به خطر می‌اندازد و آن را به کشوری آپارتاید و نژاد پرست، و البته ناآرام و خشن تبدیل می‌کند.

۴- اسرائیل به تمام فلسطینی‌ها شهروندی اسرائیل را بدهد. این راه حل با وجودی که شاید بهترین راه حل باشد ولی عملاً دعوی و اصل ایجاد یک کشور یهودی را، که مستمسک تقسیم فلسطین به دو کشور مستقل عرب نشین و یهودی

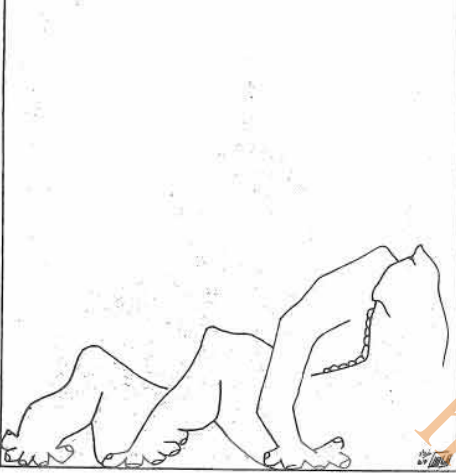
نشین و ایجاد کشور اسرائیل بوده است، متزلزل می‌کند و بعد از شصت و اندی سال به همان جا ختم می‌شود که قبل از سال ۱۹۴۸ بود.

۵- اسرائیل با فلسطین به یک صلح برسد. برای این صلح، لااقل باید زمین فلسطینی‌ها را به آن‌ها پس داد. بدون پس دادن زمین، هیچ گونه صلحی نمی‌تواند به وجود بیاید. فلسطینی‌ها با مقاومت در مقابل ارتش اسرائیل در یورش جدید شارون، برخلاف انتظار شارون، نشان دادند که از هرگونه مهاجرت جدید به اردوگاه‌های پناهندگان به هر قیمت که شده پرهیز دارند و دیگر به آسانی در مقابل ارتش اسرائیل جا خالی نمی‌کنند و مثل دهه‌های قبل به طرف اردوگاه‌های پناهندگان سرازیر نمی‌شوند. در حقیقت وجود شهرک‌های یهودی نشین در سرزمین‌های اشغالی فلسطین- که پایگاه اصلی یهودیان افراطی مذهبی است- بزرگترین مانع در راه صلح است و اگر اسرائیل می‌خواهد به صلحی دست یابد بایستی دست به تخلیه این شهرک‌ها بزند.

از سوی دیگر باید توجه داشت که حفظ اسرائیل، به عنوان کشوری با اکثریت یهودی، هر چه که وسعت سرزمین اسرائیل افزوده می‌شود، و اسرائیل زمین‌های بیشتری را اشغال می‌کند، مشکل‌تر می‌شود. البته اگر فلسطینی‌ها هم چنان مانند سال‌های ۱۹۴۸ و ۱۹۵۶ و ۱۹۶۷ زیر فشار ارتش اسرائیل حاضر به مهاجرت می‌شدند و نسبت جمعیت فلسطینی به اسرائیلی ثابت می‌ماند شاید مسئله این حدت و شدت را نداشت. ولی روز به روز راندن فلسطینی‌ها از زمین مشکل‌تر می‌شود. در چند سال اخیر با تمام فشارهای وارده به فلسطینی‌ها و شرایط جهنمی زندگی در نوار غزه و ساحل غربی اردن، هیچ نشانی از مهاجرت جدید فلسطینی‌ها مشاهده نمی‌شود. حقیقت سرسخت آن است که حفظ اسرائیل به عنوان کشوری کاملاً یهودی امری ناممکن و به عنوان کشوری با اکثریت یهودی روز به روز مشکل‌تر می‌شود.

تشکیل یک کشور کاملاً یهودی مستلزم اجرای راه حل اول و دوم است که در جهان امروز امکان اجرایی خود را از دست داده است. فکر ایجاد یک کشور یک پارچه یهودی از اول هم که کشور اسرائیل تأسیس گردید امری ناممکن می‌نمود. حتا بن‌گوریون که پیشرو اصلی تأسیس کشور اسرائیل بود فقط در پی آن بود که کشوری ایجاد کند که اکثریت آن یهودی باشد نه کشوری که منحصرأ از یهودیان درست شده باشد. به همین جهت هم اسرائیل از همان آغاز به فلسطینی‌های باقی مانده در مناطقی که کشور جدیدالاحداث را تشکیل می‌داد شهروندی اسرائیل را داد؛ که تا به امروز هم این اعراب- علی‌رغم وضعیت دشوارشان- شهروندان نسبتاً وفادار اسرائیل باقی مانده‌اند. راه حل‌های دیگر هم هر چند در حال حاضر اکثریت یهودی اسرائیل را حفظ می‌کند ولی نمی‌تواند برای همیشه اکثریت یهودی کشور اسرائیل را تضمین کند.

حقیقتی که کسی به آن توجه ندارد آن است که محل امن برای یهودیان- و همه اقلیت‌های نژادی و مذهبی دیگر جهان- تنها با داشتن یک کشور کاملاً یهودی، یا با اکثریت یهودی، تأمین نمی‌شود؛ محل امن فقط با برپایی یک جامعه دموکراتیک، که حقوق همه اقلیت‌ها در آن تضمین شده باشد، امکان پذیر است؛ و طرفه آن که لازمه یک جامعه دموکراتیک نیز وجود اقلیت‌ها است. نمی‌توان

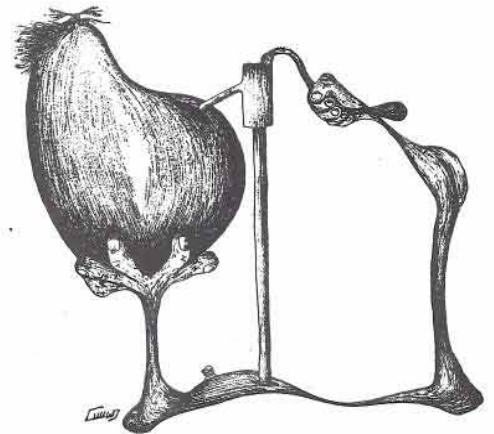


اقلیت‌ها را در کشوری از بین برد و هم چنان ادعا کرد که دموکراسی در جامعه جریان دارد. بهترین شرایط در یک کشور دموکراتیک آن است که اکثریت افراد آن را اقلیت‌ها تشکیل داده باشند. از این نقطه نظر دولت‌های اسرائیل کاملاً برخلاف جریان تاریخ عمل می‌کنند.

در حال حاضر برقراری صلح بیشتر وابسته به اراده یهودیان است تا فلسطینی‌ها. یهودیان به خاطر شرایط موجود، درس خوانده‌ترند، بنابراین به استدلال بیشتر راغبند تا شعار و غلیان احساسات. ثروت‌مندترند بنابراین در جنگ، بیشتر می‌بازند تا طرف فقیرتر. رشد جمعیت کمتری دارند، بنابراین در مقابل کشت و کشتار حساسیت بیشتری دارند. مانع یهودیان در راه صلح فقط سیاست‌بازان اسرائیل و افراطیون مذهبی یهودی هستند؛ در حالی که مانع فلسطینیان نه فقط افراطیون مذهبی و سیاست‌بازان فاسد فلسطینی بلکه تسلط فرهنگ استبدادی و وجود مستبدان محلی و سیاست‌بازان کشورهای همسایه هم هستند، که هر کدام منافع خاص خود را دارند و همه می‌خواهند از آب گل‌آلود ماهی بگیرند. در نهایت این یهودیان هستند که می‌توانند و باید به نفرت غلبه کنند و اولین گام‌ها را جهت صلح بردارند. طرف مقابل مشکلات فراوان‌تری برای برداشتن گام‌های اول دارد و با تحریک‌های مداومی که از سوی خودی و بیگانه می‌شود نفرت از سوی آنان به این آسانی‌ها فروکش نمی‌کند؛ هر گونه اوج‌گیری نفرت از جانب یهودیان به ابعاد نفرت‌آنان می‌افزاید. این نفرت فقط با محبت و تعاون مداوم و طولانی مدت یهودیان قابل کاهش است؛ گذشت و بلند نظری‌ای که در کارخانه‌ها و دانشگاه‌ها و بیمارستان‌ها را به روی فلسطینیان بگشاید.

*

کالبد شکافی وضعیت عراق



برگرفته از ماهنامه لوموند

برگردان: ستاره درخشان

رسوایی از پیش اعلام شده

در امریکا وقت آن رسیده که نگاهی انتقادی به شیوهی اشغال عراق توسط دولت بوش انداخته شود. بررسی و تحقیقات داوید روف، منتشره در مجله نیویورک تایمز بر ملا کنندهی توجهات و تذکراتی است که نادیده انگاشته شده اند.

در خیابان‌های بغداد، امروزه آمریکایی‌ها مهمانان ناخوانده‌ای هستند که کسی از حضورشان شادمان نیست. هنگامی که پل برمر، فرمانده قدرت موقت متحدین از گتوی خود خارج می‌شود محافظینی همراهی‌اش می‌کنند. جی. آی هم‌چنان دست‌شان روی ماشهی تفنگ‌های شان است. خط اصلی‌ای که کاخ سفید آن را پیش می‌برد مبنی بر رو به بهبود رفتن اوضاع است. اما نیروهای آمریکایی به طور متوسط سی و پنج بار در روز مورد هجوم نیروهای مخالف قرار می‌گیرند. علیرغم گفته‌های دولت، آن چه امروزه مسلم است نادرست بودن این ادعاست که ناآرامی‌های بعد از سقوط صدام غیرقابل پیش بینی بوده است.

در واقع، بسیاری از مسئولین نظامی و غیرنظامی، و بسیاری از تبعیدیان عراقی مقیم آمریکا پیش گویی‌هایی مبنی بر امکان وقوع تغییرات خطرناک در عراق کرده بودند. این تذکرات و اعلام خطرها در مرحله‌ی اول با تکیه بر وضعیت ویژه‌ی عراق بود و در ثانی با اشاره به تجربه‌ی فرستادن نیروهای نظامی بعد از درگیری‌های کوسوو، پاناما و نقاط دیگر بود. و همه‌ی این تذکرات برای بیان این بود که بعد از صدام در عراق احتمال دارد که وضع غیرقابل کنترل شود. مسئله بر سر این نیست که کسی چیزی نگفت و یا هشدار داده نشد بلکه صدای متخصصین منطقه و حتی نظامیان ناشنیده ماند.

همان قدر که سقوط صدام بیانگر وجود نقشه‌ای به خوبی طراحی و اجرا شده است به همان ترتیب نامنی و نابسامان کنونی در عراق نشانه‌ی نبود پروژه و برنامه‌ای از پیش طراحی شده است.

نویسنده‌ی این سطور برای این شکست دلایل چندی را مشخص می‌کند: ابتدا، قائل شدن اعتبار بیش از حد توسط پنتاگون برای «احمد شلیبی» تبعیدی ثروتمندی نزدیک به نیروهای نئو کنسرواتور، کسانی چون «ریشارد پرل» می‌باشند. او از سال ۱۹۵۰ به عراق بازنگشته و کنگره‌ی ملی عراق در تبعید را بنیاد نهاده است. دومین علت شکست، وجود اختلاف بین اف.بی.آی و پنتاگون می‌باشد.

برکناری دولت (اف.بی. آی)

در بهار ۲۰۰۲، هنگامی که فکر جنگ در عراق برای برکناری صدام مورد مطالعه بود، در قلب سیستم اداری بوش، اف. بی. آی تحت نظر توماس واریک - دیپلمات پرتجربه‌ای که در هنگام جنگ خلیج مشاور دفتر امور خلیج بود) شروع به بررسی طرح جداگانه‌ای برای بعد از جنگ می‌کند. بخش بسیار عظیمی از تبعیدیان عراقی، از سلطنت طلبان گرفته تا کمونیست‌ها و کنگره ملی عراق در این طرح شرکت داده شدند.

طرح واریک، به نام «پروژه‌ی آینده‌ی عراق» سعی در پاسخگویی به تمامی سؤالات احتمالی که دولتی بعد از صدام با آن می‌توانست مواجه باشد داشت: بازسازی زیربناها، شکل محتمل دموکراسی در عراق، عملکرد دادگستری موقت، و ایجاد امکان برای توسعه‌ی اقتصادی کشور. واریک از استعدادهای بسیاری کمک گرفته بود از جمله

کارشناسان خاورمیانه و بخش دولتی و حتی س.آی.ا. داویدال. فیلیپ، متخصص آمریکایی پیش‌گیری درگیری‌ها در شورای روابط خارجی، در نیویورک، و هم چنین مشاور سابق دولت، عضو گروهی به نام «پرنسپ‌های دموکراتیک» بود. به نظر او، «عراقی‌ها کاری فوق‌العاده در رابطه با آینده‌ی عراق در گروه‌های کاری انجام دادند. اما اهمیت فوق‌العاده‌ی این جلسات، خارج از نتایج به دست آمده از آن، همانا انجام این جلسات و بحث‌هایی است که در آنها صورت گرفته است. این جلسات، عراقی‌ها را ناچار کرد برای اولین بار دور هم گرد بیایند تا درباره‌ی آینده‌ی عراق به نظرات و پشم اندازهای مشابه برسند.»

عدم توافقی‌هایی از این دست بود که وزارت دفاع را در مقابل دپارتمان دولت قرار می‌داد. اولین آنها بر سر احمد شلیبی بود. در حالی که پنتاگون معتقد بود که باید دولت در تبعید را در امریکا به رهبری شلیبی تعیین کرد اما عراقیان دیگر از جمله با سابقه‌ترین آنها، عدنان پاشاسی معتقد بود که هر دولتی که بر پایه‌ی حکمی در امریکا تشکیل شود، در چشم مردم عراق غیرقانونی شناخته می‌شود و محکوم به شکست است. و دپارتمان دولت، که می‌توسید مبادا شلیبی پول‌های مقاومت را بالا بکشد و از حمایت مردمی بی بهره باشد، مخالف تشکیل یک دولت غیر واقعی بود. این درگیری به نفع دپارتمان دولت خاتمه یافت و به همین دلیل دولت در تبعید شکل نگرفت.

دومین نقطه‌ی اختلاف بر سر این بود که عراق نخواهد توانست تبدیل به کشوری دموکراتیک گردد. حتی در این زمینه دولت هم عقیده‌ی محکمی نداشت. حتی کارشناسان کشورهای عربی نیز معتقد بودند که «برقراری یک دموکراسی

لیبرالی سخت خواهد بود» و این که «یک دموکراسی انتخاباتی، حتی اگر ظاهر می‌شد، می‌توانست منتج به روی کار آمدن نیروهای ضد آمریکایی شود.» «سیا» نیز بر این عقیده بود که ایجاد یک دموکراسی در عراق بعد از صدام تیره و تار به نظر می‌آید. اما نئوکنسرواتورهای اداری بوش در وزارت دفاع، معتقد بودند که هیچ دلیلی مبنی بر این که عراق نتواند به سرعت به کشوری دموکراتیک تبدیل شود و آن هم بی هیچ مقاومتی وجود ندارد.

توماس واریک، طبق گفته‌ی کسانی که در «پروژه» شرکت داشتند، سخت معتقد به دموکراسی عراقی بود. فیصل استرآبادی، وکیل عراقی-آمریکایی که در این جلسات پروژه برای آینده‌ی عراق شرکت داشته از کوشش‌های واریک که روی این برنامه که سرمایه گذاری ویژه و دموکراتیکی بود، قدردانی می‌کند. او می‌گوید که واریک معتقد بود که نباید اجازه داد که هیچ فرد و نیرویی پروژه را تحت استیلای خود بگیرد و باید همه‌ی صداها، حتی اسلام‌گست‌های معتدل شنیده شوند.

او می‌گوید از کولین پاول تا سطوح پایین‌تر در دپارتمان دولت، من از هیچ کس نشنیدم که بگوید دموکراسی در عراق قابلیت حیات ندارد. و با این که استرآبادی یکی از هواداران ولفووتس (معاون دبیر وزارت دفاع) است اما معتقد است که اختلاف چنان میان دپارتمان دولت و پنتاگون زیاد بود که «پروژه برای آینده‌ی عراق» تنها به دلیل این که از طرف دپارتمان دولت مطرح شده بود از جانب پنتاگون رد شد. استرآبادی چنان نگران بوده که در این رابطه با دوگلاس فیت (نفر سوم پنتاگون) صحبت می‌کند و از او می‌خواهد که سیاست‌شان را روشن کنند.»

«پروژه برای آینده‌ی عراق» در جزئیات و به طور روشن نیز مورد بحث قرار گرفته بود - ۱۳ جزوه‌ای که به کنگره ماه قبل فرستاده شده بود، را به تازگی خبرنگاران نیویورک تایمز توانستند مطالعه کنند - اما در نهایت، وزارت دفاع بود که مسئول نظارت به بازسازی عراق بعد از صدام شد و ژنرال جی گارنر که مسئول راهبری این امر بود مدعی است که دستوری از دونالد رامز فیلد دریافت کرده که در آن از او خواسته شده که این پروژه را نادیده انگارد.

گارنر هم چنین تقاضا می‌کند که واریک با او همکاری داشته باشد که این درخواست نیز از جانب رامز فیلد رد می‌شود. و بنا بر نظر جودیت یاف، تحلیل‌گر سیا، به این ترتیب واریک که همان نظرگاه پنتاگون را نداشت از بازی حذف شد.

اما این نظرات چه بودند؟ جودیت پاف بی‌تردید چنین پاسخ می‌دهد: احمد شلیبی. اما اگر عمیق‌تر مسائل را ببینیم، پنتاگون نمی‌خواست به هیچ وجهی هر آن چه مربوط به دپارتمان دولت می‌شد را دست بزند. هیچ یک از کسانی که در گروه‌های کاری «پروژه برای آینده‌ی عراق» شرکت کرده بودند مورد مشورت قرار نگرفتند و این خود انرژی به هدر رفته‌ی بسیاری بود. استرآبادی در این باره می‌گوید که در بحث‌های مربوط به پروژه، ما امکان غارت در عراق را پیش بینی کرده بودیم. و برای این امر نیازی نبود که دیپلمه‌ی فلان دانشگاه باشیم، چرا که در غیبت نیروی پلیس و یا قدرت اداره کننده‌ی جامعه، این امر قابل پیش بینی است. عدنان پاشاسی درباره‌ی چگونگی ایجاد نظم

بود: شما نگران نباشید، مسائل به سرعت به وضعیت عادی بر می‌گردند.

برنامه‌ی اندک و خیلی دیر

دفتر بازسازی و امور انسانی (او.آر.هاش.آ) فقط هشت هفته قبل از حمله به عراق توسط پنتاگون شکل گرفت. گارنر و برنامه ریزانش از صفر شروع کردند. و بنا به گفته تیموتی کارنی، یکی از همکاران گارنر، در ابتدا حتی در گروه‌شان یک عرب زبان نبود. کسانی مثل من در کشورهای عربی کار کرده بودند ولی کاملاً به زبان عربی مسلط نبودیم. در نظر مسئولین وزارت دفاع کارشناسان کشورهای عربی آن چنان مورد استقبال نبودند زیرا آنها معتقد به عراقی دموکراتیک نبودند.

به دلیل اختلاف پنتاگون و دیپارتمان دولت، دفتر بازسازی نه تنها کارشناس و اطلاعات کم داشت بلکه زمان لازم را نیز برای بررسی امور نداشت. بنا به گفته‌ی یکی از مسئولان بالای آن، این دفتر تنها دو ماه فرصت داشت و در اواخر ماه ژانویه تنها سه-چهار کارمند داشت و در نیمه فوریه این دفتر «مانوری» دو روزه بعد از جنگ را در دانشگاه دفاع ملی در واشنگتن سازمان داد.

در همین اثنا «فیت» و افراد دیگر وزارت دفاع در مقابل کنگره قرائت دیگری از اوضاع را ارائه می‌دادند. در ۱۱ فوریه در مقابل سنا او مدعی می‌شود که دفتر بازسازی از حمایت اغلب وزارتخانه‌ها برخوردار بوده و افراد لایقی را توانسته دور هم گرد بیاورد. آنها در زمینه‌ای که تخصص گارنر بود سازماندهی‌ها و پیش‌بینی‌هایی کردند از جمله فعالیت‌های انسانی از قبیل آن چه به هنگام جنگ خلیج پیش آمد یعنی زمانی که هزاران گرد خانه‌های خود را ترک کردند. و از آنجا که این عملیات موفقیت آمیز بود این بار نیز برنامه ریزان امریکایی تدارکاتی برای جادادن پناهندگان عراقی در نظر گرفته بودند. اما موارد دیگر از قبیل هجوم و غارت جمعی، نادیده انگاشته شدند. گارنر شخصاً به من گفت که او پیش‌بینی غارت سمبل‌های رژیم سابق را می‌کرده از جمله قصرهای صدام حسین اما به این شکل عمومی و غارت بناهای دولتی را کاملاً غیرممکن می‌دانسته. البته باید اذعان کنم که این امر برای بسیاری از ساکنین بغداد هم امری تعجب آور بود.

یکی از دلایل غارات در بغداد وجود بناهای دولتی دست نخورده بود. برعکس جنگ اول، این بار امریکایی‌ها سعی کرده بودند بناهای دولتی و اداری بغداد را از حملات مصون نگه دارند. و این عمدتاً به دلیل تمایل به سرپا کردن فوری عراق بعد از جنگ بر می‌گردد. اما در عمل، غارت و خشونت در همه جا صورت گرفت بی آن که امریکایی‌ها کاری برای بهبود این وضع انجام دهند. چرا تنها یک کار کردند و آن هم استفاده‌ی از نیروهای ارتش برای حفاظت وزارت نفت بود. حفاظت از وزارت نفتا نه کتابخانه‌ی ملی، نه موزه‌ی ملی و نه وزارت بهداشتا باعث شد که عراقی‌ها که چندان هم مایل به حضور آمریکا در عراق نبودند کاملاً مطمئن شوند که علت اصلی این حضور و حمله همانا نفت است. یکی از روزنامه نگاران جوان عراقی چنین می‌گوید: «امریکایی‌ها عراق را مانند یک شیرینی بزرگ می‌بینند؛ به من نگویند که آنها کاری از دستشان بر نمی‌آید. ببینید اما چطور منافع م. شنی، بشتل و تمام کمپانی‌های امریکایی را حفظ کردند.»

در تاریخ ۲۵ فوریه، فرمانده نیروهای نظامی، ژنرال اریک شینسکی به کنگره اخطار می‌کند که برای عراق نیاز به صدها هزار سرباز هست اما این اخطار از جانب رامزفیلد و وولفوویتز بلافاصله رد می‌شود. ۲۷ فوریه وولفوویتز کنگره را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید: «عددی که شینسکی اعلام کرده کاملاً غیرواقعی است. چطور می‌شود که تعداد سرباز بعد از صدام بیشتر از تعداد سربازی باشد که در جنگ به کار گرفته شده است؟» کمی بعد، شینسکی تقاضای بازنشستگی کرد.

اما شینسکی تنها کسی نبود که این امر را یادآوری کرد؛ در سازمان ملل نیز و هم چنین مسئولاتی که در رابطه با بعد از جنگ در عراق مسئولیت‌هایی داشتند این امر را متذکر می‌شدند. در وزارت دفاع مسئولان زیادی بودند که از جنگ در ظاهر پشتیبانی می‌کردند اما در خفا اعتقاد داشتند که با جنگ نمی‌توان به کشوری صلح آورد. روبرت پری تو می‌گوید: «ارتش پیش‌بینی غارت را کرده بود زیرا در تمام جنگ‌ها چنین می‌شود، مانند فردای جنگ در پاناما. غارت در پاناما خسارات بیشتری به اقتصاد زد تا خود جنگ. هم چنین در کوسوو. و همه این را می‌دانند.»

امن سازی عراق، بعد از جنگ، بخش چهارم عملیات «آزادی عراق» بود. ارتش خود نیز، اگرچه در خفا معترف است که این فاز از برنامه کاملاً موفق نبوده. در گزارشی که نیویورک تایمز در ماه اوت به آن دسترسی یافته است گفته می‌شود: «شکل‌گیری با تاخیر گروه‌های وزارت دفاع برای فاز چهارم مانع از آماده سازی و برنامه ریزی دقیق و هماهنگی این برنامه شد.» ژنرال روتر، فرمانده عملیات اشغال فرودگاه بغداد می‌گوید: ما می‌دانستیم هدف‌مان در عملیات نظامی چیست اما نمی‌دانستیم که هدف و ابژکتیویمان برای بعد از جنگ کدام است. ژنرال نش، فرمانده عملیاتی در بوسنی، از حرکت ارتش امریکا در عراق ناراضی و ناامید است. او می‌گوید: می‌دانم که آنها منتظر بودند که با گل و شکلات از آنها استقبال شود. چون این همان چیزی بود که به سربازان گفته شده بود. اما فرض کنیم که چنین هم بشود، روز اول به شما گل می‌دهند اما بعد از آن باید علت حضورتان را به اثبات برسانید. در این مواقع شانس دومی به ندرت داده می‌شود. تنها روش کنترل بعد از جنگ، حضور صد در صد و با برنامه است در حالی که نیروهای ما در عراق، بر سر جای‌شان خشکشان زده بود و بنا بر وقایع عکس‌العمل نشان می‌دادند و نه مانند مبتکرین این عملیات.

نویسنده‌ی این ستور دو علت دیگر را در عدم موفقیت امریکا در عراق، بر می‌شمارد. یکی از آنها برکنار کردن گارنر و بر سر کار آوردن برمر است که مجری تصمیم اشتباه و هولناک انحلال ارتش عراق است و دیگری سرمایه‌گذاری بر احمد شلیبی که مدعی بود که شیعیان از عراق حمایت خواهند کرد که در عمل چنین نشد.

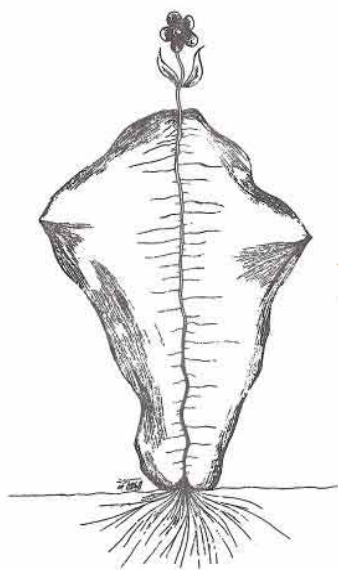
اما درسی که از حوادث جنگ و بعد از جنگ در عراق می‌توان گرفت این بود که از ابتدا قابل پیش‌بینی بود که اشغال و بازسازی عراق به سادگی عملی نخواهد شد اما علت این که این عملیات تبدیل به یک رسوایی برای امریکا شد، بی‌برنامگی و این که این خواسته‌های چندان برحق هم نبوده، می‌باشد. و این دو علت از همان ابتدای تصمیم‌گیری و اعلام این جنگ بر بسیاری روشن بوده است.

*

گفت و گو

با کاریل چرچیل

CARYL CHURCHIL



ترجمه‌ی ناصر رحمانی نژاد

کاریل چرچیل، نمایشنامه‌نویس انگلیسی، بیش از سی نمایش‌نامه برای صحنه، رادیو و تلویزیون نوشته است که از میان آن‌ها می‌توان این‌ها را نام برد: «دارندگان» (۱)، «اعتراض به سکس و خشونت» (۲)، «تله‌ها» (۳)، «تام ترشرو» (۴)، «در باکینگ همشایر نور می‌درخشد» (۵) و «شغل‌های آسان» (۶)؛ مهم‌ترین آن‌ها «اوج شادی» (۷)، «زنان بلندپایه» (۸) و «باتلاق» (۹) هستند. نمایش‌نامه‌های چرچیل به طور وسیعی بر صحنه‌های لندن، از جمله «تأثر رویال کورت» و هم چنین صحنه‌های بین‌المللی اجرا شده‌اند.

در ۲۵ فوریه ۱۹۸۴ ما با نمایش‌نامه نویس انگلیسی، کاریل چرچیل در رستورانی روبروی The Public Theatre، جایی که نمایش‌نامه‌ی «باتلاق» او در دست تهیه بود، گفت‌وگو کردیم. این گفت‌وگو، به دلیل محدودیت وقت نویسنده، و عدم تمایل او به مصاحبه، بسیار کوتاه بود. بعداً، وقتی که نوار را گوش کردیم، با این کشف که بخش مهمی از آن چه می‌شنویم صدای خود ما بود که سعی داشتیم به سؤال‌های سریع و قاطع چرچیل در مورد تحقیق خود در باره‌ی وضعیت زنان نمایش‌نامه‌نویس امریکایی پاسخ بدهیم، غمگین

شدید. مصاحبه کنندگان به صورت مصاحبه شونده‌گان درآمده بودند. تا زمانی که خود را جمع و جور کنیم، نمایش‌نامه‌نویس، با نظرات خود در باره فنون کار که هنوز یک راز است، به خانه‌ی خود در آن سوی اقیانوس آتلانتیک فرار کرده بود. در پرتو این اشتباه خود، ما بسیار خوشحال شدیم هنگامی که نمایش‌نامه‌نویس آمریکایی امیلی مان (۱۰) در راه سفر خود به انگلستان برای تهیه نمایش‌نامه‌اش به نام «طبیعت بیجان» (۱۱)، قبول کرد که سعی کند گفت‌وگوی ما با چرچیل را ادامه دهد. از آن‌جا که هر دو نمایش‌نامه‌نویس در دیدارهای جداگانه‌ی خود با ما، احترام عمیقی نسبت به کار یک دیگر و تمایل ملاقات با هم را ابراز داشته بودند، این فرصت عالی‌ای بود تا هم دیگر را ببینند...

بخش دوم مصاحبه‌ی زیر نتیجه‌ی ملاقات میان امیلی مان و کاریل چرچیل است که در ۲۳ نوامبر ۱۹۸۴، در لندن، طی تمرین نمایش‌نامه‌ی «طبیعت بی‌جان» مان، در «یورساید استودیو» با هم آشنا شدند.

کاتلین بتسکو (۱۲) و ری چل کونینگ (۱۳)

مصاحبه‌گر: آیا اساساً یک زیبایی‌شناسی زنانه وجود دارد؟ ما می‌خواهیم که شما یک بار و برای همیشه جواب نهایی به این سؤال را بدهید. (خنده)

چرچیل: تا وقتی که نمایش‌نامه‌های زیادی از زنان وجود نداشته‌باشد، نمی‌دانم چگونه می‌توان گفت که آن‌ها چه چیز مشترکی دارند که متفاوت از نمایش‌نامه‌هایی است که توسط مردها نوشته شده؛ هنوز تعداد نسبتاً کمی وجود دارد.

ما چیزهای مشترکی با نمایش‌نامه‌نویسان مرد داریم که نگرانی‌های مشابهی در کشور معین خودشان دارند و در همان تأثرها و با همان کارگردان‌ها کار می‌کنند. بنابر این دشوار است که جدا کرد و فقط در باره‌ی «نمایش‌نامه‌نویسان زن» فکر کرد تا «نمایش‌نامه‌نویسان» به طور کلی. با وجود این به یاد دارم، من قبل از این که نمایش‌نامه‌ی «دختران بلند پایه» را بنویسم، درباره‌ی وکلای مدافع زن فکر می‌کردم- این که چگونه آن‌ها در اقلیت بودند و برای موفقیت ناگزیر بودند که از مردان تقلید کنند- و من به آن‌ها به عنوان زنان متفاوت از خودم فکر می‌کردم. و بعد به خودم گفتم «صبر کن ببینم، تمام درک من از این که نمایش‌نامه‌ی چه می‌تواند باشد از نمایش‌نامه‌هایی است که توسط مردان نوشته شده. من حتماً نباید کلاه گیس سرم بگذارم و با صدای مخصوصی صحبت کنم، بلکه این مهم است که تا چه اندازه چیزهایی را که به وسیله‌ی مردها تعریف شده‌اند، به خودم می‌بندم؟ برای این سؤال تنها یک جواب ساده وجود ندارد. و به یاد دارم که خیلی پیش از آن، به «ترینگی» ساخت سنتی نمایش‌نامه‌ها، مثل کشمشک (۱۴) و ساختمان (۱۵) به شیوه‌ی معینی تا یک اوج (۱۶)، فکر می‌کردم. اما حالا این چیزی نیست که من اغلب اوقات در باره‌اش فکر می‌کنم. نمایش‌نامه‌نویسی تغییر خواهد کرد، نه فقط به خاطر این که زنان بیشتری این کار را می‌کنند، بلکه به این خاطر که زنان بیشتری کارهای دیگری هم انجام می‌دهند. و البته مردها هم تحت تأثیر آن قرار خواهند گرفت. به این ترتیب شاید هنوز به تعریف یک زیبایی‌شناسی زنانه نزدیک نشده‌ایم.

مصاحبه‌گر: برخی از نمایش‌نامه‌نویس‌هایی که ما با آن‌ها مصاحبه کرده‌ایم خاطر نشان کرده‌اند که چیزی به نام «شاهکارهای گمشده» و این که «سر شیر بالا می‌آید»، به معنی نوشتن به وسیله‌ی زنان برای صحنه، وجود ندارد.

چرچیل: بیشتر تأثرها هنوز به وسیله‌ی مردها کنترل می‌شد و مردم عادت دارند که قول و وعده را در کسانی ببینند که مثل خود آن‌ها هستند. کارگردان‌های زن به من گفته‌اند که چگونه مردان مشهور مایل‌اند که بیشتر کارگردان‌های مرد جوان را زیر بال خودشان بگیرند، و به نظر می‌رسد که با یک زن کارگردان راحت نیستند، چون نمی‌توانند ببینند که این زن در چه جایگاهی قرار دارد. چون خود آن‌ها وقتی که هم سن و سال او بوده‌اند، چنین جایگاهی نداشته‌اند. فکر می‌کنم همین موضوع می‌تواند در مورد نویسندگان هم اتفاق بیفتد: اگر شما مثلاً در مرحله‌ای هستید که می‌توان امید بست، اما هنوز همه چیز را خیلی خوب انجام نمی‌دهید، احتمالاً برای یک مرد آسان‌تر است که نمایش‌نامه‌هایی را انتخاب کند که ظرفیت نوشتن آن‌ها را در یک مرد نویسنده می‌بیند. در باره‌ی «شاهکارهای گمشده» من چیزی نمی‌دانم، اما می‌دانم که آدم‌ها معمولاً با نوشتن شاهکار شروع نمی‌کنند و زنان شانس کمتری برای شروع دارند. به نظر می‌رسد که اجرای نمایش‌نامه به بهتر نوشتن کمک می‌کند.

مصاحبه‌گر: آیا فضای سیاسی برای زنان نمایش‌نامه‌نویس، از زمانی که شما به نوشتن نمایش‌نامه شروع کرده‌اید، خیلی تغییر کرده؟

چرچیل: من نمایش‌نامه‌نویسی را از سال ۱۹۵۸ شروع کردم. و فکر نمی‌کنم که هیچ نمایش‌نامه‌نویس زنی را در آن زمان می‌شناختم. خوش‌بختانه در این باره فکر نکردم. کتاب تیلی اولسن (۱۷) به نام «سکوت‌ها» (۱۸) را می‌شناسید؟ او می‌گوید که در زمان‌های مختلفی، انواع مختلف آدم‌ها قادرند بنویسند. آدم مایل است که به تکامل خودش فقط در رابطه با خودش فکر کند، و هیجان‌انگیز است که آدم این موضوع را در یک بستر تاریخی کشف کند. وقتی من شروع کردم، برای هر نمایش‌نامه‌نویسی بسیار دشوار بود که در لندن شروع کند. «شرکت صحنه انگلیسی» (۱۹) به تازگی سیاستی را شروع کرده بود که نوشته‌های جدید را در «رویال کورت» (۲۰) اجرا می‌کرد، اما این تقریباً تنها محل بود. من ابتدا اجراهای دانشجویی داشتم، و بعد برای رادیو نوشتم. اواخر سال‌های ۶۰ و اوایل سال‌های ۷۰، موجی از تأثرهای حاشیه‌ای و علاقه به نوشته‌های جدید به وجود آمد که «تأثر طبقه بالا» (۲۱) و «رویال کورت» شروع شد، و این اولین جایی بود که یکی از نمایش‌نامه‌های من، «دارندگان»، در سال ۱۹۷۲، یک اجرای صحنه‌ای حرفه‌ای داشت. برای مدتی، بسیاری از نویسندگان برای اولین بار کارهایشان به اجرا در می‌آمد، اگر چه کار زنان بسیار کم‌تر از مردان بود. طی سال‌های ۷۰، به تدریج تعداد زنان بیشتر شد، که بخشی از آن‌ها از تأثرهای حاشیه‌ای می‌آمدند و بخشی از گروه‌های تأثری زنان، به نظر می‌رسد که در پنج سال اخیر نمایش‌نامه‌نویسان زن بسیار بیشتری داریم و در برخی تأثرها بیشتر به روی آن‌ها باز است، اگر چه بقیه نه. در حال حاضر، به علت قطع کمک‌های مالی، وضع دوباره برای تمام نمایش‌نامه‌نویس‌ها کاملاً دشوار شده. تأثرها مجبورند با تأثرهای دیگر

تولید مشترک داشته باشند، چون پول کافی برای تمام سال از بودجه خودشان ندارند؛ و این یعنی به جای دو نمایش‌نامه، فقط یک نمایش‌نامه جدید اجرا می‌شود، به طور مثال رویال کورت، فقط می‌تواند چهار نمایش‌نامه‌ی جدید در سالن اصلی به صحنه ببرد به جای هشت نمایش‌نامه. اما من فکر می‌کنم که زندگی برای نمایش‌نامه‌نویس‌ها در ایالات متحده، حتماً سخت‌تر از انگلستان است.

چون در آن‌جا تأثر سوبسیدی (۲۲) وجود ندارد. *مصاحبه‌گر:* در مصاحبه با لوری استون (۲۳) در مجله‌ی Village Voice در اول مارس ۱۹۸۳، شما صحبت از زنانی کرده‌اید که عضو هیأت رئیسه‌ی اجرایی کوکاکولا می‌شوند و گفته‌اید که «لین آن چیزی نیست که منظور من از فمینیسم است». منظورتان دقیقاً از فمینیسم چیست؟

چرچیل: در سال ۷۹ که من در ایالات متحده بودم، با چند زن صحبت کردم که می‌گفتند با حضور تعداد زیادی از زنان در مقام‌های بالای اجرایی، چقدر اوضاع در آمریکا به نفع زنان جریان دارد، و من تعجب کردم از تفاوت میان این فمینیسم و فمینیسمی که من در انگلستان می‌شناختم- که بیشتر با سوسیالیسم پیوند خورده. و این یکی از ایده‌هایی بود که پشت نوشتن «زنان بلند پایه» قرار داشت، که به دست آوردن هر چیزی ضرورتاً مثبت نیست، مهم این است که چه چیزی به دست می‌آورد.

تاچر تازه نخست وزیر شده بود؛ این بحث جریان داشت که آیا داشتن یک نخست وزیر زن، کسی مثل او با سیاست‌های او، یک پیشرفت است؛ او ممکن است یک زن باشد اما او یک خواهر نیست، او ممکن است یک خواهر باشد، اما او یک رفیق نیست. و در واقع، امور برای زنان، تحت حکومت تاچر، بسیار بدتر شد. تصور یک فمینیسم دست راستی برای من بسیار مشکل است. البته سوسیالیسم و فمینیسم مترادف نیستند. اما من نسبت به هر دو احساس نیرومندی دارم و یکی بدون دیگری برایم جالب نیست.

مصاحبه‌گر: با توجه به این واقعیت که در آمریکا نسبت به نمایش‌نامه‌های سیاسی، در بهترین حالت بی‌تفاوتی و در بدترین حالت دشمنی وجود دارد، فکر می‌کنید این عجیب است که کارهای شما در این‌جا بسیار مورد توجه عموم است؟

چرچیل: این حقیقت دارد که در مجموع، نمایش‌نامه‌ها در این‌جا بیشتر خانواده محوری، شخصی، و فرد محوری هستند.

مصاحبه‌گر: بله، بیشتر روان‌شناسانه.

چرچیل: در حالی که من به شدت در معرض سنتی قرار داشته‌ام که نگاه کردن به زمینه‌ی وسیع‌تری از گروه‌های مردم مورد توجه‌اش بوده. این حرف به این معنی نیست که به خانواده یا فرد در درون آن نگاه نمی‌کنی، بلکه تو هم چنین به چیزهای بزرگتری نیز نظر داری. مثل آن نوع کارهایی که «گروه تأثر شرکت سهامی» (۲۴) کرده؛ که روی یک موضوع معین تحقیق می‌کنی و تعداد زیادی شخصیت داری، حتماً اگر فقط به وسیله‌ی تعداد محدودی بازی شود. این نوع کار به باز کردن مسایل گرایش دارد.

مصاحبه‌گر: منتقدین می‌پرسند «کجاست نمایش‌نامه‌های آمریکایی با مسایل اجتماعی وسیع‌تر؟» اما وقتی هم که یکی اجرا می‌شود، متأسفانه منتقدین خود ما معمولاً آن را رد می‌کنند- اگر مسایل سیاسی عریان مطرح شوند.

موضوع‌گیری سیاسی عربیان، به عنوان پرداخت ضعیف یا موعظه تلقی می‌شود.

چرچیل: زمانی که من در سانفرانسیسکو بودم، در تاتر یورکا (۲۵) با خیلی‌ها گفت‌وگو داشتم و آن‌ها در باره‌ی تأسیس یک مدرسه‌ی نمایش‌نامه نویسی صحبت می‌کردند که از نمایش‌نامه‌های خانواده‌محوری‌چندشوندو درباره‌ی مسایل دیگر بنویسند.

مصاحبه‌گر: می‌توانید کمی در باره‌ی چگونگی کارتان با شرکت سهامی صحبت کنید؟

چرچیل: من سه بار با آن‌ها کار کردم، «در باکینگهام شایر نور می‌درخشد» (۱۹۷۶)، «سیر کردن عرش» (۱۹۷۹)، و «با تلاق» (۱۹۸۳). این شرکت در سال ۱۹۷۴ توسط چند نفر شروع به کار کرد، از جمله ماکس استافورد - کلارک (۲۶) که «نور می‌درخشد» و «سیر کردن عرش» را کارگردانی کرد. معمولاً زمانی که نویسنده، کارگردان و بازیگران روی یک موضوع تحقیق می‌کنند، یک کارگاه سه یا چهار هفته‌ای ترتیب داده می‌شود، بعد در حدود ده هفته نویسنده می‌رود که نمایش‌نامه را بنویسد. بعد شش هفته تمرین است که معمولاً در طول این مدت نوشتن نمایش‌نامه هم تمام می‌شود. همه برای هر هفته‌ای که کار می‌کنند دستمزد برابر دریافت می‌کنند و همه در تصمیم‌گیری‌ها در باره‌ی هزینه‌ها و امور گروه شرکت دارند، و به دلیل همین مسئولیت و کارگاه، همه بیش از رسم معمول در نمایش‌هایی درگیر هستند. کاملاً بی‌عیب و نقص نیست، اما خوب است، و من متوجه اختلاف آن با بیشتر گروه‌های سلسله‌مراتبی هستم و احساس راحتی ندارم. چون همه درگیر هستند، از این امتیاز استفاده می‌کنند که نقش‌های خوب بگیرند، بنابراین نمی‌توانی دو تا شخصیت اصلی بنویسی و به بقیه کار کمی محول کنی. و معمولاً به علت موضوع، نمایش‌نامه نقش‌های زیاد دارد، و با وجود آن که گروه تقریباً شش تا هشت نفرند، بازیگران دو نقش بازی می‌کنند. فشار خیلی زیادی است، چون سفرها از قبل برنامه‌ریزی شده و پوسترها خیلی پیش از آن که نمایش‌نامه تمام شود، چاپ شده‌اند. روش کار بسیار فشرده‌ای است.

مصاحبه‌گر: کار مشترک را دشوار می‌دانید؟

چرچیل: نه، من کار مشترک را دوست دارم. من قبلاً، به عنوان نویسنده، خیلی منزوی بودم. من دوست دارم این‌طور نزدیک با دیگران کار کنم. در نوشتن نمایش‌نامه همکاری نمی‌کنی، تو می‌روی و نمایش‌نامه را خودت می‌نویسی، بنابراین تا این‌جا، مثل همیشه است. آن‌چه که متفاوت است، این است که تو یک دوره‌ی تحقیق روی موضوعی را با دیگران انجام می‌دهی؛ نه فقط اطلاعات، بلکه برخورد تو با موضوع، و راه‌های محتمل نشان دادن چیزهاست که متفاوت است، و این یعنی وقتی تو با نوشته‌ات بر می‌گردی، در برخورد با پیش‌نهادات خیلی پذیراتر هستی.

مصاحبه‌گر: شما در تمرین‌ها احساس تابعیت نسبت به کارگردان دارید؟ ما با خانم نویسندگانی مصاحبه کردیم که در واقع به وسیله‌ی یک کارگردان مشهور عذرش از تمرین‌ها خواسته شده بود.

چرچیل: نه، من همیشه با کارگردان‌ها رابطه‌ی خوبی داشته‌ام. اما بستگی به این دارد که با کسی کار کنی که با تو، به طور کلی هم ایده باشد، بنابراین به یک دیگر اعتماد می‌کنید. و اگر با هم خوب کار کنید، با همان‌ها ادامه می‌دهید. مثل همکاری من با ماکس استافورد - کلارک و لس

واترز (۲۷). این یکی از مسایلی است که «اتحادیه نویسندگان تاتر» (۲۸) در قراردادها گنجانده، یعنی حق نویسنده برای حضور در تمرین‌ها، و این بسیار مهم است. اگر اجرای قرارداد را ادعا کنی، دچار مشکل می‌شوی.

مصاحبه‌گر: آیا نمایش‌نامه نویسی در موضوع‌گیری اخلاقی و سیاسی اجباری دارد؟

چرچیل: تقریباً غیر ممکن است که موضوع‌گیری نکرد، چه بخوای و چه نخواهی. بیشتر نمایش‌نامه‌ها می‌توانند از یک منظر سیاسی نگاه شوند و مطلبی گفته باشند، حتی اگر چیزی نباشد که تو خواسته باشی گفته شود. اگر شما یک کمدی «وست اندی» (۲۹) نوشته باشید که روی جوک‌های جنسی تکیه داشته باشد، این یک جور موضوع اخلاقی و سیاسی گرفتن است، ولو کسی که آن را نوشته بگوید «من فقط یک نمایش سرگرم‌کننده نوشته‌ام». آن‌چه که شما انجام می‌دهی، نقطه نظر شماست که یک جایی به نمایش در می‌آید. معمولاً فقط هنگامی مورد توجه قرار می‌گیرد و «سیاسی» تلقی می‌شود که علیه وضع موجود باشد. موافقی هست که من احساس می‌کنم که می‌خواهم در باره‌ی مسایل روز بنویسم و موافقی هست که نمی‌خواهم. من عناصر و مواد تاتر را دوست دارم، همانطور که یک نقاش، نقاشی را دوست دارد؛ و البته وقتی شما می‌گویند «اخلاقی و سیاسی»، حتماً نباید مطلبی باشد که به نحو منطقی یا به صورت عربان با مردم ارتباط برقرار کند، چون تاتر می‌تواند از طریق تمام اشکال و سطوح دیگر نیز با مردم تماس برقرار کند. بعضی وقت‌ها این سو یا آن سو می‌تواند وزنه‌ی بیشتری داشته باشد. بعضی وقت‌ها می‌تواند در باره‌ی تصویرها باشد. بیشتر شبیه یک رؤیا برای مردم، و بعضی وقت‌ها می‌تواند شبیه خواندن یک مقاله باشد. برای همه‌ی این اشکال فضا هست. اما هر شیوه‌ای که انتخاب شود، مسایلی که شما در باره‌شان احساس نیرومندی دارید سر بر می‌آورند، و در قالب یک فرم، موضع اخلاقی و سیاسی شما خواهند بود. گاه با صراحت بیشتر، گاه کمتر.

لندن ۲۳ نوامبر ۱۹۸۴

هان: کار تحقیق را چگونه انجام می‌دهید؟

چرچیل: «با تلاق»، تصور می‌کنم مستندترین نمایش‌نامه‌هاست. ما از ضبط صوت استفاده نکردیم. ما رفتیم که در یک دهکده بمانیم و هر یک از ما هر روز بیرون می‌رفتیم و با مردم صحبت می‌کردیم و یادداشت بر می‌داشتیم، یا به خاطر می‌سپردیم. بازیگران گروه در نقش کسی که ملاقات کرده بودند و با جواب به سؤال‌هایی که کرده بودند، گزارش می‌دادند؛ ما می‌توانستیم سؤال‌های دیگری مطرح کنیم و بازیگران شروع می‌کردند به بداهه سازی و تحول شخصیت. کسانی مثل من که بازیگر نبودند تنها آن‌چه را که اتفاق افتاده بود، توصیف می‌کردند. به این ترتیب من می‌ماندم با مقدار زیادی یادداشت و نقل قول و چیزهای مختلفی که مردم گفته بودند. ولی مطلقاً بدون یک گفتار کامل، فقط جملاتی این‌جا و آن‌جا. و من هیچ شخصیتی که بر پایه‌ی یک فرد معین باشد، خلق نکردم. به طور مثال، گفتار مادرِ مادر بزرگ در جشن تولد او، عملاً هر سطر آن توسط کسی واقعاً به ما گفته شده بود، اما گفتار ترکیبی از حرف‌های بسیاری آدم‌های مختلف است. ما با زنی ملاقات کردیم که منشی اتحادیه

کشاورزی بود، و داستان قتل، داستان فرانک و وال (۳۰)، بریده‌ی یک روزنامه درباره‌ی کسی بود که او می‌شناخت. بسیاری از مرجع‌های اتحادیه در نمایش‌نامه، متعلق به اوست. خیلی از چیزها در نمایش‌نامه وجود دارند که مربوط به یک زن معین بود که همه‌ی آن‌ها به شخصیت شرلی (۳۱) که همیشه کار می‌کند، داده شد. مثل غرور در مورد سخت کار کردن و جا نزدن، سطرهایی مثل «من نمی‌خواستم مادرم فکر کند که یک خنگ پرورش داده.» هان: شما و گروه با یک موضوع، یک ایده شروع کردید؟

چرچیل: ما خیلی باز شروع کردیم - گفتیم ما می‌خواهیم یک کارگاه در باره‌ی با تلاق‌ها تشکیل بدهیم. اما پیش از آن که شروع کنیم، لس‌واترز، کارگردان، و من گفت‌وگوی زیادی درباره‌ی مردمان روستاها داشتیم؛ این محلی بود که حس اصلی کارگردانی از آن سر چشمه گرفت. یک گروه که بیشتر زن بودند تا مرد به وجود آوردیم، و این تصمیمی بود که پیش از آن که کارگاه را شروع کنیم گرفته شد و بر موضوع نمایش‌نامه اثر گذاشت. ما کتاب «زنان باتلاق» (۳۲) نوشته‌ی مری جمبلرن (۳۳) را قبل از آن که به روستا برویم در طول کارگاه، خواندیم. و در پایان کارگاه همه‌ی ما روی زنان کارگر زمین تمرکز داشتیم و می‌دانستیم که احتمالاً درباره‌ی چه مسایلی کار می‌کنیم. اما، امیلی، تفاوت بین این روش کار و روشی که شما کار کردید، این است که روش من یک نمایش‌نامه‌ی ابداعی است، در حالی که شما مصالح مستند نوشته شده داشتید که روی نوار ضبط شده بود.

هان: شما یک نمایش‌نامه کاملاً تخیلی می‌ساختید که مبتنی بود بر پایه‌ی دریافت‌های خودتان از جواب‌هایی که با بودن در باتلاق‌ها و ملاقات‌ها با همه‌ی آن مردم داشتید. در «جرای عدالت» که من با «شرکت تاتر یورکا» کار می‌کردم، ما حرف زدیم، حرف زدیم، حرف زدیم و ایده‌های بسیار زیادی مطرح کردیم، بعد آن‌ها برای من تحقیقاتی جمع‌آوری کردند و من رفتم به سانفرانسیسکو، و در محله‌ی کاسترو (۳۴) کار تحقیقی انجام دادم، و بقیه‌ی قضایا، نمایش‌نامه، بله، مستند است؛ این انتخاب من بود.

چرچیل: تنها نمایش‌نامه‌ی مستندی که من نوشتم یک نمایش‌نامه تلویزیونی درباره‌ی ایرلند شمالی بود، در باره‌ی محاکمه‌ای در دادگاه‌های دیپلاک (۳۵) که در سال ۱۹۷۳ مطرح شد، چون دولت احساس می‌کرد بسیار مشکل است که محکومیت‌های دیگری بدهد. جز یک قاضی، هیأت منصفه‌ای وجود نداشت. من متن محاکمه‌ی پسر بچه‌ای که به شانزده سال محکوم شده بود را داشتم. در «سالن لژیون انگلیس» (۳۶) جایی که چند نفر ورق بازی می‌کردند، یک بمب کار گذاشته شده بود، و پسر بچه وارد می‌شود و چیز را می‌گذارد زمین و می‌گوید «سالن را خالی کنید» و همه می‌روند بیرون. نیم ساعت بعد یک بمب کوچک منفجر می‌شود و هیچ کس صدمه‌ای نمی‌بیند. محاکمه فوق‌العاده بود، چون هیچ مدرکی وجود نداشت که بگوید پسر بچه، که محکوم شده بود، این کار را کرده، به جز پلیس که می‌گفت پسر بچه اقرار کرده که او هم انکار می‌کرد. هیچ اظهارنامه‌ی وجود نداشت که او امضاء کرده باشد. پسر مردی که در سالن بوده می‌گفت «من نمی‌دانم کدام پسر بچه بود. اما قطعاً این پسر بچه نبود.» اصلاً هویت محقق‌ی وجود نداشت، و خیلی دشوار بود باور کرد که به توان در یک دادگاه عادی محکومیتی گرفت. به این ترتیب

من، همراه با رونالد جافه (۳۷)، یک نمایش‌نامه برای تلویزیون نوشتم؛ این یعنی کوتاه کردن نه ساعت و نیم متن دادگاه. ما در آغاز و پایان برنامه گفتاری گذاشتیم که درباره‌ی دادگاه و پپلاک توضیح می‌داد. ولی بی‌بی‌سی آن را حذف کرد چون می‌گفتند که این تفسیر سیاسی است، و تفسیر متفاوتی از خودشان گذاشتند که می‌گفتند بی‌طرفانه است. ما به عنوان اعتراض نام‌های خودمان را از تیتراژ برداشتیم. این تنها مستندی بود که من نوشتم، و با آن‌چه که شما نوشتید متفاوت است، چون مشخص‌تر بود و گرفتاری تحقیقات و مواد زیاد نداشت. بیشتر نمایش‌نامه‌ها که توسط من نوشته شد بدون هیچ تحقیقی بود، مبتنی بر آن‌چه که می‌دانستم یا آن‌چه که تخیل کرده بودم.

مان: کمی درباره‌ی نمایش‌نامه‌ی «زنان بلند پایه» تان صحبت کنید.

چرچیل: وقتی نمایش‌نامه «زنان بلند پایه» را نوشتم، برای خودم نوشتم و نه برای گروهی. می‌خواستم در باره‌ی زنانی بنویسم که کارهای متفاوتی انجام می‌دهند و من احساس می‌کردم چیز زیادی در این باره نمی‌دانم. بعد فکر کردم این روش مضحکی است، چون اگر با یک گروه بودم می‌رفتم بیرون و با مردم صحبت می‌کردم. به این ترتیب این کار را کردم. که اداره‌ی بی‌کاری در پرده‌ی دوم نتیجه‌ی آن است.

مان: آیا در «زنان بلند پایه» شخصیت‌های معینی هستند که نسخه بدل‌های خودشان را در زندگی واقعی داشته باشند؟

چرچیل: آن چیزهای خیلی مختصری که وین (۳۸) به آنجی (۳۹) سر میز شام در باره‌ی زندگی‌اش می‌گوید، همه بر پایه‌ی زندگی کسی است آاز قلمرو هنر، ادبیات یا تاریخ. اما به غیر از این، تخیلی است.

مان: درباره‌ی این که چگونه «زنان بلند پایه» بد فهمیده شد، بگوئید.

چرچیل: قصد من این بود که در نگاه اول نشان بدهم که نمایش، گویی در باره‌ی ستایش دست‌آورد‌های زنان است و بعد- با نشان دادن شخصیت اصلی، مارلن (۴۰)، یک شخصیت موفق با روشی رقابت آمیز، ویران کننده و سرمایه‌داری- این سؤال را مطرح کنم که این چه دست آوردی است؟ ایده‌ی اصلی این بود که در شروع مانند یک نمایش‌نامه فمینیستی باشد و بعد به یک نمایش‌نامه سوسیالیستی هم تبدیل شود. و من فکر می‌کنم که به طور کلی بیشتر این طور فهمیده شد. بسیاری از تماشاگران با مارلن که بچهاش را رها کرده همدردی کردند؛ جالب است که این ایده‌ی بود که در آخرین لحظات پیش آمد. این ایده در اصل چنین بود که مارلن خواهر زاده‌اش آنجی را «واگذار» کند، چون او هرگز موفق نبوده. من هنوز طرح داستان، که آنجی در واقع بچه‌ی خود مارلن است، را نداشتیم. البته زن‌ها در انتخاب بین کار کردن و داشتن بچه زیر فشار هستند، به شکلی که مردها نیستند، بنابراین به موضوع ربط دارد، اما نکته‌ی اصلی داستان نیست.

چیز دیگری هست که اخیراً با اجراهای «زنان بلند پایه» کشف کردم. در یونان، به طور مثال، جایی که زنان کمتر بیرون کار می‌کنند، برخورد برخی مردان با دیدن نمایش، ظاهراً این بود که زنان نمایش‌نامه که بیرون کار می‌کنند زنان مطلوبی نیستند، خوشحال نیستند و بچه‌هایشان را رها می‌کنند. آن‌ها احساس می‌کردند که نمایش آشکارا می‌گوید که زنان نباید بیرون از خانه کار کنند. آن‌ها نمایش را همانطور که خودشان می‌خواستند در باره‌ی زنان بگویند، معنی کردند، که غم‌انگیز است. بسیار غم انگیز است. [خنده] مثال دیگری که نمایش برای سوء تفاهم باز است،

اجرای کلن در آلمان بود. که شخصیت‌های زن در سر میز شام، به عنوان زنان تیره روز، ستیزه جو و رقابت‌جو بازی شدند، و در دفتر کار به عنوان زنان عصبی و ناقابل. نمایش تبدیل شد به تعبیر کاملاً مسخره‌ای از آن‌چه که قرار بود باشد. خوب، این از آن لحظاتی است که فکر می‌کنی ترجیح می‌دهی داستان بنویسی، برای این که اجرا را نمی‌توان تغییر داد.

مان: من نمی‌دانم که ما در تأثیر ایمن هستیم یا نه...

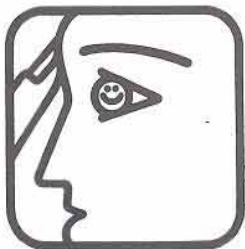
چرچیل: تو با نمایش‌نامه امکان بیشتری برای چیزهای دیگر باقی می‌گذاری و این یکی از جذابیت‌های آن است، که مردم می‌توانند با روحیه‌ای جدید به دیدن آن بیایند و به شکل متفاوتی برخورد کنند. بیشتر مواقع من اجراهای خارجی را دوست داشتم. من اجرای «سپر کردن عرش» را در نیویورک دوست داشتم آدر تأثیر Lueille Lortels theatre De Lys، سال ۱۹۸۱ به کارگردانی تامی تیون (۴۱)، خیلی متفاوت بود، اگر چه از بسیاری جهات آنقدر که ممکن بود انتظار داشت، متفاوت نبود. من سر تمرین‌ها بودم و تامی تیون اجرای ماکس استافورد- کلارک را در لندن دیده بود. اما با این همه متفاوت بود.

مان: چه تفاوت عمده‌ای داشت؟

چرچیل: دو تفاوت عمده: گسترده‌تر بود، در پرده‌ی اول بیشتر خنده‌آور بود و در پرده‌ی دوم بیشتر عاطفی. تامی آتیون، باره‌ی «جازه برای خندیدن» صحبت می‌کرد و فکر می‌کرد که اگر مسایل مستعمراتی در آغاز نمایش سر راست بازی شود، آن طور که در انگلیس اجرا می‌شد، ممکن است که تماشاگر آمریکایی متوجه نشود که منظور مسخره بودن است. و تفاوت دیگر- که به حس عاطفی بیشتر در پرده‌ی دوم مربوط است- جابه جایی تک گویی تیبی (۴۲) و آواز پایان نمایش است به منظور شدت بخشیدن به اوج در پایان. یک جور جالبی بود- احساس پایان نمایش در اجرای آمریکا- اما من واقف آن را چندان دوست نداشتم، چون تأکید زیادی روی تیبی، به عنوان فرد، می‌گذاشت، در حالی که به شیوه‌ای دیگر به نظر می‌رسید بیشتر درباره‌ی تحول یک گروه از آدم‌ها باشد؛ همین‌طور در مورد پرده‌ی اول. روایت نیویورک هم چنین القا می‌کرد که نمایش با تنهایی تیبی، و این خود شناسی که او با استمناء لذت جنسی می‌برد، تمام می‌شود؛ اما بی آن که او را از این جا به هیچ چیز دیگری ارتقاء دهد. در حالی که تک گویی، در اصل، پیش‌تر آمده و از آن می‌توان فهمید که تیبی یک شخصیت اهل سکس است و بعد شما او را می‌بینید که اولین قدم را به طرف آدم دیگری بر می‌دارد، اگر چه کاملاً مضحک و اشتباه است، یعنی سعی در بلند کردن پسر معشوق هم جنس‌گرای خود، اما شما می‌دانید که او در زمانی دیگر یک حرکت دیگر خواهد داشت و آن بار درست خواهد بود.

مان: باور نکردنی است که این چیزها چگونه آن‌چه را که نمایش‌نامه می‌خواهد بگوید عوض می‌کند. تامی تیون نمایش‌نامه را تغییر داد؟ یا شما با آن موافقت کردید؟

چرچیل: جابجایی تک گویی ایده‌ی تامی بود. این ایده را، وقتی که من آن‌جا نبودم داشت. اما من کاملاً خوشحال بودم و مایل بودم که آن را امتحان کنم. و من می‌دانستم که او قویا می‌خواهد پایان نمایش اوج بیشتری داشته باشد. در اجرای اصلی، قبل از آخرین صحنه‌ی پرده‌ی دوم، آوازی وجود دارد، و به شکلی است که گویی مسایل دچار دگرگونی می‌شوند، چون در صحنه‌ی آخر همه کمی تحول پیدا می‌کنند و چیزها بهتر می‌شوند. اما تامی احساس می‌کرد موزیک در آن‌جا، موجب می‌شود تماشاگر فکر کند که پایان نمایش است.



چون با موزیک یک اوج موقت داشتیم و بعد صحنه‌ی آخر است که شخصیت‌ها تغییر کرده‌اند و نمایش بیشتر با فرود و آرام تمام می‌شود. او ترانه‌ی دیگری می‌خواست، بیشتر ارتقاء دهنده، در حالی که ترانه‌ی اصلی کمی کنایه‌آمیز بود، و او موزیک و اوج را درست در پایان می‌خواست. به این ترتیب پایان، شکل کاملاً متفاوتی داشت و حس متفاوتی منتقل می‌کرد.

مان: پس برای تو تفاوت اینست که تامی تیون ساختمان کار تو را تغییر داد و با این تغییر نگاه بر پس زمینه‌ی وسیع‌تر به کل جامعه را تغییر داد.

چرچیل: بله، نمایش را بیشتر احساسی و فردی گرفتند. و من تصور می‌کنم این یکی از تفاوت‌های میان آن نوع کاری است که از یک گروه مانند شرکت سهامی بیرون می‌آید، که بیشتر گرایش دارد با گروه‌های مردم و جامعه سروکار داشته باشد تا فرد....

مان: بله. **چرچیل:** شما در انگلیس هم کارهای زیادی می‌بینید که فقط درباره‌ی مردم و احساسات آن‌هاست. چنین نیست که گویی این‌جا همه چیز مبتنی بر مسایل اجتماعی است. اما در این کشور، من فکر می‌کنم، تمایل قوی‌تری وجود دارد.

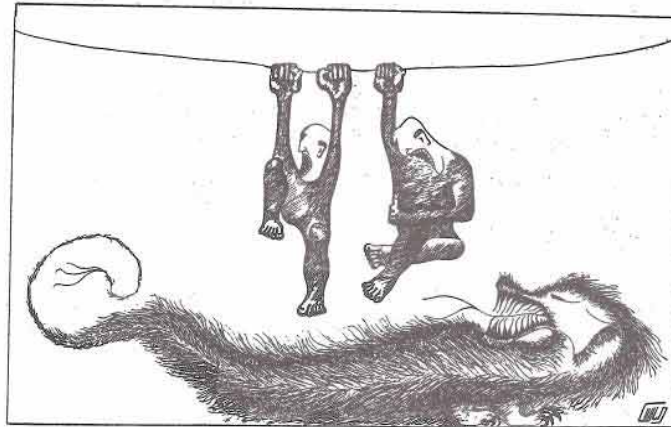
پا نویسی‌ها:

1 - Owners. 2 - Objectionsto Sex and Violence. 3 - Traps. 4 - Vinegar Tom. 5 - Light Shining in Buckinghamshire. 6 - Softcops. 7 - Cloud Nine
8 - Top Girls که ترجمه کلمه به کلمه‌ی آن «دختران بلند پایه» می‌شود، در زبان فارسی، بر خلاف انگلیسی، به زنان تعمیم پیدا نمی‌کند. بنابراین به لحاظ موضوع نمایش‌نامه «زنان بلند پایه» مناسب‌تر تشخیص داده شد.

9 - Fen. 10 - Emily Mann. 11 Still Life. 12 - Kathleen Betsko. 13 - Rachel Koening. 14 - Conflict. 15 - Building. 16 - Climax. 17 - Tillie Olsen. 18 - Silences. 19 - The English Stage Company. 20 - Royal Court. 21 - Theatre Upstairs. ۲۲ - Subsidized theat تاترهایی که تنها با کمک مالی دولت می‌توانند روی پای خود بایستند و دوام بیاورند.

*

آبروی از دست رفته کاتارینا فن بورا



جایزه صلح و انتخابات

زاله احمدی

ملت ایران آنقدر رأی نداده بود که در سال ۱۳۵۸ شمسی، وقتی که حق انتخاب را همراه خودش از قانون اساسی حذف کردند خنده‌اش گرفت. پیش‌آهنگان انقلاب اسلحه‌ها را برای روز مبادا چال کرده و رویش خاک ریختند. بعضی از آن‌ها حتی به دل بد راه ندادند و بدون آنکه به روی خود بیاورند به نیت شرکت در انتخابات در مراسم بنیاد‌گذاری حکومت اسلامی، با مرزبندی‌های نیمه روشن شرکت جستند. وقتی که در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ کاندیداهای کمونیست شرکت کننده در انتخابات مجلس خبرگان و مجلس شورای اسلامی در دادگاه‌های اسلامی محاکمه شدند، بر همه معلوم شد که انتخابات در جمهوری اسلامی چیزی نیست مگر نمایش مشروعیت نظام سرکوب.

چند سالی بعد از قتل عام زندانیان سیاسی و بعد از آن که کتاب‌های خاطرات زندان پروانه عزیزاده، م. رها و شهرنوش پارس‌پور را همه خواندند و گریستند و آن‌ها را برای مصارف علمی به محققان اجتماعی سپردند، وقتی که ارشاد، هم‌آهنگ فرهنگ، وطن بهانه دین و ایران مترادف اسلام شد، با حضور میلیونی مردم در صحنه حزب‌الله و در پشت سر شورای نگهبان، نه تنها بر جهانیان بلکه بر خود ایرانی‌ها هم امرمشتبّه شد که در ایران انتخابات وجود دارد.

باقی مانده‌ی اپوزیسیون، گنج شد. ملت خام شده بود؟ حزب‌اللهی شده بود؟ حزب‌الله هشیار و ملت شده بود؟ یا ملت عامل نفوذی بود در دستگاه حزب‌اللهی یا دستگاه حزب‌اللهی ملت را ساییده بود در قالب خود به اندازه امت؟ یا مجموعه‌ای از این‌ها؟ یا شاید این یک عکس‌العمل جمعی غیر قابل محاسبه بود و فهم آن وظیفه روانشناسی؟! مسئله در هر حالتش پیچیده بود. در رودریاستی یا به بهانه زنان و جوانان و نسل بعد از انقلاب، موضوع ماست مالی شد. نقد در بهانه تکراری و از مد افتاده «توهم» از انجام باز ماند. تکرار کلمه انتخابات کم‌کم موجب یک احساس سبکی برای توده مردم توهین دیده و مستأصل ایران و اندکی آرامش در خاطر پریشان رزمندگان بی‌ساز و برگ شد، به طوری که کلمه انتخابات حتی بدون پیشوند یا پسوندی در زبان مبارزاتی

شود ذهن خود ناقدان را هم گرفت و احساس گناه جای نقد را.

در روز اعطای جایزه، توده‌های جهان و توده روشنفکر ایرانی هردو جاخوردند. نه به خاطر این که زن مسلمان صحیح و سالم بود و چشم بد دور، شاداب و سر حال، بلکه بخاطر صراحت لهجه او که مایه شرمساری برخی و مایه درد سر عموم شده بود. سخنرانی او پاسخ به سؤالی مشروع بود که جماعت با سرو صدای زیاد از طرح آن مانع شده بود. اصلاً صحبت از صلح در کدام جنگ بود؟ صحبت از کدام جبهه بود؟ من کجا ایستاده‌ام؟ و برای طرح این سؤال و سؤالات دیگر دیر شده بود. آیا ممکن است که جایزه صلح نوبل ۲۰۰۳ راه پیش‌نهادی اروپای قدیم برای ورود ایران جمهوری اسلامی به جامعه جهانی باشد؟ راه ادغام ایران در جهان اسلام؟ تعیین محدوده‌های جهان سومی در جهان جهانی شده اولی و دومی‌ها؟ گزینش الگویی برای خاور میانه؟ نمایشی از اسلام اروپایی؟ چماقی اروپایی در دعوا با آمریکا؟ و ...

در رودریاستی و یا به بهانه زن، صلح و حقوق بشر، و به بهانه تکراری و از مد افتاده «شتاب زندگی»، نقد انجام نشد. ولی هلهله آنقدر بلند بود که حالا نمی‌شد با پیچ پیچ در گوشی سروته قضیه را هم آورد. کاش می‌شد از روی این واقعه پریدا! اما برای هر گرهی گشایشی هم هست. مگر نه این که جایزه صلح نوبل یک موضع‌گیری بر سر انتخابات هم بود؟ مگر نه این که انتخابات نزدیک است؟! می‌توان از این‌جا شروع کرد و از آن کنار دور زد و از مخصصه در آمد. فکر خوبی بود!

اما اگر ماجرا به این سادگی نباشد چی؟! اگر طرف حساب واقعی، خانم وکیل نباشد چی؟! ما قاضی نبودیم، وکیل هم نبودیم، ولی جای دستگاه قضایی را در سیستم حکومتی، دست‌کم در نوع سلطنتی و اسلامی‌اش قبل از دادن جایزه صلح هم می‌شناختیم و همین‌طور چارچوب عمل کرد قاضی در آن سیستم و وکیل در این سیستم را. در گفتار و رفتار گیرنده جایزه هیچ چیز خلاف انتظار نبود.

اگر طرف حساب خودمان باشیم چی؟!

اپوزیسیون جمهوری اسلامی در تبعید، پذیرفته و جا افتاد. بخشی از اپوزیسیون در طرفداران شرکت در انتخابات تحلیل رفت و بقیه را در جایگاه طرفداران بایکوت قرار داد. به این ترتیب ایرانیان تبعیدی، خود خواسته یا ناخواسته، دانسته یا ندانسته به شهروندان برون مرزی جمهوری اسلامی تبدیل، تعبیر یا سوء تعبیر شدند. مشروعیت نظام از این انتخابات تا آن انتخابات از ادعا به واقعیت و شهروندان درون مرزی به اپوزیسیون تبدیل، تعبیر یا سوء تعبیر شدند. با تبادل و سر انجام همگون شدن اپوزیسیون درون مرزی و برون مرزی، جدا کردن اپوزیسیون علیه، از اپوزیسیون داخل حکومت و جدا کردن حکومت از اپوزیسیون دشوار شد.

برای همین وقتی که در سال ۲۰۰۳ میلادی، زن مسلمان بزرگ و دوزک کرده، شیک و پیک و مدافع حقوق بشر، ایرانی و منتخب جایزه بین‌المللی نوبل بر پرده تلویزیون‌های جهان ظاهر شد، نه تنها توده‌های عامی جهان بلکه توده روشنفکر ایرانی هم به هیجان آمد، از خود بی‌خود شد، مثل خود منتخب جایزه نوبل که جلوی دوربین‌های فیلم برداری جهان هنوز گنج و خوابزده بود. خوابش را هم ندیده بود که در ردیف کیسینجر و کارتر قرار بگیرد. و از همه مهم‌تر حریف پاپ، رهبر کاتولیک‌های جهان بشود. وای اگر پاپ برده بود!

انگار روز رستاخیز بود و اولمپ دوگوز در مقابل تریبون انقلابی فرانسه دوباره قد علم کرده و فریاد می‌زد: نگفتم «ای مستبدان جدید بر خود بلرزید، صدای من از اعماق گور هم راهی خواهد یافت تا به گوش‌ها برسد»؟!

تک و توکی که در پشت صحنه این نمایش دنبال برنده واقعی بودند مورد حمله قرار گرفتند. بقیه آبرو برایشان باقی نگذاشتند، دعا کردند یک بلایی سر زن مسلمان بیاید تا داغ ننگ یک عمر بر پیشانی این بی غیرتان بی وطن باقی بماند، مثلاً در روز استقبال در حمله حزب‌الله اقلای پایش بشکنند یا در روز سخنرانی در دانشگاه الزهرا در حمله زنان بسیجی مجروح شود. کم‌کم ترس از این که زن مسلمان زندانی یا خدای ناکرده ترور

نمایش جایزه صلح حساب شده و دقیق بود. سه مقوله: زن، صلح و حقوق بشر، به اندازه کافی کاری بود. انگشت بر نقطه ضعف ما گذاشته شده بود. ترجمه شده به زبان خودمان، زن یعنی ضعیفه، صلح یعنی از خر شیطان پائین آمدن، کوتاه آمدن، کنار آمدن و تسلیم، و حقوق بشر یعنی کسک. و مضمون اصلی جایزه «ما» می‌شود: ملت ضعیفه ایران به حکومت اسلامی تسلیم شده، از قانون اساسی آن تمکین می‌نماید و هر شکایتی که دارد به زبان خوش اسلامی و قانونی به خود مسؤلین می‌گوید. جماعت که در یک صحنه آبروریزی ملی غافلگیر شده بود زبانش بند آمد و رسوایی ملی افشا نشد. علت یا بهانه‌ها، توافق شده در سکوت، همان ترس‌ها بود که همه می‌شناسیم. اگر بلایی بر سرش بیاورند چی؟! چرا اینقدر می‌ترسیم که وکیل مدافع حقوق بشر و برنده‌ی جایزه صلح نوبل، قربانی بشود آن هم بدست ما؟ این عکس‌العمل وجدان ناسور نظاره‌گر ناتوان جنایات بی‌مکافات است، یا جرات باخته در مقابل پیشروی جمهوری اسلامی در جبهه ما؟

زن مسلمان قاضی بود، وکیل است و می‌داند که دولت متبوعه؟؟؟؟؟، مسؤل حفظ امنیت شهروندان خود است نه من و شما. بی وطن یا وطن فروش می‌خوانندمان؟! چرا نمی‌ترسیم که مرگ تاریخ را بنام ما ثبت کنند و این به حق باشد، چرا نمی‌ترسیم که وطنمان ایستگاه تاریخ باشد، با مشارکت ما؟

می‌ترسیم که ضد زن بخوانندمان؟ ما بی که قربانی شدن نفر به نفر زنان ایرانی را در کار ساختمان زن مسلمان به جای نذر جازدیم، به امید تخفیفی در مجازات‌مان، یا گشایشی در کسب مردانه‌مان و نترسیدیم که این مطلق، این عجوزه جاودان، این مادر ابدی، مادر بشریت ناب، این همیشه حق به جانب، خود تو هم باشد یا خود من!

نکنند که این ما فقط از خودش می‌ترسد؟! از شاهدان یک واقعه محکوم و مقدر به فراموشی. سر باز زدن از این تقدیر یعنی دانستن: که واقعه یک فاجعه بود، مطلق: سقوط یک ملت، سقوط بشر و تداوم آن یعنی عادی شدن فاجعه، یعنی فاجعه در فاجعه. و دانستن این، خود جنایتی است با مکافات. یک بار دیگر محکوم می‌شویم چون که بیداریم، جغد شوم می‌شویم، فقط برای این که تنها یادآور خرابه‌ایم. تنها می‌شویم، گاو پیشانی سفید می‌شویم، هدفی برای نشانه‌گیری هر آدم نزدیک بین و دست و پا چلفتی. از همه بدتر، فرزندانمان ردمان را خواهند گرفت، پیدامان خواهند کرد در تنهایی. باید حساب پس بدهیم بابت لالایی که پای گهواره‌شان خواندیم از دنیایی بهتر و از سهم بزرگی که آن‌ها در آن خواهند داشت. و ما باز هم محکوم می‌شویم و آن‌ها باز هم قربانی. پس دست پیش می‌گیریم، واپس می‌زنیم همه آنچه را که ما بودیم و می‌دویم توی جماعت و خود را گم می‌کنیم و هم امروز را می‌گذرانیم در حرف زدن از فردایی موهوم، و جان می‌دهیم در این روزمرگی تهی که فقط با مصرف گذشته پر می‌شود، در سرگذشتی دروغین که ما را مصرف می‌کند تا نفر آخر.

و در این آینده بی‌خاطره که هم اکنون آغاز شده است بود، که اعلام شد، تاریخ مُرد. قیامت تاریخ همین جاست و همین امروز است. و تاریخ نام دیگری شد برای فراموشی بزرگ.

و در دفترهای خاطرات، رؤیای برادری با دشمن نه اعتراضی صمیمانه به ترس در زیر شکنجه، بلکه مقدمه‌ای برای فراموش کردن شهامت شد. ترس فضیلت شد. توبه نامه‌ها از مخفی گاه‌های خاطره بیرون آورده، کتاب شدند و جای افسانه‌های قهرمانی از مُد افتاده را گرفتند. و وقتی که شکست خوردگان تاریخ ساز شدند، آرمان‌گرایان پادوان ابن‌الوقت سیاست و سیاست‌بازان، روشنگر، عجب مدار که زندانی سابق، نه راوی حماسه مقاومت باشد و نه گزارشگر رنج تن و روح انسان شکنجه شده، بلکه راوی منحصر به فرد پای مجروح شکنجه‌گر.

می‌ترسم کسی باقی نماند که ما را به خاطر بیاورد و ما محکوم باشیم دور افتاده از تاریخ خود، داغ جمهوری اسلامی بر پیشانی، در تله‌ی رفورماسیون اسلامی سیاست‌بازان اروپای قدیم بی‌افتیم. رانده از در جلو به بهانه بیگانه بودن، این بار از در عقب وارد جهان شویم، از خود بیگانه و نظاره‌گر باشیم که درجایی که خانه‌های خدا را به حراج گذاشته‌اند، لاشه گندیده جمهوری اسلامی جان تازه می‌گیرد.

و می‌ترسم ایران پیش صحنه‌ی تاریخ گذشته غرب شده باشد برای مَرمت و پاکسازی تاریخ اروپایی. تاریخی باز نویسی شده بدون انقلابات، معلق میان رفورماسیون و فاشیسم. تاریخی بدون انقلاب فرانسه و بدون انقلاب اکتبر، که در آن المپ دوگوز پیچیده در چادر سیاه و با دهان بسته تیرباران شده باشد. یا آب توبه بر سرش ریخته باشند و در چارچوب قانون مصلوب هرگز فریاد زده باشد، «ای مستبدان جدید بر خود بلرزید...!» و کارل مارکس در شکم مادرش تیر باران شده باشد یا شاید توبه کرده باشد. می‌ترسم که زنانه شدن تاریخ بهانه‌ای باشد برای جاودانه کردن بی‌عدالتی، برای ابدی کردن وجود قربانی و حقوق بشر مستمسکی برای تبرئه شکنجه‌گران. می‌ترسم جنگ‌ها دائمی شوند در پس گفتگو های صلح‌جویانه زنان در کتاب‌های جامعه شناسی تاریخی، مثلاً میان کاتارینا فن‌بورای پروتستان و کاریتاس پیرکهایمر کاتولیک با من یا با شما، فرق نمی‌کند با آن کس که امروز از صافی تاریخ گذشته است، و دهقانان در شوابن و الزاس، در فالس و فرانکن، در تورینگن و زاکسن دو باره سلاخی شوند، این بار بدون مقاومت، و ما در کشتارشان سهیم باشیم و هر سه بلانده. و ما اسطوره سرگردانی باشیم راه گم کرده در اساطیر بیگانه، در یونان، و جایگزین کنیم رسم پدر کشی آنان را با آیین پسر کشی خود و سر در گم کنیم همه را در یک مشت قصه بی سرو ته، آشفته و ناهنجار و ادیب مجال نیابد که پدر را بکشد و هرگز شه‌ریار نشود. رستم در جاده شهر تب‌ن راه بر او ببندد و او را از پای در آورد و چوپان تبنی را مامور قتل سهراب کند، یا که سهراب در راه بدست لایوس از پا در آید. و زال نریمان که رستم را طعمه سیمرخ کرده است در شهر تب‌ن گمنام بمیرد. و آیندگان حتا در افسانه‌ها نخوانند که ایرانی‌ها در تاریخ گم شدند. چرا که در دالان سرد تاریخی بیگانه در دهلیزهای قرون گذشته سرگردان شدند، جایی که صدا به صدا نمی‌رسد. و شهر بی شرم‌روان چنان به دوشیزه اورلئانش می‌بالد انگار نه انگار که قتل‌گاه ژاندارک است. و بروکن، کوه مقدس، مناجات کافران و آواز جادوگران شهر هارتس را چنان از یاد برده، که

خیال کنی زادگاه قدیسان مسیحی است. فرانکن هاوژن، سر بریده توماس مونتسر را بر سر نیزه از خاطر زوده است. و از شوابن تا تیرول هیچ شهری نشانی از صد هزار دهقان سلاخی شده در جنگ‌های دهقانی و قربانیان بی‌شمار جنگ‌های سی ساله ندارد. در جایی میان ویتنبرگ و نورنبرگ، در میان تمثال‌های خاک گرفته راه به آخر می‌رسد و ما بی‌خبر از رفورماسیون انقلابی توماس مونتسر، باور می‌کنیم که رفورماسیون لوتری یعنی یک گفتگوی متمدنانه، پیش فرض دموکراسی که در اجلاس اوگسبورگ (۱۵۳۰) پیروز شده است. و به جای تأمل در معانی رفورماسیون و رفورم، در معانی عام و خاص کلمات یا در فرق معنی کلمات در کار برد سیاسی یا عامیانه‌شان، حواسمان پرت می‌شود به گفتگوهای انجام نیافته مثلاً میان کاریتاس پیرکهایمر و کاتارینا فن‌بورا که در قاب‌های چوبی کهنه آویخته بر دیوار، یکی پوشیده در هیبت (لباس راهبگی) دیگری هابیت برافکننده، خاموشند.

میان پرده

مقدمه

گفتگوی خیالی زیر بر واقعیات تاریخی مستند مبتنی است. تنها دستکاری در واقعیت به منظور ایجاد فضای گفتگو صورت گرفته، که عبارت است از حذف چند واقعیت زیر.

در جنگ‌های دهقانی لوتر به سربازان گفته بود: هر که می‌تواند بزند، بکشد، ببرد و خفه کند. لوتر گفته بود: زنی که به حکم من جادوگر شناخته شود را زنده نگذارید.

آدولف هیتلر نوشت: لوتر مرد بزرگی بود، بزرگ مردی که یهودیان را آن‌طوری دید که ما امروز تازه به آن رسیده‌ایم.

لوتر در رابطه با یهودیان گفته بود:

کنیسه‌هایشان را و مدارسشان را به آتش بکشید، همان‌طور خانه‌هایشان را خراب کنید... تا شما و ما از وجود شیطانی‌شان خلاص شویم. او هم چنین خواستار مصادره اموال یهودیان و خواستار مجازات مرگ برای یهودیانی بود که در ملاء عام عبادت کنند.

کاریتاس پیرکهایمر رئیس صومعه رفورماسیون و جنگ‌های دهقانی، صومعه‌های زنان را به آتش کشیده و ویران کردند، علیه کیش مریم طغیان کرده او را از جایگاه خدایش رانده و به مادر مسیح تنزلش دادند. من تا آخرین لحظه عمر برای حفظ صومعه کلاریسن در نورنبرگ، برای حفظ مقام والای زن جنگیدم.

کاتارینا فن‌بورا زوجه مارتین لوتر: لوتر خود ناجی زنان بود. قیام او علیه صومعه، قیام برای رهایی بود. او زنان را به ترک صومعه دعوت کرد و خود پناه راهبه‌های فراری شد. من کاتارینا فن بورا از دیر گریخته به لوتر پناه بردم. رهایی از دیر قدمی بزرگ برای رهایی زنان بود.

کاریتاس: رهایی زنان به رهبری مردان و علیه تنها حیطة مستقل زنان؟! کاتارینا: رهایی از زندان صومعه، باز شدن درهای جهان بود بروی زنان.

کاریتاس: ادعایی پوچ! راهبگی بالاترین جایگاه برای زنان جامعه مسیحی بود. صومعه‌های زنان تنها مکانی بود که در آن زن‌ها مستقل از مردان

زندگی می‌کردند. تنها آلترناتیو خانواده مردسالار بود، تنها راه‌هایی از تنزل یافتن به عملکردهای بیولوژیک و تنها امکان برای آموزش و پرورش ذهنی و روحی زنان.

کاتارینا: لوئر علیه جزم‌گرایی شورش کرد نه علیه روحانیت و دانش.

کارتاس: روحانیت و دانش برای زنان؟! این گفته لوئر نیست که «خدا زن را برای مرد آفرید به عنوان یاور و همدم در همه امور، به ویژه آوردن فرزندان»؟! کاتارینا: مسایل را نمی‌توان جدا از بافت اجتماعی تاریخی‌شان ارزیابی کرد. من در کنار لوئر به تاریخ رفورماسیون تعلق دارم. من کاتارینا فن‌بورا در دیر می‌پوسیدم و فراموش می‌شدم. بی نسل، بی عقبه.

کارتاس: و حالا از کاتارینا چه باقیست؟! زوجه، مادر فرزندان و خدمت‌گزار وفادار لوئر! پادشاه تو برای آن همه کارایی که در خدمت‌گزاری نشان دادی لقب آقا است، راستی لوئر توی خانه هم آقا کته صدایت می‌کنند؟ همان بهتر نبود که خودت بودی؟

کاتارینا: یک پیر دختر بی‌فرزند؟! کارتاس: نه! راهبه دیرا این اورسولا مونستربرگ بود که بی‌فرزند و به عنوان پیر دختر در فقر جان داد. او هم از دیر گریخت و به لوئر پناه برد.

کاتارینا: هر جنبشی قربانی می‌طلبد؛ طبیعی است. کارتاس: ازدواج تنها آلترناتیوی بود که لوئر برای راهبه‌های فراری در نظر داشت که همان راه مبارزه با تارکه‌دنیایی کشیشان بود. سهم خودش از این غنیمت تو بودی، کاتارینا فون بورا. و سهم اورسولا از پروتستانتیسم تنهایی و فقر. کاتارینا: راه‌هایی قطعاً از واتیکان نمی‌گذرد! کارتاس: ولی از گذری تاریخی از صومعه‌های زنان گریزی ندارد.

کاتارینا: و از رفورماسیون هم! کارتاس: در پیچ و خم تاریخ راه‌ها فراوان بود رفورماتورها زندگی مذهبی زنان را به حیطة خانواده به ریاست مرد محدود کردند. آن‌ها نه تنها در آلمان بلکه در انگلستان، سوییس، در هلند و در کشورهای اسکاندیناوی زندگی مذهبی اجتماعی زنان را از بین بردند. بسیاری از زنان به فرقه‌های مذهبی غیر کلیسایی روی آوردند. کاتارینا: ولی تنها ما از صافی تاریخ گذشتیم. شاید وظیفه ماست که دست به دست هم داده و سقوط خدا را مانع شویم!

من: من از سرزمین خدا می‌آیم. خدا جبار است! صدای جلا در گوشم می‌پیچد که داد می‌زند: جهنمی هستی! بگو دهقانی، جادوگری یا یهودی؟! من: بیگانم از سرزمین آفتاب می‌آیم، از دریاها گذشته‌ام و از کوه‌ها. از صحرای محشر گذشتم، تیربرانم کردند بر چوبه دار و سر آخر سنگسار. جلا: آخر تاریخ است، روز حساب رسی است! هویت؟! من: زن، مرد، نوجوان، کودک، جنینی در زهدان مادرم.

جلا: زنا کار، ماحد، ولد زنا، نطفه حرام. من: کمونیست سوسیالیست، فمینیست، مجاهد، مسلمان فرقانی. جلا: کافر، ملحد، جادوگر، منافق. من: زن بودم پستان‌هایم را بردند.

جلا: به حرامی شیر داده بودی. من: پسر را تیر باران کردند دختر را بردار. جلا: این منافق بود، آن ملحد. من: شکم را دریدند، جنینم را بیرون کشیدند. جلا: از حرامی پاک، خالصت کردند. من: سالیان سال تجاوز کردند به من تا بزایم عبدالله، عبیدالله، سال دوازده ماه زاییدم بچه‌های بی‌سر، دو سر و سه سر. جلا: همه ولد حیض، تو زنا کار بالفطره. آدمت می‌کنیم.

من: این تن مثله شده قربانیست، ولش کنید. جلا: پنهانش می‌کنیم. دستی بر رویم حجاب می‌کشد و صلیب سنگینی به گردنم می‌آویزد. تلو تلو می‌خورم، نفسم بند می‌آید. کاتارینا فن بورا و کارتاس پیرکهایم در قاب‌هایشان خاموشند و لهله‌های از هر سو بلند، گوش را کر می‌کنند: مسیحیت برد. لوئر برد. اسلام برد. زن برد. ایران برد. ما بردیم.

معمای جایزه صلح نوبل برنده جایزه زنی بود یک پا مرد، ایرانی رفورماتور، سکولار اسلامی. از نسل قدیم بود و پیش‌آهنگ نسل جدید. مظلومی داوطلب، وکیل دعاوی، قربانی قانون، وفادار به چارچوب. قربانی بود و نبود. مبارز بود و نبود. محجوب بود و نبود. زندانی‌ای بود آزاد، گمنامی بود سرشناس شرقی بود در میدان غرب. دشمن غرب بود، برگزیده غرب که به زبان، همه را حتا صوفی را با سالوس منبر نشین آشتی می‌داد بی‌گذشت از سر سعدی یا حتا حافظ، و به زبان بی‌زبانی همه ما را حذف می‌کرد تا نفر آخر.

و ما اگر هنوز حافظ و سعدی را فراموش نکرده‌ایم می‌توانیم بادی هم از خودمان بکنیم و سری برزیم به آن باغچه، که در آن خاطره‌ها را دفن کردیم و رویش خاک ریختیم. بگذار هر که می‌خواهد پسا تاریخ بسازد. ما گورگن خود نمی‌شویم، و دریغ نمی‌کنیم از فرزندانمان میراثی را که به آن‌ها تعلق دارد، که خوب یا بد، کم ندارد از شهامت و غرور. و نمی‌گذاریم که آن‌ها همیشه قربانی باشند و ما محکوم، در دوری باطل. بگذار نادمان به پیر زاده‌هایمان بیاموزند که در بازار سرمایه‌داری آزادی می‌فروشدند به فراوانی و در اینترنت قدرت تقسیم می‌شود به تعداد ساکنان زمین.

ما باز هم به فرزندانمان شهامت می‌آموزیم تا از پشت پرده آشک هم ببینند، که عزای عمومی هم بی‌طرف نیست. و نترسند از تنهایی، نه بگویند به همبستگی‌های دروغین در دکان‌های سیاسی که شرم نمی‌شناسد.

جلا: به حرامی شیر داده بودی. من: پسر را تیر باران کردند دختر را بردار. جلا: این منافق بود، آن ملحد. من: شکم را دریدند، جنینم را بیرون کشیدند. جلا: از حرامی پاک، خالصت کردند. من: سالیان سال تجاوز کردند به من تا بزایم عبدالله، عبیدالله، سال دوازده ماه زاییدم بچه‌های بی‌سر، دو سر و سه سر. جلا: همه ولد حیض، تو زنا کار بالفطره. آدمت می‌کنیم.

من: این تن مثله شده قربانیست، ولش کنید. جلا: پنهانش می‌کنیم. دستی بر رویم حجاب می‌کشد و صلیب سنگینی به گردنم می‌آویزد. تلو تلو می‌خورم، نفسم بند می‌آید.

کاتارینا فن بورا و کارتاس پیرکهایم در قاب‌هایشان خاموشند و لهله‌های از هر سو بلند، گوش را کر می‌کنند: مسیحیت برد. لوئر برد. اسلام برد. زن برد. ایران برد. ما بردیم.

معمای جایزه صلح نوبل

برنده جایزه زنی بود یک پا مرد، ایرانی رفورماتور، سکولار اسلامی. از نسل قدیم بود و پیش‌آهنگ نسل جدید. مظلومی داوطلب، وکیل دعاوی، قربانی قانون، وفادار به چارچوب. قربانی بود و نبود. مبارز بود و نبود. محجوب بود و نبود. زندانی‌ای بود آزاد، گمنامی بود سرشناس شرقی بود در میدان غرب. دشمن غرب بود، برگزیده غرب که به زبان، همه را حتا صوفی را با سالوس منبر نشین آشتی می‌داد بی‌گذشت از سر سعدی یا حتا حافظ، و به زبان بی‌زبانی همه ما را حذف می‌کرد تا نفر آخر.

و ما اگر هنوز حافظ و سعدی را فراموش نکرده‌ایم می‌توانیم بادی هم از خودمان بکنیم و سری برزیم به آن باغچه، که در آن خاطره‌ها را دفن کردیم و رویش خاک ریختیم. بگذار هر که می‌خواهد پسا تاریخ بسازد. ما گورگن خود نمی‌شویم، و دریغ نمی‌کنیم از فرزندانمان میراثی را که به آن‌ها تعلق دارد، که خوب یا بد، کم ندارد از شهامت و غرور. و نمی‌گذاریم که آن‌ها همیشه قربانی باشند و ما محکوم، در دوری باطل.

بگذار نادمان به پیر زاده‌هایمان بیاموزند که در بازار سرمایه‌داری آزادی می‌فروشدند به فراوانی و در اینترنت قدرت تقسیم می‌شود به تعداد ساکنان زمین.

ما باز هم به فرزندانمان شهامت می‌آموزیم تا از پشت پرده آشک هم ببینند، که عزای عمومی هم بی‌طرف نیست. و نترسند از تنهایی، نه بگویند به همبستگی‌های دروغین در دکان‌های سیاسی که شرم نمی‌شناسد.

به آن‌ها جرات می‌آموزیم که در میان شیون همگانی با صدای شکسته در گلو هم به صدای بلند بپرند، چرا و چگونه می‌شود که در شهر زلزله زده بم، هیچ چیز باقی نمانده است الا حجاب، آن هم به اندازه کافی؟ تا همه ببینند که در شهر ویران شده بم، که ارگ دوهزارساله‌اش هم فرو ریخت، نظم بی‌رحمانه حکومت اسلامی بی‌شرمانه بر اجساد و داغداران همه چیز از کف داده حاکم بود. شرمش باد!

جلا: به حرامی شیر داده بودی. من: پسر را تیر باران کردند دختر را بردار. جلا: این منافق بود، آن ملحد. من: شکم را دریدند، جنینم را بیرون کشیدند. جلا: از حرامی پاک، خالصت کردند. من: سالیان سال تجاوز کردند به من تا بزایم عبدالله، عبیدالله، سال دوازده ماه زاییدم بچه‌های بی‌سر، دو سر و سه سر. جلا: همه ولد حیض، تو زنا کار بالفطره. آدمت می‌کنیم.

من: این تن مثله شده قربانیست، ولش کنید. جلا: پنهانش می‌کنیم. دستی بر رویم حجاب می‌کشد و صلیب سنگینی به گردنم می‌آویزد. تلو تلو می‌خورم، نفسم بند می‌آید.

*



جایزه صلح و شیرین عبادی

هایده درآگاهی

انتقادات تا کنونی به انتخاب‌های کمیته صلح نروژ اغلب از زاویه اخلاقیات سیاسی فرد انتخاب شده بوده است. منظور من انتقاداتی است که انتخاب هنری کیسینجر (Henri Kissinger)، مناهیم بگین و یاسر عرفات را زیر سؤال برد. انتخاب شیرین عبادی به عنوان برنده جایزه صلح امسال مسأله را از فرد انتخاب شده فراتر می‌برد و این سؤال را مطرح می‌کند که این کمیته تا چه اندازه می‌تواند در تعریف خود از آنچه از آن قدردانی می‌کند از موازین حقوقی جهانی فراتر برود.

کمیته صلح انگیزه‌ی خود را در انتخاب شیرین عبادی "تلاش‌های او برای دموکراسی و حقوق بشر" تعریف می‌کند، و هیچ‌کس نمی‌تواند انکار کند که شیرین عبادی جسارت و جرأت خود را در مبارزه علیه تبعیض نسبت به زنان و کودکان به اثبات رسانده است. اما مسأله اصولی که پیش می‌آید آنست که خانم عبادی مطالبات خود را به چارچوب قوانین شرع جمهوری اسلامی محدود کرده است. خانم عبادی به خاتمی برای سرعت عمل به خرج ندادن در اصلاحات انتقاد کرده است، اما صریحاً با سمت‌گیری سیاسی او همگام است. بنابراین در همه جا انتخاب او به عنوان برنده جایزه امسال اقدامی در حمایت از سیاست‌های خاتمی در ایران تلقی شده است.

اما شرایط ایران با بسیاری کشورهای دیگر فرق دارد. در کشورهایی از قبیل سوئد (تا همین اواخر) که مذهب رسمی دولتی وجود دارد، شکل معینی از عمل‌کرد مذهبی حمایت دولتی دارد، اما درین موازنه دولت است که دست بالا را دارد. این رابطه در ایران بر عکس است.

هیأت حاکمه، قدرت دولتی را تجلی مذهب می‌داند. به جای رئیس‌جمهور و مجلس که از طریق آراء مردم انتخاب می‌شوند رهبر مذهبی است که می‌تواند قوانین مذهبی را تفسیر کند، اوست که ریاست دولت را به عهده دارد، اوست که در مورد همه‌ی مسایل اجتماعی حرف آخر را می‌زند، و اوست که به تشخیص خود هر وقت صلاح بداند ازین حق استفاده می‌کند.

خاتمی و دولت او هرگز چهارچوب این سیستم مذهبی، استفاده از قدرت سیاسی را نشکسته‌اند. از زاویه حاکمیت و حقوق مربوط به آن "بنیاد گراها" و "اصلاح طلبان" نقش مذهب را به صورت واحدی تعریف می‌کنند. اصلاح طلبان ممکن است تفسیر خود را از مذهب در موضع گیری‌های سیاسی داشته باشند، اما مخالفتی با این که مذهب باید بر فراز همه‌ی اشکال دیگر اعمال قدرت قرار داشته باشد ندارند. قدرت‌مداران امروز ایران، مستقل از سمت گیری‌های سیاسی،

همه از این اصل که قوانین باید بر مبنای شرع اسلام وضع شوند، دفاع می‌کنند.

بنابراین اختلاف نظرهای سیاسی هرگز تا حد اختلاف نظر بر سر قبول و یا رد شرع اسلام عمیق نمی‌شود و عبارت است از تفاوت‌های کمی در مورد این یا آن مسأله‌ی معین، مثلاً: آیا زن‌ها را در وقت سنگسار باید تا شانه زیر خاک کرد یا مثل مردها تا کمر؛ آیا شوهر دادن دختر بچه‌های نه ساله درست است یا باید این سن را تا سیزده سالگی بالا برد؛ چرا خون بهای زن‌ها نصف مردها است. این‌ها نمونه‌های افراطی‌یی از مباحث قانونی در ایران است، اما همگی مسایل جدی مورد جدل در ایران است، و نشان می‌دهد که ما از چه نوع قوانینی صحبت می‌کنیم.

شیرین عبادی می‌گوید که تناقضی بین اسلام و حقوق بشر وجود ندارد. مسیحی‌های مؤمن هم اغلب در مورد مذهبشان همین حرف را می‌زنند. اما در یک دولت سکولار حقوق و آزادی‌های شهروندان مستقل از تفسیرهای فرد یا گروه از متون و سنن مذهبی، تضمین می‌شود. اصل حقوق جهانشمول انسان‌ها مبتنی بر آنست که این حقوق باید مستقل از گرایش‌های مذهبی هر شهروند، منجمله نداشتن هیچ مذهبی، معتبر باشد.

این اصل از دل تجربیات تاریخی بسیار تلخی به دست آمده است. وقتی قانون اساسی و قوانین دیگر کشوری بر مبنای مذهب قرار داشته باشد همیشه خطر بازگشت به دوران توحش وجود دارد. نظر به رشد روز افزون بنیادگرایی مذهبی در هند، امریکا، و خاورمیانه، جدایی دین از دولت مستقل از این یا آن کشور در این یا آن بخش جهان در حال حاضر، از اهمیت حیاتی برخوردار است. این مستقل از تفسیرهای آزادانه‌تر از مذهب در تناقض مستقیم با ایده‌ی یک جمهوری اسلامی و قوانین شرعی قرار دارد.

کمیته‌ی صلح نوبل با انتخاب شیرین عبادی به عنوان برنده‌ی جایزه‌ی صلح، به طور غیر مستقیم از کسانی که با دولت سکولار مبارزه می‌کنند، و در ادامه‌ی آن از همان بنیادگرایی که اعضای کمیته ادعای مخالفت با آنها را می‌کنند حمایت کرده است.

اغلب گفته می‌شود که جایزه‌ی امسال انظار مردم جهان را متوجه وضعیت زنان ایران می‌کند، اما متأسفانه جایزه‌ی صلح تصویر حقیر و کوتاهی از قامت زن ایرانی به دست می‌دهد. خواسته‌های مبارزین حقوق زن‌ها در ایران، از همان مقطع تظاهرات ۸ مارس ۱۹۷۹ علیه حجاب، بسیار فراتر از اینها بوده است. محدود کردن مطالبات برابری طلبانه‌ی زن‌ها به اصلاحاتی در چارچوب قوانین شرع بدین معنی است که زنان ایرانی باید به تغییرات از قبیل برابر شدن خون‌بهای زن و مرد دل خوش کنند. این تغییرات را با وضعیت سوئد که قوانین از زنان در مقابل تبعیضات جنسی و تجاوز در چهارچوب ازدواج حمایت می‌کنند مقایسه کنید. نفس مفهوم تجاوز در چارچوب ازدواج با قوانین شرع بیگانه و متناقض است.

این نقطه نظر طبعاً به معنای بی ارزش شمردن اصلاحات نیست. حتا مبارزه برای برابر شدن خون‌بهای زن و مرد که از عرصه‌های اصلی تلاش‌های خانم عبادی است در مورد زن‌هایی که خونشان به این بهانه پایمال می‌شود قابل دفاع است. اما فقط کسانی که چارچوب جمهوری اسلامی را می‌پذیرند به این مسأله اهمیت ویژه

می‌دهند. برای کسانی که نفس مفهوم خون‌بها مشمژر کننده است هدف از این قبیل اصلاحات لغو قوانین ننگین قصاص شرعی و ابعاد و وجوه مختلف آن از قبیل قطع عضو، شلاق زدن، و سنگسار است.

در بحث تفاوت‌های فرهنگی اغلب گفته می‌شود که جامعه‌ی ایرانی و زنان ایران هنوز رشد کافی برای برخورداری از آزادی‌ها و برابری‌هایی را که در بعضی کشورهای غربی به دست آمده ندارند. خانم شیرین عبادی هم وقتی به خبرنگار رویتر می‌گوید برای تحقق حقوق بشر در ایران رو در رویی با دولت کارساز نیست، بلکه باید ده سالی وقت داد تا مردم آموزش ببینند و اکثریت جامعه خواهان تغییرات شوند در واقع همین نظر را تایید می‌کنند. اما آیا واقعا مسأله بر سر اینست که مردم ایران خواهان تغییرات نیستند و زنان ستم‌دیده باید آموزش ببینند تا ارزش آزادی و حقوق بشر را درک کنند؟ آیا ما از همان مردمی حرف می‌زنیم که دیکتاتوری شاه را پایین کشیدند و چند ماه کوتاه ولی فراموش نشدنی را در آزادی و باحفظ حیثیت انسانی زندگی کردند؟ آیا ما از هزاران هزار زن و مردان جوان کشور حرف می‌زنیم که در سال‌های اخیر علیرغم تهدید و زندان، ضرب و شتم، و مرگ علنا در خیابانها، کارخانه‌ها، و دانشگاه‌ها در مقابل رژیم ایستاده‌اند؟

وقتی شیرین عبادی از آموزش مردم صحبت می‌کند با ندیده گرفتن واقعیات جامعه ایرانی، در واقع استقرار حقوق بشر در ایران را تعلق به محال می‌کند. چرا باید حکومت مذهبی ایران آموزشی را مجاز بداند که هدف آن لغو امتیازات سردمداران مذهبی است؟ حقیقت آنست که بخش‌های وسیعی از نسل جوان که تحت حاکمیت دولت اسلامی هم بزرگ شده، به طرق مختلف، منجمله از طریق شبکه‌های الکترونیکی، آموزش‌های لازم را به خود داده و فی‌الحال دوزنمای ایجاد آینده‌ی وراثی حاکمیت مذهبی را دارند.

شیرین عبادی به آن دسته حقوق دانان ایرانی تعلق دارد که بدون خم شدن در برابر قدرت از موکلین خود در برابر دولتی که اغلب قوانین وضع شده‌ی خود را هم زیر پا می‌گذارد دفاع کرده است. اما در مبارزه علیه بنیادگرایی مذهبی و برابری ایجاد یک جامعه‌ی دموکراتیک و سکولار، با تضمین‌های قانونی برای حقوق و آزادی‌های همه‌ی زنان و مردان، متأسفانه شیرین عبادی در سمت غلط معادله قرار می‌گیرد.

کمیته صلح نوبل با دادن جایزه‌ی صلح به او خواسته یا ناخواسته همه‌ی شهروندان ایرانی‌ای را که برای یک سیستم سیاسی دموکراتیک مبارزه می‌کنند به حاشیه می‌راند و آنان را یک اقلیت افراطی و بی‌ربط به واقعیات جامعه ایران قلمداد می‌کند. ما هرگز حق نداریم فراموش کنیم که دقیقاً به دلیل مبارزه‌ی این بخش از مردم ایران علیه جمهوری اسلامی برای ایجاد یک جامعه‌ی سکولار است که صدای امثال شیرین عبادی امکان شنیده شدن پیدا کرده است. شیرین عبادی توانسته است به عنوان سخنگوی میان‌روان معرفی شود و در درون سیستم نقش ایفا کند.

* این مقاله هم زمان در روز ۱۰ دسامبر (روز اهدای جایزه‌ی صلح در اسلو) در روزنامه‌های افتن بلاد (استکهلم)، افتن پستن (نروژ)، و بعداً در روزنامه‌ی پولیتیکن (دانمارک) چاپ شد.

*



نامه سرگشاده

به خانم شیرین عبادی

شهاب برهان

خانم شیرین عبادی، با سلام!

مردم آگاه و تشنه آزادی‌ی ایران، شما را بسیار پیش‌تر از آن که جایزه صلح نوبل نصیب تان شود می‌شناختند و به مبارزات جسورانه و پر مخاطره تان در دفاع از حقوق بشر، حقوق زنان و کودکان، و نیز در رابطه با پرونده خوابگاه دانشجویان، با تحسین و قدرشناسی می‌نگریستند. ارج شما در نزد مردم ایران نه از اعتبار این جایزه است (که بارها نصیب آدم‌های مرتجع و بی اعتبار هم شده است)، بلکه این بار، خود این جایزه اعتبارش را از مبارزه شما برای حقوق بشر و دموکراسی گرفته است؛ و این، جای خوشوقتی و تبریک دارد.

دو جریان سیاسی وجود دارند که تلاش می‌کنند این پیروزی را از مضمون اصلی خود تهی، و کارکرد آتی آن را مسخ کنند. یکی جریان ناسیونالیستی است که این پیروزی را مایه افتخار بی‌معنای ملی و مباهات بی‌جا به ایرانی بودن قلمداد می‌کند؛ دیگری، می‌کوشد از آن، سرمایه‌ای برای «دوپینگ» جناح محتضر اصلاح طلب حکومت، و ترویج افسانه «مردم سالاری دینی» بسازد. نقش شما و موضع‌گیری‌هایتان در این میان، در این که معنا و حاصل این پیروزی چه از آب در آید، بسیار حساس و کلیدی است.

شما در آنچه با جایزه نقدی نوبل خواهید کرد، البته آزادید؛ اما آزاد نیستید با سرمایه سیاسی، اجتماعی و بین‌المللی این پیروزی هر چه خواستید بکنید و آن را به حساب هر جریان فکری و سیاسی که شخصاً با آن نزدیکی دارید بریزید.

کمیتة نوبل هر معیار و چشمداشتی در انتخاب شما داشته باشد، از دید مردم ایران که از این انتخاب شادمانند، این جایزه اعتبارش را از پیکار برای آزادی، دموکراسی و برابری، و مبارزه جانانه زنان ایران در این راه گرفته است، که شما بعنوان نماد و مظهری از آن انتخاب شده‌اید.

به همین خاطر هم هست که این پیروزی، پیروزی شخصی شما نیست و همانطور که خودتان هم بارها گفته‌اید، به مردم ایران که برای آزادی و حقوق بشر دموکراسی و برابری مبارزه می‌کنند تعلق دارد. و به همین دلیل هم هست که این پیروزی را باید وسیله‌ای کرد برای هر چه آگاه تر کردن اذهان و استوارتر کردن گام‌های مردم، و کوتاه‌تر کردن راه شان در این مبارزه؛ و هر چه رساتر کردن صدای آزادی خواهی و برابری طلبی شان در جهان.

این را هم شما بارها به شکلی بیان کرده‌اید؛ اما متأسفانه برخی موضع‌گیری‌های سیاسی و گفته‌هایتان نه تنها به چنین هدفی کمک نمی‌کنند، بلکه برخلاف آن عمل و تبلیغ می‌کنند. شما می‌گوئید که سیاست مدار نیستید، و فقط مدافع حقوق بشراید. عجیب است که در کشوری که نمایانند چند تار زلف، و کف زدن بجای صلوات فرستادن هم شکلی از مقاومت و مبارزه سیاسی است، گلاویز شدن با حکومتی که حقوق بشر را زیر پا می‌گذارد، کاری سیاسی نباشد! هر اندازه هم که موقعیت تازه ملی و بین المللی شما حفاظتی امنیتی برای تداوم فعالیت‌هایتان فراهم کرده باشد، باز هم خطرات موجود و ملاحظاتی شما در شیوه ادامه کارتان، قابل فهم است و هیچ آدم آگاهی از شما توقع ندارد که چون جایزه صلح نوبل را برده‌اید، بر سر چهار راه بالای چهارپایه بروید و شعار ضد حکومتی بدهید. اما این که از پاسخ به سئوالات مربوط به وضعیت حقوق بشر در ایران و موانع آن به بهانه «سیاستمدار» نبودن طفره بروید، برای کسی قابل قبول نیست. اگر کار شما فقط دفاع از حقوق بشر است و کاری به سیاست ندارید، چرا می‌گوئید که اگر در کمیته نوبل بودید، آقای خاتمی را انتخاب می‌کردید؟! وقتی مردم ایران از زبان شما می‌شنوند که خاتمی مخالف حقوق بشر را شایسته‌ترین مبارز راه حقوق بشر می‌شناسید، در باره دید شما از حقوق بشر و عزم شما در مبارزه برای آن، چگونه باید داوری کنند؟! اگر شما کاری به سیاست ندارید، چرا بعنوان برنده جایزه نوبل مردم را به شرکت در انتخابات آینده مجلس اسلامی که با همه موازین حقوق بشر و دموکراسی در تضاد است دعوت می‌کنید؟! چرا ایده امکان اصلاح نظام سیاسی کشور را تبلیغ می‌کنید؟ این‌ها مداخله در سیاست نیستند ولی سخن گفتن از وضعیت حقوق بشر در ایران در مراسم اسلو یا در مصاحبه با تلویزیون «سی ان ان» توسط شما که می‌گوئید کارتان دفاع از حقوق بشر است، مداخله در سیاست است؟!!

ای کاش شما واقعاً وارد این بازی سیاسی نمی‌شدید که ناقض مبارزه برای حقوق بشر است؛ و فقط از حقوق بشر دفاع می‌کردید که در شرایط امروز ایران، از هر کار دیگری، سیاسی‌تر است! این اظهارات شما ضربه‌ای به اعتبارتان نزد مردم زده است که جناح مسلط رژیم با سال‌ها تلاش نمی‌توانست در آن موفق شود. افسوس!

خانم عبادی! شما که می‌گوئید فقط مدافع حقوق بشراید، از وقتی که جایزه نوبل را برده‌اید، بیش از مدافع حقوق بشر، به عنوان مدافع اسلام وارد صحنه شده‌اید. گویی رسالتی که جایزه نوبل به شما داده است، تبلیغ برای «سازگاری اسلام با حقوق بشر» است و نه دفاع از حقوق بشر. و این چهره‌ای بود که شما متأسفانه از خودتان در فرصت بی‌مانند و تاریخی دریافت جایزه نوبل در برابر صدها میلیون شنونده و بیننده سیاره خاکی، در ایران و در جهان ارائه دادید. شما گفتید که اسلام با حقوق بشر ناسازگار نیست، و گویا فقط «قرائت» خاصی از اسلام است که با آن ناسازگار است. شما گفتید که گناه نقض حقوق بشر در ایران نه بر گردن اسلام، بلکه بر گردن پدر سالاری است. آیا به معنای این سخنان فکر کرده بودید؟

بگذارید اول از اسلام و نه از «جمهوری اسلامی» حرف بزنیم. شما که تحصیلات حقوق کرده‌اید و حقوق اسلامی را هم بالاچار در دانشگاه خوانده‌اید؛ شما که در فعالیت‌های شغلی تان در جمهوری اسلامی، به طور روزمره و رسمی با حقوق اسلامی سرو کار داشته‌اید، عجیب است که ندانید حقوق اسلامی، «قرائت» خاصی از اسلام نیست، بلکه خود اسلام است. حقوق اسلامی، بر پایه بی‌حقی مطلق انسان در برابر خدا؛ بیعت ائت با امام و نماینده خدا بر روی زمین؛ وابستگی برده به ارباب و کارگر به کارفرما؛ و تبعیت زن از مرد؛ و به طور خلاصه، نه بر پایه حقوق انسان‌ها، بلکه بر پایه تکلیف آن‌ها در برابر خدا؛ تکلیف اهدت در برابر امام و حاکم اسلامی؛ تکلیف غیر مسلمانان در برابر مسلمانان، بردگان در برابر مالکان، زنان در برابر مردان و غیره بنا شده است. محال است شما این‌ها را ندانید. محال است ندانید که برای تخطی از این تکالیف عقوبت‌های بس خشن و بربرمنشانه‌ای از قبیل قصاص، قطع عضو، سنگسار، اعدام، قتل عام و غیره در قانون جزای اسلامی پیش بینی شده است. شما که در سخنرانی خود در مراسم دریافت جایزه صلح نوبل در اسلو، بیش از مدافع حقوق بشر بعنوان مدافع اسلام ظاهر شدید، گفتید که اسلام دین صلح و عدالت است. این حرف شما کاملاً درست است؛ اما شنوندگان غیر مسلمان شما در جهان نمی‌دانند که اسلام، با تسلیم شدگان و بیعت کردگان صلح می‌کند، وگرنه، خون شان را حلال می‌داند. این غیر مسلمانان جهان، هم چنین نمی‌دانند که عدالت دوستی اسلام، از ضدیت با برابری است. ولی شما که دائم می‌گوئید مسلمان‌اید، قطعاً باید بدانید که در اسلام - و نه در «قرائت» خاصی از آن - برابری، عین بی‌عدالتی است و متفکرین، فیلسوفان و رهبران اسلامی، همواره از نابرابری، به این دلیل که خدا همه انسان‌ها را مساوی نیافریده و استعدادها و ارزش‌های فطری و دینی آدم‌ها یکسان نیست، دفاع می‌کنند و برابری را بدترین بی‌عدالتی قلمداد می‌کنند. این‌ها را شما به عنوان مسلمان، باید بدانید؛ و به عنوان مدافع حقوق بشر نیز باید بدانید که همه این‌ها با حقوق بشر، ناسازگار است.

خانم عبادی! شما این‌ها را می‌دانید؛ اما اگر منظورتان از این که اسلام با حقوق بشر ناسازگار نیست، این است که به مقتضای زمان باید این قوانین را کنار گذاشت و حقوق بشر را جای‌گزین آن‌ها کرد، معنای این کنار گذاشتن، سازگاری اسلام با حقوق بشر نیست، بلکه اثبات ناسازگاری

آن است! اگر «قرائت» شما از اسلام این است که می‌توان احکام قرآنی، و شرع مبتنی بر اخبار و احادیث را با منشور جهانی حقوق بشر جایگزین کرد، این دیگر قرائتی از اسلام نیست؛ قرائت نکردن اسلام است! کنار گذاشتن قوانین اسلامی است و این، چیزی جز ناسازگاری اسلام با حقوق بشر را اثبات نمی‌کند.

اما به اصل مسأله بپردازیم!

در ناسازگاری اسلام با حقوق بشر، شکی نیست؛ اما آنچه امروز در ایران مطرح است، نه ناسازگاری اسلام، بلکه ناسازگاری حکومت اسلامی با حقوق بشر است. بسیار روشن است که حقوق بشر اساساً از طرف حکومت و دولت است که زیر پا نهاده می‌شود و چالش کنونی بر سر حقوق بشر، چالشی است در وهله اول با دولت اسلامی. به همین دلیل، وقتی که امروز شما سازگاری اسلام با حقوق بشر را تبلیغ می‌کنید، هیچ چیز جز ایده سازگاری حکومت اسلامی با حقوق بشر را القاء نمی‌کنید؛ و این، هم خلاف تجربه بیست و پنج ساله جمهوری اسلامی است؛ هم خلاف تجربه شکست خورده اصلاح طلبی دوم خرداد؛ هم خلاف درسی که مردم ایران از اصلاح ناپذیری این رژیم گرفته‌اند؛ و هم خلاف این اصل عام و جهان شمول که هر حکومت دینی بنا بر تعریف و بنا بر ذات غیر دنیوی و منشاء «آسمانی» احکام خود، در تضاد با حقوق بشر؛ برابری حقوقی شهروندان؛ آزادی‌های فردی و دموکراسی است؛ و درست به همین خاطر هم هست که حقوق بشر و دموکراسی در تاریخ بشر، بدون دولت لائیک، غیر قابل تصور و غیر قابل حصول بوده است. از اینرو، مبارزه برای حقوق بشر، خواه ناخواه به مبارزه برای دولت لائیک؛ برای جدائی دین از دولت و از آموزش عمومی، و به مبارزه برای لغو همه قوانین و سنن مذهبی و غیرمذهبی تبعیض آمیز وابسته است.

از شما، نه بعنوان مدافع اسلام بلکه بعنوان مدافع حقوق بشر، انتظار این است که بجای تبلیغ برای سازگاری اسلام و حکومت اسلامی با حقوق بشر، موضوع را به این صورت مطرح کنید که: مردم مسلمان، می‌توانند و باید از حقوق بشر برخوردار باشند؛ و در کشورهایی هم که اکثریت جمعیت آنان مسلمان‌اند، رعایت حقوق بشر و استقرار دموکراسی ممکن است. این گونه طرح موضوع، زمین تا آسمان با تبلیغ سازگاری (حکومت) اسلام با حقوق بشر و دموکراسی، فرق دارد و حتی عکس آن است؛ چرا که نخستین شرط آن که مردم مسلمان ایران از حقوق بشر و دموکراسی برخوردار باشند این است که حکومت اسلامی نداشته باشند! مسلمان بودن اکثریت مردم ایران و ناسازگاری اسلام با حقوق بشر، هر دو حقایق مسلم‌اند؛ اما این هم حقیقتی مسلم است که همین مردم مسلمان، باید از حقوق بشر برخوردار باشند. راهش این نیست که منتظر باشیم مردم ابتدا از اسلام دست بکشند تا صلاحیت برخوردار از حقوق بشر را پیداکنند؛ بلکه راهش پایان دادن به حکومت اسلامی است که مجری احکام و قوانین اسلامی و مانع حقوق بشر است.

خانم عبادی!

کسی از شما توقع ندارد که علیه اسلام تبلیغ کنید، یا علیه سران جمهوری اسلامی شعار بدهید؛ توقع از شما بعنوان مبارز راه حقوق بشر این است که بجای تبلیغ برای سازگاری حکومت اسلامی با

حقوق بشر و دموکراسی (که کاملاً خلاف حقیقت است) این حقیقت را تبلیغ کنید که کشورهای با اکثریت جمعیت مسلمان نیز می توانند و باید از حقوق بشر برخوردار باشند و به دموکراسی دست یابند. همین و بس. آنوقت، همین مردم مسلمان که تشنه آزادی و برابری و دموکراسی اند، خودشان برای برخورداری از حقوق بشر و دست یابی به آزادی و برابری، به از میان برداشتن مانع اصلی اقدام خواهند کرد. حداقل توفعی که از شما هست این است که اگر از موقعیت ملی و بین المللی استثنایی که جایزه نوبل برای شما فراهم کرده است برای تهییج و تشویق مردم برای از سر راه برداشتن این مانع اصلی در برابر حقوق بشر استفاده نمی کنید، لاقلاً آن را در خدمت ایجاد توهم در مردم نسبت به اصلاح پذیری این رژیم و سازگاری آن با حقوق بشر قرار ندهید.

سخنان و موضع گیری های شما پس از بردن جایزه نوبل متأسفانه برآورنده چنین توقع حداقلی نبوده است و بخصوص موضع شما در مراسم دریافت این جایزه در اسلو، برای آنانی که آرزو داشتند این پیروزی به مبارزه برای حقوق بشر در ایران نیرو برساند، مایوس کننده بود. در سخنرانی اسلو، اشاره شما به اسرای گوانتانامو و اسرائیل، بسیار بجابود؛ اما آیا اشاره ای به وضعیت حقوق بشر در خود ایران در چنین مراسمی بقدر دو مورد اخیر ارزش و وضعیت نداشت؟! اما دریغ از یک کلمه از زبان مدافع حقوق بشر، در باره وضعیت حقوق بشر در ایران! در فرصتی بی مانند و تکرار ناشدنی که چشم و گوش صدها میلیون مردم جهان بر شما بود، سخنرانی ی کردید که به نظر می رسید هدف از تنظیم حساب شده و دقیق آن، نه آگاه کردن جهانیان بر آنچه که در جمهوری اسلامی ایران بر حقوق بشر می رود، بلکه نرنجاندن حاکمان ایران، و حتی تأمین رضایت آنان بوده است: انتقاد از آمریکا و اسرائیل؛ سکوت در باره وضعیت حقوق بشر در ایران؛ و حتی تبریته حکومت اسلامی با گفتن این که نقض حقوق بشر، نه گناه اسلام، بلکه گناه پدر سالاری است.

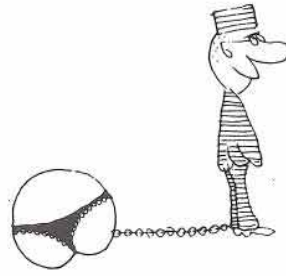
خانم عبادی!

مردم ایران در پیکار دشوار خود برای آزادی و دموکراسی و برابری، در این ربع قرن و بخصوص از جنبش برای اصلاح رژیم اسلامی، درس های بزرگ و گرانبهایی گرفته اند و بنا بر تجربه مستقیم و پر هزینه خود آموخته اند که دیگر به تبلیغات در باره امکان اصلاح رژیم اسلامی و سازگاری آن با حقوق بشر و مردم سالاری، باور نکنند. ارزش و اعتبار جایزه ای که نصیب شما شده است در نظر مردم ایران هیچ ربطی به نیت و انتظارات کمیته داوران نوبل نداشته و فقط بستگی به آن دارد که شما تا چه اندازه این پیروزی را در خدمت پی کار آنان برای حقوق بشر، آزادی، دموکراسی، و برابری قرار دهید. داوران در باره شما با رأی کمیته داوران نوبل به پایان نرسیده است؛ داور نهائی در مورد انتخاب کمیته داوران نوبل، مردم ایران اند که همه گفته ها و موضع گیری های شما را با وسواس و هشیاری زیر نظر دارند.

با احترام و آرزوی آن که همیشه خدمتگزار و محبوب مردم باقی بمانید!

۲۱ آذر ۱۳۸۲

*



هفت اشاره

به هفت گرهی آرمان و جنسیت

مهدی/استعدادی شاد

بیشکس به رفقای آن سال ها

۱- به واقع چرا این گونه شد؟ چه خواب و خیالی در سر داشتیم؟ یادتان هست چنین روزهایی در یک ربع قرن پیش فریاد می زدیم: نه شرقی، نه غربی، ...!

ملتی با سی میلیون نفر جمعیت تصمیم گرفته بود که در پهنه ی گیتی بدعت گذار نفی اقطاب شود؟ می خواستیم طراح نظمی والا و یگانه در عالم شویم؟ آنهم در غوغای بی خبری از توش و توان جهانیان و نشست بر قله ای از خود پسندی غریب. جزیی از آن جماعت مغرور ما بودیم. آری ما، هژده و بیست ساله های آن زمان، تمهه ی نسلی خواهان دگرگونی وضع موجود. نسلی که پدران فرهنگی- سیاسی اش نهضت ملی کردن نفت و تراژدی کودتای ۳۲ را در کوله بار تجربه داشتند. بنابراین و با این حساب، نسلی بود که پس از ۱۹۶۰ به میدان آمد و در فعالیت اجتماعی جهت بسج اعتراضات و تشدید آن درگیر شد. انگار تا بوده همین بوده است. از مشروطه (۱۹۰۳ - ۱۹۰۶) تا به آن دوران التهابات (۱۹۷۸ - ۱۹۸۰) سه نسل، و هر نسل با حدود بیست و پنج سال تفاوت سنی، با نیتی پاک برای بهبودی مملکت قدم پیش گذاشت. اینجا هنوز نمی پرسیم که آیا با آن نیت پاک، هوشیاری و اشراف نیز همراه بود؟ و شاید برای پاسخ این پرسش حیاتی در چشم انداز دیگر فرصتی نباشد؟ از وجود "نیت پاک" گذشته (که می تواند همواره هم چون الیهای توجیه گر عمل کند) بیهوده نیست با فاصله ی یک ربع قرن بپرسیم که آرمان آن سومین نسل فعالین اجتماعی چه بود؟ آرمانی بود که با تبعیض جنسی دلخواه مردان گره می خورد یا این که برای زنان و "آن دیگری" نیز جایی در خور قائل بود؟

البته طبیعی است که نوع پرسیدن ما حاصل تجربه ی بیست و پنج سال اخیر است. در راستای این پرسیدن و پرسش ها، خواهیم دید نه از آرمانی خاص که از آرمان های مختلف باید سخن گفت. چون که در آن جنبش اجتماعی دسته بندی های مختلفی وجود داشت با اهدافی متفاوت. بر اساس این سنجش است که باخبر می شویم از واکنش آرمان گرایان نسبت به مسئله ی جنسیت و درک شان از آزادی. زیرا آرمان هر دسته میزانی از آزادی جنسی زمانه را برمی تابد. این نکته بینی را مدیون درس آموزی از سال های جاری هستیم. سال های

که از "سال بد و سال باد و سال پست و سال درد و سال عزا" در شعر "نگاه کن" شاملو هم فجع تر بوده اند.

بررسی رابطه ی آرمان و جنسیت، به ویژه از آن رو اهمیت دارد که در ایران کنونی گسترش فحشا و تشدید معضلات جنسی، هم چون پیامدی از سیاست سرکوب رژیم، در صدر مشکلات مملکتی قرار دارد و هر گونه تصویری از بهبودی اوضاع را متوجه خویش می کند. آیا می شود از آرمان گفت ولی بی اعتنا از کنار پدیده ی "بچه های خیابانی" و بی حق و حقوقی زنان گذشت؟ زنانی که در "خانه های عفاف" گرفتار می آیند یا مثل "گوشت قربانی" به کشورهای دور خلیج صادر می شوند. با اینحال سخن ما فقط به معضلات دلخراش و فضای فاجعه بار خلاصه نمی شود. فضایی پُر از عقده و گره های روانی که هر قصد و منظوری را می تواند در نخستین گام افسرده و مایوس کند.

۲- ما چه چشم اندازی را می دیدیم؟ چه رؤیایی را در ذهن می پروراندیم که حتا روشنفکران سرشناس اروپایی را به خود جذب کرده بود؟ کسانی نظیر میشل فوکوی فرانسوی را که سال ها در نقد قدرت و شناخت ابزار حاکمیت پژوهش کرده و مطلب نگاشته بود. همین فوکو بود، نویسنده ی اثر "اراده معطوف به دانش" (جلد اول تاریخ جنسیت ۱۹۷۶)، که از جنب و جوش سال ۱۹۷۸ برای نشریه ایتالیایی کوریه ره دلا سرا، گزارش نوشت. دو بار در آن سال به ایران سفر کرد تا وقایع اتفاقیه را ضبط و ثبت کند. آنهم از منظر روشنفکری ناراضی از وضع موجود غرب.

این ناظر غربیه، هم چون خیل سیاحانی که در دو- سه قرن قبل به ایران آمدند، در پی شناخت شیوه ی زندگی ما بود و می خواست عیار آرمان مان را در آن لحظه ی تاریخی محک بزند. برای همین امر در سال ۱۹۷۸ در یکی از گزارش های خود، گرد آمده در کتابی نازک، ذوق زده پرسیده است: "ایرانی ها چه رؤیایی در سر دارند؟" (۱)

البته او، مثل بسیاری پس از انقلاب اسلامی، بدین خوش بینی شک کرد و سعی در تصحیح تصویری نمود که امکان داشت از آن گزارش ها به ذهن ها متبادر شود. اما در آن زمان وی تحت تاثیر انرژی معترضان رژیم سلطنتی در پی شناخت آرمانی بود که غالب مردم شعارش را می دادند. در زمینه ی شناخت رؤیای ایرانیان نوشته است: "در مدت اقامت در ایران یک بار هم واژه "انقلاب" را از زبان کسی نشنیدم؛ اما از پنج مخاطب من چهار نفر جواب می دادند: "حکومت اسلامی". این جواب مرا غافلگیر نمی کرد" (۲).

باقی گزارش را فوکو به یافتن دلایل این پاسخ اختصاص می دهد. پاسخی که با یک حساب سر دستی چهارینجم یا هشتاد درصد از مخاطبان او بیان داشته اند. برای یافتن نخستین دلیل، او ابتدا به "جواب خشک و کوتاه" آیت الله خمینی ارجاع می دهد و سپس سعی می کند در باره ی تاریخ اسلام شیعه و چگونگی ساختار اجتماعی اش توضیحاتی بدهد.

تاریخ یک ربع قرن اخیر نادرستی توضیحات فوکو را آشکار کرده که بالطبع پیش گویی هایی را در خود نهفته داشته است. در این رابطه نوشته است: "اسلام شیعی در واقع خصوصیتی دارد که می تواند به خواست حکومت اسلامی رنگ ویژه ای بدهد: نبود سلسله مراتب در میان روحانیت، استقلال روحانیان از یکدیگر، و در عین حال

وابستگی ایشان (حتا از نظر مالی) به مریدان... یک نکته را باید روشن کرد: در ایران هیچ کس منظورش از حکومت اسلامی، رژیمی که در آن روحانیان نقش رهبری یا چهار چوب فراگیر را داشته باشند نیست. به نظر آمد که این عبارت را برای دلالت بر دو چیز متفاوت به کار می‌برند. چند نفری به من گفتند که "نوعی ناکجا آباد" است، بی آنکه قصد سؤ تعبیر داشته باشند، و بیشتر مردم می‌گفتند که یک "آرمان" است (۳). میشل فوکو، آن جستجوگر قلمروی سلطه، در ادامه‌ی گزارش خود حرف مردم را تأیید نمی‌کند. وی در شناسایی عناصر تشکیل دهنده‌ی آرمان مذکور که زمانی اکثریت مردمان ایرانی را مجذوب خود ساخته بود، پس از ذکر نام آیت الله خمینی از علی شریعتی نیز اسم می‌برد. اینان را در راه اندازی گفتاری موثر می‌داند که تحقق آن آرمان حکومت اسلامی را هدف داشتند. از این میان اشاراتی به زندگی شریعتی و منابع نظری‌اش می‌کند. در حالی که از شرح حال روح‌الله خمینی و تعلیماتش در گزارش نکته‌ای را یادآور نمی‌شود. فوکو در ناآشنایی با طرح و برنامه آیت‌الله خمینی که در آثارش مندرج بوده، مثل بسیاری از همقطاران ایرانی‌اش است که در "کشف الاسرار" و "ولایت فقیه" یا "توضیح المسائل" غور و بررسی نکرده‌اند. از این گذشته، در لابه لای توضیحی که در مورد آن جنبش آرمان‌خواه می‌دهد عناصری از خواسته‌ها و آرزوهای شخصی فوکو نیز ادغام شده‌اند. درباره‌ی این آرزوهای برزبان نیامده و پشت جنبش ایرانیان پنهان شده، در نوشته‌اش می‌خوانیم: "جنبشی که از راه آن بتوان عنصر معنوی را داخل زندگی سیاسی کرد. کاری کرد که این زندگی سیاسی مثل همیشه سد راه معنویت نباشد بلکه به پرورش‌گاه و جلوه‌گاه و خمیرمایه‌ی آن تبدیل شود" (۴).

در هنگام این معنویت طلبی، فوکو از لحاظ رشد اندیشه و قوام سخن در آستانه‌ی آخرین مرحله‌ی زندگی خود ایستاده است. وی در این مرحله‌ی نهایی به تحلیل اخلاقیات مرسوم و نیز حلاجی مسئله‌ی سوژه و فاعل شناسایی، که قدمای ما به آن فرد عالم می‌گفتند، پرداخت. مباحث فلسفی که به اثر چند جلدی "تاریخ جنسیت" منجر شد. جلد اول به سال ۱۹۷۶ او جلد دوم (کاربرد لذت) و جلد سوم (دلواپس خود بودن) به سال ۱۹۸۴ یعنی سال مرگ نویسنده‌شان انتشار یافته است.

بدین ترتیب حتا مرگ فوکو نیز به مسئله مورد بحث ما یعنی آرمان و جنسیت ارتباط دارد زیرا او یکی از اولین قربانیان معروف ویروس ایدز در آغاز شیوع‌اش است. ویروسی که بخاطر نبود آمار و کم کاری‌های دولتی از تعداد واقعی قربانیانش در ایران بی‌خبریم. البته در آن دوره‌ی مرگ فوکو، محافظه کاری غرب مشغول علم کردن بامبولی جدید بود تا شیوع بیماری یادشده را نتیجه گسترش آزادی‌های جنسی و رواج همجنس‌گرایی بخواند. می‌دانیم که این نوع از آزادی تازه پس از قیام فرهنگی سال‌های شصت و هشت اروپا و در پی حضور جنبش دانشجویی پدید آمده بود.

۳- در کنار ماجرای مرگ فوکو و شایعات جانبی‌اش، در این شرح حال کوتاه به دو نقطه‌ی عطف در زندگی وی بایستی ارجاع داد. این نقطه‌های عطف، دو اثر "نظم اشیاء" و "تاریخ جنسیت" هستند. اینجا، برای جلوگیری از دراز شدن سخن، از اشاره به آن همه جُستار مهم، مثل

"روشنگری چیست" یا "نظم گفتمان"، صرفنظر می‌کنیم. البته میان آن دو نقطه عطف زندگی فوکو زنجیر اصلی از حوادث وجود دارد که از جمله رویداد انقلاب اسلامی است یا اتفاق رفع ممنوعیت قانونی از پورنوگرافی در فرانسه به سال ۱۹۷۵ (۵).

از این نکات ویژه گذشته، تمایل وی به معنویت را بایستی در رابطه با برآمد پدیده‌ای کاملاً مادی در نظر گرفت که زیر عنوان "جامعه مصرفی" معرف حضور همگان است. جامعه‌ای که در آن هر چیزی شکل کالایی به خود می‌گیرد و قابل مبادله است. از جمله اروتیسم و لطافت طلبی که خوراک سودجویی تجارت جهان‌گیر می‌شوند. پدیده‌ی کالا شدن همه چیز، فراگیرترین معضلی است که روشنفکر اروپایی پس از جنگ جهانی دوم با آن دست و پنجه نرم کرده است.

از این زاویه دقیق‌تر می‌شود حال و هوای آن سال‌های فوکو را فهمید که در پدیده‌ای غریب (جامعه ایرانی و تغییرات در شرف تکوین‌اش) دنبال معنویت می‌گشت. البته در آن "تب اسپیریتوالیته" مثل بسیاری از درس خوانده‌های اروپایی زمانه نبود. کسانی که راهی هند و تبت می‌شدند تا در دیر و صومعه‌ای به محبوب رسند و احیاناً گره‌های روانی خود را بگشایند. او بخشی از عمر و همت خود را صرف این امر کرد که به ایران سفر کند و در گزارش "ایرانی‌ها چه رؤیایی در سر دارند؟" بنویسد: "من دوست ندارم که حکومت اسلامی را "ایده" یا حتا "آرمان" بنامم اما به عنوان "خواست سیاسی" مرا تحت تأثیر قرار داده است. مرا تحت تأثیر قرار داده چون کوششی است برای این که سیاست یک بُعد معنوی پیدا کند" (۶).

براین منوال فوکو از طرح حکومت اسلامی آن دوره افسوس‌زدایی می‌کند و در واقعیت زمینی دنبال هدف‌های روزمره آن به اصطلاح آرمان آسمانی می‌گردد که بعد معلوم می‌شود برای اقلیت‌های مذهبی، قومی و جنسی هیچ مشروعیت حضوری قائل نیست. یعنی نکته‌ای که اساس درک پیشرفته از دمکراسی را تشکیل می‌دهد: دفاع از حقوق اقلیت‌ها در جامعه.

از این جای گزارش به بعد، به جای صحبت از آرمان، فقط سخن از خواست و اراده‌ای می‌شود که از نظر فوکو با دو پرسش روبرو است. او می‌نویسد: "یکی از این دو پرسش به ایران و سرنوشت یگانه آن مربوط می‌شود. در سپیده دم تاریخ، ایران دولت را اختراع کرد و نسخه‌ی آن را به اسلام سپرد: مدیران ایرانی کارمندان دستگاه خلافت شدند. اما ایران از همین اسلام، مذهبی بیرون آورده است که چشمه‌هایی خشک نشدنی برای مقاومت در برابر قدرت دولت در اختیار این ملت نهاده است. این "خواست سیاسی" را باید نشانه‌ی آشتی دانست، یا چیزی متناقض، یا آستانه‌ی امری نو؟ پرسش دوم بر سر این گوشه‌ی کوچک جهان است که زمین و زیر زمین آن میدان بازی‌های استراتژی جهانی است. برای مردمی که روی این خاک زندگی می‌کنند، جست و جوی چیزی که ما غربی‌ها امکان آن را پس از رنسانس و بحران بزرگ مسیحیت از دست داده‌ایم، چه معنی دارد: جست و جوی معنویت سیاسی؟ هم اکنون صدای

خنده‌ی فرانسوی‌ها را می‌شنوم، اما من می‌دانم که اشتباه می‌کنند، منی که آگاهی از ایران بسیار ناچیز است" (۷).

حضور عنصر صداقت در همین اعتراف به آگاهی ناچیز در مورد ایران است که دو ماه بعد از شکل‌گیری حکومت اسلامی، فوکو را به موضع‌گیری جدیدی وادار می‌کند. او در مقاله‌ای که به تاریخ ۱۹۷۹، ۱۹۵۰ در روزنامه لوموند چاپ کرد در کنار دفاع از حق قیام مردم، رفتار وحشیانه حاکمیت علیه مخالفان را محکوم دانست: "معنویت خواهی کسانی که بسوی مرگ می‌شتافتند ربطی به خونخواری حاکمیت روحانیون متعصب ندارد. امروزه مذهبیون ایران می‌خواهند رژیم خود را به معنای قیام بشناسانند" (۸).

بحث عدم امکان معنویت در مدرنیته را که از نظر فوکو با رنسانس و فروپاشی اقتدار مسیحیت ارتباط دارد، در جای دیگری باید پی گرفت. اینجا بازگردیم به آن لحظه‌ی گزارش فوکو در باره‌ی ایران که از آرایش جنبش آرمان خواهی خبر می‌دهد. در کنار آن اکثریتی که خواهان حکومت اسلامی شد (با هواخواهی‌ای که به بی‌خبری از کم و کیف موعود دُچار بود) یک "اقلیت خاموش" وجود داشته است. این جماعت را بایستی همان گرایش دانست که در این یک ربع قرن اخیر با جریان حاکم بر سیاست کشور، هم رأی نبوده است. گرایش یاد شده، در فاصله‌ای که با حاکمیت داشته، نگرش و آگاهی جدیدی را پرداخته که به صورت ره‌یافتی از دل مخمضه‌ی کنونی می‌تواند عمل کند. البته مخمضه، خودش نیاز به توضیح ندارد. نشان‌اش در همه جای مملکت قابل رویت است و از جمله در اعترافات مقامات دولتی که از رشد روزافزون زنان خود فروش و پائین آمدن سن فحشا (دختران سیزده ساله) خبر می‌دهند (۹).

۴- به واقع "اقلیت خاموش" آنجایی رخ‌نمایی کرده که در پاسخ سؤال فوکو مینی بر چگونگی آرمان، حرفی از "حکومت اسلامی" به میان نیاورده است: تا این‌همانی با پروژه‌ی عزیمت به صدر اسلام.

گرایش یادشده گرچه در ائتلاف مبارزاتی علیه رژیم سلطنتی شرکت کرد ولی در بزنگاه‌های این بیست و پنج سال با قدرت سیاسی هم صدا و هم دست نشد. برابر چشمان ناباورش بساط ولایت مطلقه فقیه را پهن می‌کردند که باز تولید گروتسک فرمانروایی تک نفره بود. این واقعیت منجرکننده از بلاواسطه‌ترین منابع انگیزش آن "اقلیت خاموش" بود که در اعتراض و دیگر بودگی گویا می‌شد و تاوان افشای خط قرمزها و گذر از ممنوعه‌ها را می‌پرداخت. بخشی از رشد آگاهی این جماعت دگراندیش که از نگاه انتقادی به واقعیت روزمره تجربه اندوخته، نتیجه دستاورد نظریاتی است که اندیشمندانی نظیر میشل فوکو باعث و یانی‌اش بوده‌اند.

آشکارترین صورت ظهور این "اقلیت خاموش و گویا" در مبارزه‌ای است که علیه شکل و شمایل نظام سیاسی می‌کند. نظامی که شخص اول مملکت دارد و با ساختار هرمی شکلی اداره می‌شود که بر رأس‌اش فاعل مآیسا نشسته است. این مبارزه همان چالش شهروندان با نظامی است که شاه‌اش، شیخ شده است. آبشخور نظری این چالش در نقد نظام‌های سنتی دولت‌مداری قرار دارد. نقدی که مشروعیت رفتار چوپانی با گله را در جامعه انسانی را زیر سؤال می‌برد. این نقد چه

برابر اقتدار کلیسا به وجود آمده باشد و چه علیه دستگاه خلافت خلفا، حقانیت خود را از آگاهی مؤمنان یا غیر مؤمنانی می‌گیرد که نمی‌خواهند در زمره احشام گله‌ای فرمانبردار شمرده شوند. مفهوم "شیان - رمگی" که زنده یاد محمد مختاری به سال‌های پیش در پژوهشی "تمرین مدارا" به کار گرفت در "فرا متنی" وجود دارد که اندیشگران انتقادی چون فوکو در شکل‌گیری‌اش سهیم بوده‌اند (۱۰).

با این دو متفکر، یعنی میشل فوکو و محمد مختاری و نیز با الهام از آثارشان، بحث رابطه‌ی آرمان و جنسیت را دقیق‌تر می‌شود پی گرفت. زیرا دستاورد نظری اولی، که بهره‌مند از آزادی نسبی بیان در دمکراسی غربی بود، میان سطرهای متن دومی است که بخاطر سانسور رسمی در ایران با جوهر نامرئی نگاشته و پس از آشکاری کم و کیف سخنش، قربانی قتل‌های زنجیرهای شده است.

۵- فوکو در تحول نظری خود، یعنی با فرارفتن از مرحله‌ی باستان‌شناسی علوم انسانی به مرحله‌ی تبارشناسی قدرت مدرن، حقیقت و بدن آدمی را در رابطه‌ی تنگاتنگی می‌دید که مورد تهاجم حاکمیت قرار می‌گیرد (۱۱). از این نکته، یعنی گره‌ی حقیقت و جنسیت زیر فشار قدرت، می‌توان سکوی پرشی ساخت جهت اشراف بر واقعیت ایران پسا انقلابی. ایرانی اسیر هوم قدرت خودکامه که بر رأس‌اش جرگه‌ای از ملایان نشسته است. گرچه این امر، آشکارا خلاف پیشگویی فوکو در گزارش یادشده‌اش است که "منظور عموم از حکومت اسلامی تامین نقش رهبری فراگیر برای روحانیت نیست".

امروزه آشکار شده است که "حزب نامرئی" روحانیت شیعه با فراکسیون‌های مختلف‌اش برای حفظ سلطه‌ی تلقی سنتی از حقیقت و فرودستی پیکر انسانی به میدان آمد. با حقیقتی برخاسته از بدیهیت مردسالاری و به ویژه با "توضیح المسائل"‌های خود، نوید بهشتی را به مردان می‌داد که در آن زن و پیکرش نقشی جز فرودستی و شیئی بودن ایفا نمی‌کنند. این فرودستی زن چنان نازل تلقی می‌شود که وی هم چون قربانی تجاوز جنسی نیز از هیچ حمایت حقوقی برخوردار نیست (۱۲).

این برآورد از عمل‌کرد نظام ولایت فقیه مشابه با آن تحلیلی از خودکامگی‌های فاشیستی است که در سلطه جویی‌اش آرزوی فرمانروایی فالوس (آلت مردانه) بر جامعه را خواب می‌بیند. این نکته فقط ناظر بر بررسی ژرژباتای از پیشینه فاشیسم نیست که ساختار حکمرمایی آن را نشأت گرفته از تجربه تاریخی خلافت خلفای مسلمان می‌داند. برای شناخت دامنه خواب و خیال مردانه که به نظام خودکامه‌ای از نوع ناسیونال سوسیالیسم آلمانی جان می‌بخشد، بایستی به قرائت اثر ارجمند متفکر آلمانی کلاوس تمولایت نشست: (Klaus Theweleit /maennerphantasi/ Ed. Rowohlt) اقتدار قوانین شرعی که در بیداری ایرانیان و حضور تدریجی افکار متجددانه دچار لرزش شده بود، محافظه کاری را به صحنه‌ی چاره جویی کشید. همین چاره جویی تا جایی پیش رفت که تمام عناصر سنت پرست و ارتجاعی را برای تحرکی تازه بسیج کند. نیرویی که تا پیش از این همه را به خواب خرگوشی ایمان به سنت دعوت می‌کرد، در مرحله بسیج شدن یکباره آن قدر قوی و یکه تاز شد که

توانست راه یک قیام عمومی را کج کند. "آرمان" این راه کج شده طبیعی بود که، در تداوم سنت مردسالاری، محدودیت حضور زنانه را بر بیرق لشکر خود بنویسد. شعار "یا روسری یا توسری" دکترین محافظه کاری در جامعه‌ای شد که درون‌اش زنان برای خود به تدریج درصد ایجاد فضا و امکانات بودند. آن زن ستیزی که در لباس طرفدار انقلابیگری ظاهر شد از دل ساختار روحانیتی بر می‌خاست که باز تولید نظری خود را در فضایی عاری از زن سازمان داده است. حوزه‌های علمیه، نمونه این فضا سازی برای تولید جهان بینی و ایدئولوژی هستند. ایدئولوژی که در شکل‌گیری‌اش زن و خودآگاهی زنانه نقشی ندارند. در این فضا، مفهوم و معنای جنسیت و آزادی جنسی فقط در گفتمانی مردانه تعریف و بسته بندی می‌شوند.

این الگو از واژگان سازی و تولید گفتمان، از لحاظ تبارشناسی، در آکادمی افلاطونی تجربه شده است که در آن هیچ زنی راه نداشته است. رساله‌های "مهمانی" و "فایدروس" در آثار افلاطون فقط نشانگر این انتخاب جنسی و "پاکسازی" فضای بحث از عنصر زنانه و ارائه نظرش نیست که هم چنین فراخوانی برای "شاهد بازی" است (۱۳). به واقع که پس از یک وقفه چندین و چند قرن، این فضا در حوزه‌های علمیه اسلامی احیا می‌شود (۱۴). زیرا با تثبیت ساختار زهد مسیحی قرن‌ها در غرب از شاهد بازی و شیفتگی فلاسفه یونان باستان به آن جوان دلربا یا از روایت آوید درباره‌ی "هنر عشق ورزی" خبری نبود. با جنسیت ستیزی پارسیان و قوانین کلیسایی، روز بروز هرگونه تمایل جنسی یا گرایش عشقی زیر فشار رفته و به حاشیه رانده شده است. چنین می‌شود که ضدیت شدید با حضورلطافت، آنتی تر (ضد دیگر) را می‌زاید. بر همین منوال است که برخی "اعترافات" آگوستینی و "نوادیشی طلبی" لوتری را نتیجه تجربه‌های عشقی اینان با زنان دانسته‌اند. در وقتی که تماس با زن به شکل بی‌سابقه‌ای تکفیر و منع شده بود.

بدین ترتیب علنی شدن مباحث عشق و اروتیسم در غرب در آستانه قرن هژدهم صورت می‌یابد. به جز سطرهای دیرینه سلسله مراتب کلیسایی، وجود گرایش عقل‌گرایان خشک اندیش عاملی هست که نویس، این نجیب زاده‌ی آلمانی، را در سال ۱۷۹۹ به پافشاری بر اهمیت احساسات لطیف می‌شورانند. شورشی که پیامدش در زمینه زیبایی شناسی جنبش رومانتیسیسم آلمانی را به بار می‌نشیند و در سطح مباحث فرهنگی اروپا به شکل‌گیری فضایی دامن می‌زند که تمایل به اساطیر و بعد توجه به قلمروی تابوها را در بر دارد. جنسیت اصلی‌ترین موضوع این قلمرو است که از زمانه اصحاب فرهنگنامه نویسی (دایره‌ی المعارف) اذهان را متوجه خود ساخته بود. در نتیجه غالب مباحث و آثار عشقی و اروتیسم و نیز حتا بازتاب افراطی نیازهای جنسی در آثار مارکی دُ ساد، نزد فرانسویان شکل می‌گیرند (۱۵). به واقع کشور فرانسه مهد پرورش و ماجراهای اروتیسمی در دوران مدرنیته است که در کنار تولید آثار ادبی و رمان‌هایی از دیدرو تا آپولینر به حضور اندیشه ورزی در این زمینه نیز بال و پر می‌دهد (۱۶). نمونه‌های این داد و ستد با موضوعات کام‌جویانه و جنسی را در افکار بودلر و باتای می‌توان سراغ گرفت (۱۷). بگذریم که اثر اصلی فلسفی میشل

فوکو نامی جز "تاریخ جنسیت" ندارد. هم این نام و هم آن محتوای بررسی‌های مسئله جنسیت، شاهد محکمی برای کارفکری این ملت است که خود را "ناسیون کبیر" می‌خواند.

با اینحال حضور اروتیسم در شرق، آنهم به خاطر نفوذ کمتر مسیحیت جسم ستیز، گسترده‌تر و پیوسته‌تر از غرب بوده است. شرق، ژاپونی‌ها را داشته با صنعت خراطی وسایل تحریک جنسی و هندیان را داشته با هنر عشق ورزی کاماسوترا و ادبیات اروتیکی به زبان سانسکریت و نیز علاقه‌ی وافر شاعران پارسی‌گو را داشته که اهل عیش و عشق به معشوقه‌های جور واجور بوده‌اند، وجود همین جماعت اخیر کفایت می‌کند که مهرورزی و کام‌جویی را تا سه کنج مدارس طلاب رسوخ دهند. رسوخی که وسوسه‌های هوسناک را تولید کرده است. وسوسه‌ای که به خاطر عدم وجود روشنگری درباره موجودیتش، در چالشی فرساینده با اخلاقیات است. در نتیجه صاحب‌اش به خاطر حفظ آبرو دچار عذاب وجدانی می‌شود که می‌تواند به هر جنایتی برای پوشاندن تمایل خود دست بزند. این تمایل از لحاظ روانشناسی فرویدی "انال اروتیک" نام می‌گیرد که معادل فارسی‌اش را شاید معقد گرای بی‌شود خواند. زیگموند فروید در روند تکامل روح و روان آدمی، که از مرحله دهانی کودک شروع می‌شود و به مرحله‌ی تمایل بالغان به آلت جنسی می‌رسد، به یک مرحله بینابینی اشاره دارد که آن را آنال اروتیک می‌نامد (۱۸). اشاره به این تمایل جنسی را بایستی در رابطه با نظریه‌ی محوری فروید در مورد "لیبیدو" در نظر گرفت. فروید ممنوع بودن این نوع لذت طلبی در سطح علنی را دلیل وجود حرص برای به دست آوردن جاه و مقام و ثروت افراد می‌داند. افرادی که از این طریق می‌خواهند لذت طلبی ارضا نشده‌ی خود را جبران کنند.

۶- به واقع شاید آن بی‌خبری فوکو از مسائل اندرونی روحانیت شیعه است که او را به برآوردی اشتباه از نقش بیرونی این جرگه کشانده است (۱۹). آنهم با این گمانه زنی نادرست در گزارش یادشده‌اش که سلسله مراتبی بر آنان حاکم نیست و اینان از لحاظ نیاز مالی به مریدان وابسته‌اند، روشنفکر فرانسوی، تازه، شرایط پس از کسب قدرت سیاسی در ایران را در نظر نگرفته است. درست به خاطر همین شرایط پسا انقلابی است که هم حذف رقبای فقیه سلطه دار (آیت الله‌هایی چون شریعتمداری و منتظری قربانی این سیاست گذاری بودند) و هم چنگ انداختن بر منابع مالی کشور در دستور کار جرگه‌ی صاحب اهرم‌های قدرت قرار می‌گیرد. از وجود انحصار طلبی و فساد مالی فقط مخالفان نظام سخن به میان نمی‌آوردند. این رفتار عادت شده، "خودی‌ها" را نیز به ستوه آورده است.

بدین ترتیب نه تنها با این شکل از عمل‌کرد سیاسی - اقتصادی حاکمیت بلکه هم چنین به خاطر عمل‌کرد فرهنگی و با حذف زنان از محیط‌های مدیریت اجرایی و تصمیم‌گیری قضایی، مسئله آرمان‌خواهی آن "هشتاد درصد" هواخواه حکومت اسلامی منتفی می‌شود. در این تنگنا اگر قرار بر استنشاق هوای تازه و دیدار آسمان صاف باشد، دریچه جدیدی برای مبارز اجتماعی باز می‌شود تا فرهنگ مسلط و قدرت سیاسی حاکم را به هم‌وردی طلبد. فعالین اجتماعی، چه مؤمن باشند و چه نه، نمی‌توانند با مخصصه‌ی دست ساز

حاکمیت امروزی احساس یگانگی کنند. اگر بخواهند بر نقش محرک آرمان و رهیافت تکیه داشته باشند.

خیزشهای دانشجویی، هم چون نموداری از حالت دیگر بودگی جوانان کشور، فراتر از طرحهای "حکومت اسلامی" و "بازگشت به خویشتن" رفته است. طرحهایی که فقط مردان را هم چون فاعل شناسان به رسمیت می‌شناسد. بنیاد گرایی اسلامی، به واقع بسیار عمیق‌تر از عرصه‌ی سیاست، در حوزه‌ی فرهنگی باخته است. حتا اگر تمام زرادخانه‌های جهان را علیه دگراندیشان به کار گیرد، دیگر نمی‌تواند هنجارهای رفتاری خود را هم چون راه چاره و رهیافت جا بزند.

سهمی از این کیفیت یافتن انتظارات عمومی نصیب همان "اقلیت خاموش و گویا" می‌شود. گرایش اجتماعی‌ای که پس‌زمینه‌های نظری خود را نه در متون سنتی و توضیح المسائل مذهبی که در بطن عرف و ادبیات مربوطه‌اش دارد. بخش عمده‌ای از اندیشه آرمان‌شهری ایران معاصر، در شعر پس از مشروطه بازتاب یافته است (۲۰). نمونه‌اش شعر "کتیبه" اخوان ثالث است یا این دیگر شعر او: "... کوه شده است فاصله‌ی دست و آرزو / حتا نجیب بودن و ماندن، محال نیست." گرچه شعر "گفتگوی م. امید در پایان قضیه‌ی آرمان‌خواهی را به خواب و خیال خلاصه می‌کند و به یاس شاعرش می‌بازد. یا نمونه دیگر شعر "کسی می‌آید که مثل هیچ کس نیست" فروغ فرخزاد است. شعری که به رغم غم بهبودی داشتن، از لحاظ سیاسی عوام‌گرایانه است و از لحاظ اندیشه ورزی آغشته به توهّمات آئینی و منجی‌باوری مردانه. شعری که هم پای سایر اشعار فروغ فردیت یافته نمی‌شود. آنهم فروغی با رفتار خاص در زبان و نگرشی شاخص. اینجا برای حسن ختامی موفق در بخش ارزیابی آرمان‌های بازتاب یافته در سرایش فارسی، بایستی به شعر "آفق روشن" احمد شاملو اشاره داد. شعری که منظور خود را (روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد) دقیق‌تری از هر نکته سنجی تاویل می‌کند: "روزی که کمترین سرودا بوسه است ... روزی که دیگر درهای خانه را نمی‌بندند / قفل افسانه‌ای ست / و قلب برای زندگی بس است."

در مرکز این سروده برای آرمان، انسان تحقق خود را اینگونه جشن می‌گیرد: "روزی که هر لب ترانه‌ای ست / تا کمترین سروده / بوسه باشد." به واقع احمد شاملو در تحول نگرش شعر عاشقانه ما (و با طبع در فراتر رفتن انتظار عموم از بینش آرمانخواهانه) نقشی چشمگیر داشته است. نقشی بدعت‌گذار در توجه به زن و یعنی به آن دیگری" همواره ساکت مانده در تاریخ سرایش ما. زنی که او در شعرش می‌سراید صاحب جسم و حضوری بلاواسطه است. و به همین خاطر نه تنها می‌تواند زندگی کند و از چارچوب بی‌جان و تزئینی بیرون آید، بلکه هم چنین باعث و بانی تحولی فرهنگی شود: "لبانت به ظرافت شعرا / شهوانی‌ترین بوسه‌ها را به شرمی چنان مبدل می‌کند / که جاندار غارنشین از آن سود می‌جوید / تا به صورت انسان درآید" (آیدا در آینه).

در کنار این به رسمیت شناسی مجلل از "جنس مخالف" که درجهای بر ارزش فرد همبسته و یار اجتماعی می‌گشاید، شعر "آفق روشن" شاملو را داریم. شعری که به فرزند فروغ فرخزاد (کامیار شاپور) هدیه شده و نمونه گویایی از ظرفیت

اندیشه ایرانی در زمینه آرمان‌خواهی است. این تحول در ظرف تفکرما که در شعر بعد از نیما حادث می‌شود، با شکل‌گیری نظام اسلامی و پیامدهای بعدیش می‌بایستی دوباره تعریف می‌شد. تعریفی که به جز این مسائل در سطح ملی، در ضمن جلوه‌های از حضور آن "اقلیت خاموش و گویا" در برابر آرمان‌گریزی "جهان پست مدرن" است. یکی از تلاش‌های موفق در تعریف جدید از چرایی و چگونگی شعر معاصر فارسی، دستاورد زنده یاد محمد مختاری است که در یکی از فرازهای نوشته‌ی خود می‌آورد: "عشق البته خود آرمان است. اما هرآنچه در برابر چنین آرمانی بایستد، سد راه آدمی است. برداشتن چنین سدها و بازدارنده‌هایی از سر راه آدمی خود هدف و آرمانی دیگر است. به همین سبب نیز تاریخ عشق تاریخ مبارزهای گسترده و عمیق با تمامی موانعی است که در ضدیت با عشق، ضدیت خود با انسان را نهان می‌داشته‌اند. از اینرو آرمان عشق همواره با آرمان‌رهایی بشری هماهنگ می‌بوده است." (۲۱).

۲- درمقدمه‌ی مفصل کتاب "هفتاد سال عاشقانه"، مختاری برای به دست دادن معیارهای شعر معاصر نخست از آن دوگانگی تن و روح دکارتی برمی‌گذرد. سپس به جدل و هم‌آورد نیما با سنت شعر عاشقانه اشاره می‌کند. هم‌آوردی مندرج در منظومه "افسانه" که به طور مشخص نگرش حافظ وار را مورد شک و تردید قرار داده است. آنهم نگرشی که باور به ترجیح عشق روحی بر عشق بدنی دارد. مقدمه کتاب یادشده که می‌خواهد با ظرف اندیشه‌های از شعر بر موقعیت بعد از انقلاب اسلامی اشراف یابد، در کنار نظریه پرداز پیامون مقصود نیما از "شرح عشق دگرسان"، توضیحاتی درباره‌ی تاریخ گرایش‌های مختلف شعر کلاسیک فارسی می‌دهد. این توضیحات از فرخی سیستمی شروع می‌شود که هم چون شاعری جسم‌گرا در عرصه‌ی شاهد بازی سروده است. سپس به روایت "عشق ویس و رامین" می‌رسیم و در حین توضیح عشقی مثالی در حماسه‌ی رمانتیک با این اشاره روبرو می‌شویم که "عشق ایرانی تا پیش از نفوذ عشق عربی و افلاطونی، اساساً عشقی است که آمیزش کامل و تمام روحی و جسمی است" (۲۲).

پس از ماجراهای "ویس و رامین"، سروده‌ی فخرالدین اسعد گرگانی، نوبت بررسی جایگاه سعدی و نگاهش به عشق می‌رسد. مختاری این نگرش را هم چون گرایشی التقاتی می‌بیند که برای تلفیق میان جسم و روح تلاش می‌کند اما به وحدت میان این دو نمی‌رسد. آنگاه نوبت سخن از "لیلی و مجنون" نظامی است که عشق در آن بهانه‌ای است برای به عرش اعلا رساندن معشوق. رابطه افقی میان عشاق به رابطه‌ی عمودی بدل می‌شود که عاشق زمینی معشوق خود را به آسمان می‌برد. در این بخش از توضیحات تاریخی گشت و گذار عشق حرف از مولانا در میان است که عشق را مبدا و منشأ حیات قلمداد می‌کند و در ستایش زیبایی قرار است به کمال برسد. اما کمالی که، البته، امری آسمانی است.

در اینجا می‌شود با درنگی کوتاه نگاهی به روند حرکت تاریخی شعر عاشقانه انداخت. روندی که از نقطه‌ی جسم‌گرایی فرخی شروع شده و با گذر از تلاش تلفیق تن و روح در عشق سرایی سعدی به فضای سرایش مولانایی رسیده است. شعر و غزل مولوی که به تدریج در پی فرو گذاری خواهش‌های

تن و تمناهای جسمی و نیز تمایل به فرا واقعیت و متافیزیک است.

این آفت و خیز سرایش عاشقانه از منظر تمایل به روح یا به تن با داستان‌سرایی جامی در "سلامان و ابدال" به نقطه عطفی در جسم ستیزی می‌رسد. در این روایت هر گونه تمنا و خواهش تن سرکوب و هم چون غریزهای حیوانی تکفیر می‌شود. بر همین منوال است که معشوق توصیف شده در هیبت دست نیافتنی یک امر تجریدی در می‌آید. با یک فاصله تاریخی شاید بشود این نکته را خاطر نشان کرد که توجه به جسمیت در شعر فارسی با میزان قدرت و ضعف سلطه‌ی دینی و تابوهای مذهبی در ارتباط بوده است.

توضیحات تاریخی مختاری در زمینه فراز و نشیب‌های تلقی شعرا از عشق زمینی و عشق آسمانی که در برگزیده اشاره به نقش متفکرانی چون غزالی و ابن عربی نیز است، بدین ترتیب پیش شرط کنکاش او درباره‌ی "گرایش عاشقانه‌ی نو" در شعر پس از مشروطه می‌شود. تازگی سرایش عاشقانه‌ی متجدد در این است که به شکاف میان روح و جسم باور ندارد. یکی را بالای قله و دیگری را ته دره فرض نمی‌گیرد. سلامت عشق را منوط به متافیزیکی بودن محبوب و معشوق نمی‌داند. مختاری سه شکل مختلف برای عاشقانه سرایی مدرن ما قائل است که به ترتیب "شعر رمانتیک"، "شعر جنسی و اروتیسم" و "مدیحه‌ی عاشقانه" خوانده می‌شوند (۲۳).

با این که در هر سه رویکرد عاشقانه سرایی یادشده فرا رفتن از فرهنگ سنتی هدفی تعریف شده است، اما ایده‌های ناشی از مناسبات نابرابر، نفی زن و بدیهیت امتیاز مردانه، اینجا و آنجا خود را آشکار می‌کنند. انگار آدمی وقت لازم دارد تا انسان شود و دست کم در قلمروی عشق "آن دیگری" را هم‌طراز خود بداند. بر این پیش‌زمینه ناگفته مانده، مختاری با زبانی همه فهم به سبک و سنگین کردن رویکردهای سه گانه عاشقانه سرایی بر می‌آید. وی شروع شعر رمانتیک را از زمان "افسانه" نیما می‌داند. رویکردی که در همان پیامون منظومه نیمایی می‌ماند و فراتر نمی‌رود. بعد حتا از ماهیت عصیانی و نوآوری آن نیز فاصله می‌گیرد. در بررسی روند شعر رمانتیک، مختاری به متونی ارجاع می‌دهد که، مثل مطلب "دو نوع رمانتیسم" یدالله رویایی، محافظه‌کاری رخنه کرده در این رویکرد را، به نقد می‌کشد. بر مبنای نگرش انتقادی به سرگذشت شعر رمانتیک دو صورت مختلف از این میان شکل می‌گیرد که رمانیسم فردی-عاشقانه و رمانتیسم اجتماعی-انقلابی نامیده می‌شوند. نخستین صورت در پیلای مشغولیت با خود غرق می‌شود. از یکسو، با یاس دست به گریبان می‌شود که حاصل انزواطلبی شاعرش بوده است و از سوی دیگر، عشق را رها می‌کند و فقط احساساتی باقی می‌ماند.

صورت دومی، یعنی رمانتیسم اجتماعی-انقلابی را مختاری دارای ایرادهایی می‌بیند که مانع رشد و باروری‌اش شده است. این ایرادها را وی به ترتیب زیر انگشت نشان می‌کند: (۱) شعر عاشقانه نمی‌سراید و حتا تا سرحد تقبیح آن می‌رود، (۲) شعرهایی می‌سراید که معشوق به خاطر عدم همراهی در مبارزه طرد و حتا هجو می‌شود، (۳) شعرهای سروده شده مردانه بوده و زن را بیرون از مبارزه و بر کنار از عوال انقلابی دانسته است، (۴) و سرانجام شعرهایی سروده که عشق را به پس از پیروزی در مبارزه موکول کرده است.

نکته جالب بررسی رمانتیسیم اجتماعی از سوی مختاری در این است که مخاطب می‌تواند شباهت‌هایی با گذشته را کشف می‌کند. مثل این نکته که شاعر رمانتیک در سروده‌های اجتماعی و انقلابی خود به خاطر شیفتگی مبارزه و بی‌اعتنایی به "نیمه دیگر" (زن) به نگرش عهد دقایق‌نوسی عبدالرحمان جامی لذت ستیز و بیزار از دنیا عقب گرد می‌کند و به لحاظ ذهنی تجرد گرا و متافیزیکی می‌شود (۲۴). چنین است که شاعر رمانتیک بی‌خبر از مردسالاری نهفته در خویش به همسر (معمولا همان خانم‌های خانه‌دار) وعده‌ی پیروزی انقلاب را می‌دهد تا در آن وقت تجربه‌ی عشق و لطافت سر رسد. مختاری در اینجا آن انگشت اشاره انتقادی را بلند می‌کند تا بگوید که شاعر رمانتیک به خاطر تحمیلات ایدئولوژی نتوانسته به رابطه‌ی عاشقانه هم چون بدیهی‌ترین مسئله‌ی انسانی بپردازد.

وی، با این شرحیات درباره‌ی رویکرد شعر رمانتیک و جمع‌بندی از کم و کیف آن، قدم در قلمروی بحث و آفرینش شعر لطافت‌جو (اروتیسیم) می‌گذارد. گامی که هدف رسیدن به سرزمین آزادی دارد و نیاز رهایی از قلمروی ضرورت‌ها و واقعیت. آنهم واقعیتی دست و پاگیر که درونش استبداد دیر پا احیا شده است. احیای بوسیله نظامی خودکامه، که زن ستیزی و حذف دگراندیشان را در دستور کار خود دارد. مختاری غلبه بر این مخصصه‌ی دست ساز شب اندیشان را در قدرت محرک عشق می‌جوید. آنهم عشقی زمینی که بر بیرق خود ستیز با جسم و لذت را نمی‌نویسد.

از منظر تحول ادبیات، تمایل به اروتیسیم گذشتن از مرده ریگ‌های زاهدنمایی و ریاضت کشی شاعران رمانتیک است که بوطیقا و شاعرانگی معاصر را تعریف می‌کند. منتها مختاری در این رویکرد به اروتیسیم نیز حساب هر چیزی را از چیز دیگر جدا می‌کند و با شعری چون "معرفت جسم" یا همین مقدمه "هفتاد سال عاشقانه" تمایل خود را از جریانات گمراهی چون "شعر جنسی در مغازه‌های باب روز" منفک می‌داند. زیرا در چشم او "هنگامی که از شور نخیه گرایانه دو انسان وصال جو و وحدت‌گرا، نشانی در کلام نباشد، حاصل بیان را نمی‌توان شعر اروتیک خواند" (۲۵). مختاری در یک بستر تاریخی بحث خود را ارائه می‌دهد که تعادل رفتار در آن به خاطر کشاکش سیاست رژیم حاکم و نقش رسانه‌های جهانی در معرض انواع یورش‌ها است. از یکسو "عشق را در پستوی خانه نهران باید کرد" زیرا که خودکامگی درصد قرق ملاء عام و تمام فضاهای عمومی است و از سوی دیگر پورنوگرافی بر دوش ماهواره‌ها به هر چهار دیواری راه می‌یابد. مختاری هم چون متفکری آینده بین به هموار ذهنیتی پریشان می‌رود که از درون برخورد احکام نظام حاکم و پیام‌های صنعت پُردرآمد پورنوگرافی در بازار جهانی برمی‌آید. از همین رو است که از بحث بازتاب‌های متناقض "لذت" پا پس نمی‌کشد. با وجود قانون پوشاک اجباری در جامعه، آینده ناجوری را می‌بیند که از متشاعران لبریز می‌شود. کسانی که می‌پندارند با یک "استرپ تیز" خشک و خالی یا نگارش مسائل "پانین تنهای"، آوانگارد سرایش اروتیسیم می‌شوند. مختاری با ارجاع به سخن شاعر بزرگ مکزیکی اوکتاویو پاز می‌نویسد: "آنچه در اروتیسیم اهمیت دارد لذت است. اما لذت

همواره با دگر آزاری و خودآزاری آمیخته است. یک عنصر رنج با اروتیسیم به هم سرشته است. چشم بستن بر این سوپه وحشت آور و اعجاب انگیز اروتیسیم، یکسره بی ربط و بی معناست" (۲۶).

اینجا اشاره به هفتمین گره آرمان و جنسیت را به گوشه‌ای از شعر "معرفت جسم" زنده یاد محمد مختاری می‌سپاریم. بی‌آنکه نظر خود را نسبت به هستی آدمی و وجود عبث به میان آوریم و از افشای دل‌مشغولی‌هایی چون عشق بگوئیم که آدمی مثل داستان‌های آفرینش و افسانه‌ی ادیان برای فرار از ترس مرگ دست و پا کرده است: "معرفت جسم/ همین سیب/ که می‌تابد و می‌تاباند دندان را/ در وسوسه‌ی گوشت شادابش/ همین چشم/ که می‌خواند و می‌گرداند خواهش را/ پیوسته/ هی بسته و هی باز/ همین پوست/ کز این حاشیه‌ی سرخ/ به آن حاشیه/ آهسته فرا می‌گردد/ تا گویا تر گردد..." (۲۷)



پانوشته‌ها:

- ۱- میشل فوکو: "ایرانی‌ها چه رؤیایی در سر دارند؟"، ترجمه حسین معصومی همدانی، انتشارات هرمس، ۱۳۷۷، تهران.
- ۲- منبع یک. ص ۳۶. ۳- منبع یک. ص ۳۸. ۴- منبع یک. ص ۴۰. ۵- در مورد لفظ قانون منع پورنوگرافی به تاریخ ۱۹۷۵ رجوع کنید به:
- Pascal Bruckner/ die erotische Demo.../in letter international Nr 18/1992
- ۶- منبع یک. ص ۴۱. ۷- منبع یک. ص ۴۲.
- ۸- ترجمه فارسی این مطلب در نشریه اختر آمده، دفتر سوم، تابستان ۱۳۴۵، چاپ پاریس.
- ۹- نمونه‌ای از این اعتراف به گستردگی معضل جنسی و بی‌برنامگی اولیای امور را در این مطلب می‌توان سراغ گرفت: "بررسی وضعیت زنان ویژه و..." در سایت اینترنتی ایران امروز، تاریخ ۰۳/۱۱/۲۰۰۳.
- ۱۰- رجوع کنید به "تمرین مدارا"، انتشارات ویستار، تهران، چاپ دوم ۱۳۷۷.
- ۱۱- برای آشنایی بیشتر رجوع کنید به کتاب زیر: "میشل فوکو، فراسوی ساختارگرایی..."، دریفوس و رابینو، ترجمه بشریه، نشر نی، تهران، ۱۳۷۶.
- ۱۲- نمونه‌ی تکانه‌نده این زن ستیزی مندرج در توضیح المسائل را در وضعیت دختر جوانی باید دید که پس از ازدواج و به هنگام نزدیکی دچار یکی شدن آلت جنسی و مقعد می‌شود. از این پس حق شکایت از تجاوز که هیچ، حتا حق ازدواج دوباره را نیز آیات عظام از زن طلاق داده شده دریغ می‌دارند. انکار این آیات عظام هیچ خواهر و مادر و فرزند دختری در دور و بر خود ندارند که چنین سنگدلانه به توجیه جنایت علیه زن بر می‌آیند.
- ۱۳- بخش عمده‌ای از سرایش شاعران و عرفای ما ناظر بر این سرمشق‌گیری از افلاطون است. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به "شاهد بازی در ادبیات فارسی"، سیروس شمیس، تهران، ۱۳۸۱، انتشارات فردوس.
- ۱۴- برای گستردگی این رفتار در حوزه‌های تحصیل طلاب رجوع کنید به مطلب دکتر محمد برقی، "سکسی‌ترین انقلاب جهان"، در سایت اینترنتی ایران امروز، شنبه ۴ فروردین ۱۳۸۰. بویژه آنجایی که برقی از ترس آیت‌الله‌هایی نظیر مرعشی و املی حکایت می‌کند که نمی‌خواستند درباره‌شان شایعه لواط‌کاری پخش شود.
- ۱۵- شاید برای کاهش شیفتگی بی حساب و تمایل رایج شده به آثار مارکی ژ ساد و برداشت‌های ستایش آمیزی که اینجا و آنجا از او در برخی مطبوعات خارج کشوری و سایت‌های

اینترنتی انجام می‌گیرد، برداشت‌هایی که اغلب روی دیگر سکه‌ی لطافت ستیزی رژیم ملایان است، کمی تامل لازم باشد. تاملی که از قرانتی انتقادی آثار ساد بر می‌خیزد و از جمله به بیزارى نهفته از زن و از زندگی در روایت‌های اشاره می‌دهد که مثلا با دوختن رحم زن در رمان "زوستین" تجسم یافته است. ابزار سازی از دیگری که در آثار ساد بازتاب می‌یابد، باعث درخشش دوباره آن سخن کانت می‌شود که استفاده نادرست آدمی از آزادی به تولید شر می‌انجامد. چون دست کم همین آثار ساد نشان می‌دهند که اغراق در کامجویی سرانجام به نابودی تن می‌رسد. برای شناخت بیشتر جایگاه آثار ساد و روند واکنش انتقادی نسبت به آن به مطالب زیر می‌شود رجوع کرد:

Ruediger Safanski/ Das Boese/ Ed. Fischer/ 1999/S. 193
Bemd Mattheus/ Sade und die Menschmaschine/ in Lettre nr. 49/2000/S. 81.

۱۶- در مورد نقش تریخوواخانه متون ادبیات جنس گرا در مقابل سلطه مزورانه کلیسا و تحولات فکری در آثاری منتسب به دیدهر و موتینی و دیگران رجوع کنید به این مطلب: Robert Darnton/ sex ist gut fuers Denken/ in Lettrenr. 27/1994.

۱۷- بطور نمونه رجوع کنید به این مطلب شارل بودلر: Charles Baudelaire/ Der Salon von 1846, in. Der Kuenstler und..., Reclam verlag, Leipzig, 1990.
در مورد نظر ژرژ باتای در مورد جنسیت و اروتیسیم رجوع کنید به کتاب زیر: Georges Bataille/ Der heilige Eros/ Ed. Ullstein/ 1982.

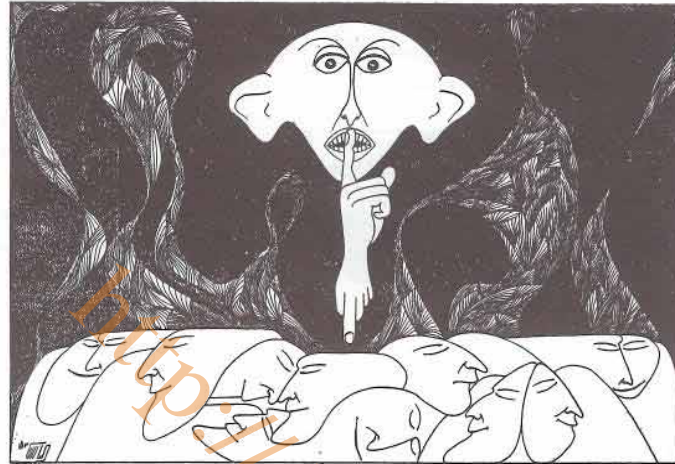
باتای در توضیح نظریه پردازی خود در مقدمه کتاب یادشده‌اش از جمله می‌آورد: "رسیدن به آرمان هنگامی میسر است که انسان اشراف یابد بر آنچه باعث وحشت او می‌شود و سپس بتواند بر عوامل وحشت خود فائق آید. یکی از عوامل باعث وحشت در آدمی آن احساس گناهی است که با تحریک احساسات جنسی سر بر می‌کشد و نیروی معنوی را از وجود چنین تمناهای کامجویانه منزجر می‌کند. این تناقض بین معنویت ذهنی و میل ارضای جنسی یکی از درگیری‌های عمده فکر و خیال آدمی است. بویژه که آدم در فرهنگی رشد ونمو یافته باشد که در آن جنسیت و عوالم بدنی تکفیر و خوار پنداشته شده است. بنابراین آرمان وی بایستی شهر و سر زمینی باشد که در آن آنزجاره، خلق و خوی آدمی را تلخ نکند و چون زهری جانفرسا در کام او نریزد. منتها بشر با اینکه قدرت چیره گشتن بر عوامل ترس و وحشت خود را دارد اما از پرداختن به تناقض روحی خود که بین الزام معنوی بودن و میل ارضای جنسی برقرار است، شانه خالی می‌کند و اجازه می‌دهد این شبهه برخیزد که کامجویی (اروتیسیم) باعث تشدید ترس مرگ است".

۱۸- رجوع کنید به: Sigmund Freund/ Schriften ueber Liebe und Sexualitaet/ Ed. Fischer/ 1994/S. 145.
۱۹- این اشاره را ناپستی هم چون سرزنشی به میشل فوکو قلمداد کرد. به ویژه که او به صراحت زمینه بررسی تاریخ جنسیت خود را محدود به سرزمین فرهنگ رومی- یونانی دانسته است. برای این نکته رجوع کنید به جلد دوم تاریخ جنسیت) کارکرد لذت):

Michel Foucault/ Der Gebrauch der Lueste/ Ed. Suhrkamp/ 1989/S. 18.
۲۰- توضیح مفصل در این باره را می‌توان در کتاب زیر سراغ گرفت: "آرمان شهر دراندیشه ایرانی"، حجت‌الله اصیل، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۸۱، ص ۱۹۵ بعد.
۲۱- محمد مختاری: "هفتاد سال عاشقانه"، انتشارات تیرازه، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۸۶. ۲۲- منبع ۲۰، ص ۳۹.
۲۳- منبع ۲۰، ص ۹۳.
۲۴- وقتی به یاد آوریم که متفکر دل بسته به شر و سیاهی چون سید احمد فرید نظریه پردازی خود برای توجیه خودکامگی ولایت فقهی را مبنی بر تفسیر شعر جامی شروع می‌کند، مسئله تبدیل شدن به ضد خود حل می‌شود. شاعر رمانتیک با لغزیدن در ورطه دوری از لطافت و بی‌خبری از عشق تا سر حد ستیز با تن معشوق یکه تاز می‌شود. برای تفسیر جهان ستیز و بیزار از آدمی فردید می‌شود به سخنرانی‌های او رجوع کرد: "دیدار فرهی و..."، چاپ و نشر نظر، ۱۳۸۱، تهران ۱۷ بعد. ۲۵- منبع ۲۱، ص ۱۵۰. ۲۶- منبع ۲۱، ص ۱۴۷. ۲۷- محمد مختاری، سحایی خاکستری، انتشارات توس، ۱۳۷۸، تهران، ص ۵۸.

فقر حافظه تاریخی ایرانیان در انقلاب بهمن ۱۳۵۷

حمید احمدی



اتوبیوگرافی‌هایی هستیم که از سوی مورخین، فلاسفه و شاعران بزرگ در این دوران نشر پیدا کرده است. تاریخ "اتوبیوگرافی"، تاریخ خودآگاهی انسان و در واقع نشان از قیام در ادبیات قرن نوزدهم بود. "اتوبیوگرافی" نیز به عنوان یکی از انواع پراهمیت ادبیات ملل شناخته شد، همچون Vita Nuova اثر دانته و Vita اثر چلینی در ادبیات ایتالیا و History of Rebellion اثر لرد کلرندن در ادب انگلستان و کتاب "اعترافات" ژان ژاک روسو در ادب فرانسه و اقوام مختلف و بالاتر از اسناد در ادب آلمان. (۱)

با رشد علوم انسانی در قرن نوزدهم، "اتوبیوگرافی" موضوع بررسی‌های علمی در روانشناسی و تاریخ قرار گرفت. از دیدگاه تاریخنگاری تجربی، "اتوبیوگرافی" به عنوان فشرده حالات و خصوصیات و طبایع افراد و اجتماعات و اعصار و اقوام مقامی بالاتر از اسناد و مدارک رسمی یافت.

گردآوری خاطرات و بهره مندی از آنها در مطالعه و بررسی مسایلی در حوزه‌های یاد شده در قرن نوزدهم نقش مهمی در عالم اندیشه و تاریخنگاری جدید در اروپا ایفاء کرده است. در ایام ظهور مقوله "اتوبیوگرافی"، هردر (Herder) متفکر و اندیشمند آلمانی درباره اهمیت گردآوری این پدیده می‌گوید: «گردآوری خاطرات در دوره‌های گوناگون و در جوامع مختلف خدمت بزرگی به تدوین تاریخ تحول جوامع است».

از اواسط قرن بیستم با اختراع ضبط صوت و سپس پیدایش مقوله‌ای به نام "تاریخ شفاهی" یعنی ضبط خاطرات با روش مصاحبه OralHistory

متقدم یا سنت گرا متمایز می‌کرد. این فرهنگ نوین در پروسه سکولاریزاسیون جامعه اروپایی تبلور پیدا کرد. بنابراین، واژه "اتوبیوگرافی" صرفاً ابداع یک واژه جدید ادبی نبود بلکه بار فکری و فرهنگی نوین را بازتاب می‌داده است.

پیش از ظهور مقوله‌ای به نام "اتوبیوگرافی"، خاطره نگاری تحت عناوین "اعترافات"، "پوزشنامه" و یا "توجیه نامه" که آن را معادل apology هم معنا کرده‌اند، می‌آمد.

این نوع حدیث نفس - پوزشنامه - که در قرن ۱۸ در اروپا رواج داشت، بیشتر برای توجیه و دفاع از اعمال و رفتاری نگاشته می‌شد که راوی در زندگی مرتکب شده بود یعنی به معنای اعتراف به گناهان و ضعف‌های بشری. این گونه اعترافات مانند کتاب مشهور "اعترافات سن آگوستین" بیشتر جنبه روحانی و معنوی داشت و نوعی وظیفه دینی محسوب می‌شد.

اما، خود زیست نگاری به معنا و مفهوم نوین - "اتوبیوگرافی" - به مثابه پیش تازه سبب اهمیت یافتن تجربه شخصی و درونی افراد از یکسو و نگرش تاریخی به زندگی انسان از سوی دیگر شد. نضج تاریخنگاری علمی و همزمانی شکوفایی "اتوبیوگرافی" امری تصادفی نبوده است، زیرا تاریخنگاری جدید و هم "اتوبیوگرافی" مبتنی بر آگاهی تاریخی تازه‌ای بودند که رویدادهای تاریخی را با آگاهی از مسیر حوادث و مشی وقایع تاریخی تبیین می‌کند.

در این دوران که در جامعه فرانسه، انگلیس و آلمان در حال تحول به "اتوبیوگرافی" شخصیت‌های نام آور تعلق خاطر پیدا شد و شاهد تدوین

یادمانده‌های شخصیت‌ها و چهره‌هایی که در عرصه سیاست، فرهنگ، هنر و ادب جامعه‌شان فعال بوده و یا نقشی داشته‌اند، بخش مهمی از حافظه ملی یک ملت است. این میراث بیش از آنکه متعلق به آنان باشد، متعلق به حافظه جمعی تاریخی ملت‌هاست. حافظه جمعی موضوع بررسی در انسان‌شناسی و تاریخ است، پدیده‌ای که ما ایرانیان در دوران انقلاب بهمن ۱۳۵۷ از این حیث با فقر چشم‌گیری مواجه بودیم. در این نوشتار، ابعاد آن را با اتکاء به داده‌های موجود نشان می‌دهم. پیش از ورود به این عرصه، ضرور می‌بینم تا نیم نگاهی به پیشینه تاریخی این مقوله داشته باشیم.

مقوله‌ای به نام خاطره نگاری به معنای امروزی آن یعنی "اتوبیوگرافی" در دو قرن پیش از اروپا بالیده و شکوفا شده است. در نخستین سالهای پس از انقلاب کبیر فرانسه و در فاصله سالهای ۱۷۹۷ تا ۱۸۰۹ میلادی در محافل ادبی - روشنفکری فرانسه واژه‌ای تحت عنوان "اتوبیوگرافی" رایج شد و در سالهای بعد در محافل روشنفکری انگلستان و آلمان و برخی کشورهای دیگر اروپایی ظهور پیدا کرد.

در آن دوره از تحول فکری در مغرب زمین، مقوله خاطره نگاری به معنای امروزی حاصل آگاهی تازه‌ای بود و متأثر از تجارب نوینی بود و نشان از اهمیت یافتن آزادی فردی و نمادی از قیام فردیت یعنی اندیویدوالیسم (Individualism) به معنای منش فردی داشت. در واقع، اندیویدوالیسم اعتقاد به خودآفرینی انسان که بن مایه فرهنگ نوین محسوب می‌شد و انسان متجدد را از انسان

و خلق مدل های تئوریک (Theoretical Models)، روش های مصاحبه (Interview Methods)، مدل های سئوالات (Models Questions) و همچنین روش شناسی های تحقیقی، خاطره گوی و گردآوری خاطره ها در قالب "تاریخ شفاهی" به عنوان یکی از منابع مهم تاریخنگاری و نیز یکی از انواع ارزشمند تاریخنگاری از نیمه دوم قرن بیستم به حساب می آید.

پیشینه خاطره نگاری در ایران

وقتی دغدغه و دلمشغولی روشنفکران اروپایی سالیهای قرن ۱۹ مقلاتی چون فردیت، گردآوری خاطرات و تاریخنگاری جدید بود، حال بینیم، ما ایرانیان در اوائل قرن ۱۹ در کجای تاریخ تحول اندیشگی قرار داشتیم؟

شکست ایران در جنگ اول ایران روس، در فاصله سالهای ۱۸۱۵-۱۸۰۳، چرایی هایی را برای یافتن علل شکست در ذهن نخبگان روشن اندیش زمان پیش آورد.

در آن زمان، برای عباس میرزا ولیعهد، این پرسش پیش آمده بود که چرا ایران در جنگ با روسها شکست خورده؟ علل آن چه بوده است و از چه راهی می توان این شکست نظامی را جبران کرد. دغدغه اش را از پرسشی که او در صحبت با خود و با "پیر آمده ژوبر" (مامور ناپلئون، شوالیه لژیون دونور و شرق شناس برجسته در دربارش در تبریز) به ریزنی می پرداخت، می پرسد: «این چه قدرتی است که به اروپا چنین برتری چشم گیری بخشیده است؟ سبب پیشرفت شما و ضعف دائمی ما چیست؟ شما هنر فرمانروایی، هنر کشورگشایی، هنر فعلیت بخشی به تمام توانایی های انسان را می دانید، در حالیکه به نظر می رسد که ما محکوم به زندگی در جهل و بی خبری شرم آوری هستیم.» (۲)

اعزام نخستین گروه محصلین به انگلستان در آستانه عهدنامه گلستان (گروه اول دو نفر در سال ۱۸۱۱ میلادی و گروه دوم پنج نفر در سال ۱۸۱۵) یکی از گام هایی بود برای اشنایی اولیه با ترقی و قدرت نظامی در اروپا. اعزام محصل به اروپا و بعدها تأسیس دارالفنون در اواسط قرن ۱۹، در حقیقت آغاز پیدایش دوره اول روشنفکری ایران معاصر و به عبارتی این مقطع را می توان شروع تاریخ معاصر ایران دانست.....

در دو دهه آخر قرن نوزدهم، انگشت شمار روشنفکران ایرانی بیرون از حکومت مانند میرزا آقاخان کرمانی، میرزا عبدالرحیم طالبوف و میرزا فتحعلی آخوندزاده که در خارج کشور بودند به اندیشه و دانش اجتماعی و سیاسی برخی اندیشمندان عصر روشنگری سده هیجده و نوزده اروپا اشتیاق نشان دادند و در حد آگاهی خود، تلاش درخوری هم در زمان و مکان خود برای بازتاب آن به درون جامعه انجام دادند. برخی کسان معتقدند، اندیشه آنان در جنبش مشروطه به سهم خود نقش مؤثری ایفا کرد.....

خاطره نگاری در ایران به معنای امروزی در دو دهه آخر قرن ۱۹ شروع می شود. محمد حسن خان اعتمادالسلطنه وزیر انطباعات ناصرالدین شاه نخستین کسی است که روزنامه خاطرات (Diar) می نویسد. او به مدت ۲۱ سال از سال ۱۸۷۵ تا ۱۸۹۶ میلادی (تا ۱۳ فروردین ۱۲۷۴ که فوت می

کند) به طور مخفیانه چنین شیوه ای از خاطره نگاری (روزنامه خاطرات) را شروع می کند. مشابه دیگر از این شیوه مخفی نگاری روزنامه خاطرات از درباریان را حدود ۱۰۰ سال بعد در یادداشت های روزانه اسدالله علم وزیر دربار محمدرضا شاه سراغ داریم که اخیراً جلد پنجم آن که مربوط به یادداشت های سال ۱۳۵۴ است، چاپ شده.

خاطره نگاری نسل اول روشنفکران ایرانی عمدتاً توسط دولتمردان و یا افراد منسوب به خانواده سلطنتی و نیز چند تن از شخصیت ها و چهره های درون و بیرون از حکومت در دوره نهضت مشروطیت بوده است. از نسل اول روشنفکران ایرانی بالغ بر ۳۰ کتاب خاطرات می شناسم و بجز ۳-۲ مورد، هیچیک از آن خاطره های نوشته شده در زمان حیات خاطره نویس منتشر نشده است. این خاطره ها عمدتاً بین یک تا سه نسل بعد از حیات خاطره نویس چاپ شده است.....

از این تعداد، تنها ۱۴ کتاب از مجموعه خاطره ها در سالهای قبل از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ چاپ شده و مابقی آنها در سالهای پس از آن.....

من خاطره نگاری روشنفکران ایرانی بعد از انقلاب مشروطه را به دوره دوم و سوم - در داخل و بیرون از حکومت - نامگذاری کردم. خاطره نگاری آنان را در چهار طیف فکری و سیاسی درون و بیرون از حکومت به شرح زیر توضیح می دهم:

دولتمداران دوره پهلوی ها: سه گروه از مقامات شامل نخست وزیران، وزراء و سفرا در نظر گرفتم که می توانستند خاطرات سیاسی داشته باشند. در دوره پهلوی ها، ۲۸ نخست وزیر، ۳۶۵ وزیر و ۴۹۲ سفیر در مقاطع زمانی مختلف در این مشاغل بودند. این ترکیب، جمعاً شامل ۸۸۵ نفر است. البته اندک شماری از این تعداد نفرات جزو نسل اول هم محسوب می شدند مانند مخبرالسلطنه هدایت، دکتر محمد مصدق و چند نفری دیگر.

از این مجموعه ۸۸۵ نفر تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ تنها دو کتاب خاطرات از سفرا یعنی خاطرات عبدالحسین مسعود انصاری که در سال ۱۳۵۰ و دیگری خاطرات مشفق کاظمی در سال ۱۳۵۲ منتشر شد.....

طیغ دوم: درون و بیرون از حاکمیت مربوط به جریانهای موسوم به ملیون و شاخص آن، جبهه ملی. از رهبران و کادرهای بالای این جریان که رقمی بیش از صدها نفر می شود تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ هیچ کتاب خاطراتی از آنان نمی شناسم که منتشر شده باشد.

طیغ سوم: مربوط به جریان روحانیون و نیروهای سیاسی - مذهبی چه در درون تشکیلات سیاسی - مذهبی و چه منفرد، چه معمم و چه مکتلاز تأسیس حوزه علمیه قم در سال ۱۳۰۰ خورشیدی تا انقلاب ۱۳۵۷ تنها یک کتاب خاطرات تحت عنوان "زندگینامه آقا نجفی قوچانی" می شناسم که در سال ۱۳۵۱ چاپ شده است. البته این کتاب، آگاهی درخوری از مسایل درون حوزه های مذهبی و درون روحانیت به دست نمی دهد.

طیغ چهارم: شامل روشنفکران چپ ایران در طول زمان نزدیک به ۶۰ سال تا انقلاب بهمن

۱۳۵۷ در درون دهها حزب و سازمان های کمونیستی، سوسیالیستی و جنبش های چریکی - فدایی و منفردین (و تا حدودی جریان کنفدراسیون دانشجویان ایران را هم می توان در این طیف قرار داد) فعالیت سیاسی علنی، نیمه علنی و غیرعلنی داشتند. به طور مشخص آمار می توان داد که تعداد اعضای رهبری و کادریایی که در این طیف سیاسی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ می توانستند خاطرات خود را بنویسند، چه رقمی می توانست باشد. اما، با تکیه به مطالعه و تحقیقاتم در حوزه تاریخ جنبش چپ ایران، بر این نظر هستم که احتمالاً می توان رقم حداقل هزار و پانصد نفر را تخمین زد که در رده اعضای رهبری و کادریهای سیاسی در درون این سازمانها، خاطرات سیاسی شان برای مطالعه تاریخ معاصر ایران سودمند می افتاد. اما، از این طیف گسترده تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ فقط یک کتاب خاطرات سیاسی می شناسم که منتشر شده است یعنی خاطرات نصرت الله فتحی کادر رده سوم حزب کمونیست ایران که در سال ۱۳۳۳ تحت نام "آزاده گمنام" چاپ شد.....

.... در این نوشتار صرفاً به مسئله خاطره نگاری تا مقطع انقلاب بهمن ۱۳۵۷ اشاره شده است. آنچه مربوط به ربع قرن اخیر و پیامدهای آن در جامعه ایرانیان می شود و با چرایی هایی که به دنبال انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در لایه هایی از جامعه روشنفکری ایرانیان مطرح شده، لذا مقوله خاطره نگاری و گردآوری خاطرات را هم وارد عرصه نوینی کرده است. تعدادی ایرانیان در طول ۱۸-۱۵ سال گذشته و برای نخستین بار وارد حوزه گردآوری سیستماتیک خاطره ها عمدتاً در عرصه فعالیت تاریخ شفاهی شده اند.

خوشبختانه در سالهای اخیر و عمدتاً در خارج کشور، نسبتاً یک وضعیت فعال در این زمینه داشته ایم. با آمار و وضعیت کنونی را در مقایسه با آنچه را که طی صد سال وجود داشته است، نشان می دهم.

از سال ۱۲۵۴ تا ۱۳۵۷ خورشیدی یعنی در طول زمان قدری بیش از صد سال (از آغاز خاطرات نویسی ایرانیانی به معنای امروزی) مجموعاً ۲۴ کتاب خاطرات از چهار نسل از سه دوره روشنفکران ایرانی در حاکمیت و بیرون از حاکمیت در دست داریم. من شخصاً به عنوان کسی که در طول این سالهای تبعید و مهاجرت اجباری با تاریخ سیاسی معاصر ایران و نیز با مقوله گردآوری خاطرات درگیر است، موفق شده است خاطرات ۵۰ شخصیت سیاسی، فرهنگی و ادبی مربوط به سه نسل از ایرانیان را (در گفتگو با آنان و ضبط ویدیویی خاطرنشان و هر خاطرات به طور متوسط حدود ۲۵۰ صفحه) گردآوری کند یعنی بیش از آنچه که در طول صد سال تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به جای مانده است.

قصدم از این مثال و ارائه این آمار، درحقیقت بنحوی می خواهم، از یکسو ابعاد فقر حافظه جمعی تاریخی مردم ایران را در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ نشان بدهم و از سوی دیگر، گوشه ای از دستمایه و دگرگونی دوره جدید فرهنگی-تاریخی روشنفکران ایرانی را از جمله در این حوزه (چه خاطره گوین و چه پژوهشگران در این عرصه) را در معرض دید و مقایسه قرار دهم. البته اینگونه تلاشهای فکری و خاصه نگاه به درون خویش در دیگر حوزه های اندیشگی بنحو

چشمگیر و بی سابقه در تاریخ ایران از سوی روشنفکران ایرانی دیده می شود و موضوع قابل تأملی است.....

دردهای تاریخی و فرهنگی در یک نگاه، این پرسش می تواند مطرح شود که علل فقدان فرهنگ خاطره نگاری سه نسل روشنفکران ایرانی تا انقلاب بهمن ۱۳۵۷ - که در حقیقت نسل دوران انقلاب بهمن را با فقر حافظه جمعی تاریخی مواجه کرده است - در کجا بوده است؟

در نظر اول، این موضوع می تواند در ذهن برجسته شود که به خاطر شرایط استبدادی دولت های حاکم و مخاطراتی که بخاطر نشر خاطرات می توانست برای خاطره نگار پیش آید، علت اساسی پیدایش امر بوده است. بی گمان، از نظر نشر خاطرات نمی توان روی آن به عنوان یکی از علل اساسی تکیه نکرد ولی به باور من، ریشه اساسی ضعف خاطره نگاری از جانب آنان، بعد فرهنگی - تاریخی دارد و چنین وضعی را باید در تربیت سنتی ایرانی جستجو کرد تا خودسنجی عادلانه ای به دست داد.....

موارد استثنا بجای خود، ولی در کلیت، علت اساسی را می باید در عدم شکل گیری مقوله فردیت (اندیویدوالیسم) و ابراز وجود فردی جستجو کرد که در جامعه روشنفکری ایرانی و طبیعتاً در کل جامعه ایران شکل نگرفته بود. در حالیکه در عصر روشنگری اروپا، اندیویدوالیسم آن هستی یگانه ای که در دوران جدید به سبب آگاهی به تمامیت وجودی و حقوقش، خود را در برابر نهادهای اجتماعی می بیند و خود را به مثابه عقل سنجشگر ارزیابی می کند.

چون در اینجا روی مقوله فردیت (اندیویدوالیسم) و رابطه آن با خاطره نگاری تکیه کرده ام، این موضوع را در رابطه با برداشت چهار جریان فکری - سیاسی ایرانیان در درون و بیرون از حکومت در دوران انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و پس از آن که از این مقوله داشته اند، توضیح می دهم. قدیمی ترین حزب چپ ایران پس از انقلاب ۱۳۵۷ در کتاب واژه نامه سیاسی خود، اندیویدوالیسم را چنین تعریف می کند: « اندیویدوالیسم از مختصات ایدئولوژی و روحیه خرده بورژوازی است و در نتیجه کلیه انواع روحیاتی که در جامعه مبتنی بر مالکیت خصوصی پرورش می یابد، ظاهر می گردد و معنای آن به طور خلاصه یعنی برتر نهادن فرد بر جامعه ... اندیویدوالیسم پایه فلسفی سرمایه داری است و بر این پایه، سودجویی و خودپسندی توجیه می گردد. رخنه روحیه و طرز تفکر و شیوه عمل اندیویدوالیسم در حزب طبقه کارگر، به مبارزات خلاق اصولی زبان جدی وارد می آورد. باید با این شیوه فکر و طرز عمل پیوسته و به موقع مبارزه شود». (۳)

مدتی کنکاش کردم تا ببینم، این تعریف از اندیویدوالیسم که در واقع بنحوی معنای آگونیسم را در ذهن تداعی کرده و بر تمامی اندیشه ۲۳ حزب، سازمان و گروههای چپ ایران مسلط بوده (سازمانهای چپ ایران که با تفسیرهای گوناگون لنینیستی، مائوئیستی و مشی چریکی که از نظریات مارکس داشتند و در درون انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به نام خط یک، خط دو و خط سه معروف بودند. البته دیدگاه نظری - سیاسی هیچ یک از این جریانهای چپ ایران ربطی به دیدگاه مارکس

نداشته است. همه آنها جریانهای ایدئولوژیک بودند، در حالیکه از نظر مارکس "ایدئولوژی چیزی جز آگاهی کاذب نیست" از کجا گرفته شده. برابرم معلوم شد که این تعریف مبتنی بر نظریه کلکتیویسم "اصالت جمع" در برابر اندیویدوالیسم در سال ۱۹۲۶ در دوران استالین فرمولبندی شد و وارد ادبیات سیاسی حزب کمونیست شوروی سابق و دیگر احزاب و سازمانهای کمونیستی گردید.....

در اینجا باید تاکید کنم، متأسفانه نظام تک حزبی و یا آن شیوه نگرش به مقوله فردیت تنها خاص اندیشه غالب در جریانهای چپ ایران که برگرفته از اندیشه چپ اردوگاهی بود، نبوده است. نظام سابق ایران هم در چهار سال قبل از انقلاب به دنبال ایجاد نظام تک حزبی به نام حزب رستاخیز رفت. وقتی اساسنامه این حزب را با اساسنامه احزاب کمونیست سابق تطبیق و مطالعه کنیم، می بینیم که به نحوی الگوبرداری آنان از آن سند بوده، منتها متناسب با وضعیت نظام شاهنشاهی عباراتی را حذف و یا نکاتی را با واژه سازیهای من در آوردی و گاه مترادف با آنها کم و زیاد کردند. و حتی تا آنجا پیش رفتند که مقوله فلسفی دیالکتیک را هم جزو زیر انقلاب سفید سازند: « در اتاق دولت در کاخ نخست وزیری جلسه ای تشکیل می شد که در آن جمشید آموزگار، هوشنگ نهاوندی، محمد باهری، احسان نراقی، منوچهر آرمون، دکتر عاملی و امیر طاهری شرکت داشتند. قرار بر این بود تا اصول انقلاب [سفید] بر اساس روش دیالکتیک تنظیم کنند. و شاه اصرار داشت که این فلسفه بر اساس اصول دیالکتیک تنظیم شود. برای همین منظور چند نفر مثل لاشایی، شاپور زندیا، دکتر محمدی نژاد که دیالکتیک بلد بودند، آمدیم و نشستیم و شروع کردیم به تدوین اصول انقلاب. شاید یک هزار ساعت شبانه روز کار کردند و متنی تدوین شد و در آنجا دیالکتیک به عنوان سنت الهی تدوین شد». (۴)

..... تجارب دوران انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و پس از آن نشان داد، مردمی که پیشینه تمرین روزانه دمکراسی نداشتند و جامعه فاقد احزاب و سازمانهای سیاسی بود، چه اندازه خامی و نپختگی در بحث های سیاسی - اجتماعی شان وجود داشت.....

.... تجربه بعد از انقلاب در رابطه با مشارکت مردم در رأی دادن به قانون اساسی ولایی جمهوری اسلامی نیز نشان داده است که اکثریت بزرگ مردم ایران به مرحله آگاهی از حقوق فردی و اجتماعی خود نرسیده بودند. واقعیت چنین بوده که در پاییز سال ۱۳۵۸ از بیست میلیون نفر دارنده حق رأی، ۱۵ میلیون و هفتصد هزار نفر، یعنی ۷۸ درصد آنان به قانون اساسی ولایی جمهوری اسلامی که در کلیت خود و در رابطه با حکومت مردم بر مردم نقض آشکار حقوق مدنی و شهروندی یک انسان بوده است، رأی دادند.....

.... متن اولیه پیش نویس قانون اساسی که یک قانون اساسی عرفی بود و به مجلس خبرگان ارائه شد، مقوله ای بنام ولایت فقیه در آن جای نداشت و این متن در ۲۶ خرداد ۱۳۵۸ در دو روزنامه اطلاعات و کیهان چاپ شده بود. در آن

زمان از مردم دعوت شد، پس از مطالعه این متن، نمایندگان خود را انتخاب تا آنان این پیش نویس قانون اساسی عرفی را به تصویب برسانند. در جریان انتخابات نمایندگان، ۱۰ میلیون نفر از ۲۰ میلیون دارنده حق رأی یعنی ۵۰ درصد در آن انتخابات شرکت کردند. حدود چهار ماه بعد نمایندگان منتخب آنان در مجلس خبرگان، متن پیش نویس قانون اساسی عرفی را در آن مجلس تغییر داده و آن را به قانون اساسی ولایی تبدیل نمودند. این بار هم این متن به چاپ رسید و از مردم دعوت شد تا در انتخابات تصویب این قانون اساسی شرکت نمایند یعنی عملاً قانونی که در وجه غالب خود، حقوق فردی و اجتماعی شان در آن زیر پا گذاشته می شد. این بار به جای ۵۰ درصد، ۷۸ درصد دارندگان حق رأی شرکت نمودند و به سندی که نقض کننده حقوقشان بود رأی دادند!؟

واقعیت این است، روشنفکران نسل پیش در وجه غالب خود از نقد مردم همواره وحشت داشتند که مبادا تخطئه شوند و یا خود را در رابطه با قدرت در حال تسلط تنظیم و تعریف می کردند. لذا، در عرصه هایی به دنبال روی از توده ها و جماعت عوام کشیده می شدند....

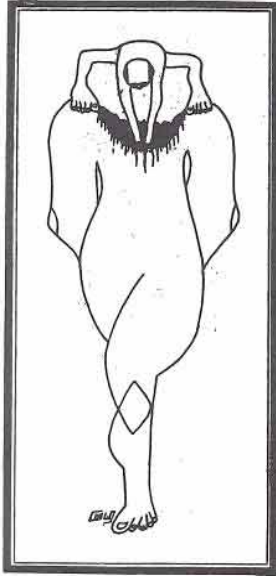
.... روی نظریات دکتر علی شریعتی نظریه پرداز بلند آوازه اسلام سیاسی - انقلابی مکث می کنم که او چگونه مقوله فردیت را در رابطه با انسان "اسلامی" برجسته می بیند. از نظر او گویا در چنین رابطه ای است که انسان می تواند احساس شخصیت (فردیت) پیدا بکند. به عنوان مثال، می گوید: « تجدد عبارت است از تفسیر سنت ها، تغییر مصرف های گوناگون زندگی مادی از کهنه به جدید، چرا که کهنه را خودشان می ساختند و جدید را آن ماشین قرن ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ می سازد. بدین ترتیب می بایست همه مردم غیراروپایی متجدد شوند. برای اینکه آنان را متجدد کنند، اول باید با مذهبشان بجنگند، زیرا که مذهب موجب می شود که هر جامعه ای با داشتن مذهبش در خودش احساس شخصیت (فردیت) کند. مذهب یعنی معنویتی که هر کس خودش را وابسته به آن معنویت اعلاء می داند. اگر این معنویت کوبیده شود، خرد شود، تحقیر شود، در حقیقت انسان وابسته به معنویت تحقیر و خرد شده است. این است که ناگهان در شرق، در آسیا و آفریقا به وسیله روشنفکران محلی نهضت مبارزه با تعصب بوجود آمد». (۵)

.... اساس محور فکری دکتر شریعتی و کلیه طرفداران اسلام سیاسی (اسلام گرایان) در این است که آنان باور مذهبی مردم را به مثابه یک امر شخصی و خصوصی نمی دانند، بلکه آن را یک امر سیاسی - اجتماعی و در این پوشش آن را در راستای قدرت سیاسی و مستقر کردن حاکمیت نظام اسلامی تلقی می کنند. در رابطه با نیل به قدرت سیاسی، اسلام به مثابه ایدئولوژی قدرت، تئوریزه می شود. از نظر آنها، فردیت (اندیویدوالیسم) در رابطه با "من" اسلامی برجسته می شود. این واقعیتی است که در طول ۲۵ سال حکومت اسلامی عملاً با پدیده تبعیض از جمله تفکیک انسان "اسلامی" و "غیر اسلامی" مواجه هستیم. در حقیقت، این خط اسلام گرایان است که در پی اندیشه "امت جهانی اسلام"

اجتماعی آن [یعنی دین به عنوان ایدئولوژی] گریزان می کند و شرایط را برای شکل گیری اضمحلال از درون و تسلیم در برابر بیرون [طرفداران نظام سکولار] آماده می کنند».

فکر می کنم، همین اظهارات صریح و روشن به تنهایی کافی است که به کنه این جریان ها موسوم به اصلاح طلبان دینی پی برد. در حالی که سکولاریسم یکی از میانی سیاست جنبش اصلاح طلبی نیروهای آزادیخواه و دمکرات ایران است و لاقلاً تجربه ایران نشان داده، سکولاریسم یکی از پایه های اساسی حرکت به سوی دمکراسی در ایران است.

در رابطه با تجربه تاریخی اصلاح طلبی در درون نظامهای ایدئولوژیک، نمونه آن را در دوران "سوسیالیسم واقعا موجود" هم به عنوان یک پدیده سراغ داریم. به عنوان مثال، جریان "دوپچک" در بهار ۱۹۶۸ در چکسلواکی که کوشش داشتند برای نجات "سوسیالیسم واقعا موجود"، آن را در مسیر یک جریان "سوسیالیسم دمکراتیک" به اصلاح بکشاند که عملاً با شکست مواجه شدند. البته آن شکست همراه با مداخله خارجی یعنی وارد شدن ارتش شوروی به چکسلواکی و سرکوب آن جنبش را نباید از نظر دور داشت. با اینهمه، تجربه دو دهه بعد در شوروی سابق و در دوران گورباچف هم نشان داد که اگر اصلاحات بخواهد در چارچوب حفظ ساختار نظام ایدئولوژیک باشد، سرنوشتی غیر از آن منتظر آن نبود.....



وقتی دیدگاهی اصول اجتماعی و سیاسی را بر اساس میانی دین مبین اسلام می داند یعنی ایدئولوژی کردن اسلام و نبل به قدرت سیاسی و برقراری حکومت اسلامی برای پیاده کردن این میانی. این جریان های ملی - مذهبی که طیف های با نامهای گوناگون را در بر می گیرد، قصد واقعی خود را که همانا ایجاد حکومت اسلامی بوده و هست، همواره "سیاست بازانه" و یا مصلحت گرایی سیاسی که مبتنی بر نبل به قدرت سیاسی به هر وسیله ای بود، پنهان کرده و آن را به طور صریح و شفاف بیان نمی کردند و نمی کنند.....

.... در میان اسلام گرایان از جمله جریان موسوم به ملی - مذهبی ها بر اثر تجربه ۲۵ سال حکومت اسلامی به نظر می رسد، طیف کوچکی از آنان به اشتباه معرفتی خود در گذشته پی برده اند و به عنوان مثال از مهندس عزت الله سحابی چنین تجدید نظر طلبی را می بینیم که می گوید: «فکر می کردم مردم سالاری دینی ممکن است و در حال حاضر به این نتیجه رسیده ام که چنین چیزی ممکن نیست زیرا مردم سالاری دینی به معنای حاکمیت تخبگان دینی است ... باید یک جنبش جدید با عنوان جبهه آزادی، استقلال، ترقی در جهت ملی - ایرانی و حل مسائل فرد و جامعه حرکت کنیم.» (۷)

البته این تحول فکری برجسته ایست که در میان اسلام گرایان و بی گمان در بین آنان، آن دسته که از جسارت اخلاقی و جسارت عقلانی در خور برخوردارند، چشم انداز امیدوار کننده ای را نوید می دهد که احتمالاً گستره بیشتری به

است. چنین بینشی، در عمل سد کننده مسیر تلاش ایجاد رابطه شهروند و دولت و نیز کثرت گرایی شهروندی است. بعد از چهل سال، «هنوز شبخ اندیشه کسانی مانند شریعتی و آل احمد بر روی لایه هایی از جامعه روشنفکری ایران سنگینی می کند و محیط روشنفکری ایران از دست این آدمها خلاص نشده است.» (۶)

.... کوتاه سخن باید گفت، تا زمانی که جریانها و چهر های اسلام سیاسی (طیف های مختلف طرفداران اسلام فقهاتی، جریان های موسوم به ملی - مذهبی و روشنفکران دینی، اصلاح طلبان دینی و یا طرفداران شعار مردم سالاری دینی) به مرحله فکری جدایی دین از دولت نرسیده باشند و همچنین تا زمانی نپذیرند که مذهب به مثابه امری شخصی و خصوصی است، کماکان اینان جزو جریان ها و افراد ایدئولوژیک دینی محسوب می شوند که در تحلیل نهایی به دنبال نظام سیاسی دینی هستند.

"مدینه فاضله" واحد اسلام گرایان

در این تردید نیست، همواره تفاوت هایی بین دیدگاههای افراد و جریانهای اسلام سیاسی - ایدئولوژیک (اسلام گرایان) دیده می شود و در برخی موارد حتی ژرف. این تمایز ناشی از خصوصیات اخلاقی، تربیتی، آموزشی، شخصی و یا نحوه برداشت آنان در رسیدن یا حفظ حکومت اسلامی است. بیولوژی و روانشناسی فردی در رابطه با قدرت طلبی و در مواردی افسار گسیخته در بین برخی ها جزو خصوصیات اخلاقی است که به اشکال مختلف تبارز پیدا می کند.

به همین علل، در حوزه مسائل سیاسی - اجتماعی و یا موضع گیری ها در عرصه های مختلف و یا در ارائه روش ها و راه کارها، اختلافات بین آنان به نام اسلام حتی تا مرز حذف و سرکوب ضدانسانی رخ می نماید. در طول ۲۵ سال اخیر، حکومت اسلامی در ایران نمونه های پرشماری از این واقعیت را به نمایش گذاشته است. به رغم همه اختلافات بین اسلام گرایان، اما از نظر ایدئولوژی اسلامی، همه آنها "مدینه فاضله" واحدی دارند و آن دخالت دین در امر نظام حکومت و استقرار دولت اسلامی یا حفظ نظام اسلامی کنونی و یا "نجات" آن نظام است.

آنانی که امروز در ایران موسوم به اصلاح طلبان دینی هستند، نگرانی شان از جمله این است که مبادا به خاطر خشونت و قشری گری جریان غالب، این امر منجر به پروسه سکولاریزاسیون در جامعه ایران شود. به عنوان مثال، این فکر در آخرین کنگره حزب مشارکت از دبیر کل آن حزب و معاون رئیس مجلس شورای اسلامی چنین می خوانیم: «مسئولیت اصلی قوه قضاییه این است که حریم مطمئنی برای نهادهای انتصابی و بی خاصیت کردن نهادهای انتخابی ایجاد کند و نهادهای مالی و تبلیغاتی نیز وظیفه تأمین مالی برای مقابله با مردم سالاری [منظور "مردم سالاری دینی"] و توجیه حرکت ضد مردمی را به عهده بگیرند و آنچه در این میان مغفول می ماند، این است که چون این امور همه به نام دین و انقلاب و ارزشها صورت می گیرد، روند سکولاریزه شدن جامعه سرعت می یابد و بخش عظیمی از جوانان را از دین بخصوص نقش

همراه داشته باشد که در مسیر جدید فکری، دیگر خود را با مشخصات مسلکی اسلامی تعریف نکنند. به هر حال، هنوز در این طیف کوچک تجدید نظرطلبان، روحیه نوستالژی زوده نده نشده. علیرغم بیان مواضع جدید تجدید نظرطلبانه خود، برخی ها کماکان به نحوی به دفاع از اسطوره های شکست خورده گذشته خود می پردازند و از این زاویه که مبادا به باورهای دینی طرفدارانشان لطمه ای وارد آید. به عنوان مثال، عزت الله سحابی می گوید: «به نظر می رسد مردم سالاری دینی در عمل موفق نشود، با این وجود در همه جا از آن حمایت می کنیم زیرا امروزه دین گریزی در بین جوانان زیاد شده و این یک خطر است و حتی برخی با اینکه طرفدار نیروهای ملی - مذهبی هستند از ما می خواهند مذهبی را از کنار ملی برداریم.» (۸)

خصوصیت شجاعانه و خردگرایانه ایجاب می کند که چیز غلطی را با علم به غلط بودنش نباید تبلیغ و تجویز کرد و اگر کسی به این باور و نتیجه رسیده است که مردم سالاری دینی ممکن نیست، با این وجود چرا باید "در همه جا از آن حمایت" کرد؟!

البته طیف کوچکی از رهبران و نیروهای موسوم به ملی - مذهبی به این باور رسیده اند که "مردم سالاری دینی" چیزی بجز بازی با دین و مردم نیست. به عنوان مثال از وزیر نفت دولت موقت مهندس بازرگان و از رهبران نهضت آزادی سابق، چنین می خوانیم: «امر حکومت باید ناشی از اراده ملت باشد ... نام مردم سالاری دینی جعل شده است و عملاً در آن مردم و دین هر دو به

بازی گرفته شده است ... امروز ایران ما سخت نیاز به یک جبهه متحد ملی برای دفاع از آزادی و استقلال و حفظ تمامیت ارضی کشور دارد و راه مقابله با خطرات موجود، استقرار حکومت متکی به مردم و در یک کلمه، مردم سالاری است.» (۹) ... به هر حال، تفاوت دیدگاه های اسلام گرایان که به آن اشاره شد، اختلافشان در نحوه رسیدنشان به این "مدینه فاضله" یعنی "بازگشت به خویشتن اسلامی" است که همانا در قالب حکومت اسلامی تبلور می یابد. یکی با تکیه به اسلام فقهاتی و تاکید به هژمونی روحانیت و ولایت فقیه می خواهد به ایدئولوژی آرمانی اش جامه عمل بپوشاند و دیگری با توجه به شرایط زمان و مکان با تکیه به هژمونی مکلاهای اسلامی و مرزبندی با ولایت فقیه و نشان دادن انعطاف نسبی نسبت به نیروهای لائیک و دگراندیش، می خواهد راه رسیدن به این "مدینه فاضله" را با تکیه به برداشت خود از اسلام، و "بازگشت به خویشتن اسلامی" هموار سازد.....

۶۵ سال پس از آن تاریخ محاکمات مسکو، این پدیده قرون وسطایی را در حکومت اسلامی ایران آنهم پس از گذشت ربع قرن از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در نامه سرگشاده ۱۵ شخصیت موسوم به ملی - مذهبی به تاریخ آبان ۱۳۸۱ درباره سیستم اعتراف گیری از آنان چنین می خوانیم: «نگهداری طولانی مدت از ۸۱ تا ۴۴۱ روز در سلول انفرادی و تهدید همزمان به استمرار بازداشت در سلول انفرادی بدون بازجویی و به منظور وادار کردن افراد به اظهار ندامت و توبه و اخذ اعترافات دروغین. انجام بازجویی با چشم بند رو به دیوار نشان دادن متهم و عدم اطلاع از هویت بازجو. ضرب شتم عده ای از بازداشت شدگان که در مورد افراد مسن منجر به ماهها درد ناشی از عوارض آن شده و هنوز هم ادامه دارد. انجام بازجویی در ساعات غیر متعارف و خصوصاً شب و نیمه شب در روزهای تعطیل و از جمله تعطیلات نوروز و همچنین تعدد جلسات بازجویی در شبانه روز و نیز بازجویی های طولانی تا ۱۴ ساعت در یک شبانه روز. تهدید بعضاً از بازداشت شدگان به اعدام و صدور حکم سنگین، تشکیل دادگاه صحرایی و انتقال به بندهای خاصی از زندان اوین به منظور تهدید به تجاوز جنسی و هتک حیثیت افراد بخاطر گرفتن اعترافات غیرواقعی ... طرح اتهامات واهی مانند ارتباط با بیگانگان، ساواکی بودن، دریافت پول و قیام مسلحانه و تحقیر و توهین بازداشت شدگان به ویژه افراد با سابقه مسن به منظور فروپاشی شخصیت آنها ... ما در این گزارش تنها گوشه هایی از رفتارهای غیر انسانی، غیر اخلاقی و مغایر قانون را که طی دو سال گذشته با ما صورت گرفته است، یادآور شدیم ...» (۱۰)

نسل چهارم و جامعه نوین روشنفکری ایران:

بی گمان، این پرسش مطرح است که نسل و جامعه روشنفکری نوین ایران که می توان آن را جامعه و نسل چهارم روشنفکری ایران نامید، امروز در کجای تاریخ اندیشگی جامعه ایران ایستاده است؟ آیا نسل چهارم توانست خودپروری کند؟ و آیا جامعه روشنفکری نوین توانست با بازپژوهشی، خود را بازپروری کند؟

امروز این جریان روشنفکری چه می گوید، چه می خواهد و چه می کند؟ برداشت من نسبت به این نسل و جامعه جدید روشنفکری که من نیز خود را متعلق به این جامعه می دانم، این است که این جریان می خواهد اسلوب فکری نسل سوم روشنفکری ایران که وجه غالب آن روشنفکری ایدئولوژیک (سکولار و دینی) و یا روشنفکری تحصیلمردگان بورورکراتیک در حکومت که اعتقادی به توسعه سیاسی دموکراتیک نداشت، با ژرفا بکاود. در یکی از این حوزه ها، لاقول در خطوط اساسی که البته زمان و اشخاص و سنن و مشخصات محلی در شکل گیری آن تاثیر می کرده است و خصلت کهن بودگی (آرکانیزم) آن را در بطن جامعه اربابت رعیتی و اندیشه قبیله ای که عادت کرده بود، همه چیز را به مثابه قسمت، مشیت، قضا، سرنوشت، امر محتوم، اسرار الهی که حتی اندیشه گماشتن بدان گناه محسوب می شد، از منزلگاه عقل به نقد این میراث فکری بپردازد. البته، این اندیشه و باور تا وقتی در آدمیان صرفاً جنبه شخصی و خصوصی دارد، اعتقادیست فردی به "گردش اقدار" مبتنی بر "مشیت الهی" و این در خور نگاه جداگانه ایست. اما، وقتی از این اعتقادات آدمیان در رابطه با قدرت سیاسی سوء استفاده می شود و به نام "قضاء آسمانی" مردی پیدا می شود که خود را "سایه خدا در زمین" (ظل اله فی الارض) و سپس شعار "چه فرمان یزدان، چه فرمان شاه" سر می دهد و یا مردی پیدا می شود به نام "قضاء الهی" خود را نایب امام زمان و حکومتش را "حکومت الهی" می نامد و نیز طلب می کند که باید به آن گردن نهاد، در اینجاست که می بایست از منزلگاه عقل به نقد و انتقاد و مبارزه با این اندیشه ها برخاست و روشنگری نمود.

واقعیت این است، نسل و جامعه جدید روشنفکران ایرانی که با پدیده خمینیسم و از ضربه آن به شدت زخمی شده، می خواهد نتایج حافظه تاریخی خود را مورد بررسی و تحلیل قرار دهد. اینان به تأمل و تفکر واداشته شده اند. نگاه انتقادی آنان به نسل های پیشین روشنفکری ایران و تاریخ آن، نگاهی روشنفکرانه است. نگاه انتقادی به میراث فکری خود در حقیقت به معنای استقلال و خوداندیشی ست نه تخطئه روشنفکران نسل پیش در ایران معاصر. و البته میزان مسئولیت های هر یک از جریانهای فکری و سیاسی در حکومت و برون حکومت و نقد و انتقاد به آنها بجای خود لازم و محفوظ است. در چنین وضعیتی، بیشترین وزنه سنگین بر دوش پیکارگران فرهنگی باقی می ماند تا با نقد و انتقاد دائمی و از جمله در چالش با آنان زمینه بیشتری را برای فرهنگ گفتگو و نه "با هم بودن" مصنوعی بلکه فضایی که در آن هستی شناختی گفتگو صورت گیرد، فراهم آید.

نگاه نسل و جامعه روشنفکری نوین ایران، نسبت به نسل پیشین روشنفکری ایران نگاهی روشنفکرانه به دور از خشونت و انتقام بلکه بخشیدن و نه فراموش کردن است. این یکی از راههایی است که می تواند به دور باطل خستونی که روشنفکری ایران گرفتار آن بوده است پایان دهد. نسل جدید روشنفکری خود را حامل حقیقت و مطلق های تاریخی نمی داند، آنگونه که نسل روشنفکری - ایدئولوژیک پیشین در وجه غالب خود تصور داشت و یا هنوز برخی دارند که

گویا حامل حقیقت و هنجارهای مطلق اند و می خواهند چشمان شهروندان سرزمین خود را به حقیقت تاریخی باز کنند و به روند تاریخ تحول جامعه یاری برسانند، در حالی که در واقعیت به تاریخ پشت کرده و چشمان شهروندان را کور. جامعه و نسل چهارم روشنفکری پاسخ های از پیش تعیین شده ندارد بلکه در جستجوی حقیقت است. در این سمت، با تخریب شکل های افکار کلیشه قالبی شده، عمده مبارزه اش در راستای روشنایی و روشنگری است.

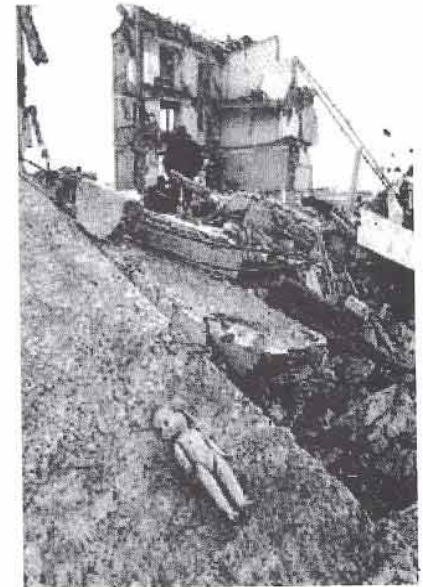
نسل چهارم و جامعه جدید روشنفکری ایران در زمینه های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در تلاش و جستجوی روزنی ست. اینان با توجه به همه دشواریهای مخاطره آمیز نبرد و مبارزه در زندگی به مردم ایران وعده می دهند که تمام زندگی خویش را وقف این باور کرده است که انسان ایرانی می تواند نه بر پایه زور و دروغ بلکه بر پایه علم، دموکراسی و حقوق بشر بزید.

وقتی صحبت بر سر جدایی و رهایی از ایدئولوژی می شود، نباید جدایی از آرمان تلقی کرد. آرمان امثال من، مبارزه در راه آزادی و دموکراسی در ایران و حقوق بشر پایه و اساس دموکراسی مدرن و با نگاهی جهانی و مقاومت و مبارزه علیه هر آن چیزی که در جهان آزادی انسان و آنچه که شکوه زندگی را تهدید می کند. ۳۰ نوامبر ۲۰۰۳، برلین

یادداشت ها:

- ۱- نقل از: «تاریخ، خاطره، افسانه» نوشته احمد اشرف، ایران نامه، سال چهاردهم، پاییز ۱۳۷۵
- ۲- سفر به ارمنستان و ایران در فاصله سالهای ۱۸۰۵ و ۱۸۰۶. نوشته پیر آمده ژوبر، (Pierre Amedee Jaubert)، چاپ پاریس، ۱۸۲۱، به زبان فرانسه، صفحات ۱۷۵ تا ۱۷۷. نقل از کتاب: مونیکا ام. رینگر، به انگلیسی تحت عنوان "Educations, Religion and the Discourse of Cultural Reform in Iran"، چاپ ۲۰۰۱. (ترجمه فارسی مهدی حقیقت خواه)، صفحه ۱۳.
- ۳- واژه نامه سیاسی و اجتماعی، انتشارات حزب توده ایران به مناسبت چهل و پنج سالگی حزب توده ایران، ص ۳۰
- ۴- خاطرات کورش لاشایی در گفتگو با حمید شوکت، نشر اختران، ۱۳۸۱، تهران، ص ۲۷۳
- ۵- علی شریعتی، "تمدن و تجدد"، تکثیر از اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان در اروپا و آمریکا، چاپ اول، دیماه ۱۳۵۲ و چاپ دوم ۱۳۵۴، ص ص ۲۳-۲۲
- ۶- نقل از: رامین جهانگلوی، "موج چهارم"، نشر نی، ۱۳۸۱، تهران
- ۷- عزت الله سحابی، "تاریخ ۲۴ ساله انقلاب از زبان عزت الله سحابی"، سایت اینترنت pyk net، مورخه ۳ مارس ۲۰۰۳
- ۸- مهندس سحابی، همانجا
- ۹- سخنرانی معین فر در مراسم بزرگداشت فروهرها به مناسبت پنجمین سال قتلهای زنجیره ای در ۲ آذر ۱۳۸۲
- ۱۰- نقل از سایت اینترنتی ایران امروز (بولتن سیاسی ایرانیان) www. Iran-Emrooz.de/ khabar/mellim.html 810902 (گزارش ۱۵ فعال ملی - مذهبی به مردم ایران بررسی دو سال پرونده سازی علیه نیروهای ملی - مذهبی)

*



تفاوت شمال و جنوب

زلزله، شهر بم را با خاک یکسان کرد

نجمه موسوی

خواب دید زمین دهان باز کرد و جمعی را در خود بلعید. لرزان و تبادار از خواب پرید. لحظاتی در رختخواب غلتید، تا همسرش را از خواب بیدار نکند. به آرامی بلند شد، به آشپزخانه رفت، لیوانی آب خورد و همانجا ماند.

فردای آن روز بود که زلزله، شهر بم را لرزاند و با خاک یکسان کرد. زمین دهان نگشود تا جمعی را بلعد، زمین بر خود لرزید و هر دیوار که بر پا ایستاده بود را در خود خواباند و آنان که خسته از کار در خواب بودند را برای همیشه از آن خود کرد. با خود گفت آنها نیز در خواب بودند، در چه خوابی بودند؟ چه خوابهایی می‌دیدند که پیش از آن که علت قطع‌اش را بفهمند مرده بودند.

بی گمان در میان این چهل - پنجاه هزار نفر، کسانی بودند که از ندیدن فردای خود غمگین نشدند، چرا که زندگی مرگباری را می‌گذراندند.

این منطقه از ایران زمینی چندان غنی ندارد و مردم با « اندک » زندگی می‌گذرانند.

اما حتماً بودند زنان و مردانی که به امید فردایی بهتر به بستر رفته بودند. کودکانی که میان سینه‌ی مادرانشان در خواب بودند.

زمین های تنک و دیوارهای کاهگلی. زمین کاری چندان سخت نداشت تا شهرهای این منطقه از ایران را با خاک یکسان کند.

اما چه بر سر « ارگ بم » آمده است؟ حال آنها که راه ابریشم را می‌شناسند و این همه کتاب و سند از آن تهیه کرده‌اند، زین پس در بین راه باید به جای خالی‌اش نگاه کنند و با عکس‌های به جا مانده از این بنا یاد کنند.

به همسر فرانسوی‌اش قول داده بود اگر روزی به ایران برگردد « ارگ بم » را نیز نشان دهد و آسمان کرمان را با آن همه ستاره‌های بی شمار بر مخمل شب هایش.

وحشت زده و درخود به صفحه‌ی تلویزیون خیره شده بود. هیچ از شهر نمانده بود جز تلی از خاک و باز هم خاک.

سال ها بود از ایران بیرون آمده و هرگز برنگشته بود. نمی‌توانست. ایرانی که دست رژیم اسلامی بود، ایران او نبود. در این سال ها دیده بود که هر بار فاجعه‌ای طبیعی در جایی رخ می‌دهد و یا سوء قصدی و یا انفجاری در جایی صورت می‌گیرد بلافاصله سولوی از روانشناسان و متخصصین دیگر تشکیل می‌شود تا جمعی از آنان به سازماندهی حل مشکلات ناشی از واقعه بپردازند و عده‌ای دیگر در پی درمانی برای روان‌های پریشان از حادثه باشند.

آمد با خود بگوید پس این سلول ها و کمیته ها کجا هستند، اما با خواندن روزنامه‌ها از « لوموند » و « لیبراسیون » گرفته تا روزنامه‌های ایرانی خارج از کشور، همه از نبود سازماندهی می‌گفتند. از این که گروه‌های امداد را ساعت‌ها در فرودگاه‌ها منتظر می‌گذارند، از این که سگ‌های امدادگر را چنان در انتظار خسته می‌کنند که دیگر کارایی شان را از دست می‌دهند. از این که یکی از مسئولین رژیم، گروه‌های امدادگر را جاسوس خوانده. از این که تازه بعد از هفت روز مراجع دولتی به سازماندهی کمک های رسیده پرداخته‌اند و ابزار و وسایل برای خاکبرداری را به منطقه فرستاده‌اند در حالی که همگان می‌دانند، بعد از هفتاد و دو ساعت، شانس زیادی برای بیرون آوردن موجودی زنده از زیر خاک وجود ندارد.

با خواندن این مطالب، جمله‌اش در دهانش خشک می‌شود. روزنامه‌ها را به کناری می‌اندازد. روانشناس، پیشکش‌شان، مواد خوراکی را چرا به دست مردم نمی‌رسانند؟ عزاداران که دنبال امکانات به ستادها مراجعه خواهند کرد، چرا نمی‌گذارند کمک رسانی سیستماتیک شود و کمیته‌ای این کار را بر عهده بگیرد؟

از چه می‌ترسند؟ از مردی که ۸۵ نفر از افراد فامیلش را از دست داده؟

یاد دختر فرانسوی‌ای می‌افتد که در تلویزیون چند وقت پیش دیده بود. دختر جوان در میدان شاتله مورد هجوم دو پسر سایه‌پوست قرار گرفته بود که به زور کیفیتش را از او ربوده بودند. دختر چنان از این واقعه آسیب دیده بود که هفت سال می‌شد که از خانه‌اش بیرون نمی‌رفت. اغلب مادر و دوستانش به دیدنش می‌آمدند. شغلش را عوض کرده بود و در خانه کار می‌کرد و در ترسی دائمی

به سر می‌برد. بارها پیش روانشناس رفته بود تا بر ترس خود غلبه کند اما موفق نمی‌شد. دوباره یاد مردی افتاد که ۸۵ نفر از فامیلش را در چشم برهم زدن از دست داده بود. به تلویزیون چشم دوخته بود و تصاویر خاک‌آلوده، از پیش چشمانش رژه می‌رفتند. این تصاویر با تصویر دختری که در شاتله مورد هجوم قرار گرفته بود درهم می‌شدند.

پسر بچه‌ی ۱۲ ساله‌ای بر صفحه ظاهر شد. روز آمارگیری در مدارس بود. گفت که هیچ یک از کسانی را که می‌شناخته نمی‌بیند. گفت که می‌گویند « بد است مرد گریه کند » و در حال کنار رفتن از جلوی دوربین و درست پیش از آن که دوربین به سمت دیگری بچرخد، دستش را روی چشم‌هایش می‌گذارد و می‌گرید. نمی‌داند که دوربین هنوز روی اوست و گرنه « بد است که مرد گریه کند ».

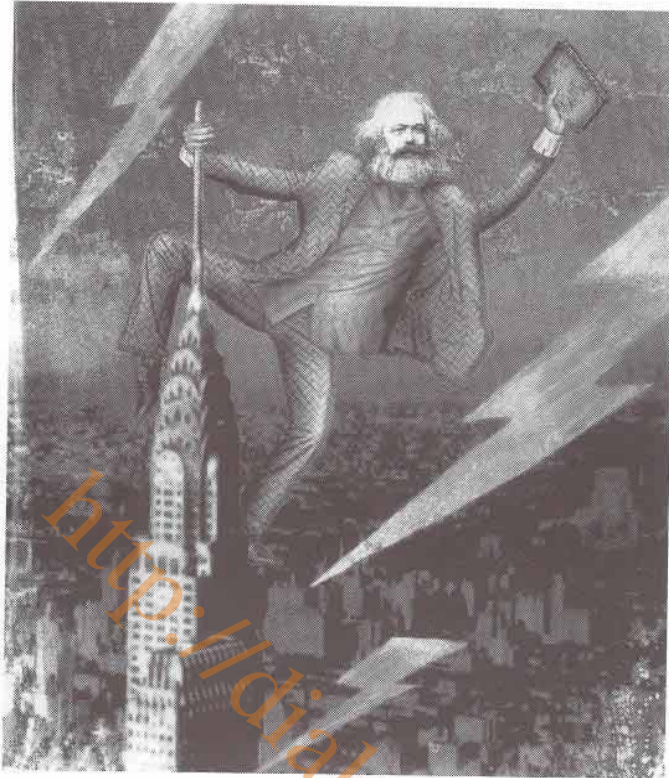
او هم چنان که به تلویزیون خیره مانده، می‌گوید: « نه، عزیزم گریه کن! گریه کن! چه کسی گفته که مرد نباید گریه کند؟ مگر مرد انسان نیست؟ مگر مرد قلب ندارد؟ گریه کن!» این واقعه گریه دارد. نه فقط چون فاجعه‌ای طبیعی رخ داده بلکه چون این فاجعه‌ی طبیعی در کشوری رخ داده که مسئولین بی‌لیاقتی دارد که علیرغم علم به زلزله خیز بودن منطقه هیچ‌گاه تصمیمی مبنی بر تصحیح و یا تغییر ساختاری در این شهر و شهرهای دیگر نگرفته‌اند. گریه دارد چرا که در همان زمان در کالیفرنیا زلزله آمد - البته با شدتی کمتر - اما فقط دو کشته داد. این نیز انگار ندای دیگری بود تا تفاوت کشورهای شمال و جنوب را اگر کسی تا به حال نفهمیده، این بار خوب بفهمد. تا خوب بفهمد که حتا فجایع طبیعی هم در کشورهای جنوب قدرتمندتر این جان های بی صاحب را می‌گیرند.

تا آن جوان ۱۲ ساله بفهمد که گریه کردن شرم ندارد، کسانی باید شرم کنند که خود چند سال پیش، رژیم شاه را به خاطر بی‌لیاقتی‌اش در زلزله‌ی طیس مورد سرزنش قرار دادند و خود این بار ثابت کردند که نه تنها از او دست کمی ندارند بلکه بی‌لیاقت‌تر از او نیز هستند. رژیمی که حتا قادر به گرفتن دست دوستان خود نیست و آنها که خانه های گرم خودشان را در بحبوحه‌ی جشن سال نو ترک کرده و به خاطر ایده های انسان دوستانه‌شان به ایران رفته‌اند تا در خرابه‌های بم دنبال جنازه‌هایی بگردند و شاید تنی چند را نجات دهند، را جاسوس می‌خواند. رژیمی که حتا در این هیاهو و آشوب که جان هزاران بازمانده‌ی زلزله در خطر غارت و دزدی و فحشا قرار دارد، نه تنها در فکر نجات زنانی که مورد تجاوز قرار می‌گیرند، کودکانی که خرید و فروش می‌شوند، خانه‌هایی که غارت می‌شوند، نیست. بلکه تنها مشغله‌اش حذف دوستان! دپرو! خودش است تا مبادا به مجلس راه یابند.

زیر سلطه‌ی این رژیم است که حتا فاجعه‌ای طبیعی که در هر حال دردناک است و در این ابعاد هزاران بار دردناک‌تر، باز هم ابعادی هول آور می‌گیرد که هیچ کمک مالی (اگرچه لازم و ضروری است) چاره ساز این درد نیست. این فاجعه نیز ابعادی سیاسی می‌گیرد حتا اگر با تمام وجود سعی کنیم فقط به ابعاد انسانی‌اش فکر کنیم.

*

کارل مارکس: اندیشه پرداز هزاره ی سوم؟



یادداشت مترجم :

همزمان با برگزاری فوروم اجتماعی اروپا در پاریس، مجله‌ی نوول ايسرواتور یک شماره‌ی فوق‌العاده (اکتبر - نوامبر ۲۰۰۳) منتشر کرد تحت عنوان «کارل مارکس: اندیشه پرداز هزاره‌ی سوم؟ چگونه می‌توان از کالایی شدن جهان برکنار بود؟». در این شماره‌ی ۱۰۰ صفحه‌ای مقالاتی از نقطه نظرهای مختلف و گاه متناقض، همراه با طرح‌ها و پوستره‌های مناسب چاپ شده که در زیر ابتدا ترجمه‌ی عنوان مقالات را می‌آوریم تا عرصه‌ی مباحث که در مجموع می‌توانند در حد خود، سرنخ‌هایی برای بحث و کنکاش به دست دهند روشن شود:

- نیازی شگفت انگیز به مارکس، نوشته‌ی ژان دانیل، سردبیر نوول ايسرواتور

- کارل مارکس در نیویورک، نمایشنامه‌ای نوشته‌ی هوارد زین، استاد تاریخ سیاسی در دانشگاه بوستون

- بازگشت کارل مارکس، نوشته‌ی ژرژ لابیگا، استاد فلسفه - پاریس

- اشتیاق برابری، نوشته‌ی روسانا روساندا، بنیان‌گذار ال مانیفستو، روزنامه‌ی چپ ایتالیا از ۱۹۷۱ به بعد

- طرفداری از مارکسیسمی دیگر Altermarxisme - نوشته‌ی لوران ژوفران، نویسنده‌ی نوول ايسرواتور
- مارکس و برادران مسلمان‌اش، نوشته‌ی پل بالانفا، استاد مطالعات ترکی و ایرانی در لیون - فرانسه

- مارکس در کشور عمو سام، نوشته‌ی آنتونی آرنوو، عضو تحریریه‌ی International Socialist Review
- انقلاب مارکسیستی رخ نداد، نوشته‌ی پل زارمبکا، استاد اقتصاد دانشگاه دولتی نیویورک، یونالو

- بچه‌های تئوس مارکس، نوشته‌ی دومینیک گولاس، استاد علوم سیاسی - پاریس

- آیا مارکسیسم فاقد اخلاق است؟ نوشته‌ی ایوون کی نیو، عضو تحریریه‌ی اکتوئل مارکس

- نقد نقد، نوشته‌ی آندره توزل استاد فلسفه و عضو تحریریه‌ی اکتوئل مارکس

- ماتریالیسم تاریخی چیست؟ نوشته‌ی فرانک فیش باخ استاد فلسفه‌ی اخلاق و فلسفه‌ی سیاسی در تولوز - فرانسه

- بشویم آنچه هستیم، نوشته‌ی نیکلا ترتولیان، مدیر مؤسسه‌ی علوم اجتماعی، عضو تحریریه‌ی اکتوئل مارکس

- افیون حقیقی خلق‌ها، نوشته‌ی یانیس کوستانتی نی دس، استاد فلسفه در دانشگاه رنس - فرانسه

- دیالکتیک با چهره‌ی انسانی، اولیویه تن لاند، استاد فلسفه در دانشگاه پاریس

- آنچه مارکس به ما آموخت، نوشته‌ی آندره بورگی بر، مورخ

- آیا چیزی به نام زیبایی‌شناسی مارکسیستی وجود دارد؟ نوشته‌ی اولیویه پاسکو، پژوهش‌گر در فلسفه‌ی سیاسی و زیبایی‌شناسی

- داروین: حلقه‌ی مفقوده‌ی مارکس، نوشته‌ی پاتریک تور، فیلسوف و زبان‌شناس، تئوریسین علوم بیولوژیک و انسانی

- مبارزه طبقات یا موتور محرک تاریخ، نوشته‌ی اوستاش کوولاکیس دانشیار تئوری سیاسی در دانشگاه لندن، از تحریریه‌ی اکتوئل مارکس

- ملت یا پایان پرولتاریا، نوشته‌ی برنارد پلوال، پژوهش‌گر در مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه

- از خود بیگانگی یا فیتیشیسم کالایی، نوشته‌ی اولیویه پاسکو، پژوهش‌گر در فلسفه‌ی سیاسی

- بحران یا انباشت سرمایه، نوشته‌ی گی کایر، استاد اقتصاد در دانشگاه پاریس ۱۰

- ایدئولوژی یا اندیشه‌ی جانبدار، نوشته‌ی ایزابل گارو، استاد فلسفه

- کالا یا منطق ارزش، نوشته‌ی تی بر سوشر، اقتصاددان، استاد دانشگاه لوهاور - فرانسه

- آرمان‌شهر یا دگرگون کردن جهان، نوشته‌ی میگل آبنسور، استاد فلسفه‌ی سیاسی در دانشگاه پاریس

- مارکس فیلسوف، متأسفانه ماتریالیست نگاهی از مارسل کنش، استاد دانشگاه سوربن

علاوه بر این‌ها در بخش زیرین صفحات، شرح حال‌های مختصری نیز از شخصیت‌های برجسته‌ی

علاوه بر این‌ها در بخش زیرین صفحات، شرح حال‌های مختصری نیز از شخصیت‌های برجسته‌ی

تاریخ مارکسیسم آمده است. جا داشت که کل این شماره‌ی فوق العاده به فارسی ترجمه و با پوسترها و عکس‌ها و طرح‌های رنگی زیبا و ماندگار تاریخ جنبش کارگری و سوسیالیستی متعلق به یک قرن پیش تا امروز، چاپ می‌گشت. تا کنون مقالات متعددی از این دست در آرش آمده، از جمله در شماره‌ی ۳۱، مقاله‌ی «مارکس، اندیشمند قرن بیست و یکم» در معرفی اثر معروف ژاک دریدا: «شبح‌های مارکس» و یا شماره‌ی ۶۷ به مناسبت صد و پنجاهمین سال انتشار مانیفست کمونیست. ما در این‌جا به ترجمه‌ی یک مطلب از این مجموعه، بسنده می‌کنیم.

تراب حق شناس، ژانویه‌ی ۲۰۰۴

کارل مارکس در نیویورک

(نمایشنامه)

هوارد زین (Howard Zinn)

فرض کنیم که گام‌های انقلابی کارل مارکس را و با ایالات متحده رهنمون می‌شد، یعنی تا رؤیت تحمل‌ناپذیرترین دگورگونی‌هایی که غول سرمایه‌داری پیدا کرده است. مورخ آمریکایی، هوارد زین، در یک نمایش تک‌پرده‌ای به نام «مارکس در سوهو» (که تحت عنوان «بازگشت کارل مارکس» به فرانسوی ترجمه شده)، در خیال خود به تصور در می‌آورد که نویسنده‌ی «کاپیتال» به نیویورک می‌رود تا در برابر اجتماعی از مردم که پرسش‌گر و مردد به نظر می‌رسند، از زندگی دشواری که خود و خانواده‌اش در محله‌ی «سوهو» (Soho) ی لندن در قرن نوزدهم داشته سخن بگوید و نشان دهد که با این وضعیت که در پایان قرن بیستم وجود دارد، نقدی که به سرمایه‌داری داشته هم چنان معتبر است. هوارد زین در مقدمه‌ی اثر خود می‌نویسد: «ما در جامعه‌ی زندگی می‌کنیم که تعبیر معروف مارکس «بتواریگی کالا» آن را به نحو احسن تشریح می‌کند. همان‌طور که الف والدو امرسون [فیلسوف آمریکایی] تقریباً در همان دوره با مشاهده‌ی نشانه‌های آغازین نظام صنعتی آمریکایی می‌گفت: «کالا زمام و اختیار انسانیت را در دست دارد حفظ مالکیت صنعتی مهم‌تر از حفظ زندگی انسان‌ها شده است». این نمایش‌نامه نخستین بار در سال ۱۹۹۵ در تئاتر چرچ استریت در واشنگتن روی صحنه رفت و تا کنون بارها به اجرا درآمده است.

(مارکس در حالی که یک رتنگت (۱)، یک جلیقه‌ی سیاه، با پیراهنی سفید پوشیده وارد می‌شود [...]) ساکی ورزشی به دوش دارد. می‌ایستد. از این گوشه‌ی صحنه به گوشه‌ی دیگر می‌رود. رو به جمعیت می‌کند و راضی اما کمی غافلگیر شده به نظر می‌رسد.)
خدا را شکر که یکی در اینجا هست!
(خرت و پرتش را از درون ساک ورزشی بیرون می‌آورد؛ چند تا کتاب، چند تا روزنامه، یک

شیشه آبجو، یک لیوان. بر می‌گردد و به طرف جلوی صحنه راه می‌افتد)
از این که به این‌جا آمده‌اید متشکرم. این نشان می‌دهد همه‌ی احمق‌هایی که ادعا می‌کنند «مارکس مرده است!» نتوانسته‌اند شما را از آمدن باز دارند. این درست است که من هم هستم... هم نیستم. این را به حساب دیالکتیک بگذارید.

(از این که به او و به افکارش بخندند احساس ناراحتی نمی‌کند. شاید با گذشت این همه سال، آدمی نرم‌خو شده است، اما وقتی فکر کنند که مارکس سست و کوتاه می‌آید خشمش برانگیخته می‌شود)

لابد از خود می‌پرسید چطور تا این‌جا آمده‌ام... (تیسمی زیرکانه بر لبانش نقش می‌بندد) با وسایط نقلیه‌ی همگانی [...] (خلقش عوض می‌شود.)
چرا برگشته‌ام؟
(کمی خشمگین است.)

تا از نام اعاده‌ی حیثیت کنم! (و جمعیت را به فکر فرو می‌برد.)

روزنامه‌ها تا آن‌جا خوانده‌ام (روزنامه‌ای را بر می‌دارد). این‌ها همه صریحاً اعلام می‌کنند که اندیشه‌های من مرده است! اما این هیچ چیز تازه‌ای نیست. این دلک‌ها بیش از یک قرن است که همین را تکرار می‌کنند. شما هرگز از خود نپرسیده‌اید که چرا لازم است مرگ مرا بارها و بارها اعلام کنند؛ [...] (گهگاه سرفه می‌کند و سرش را تکان می‌دهد.)

دکترها گفته‌اند که تا چند هفته‌ی دیگر سرفه‌ام قطع خواهد شد. این در ۱۸۵۸ بود. [...] منتقدین من، برای کاستن از بُرد و تأثیر کتاب «کاپیتال» همان حرفی را می‌زنند که در باره‌ی نویسندگان رادیکال همیشه می‌گویند: «حتماً در زندگی، تجارب شخصی هولناکی داشته است». اگر بر این نکته اصرار دارید، حرفی نیست. اقامت من در محله‌ی «سوهو» [شمال لندن] به خشمی که در «کاپیتال» می‌بینید دامن زد.

می‌گویید «خوب، البته. این وضعی بوده که در آن زمان وجود داشته، یک قرن پیش». فقط آن زمان؟ امروز که به اینجا می‌آئیم از کوجه‌های شهرتان گذشتم که آن‌ها را آشغال و زباله فراگرفته و بوی تعفن از آن‌ها بلند است، آدم‌هایی را دیدم از مرد و زن که در پیاده‌روها خوابیده بودند و برای آن که از شدت سرما بر خود بکاهند به یکدیگر چسبیده بودند. به جای نغمه‌ای که نوجوانی با خود بخواند صدایی (شکوه آمیز) شنیدم که «... آقا کمی به من کمک کنید، پول یک قهوه...»

(وحالا با خشم می‌گوید) این را پیشرفت می‌دانید که اتومبیل دارید و تلفن و هواپیما و هزار جور عطر که زیر دماغتان بگیرید؟ پس، تکلیف آدم‌هایی که در خیابان می‌خوانند چه می‌شود؟ (دست می‌کند و روزنامه‌ای بر می‌دارد، بدان نگاهی می‌اندازد و می‌گوید) یک گزارش رسمی: محصول ناخالص ملی ایالات متحده (که الحق ناخالص و وحشی‌ست!) سال گذشته به ۷۰۰

میلیارد دلار بالغ شده است. خیلی جالب است. اما آیا می‌توانید به من بگویید این پول‌ها کجا هستند؟ چه کسی از آن‌ها سود می‌برد؟ و چه کسی از آن‌ها بی‌بهره است؟ (دوباره به خواندن روزنامه می‌پردازد) «تعدادی کمتر از ۵۰۰ نفر، بالغ بر دو هزار میلیارد دلار اعتبار بازرگانی دارند». آیا این اشخاص از دیگران کار شرافتمندتر هستند؟ آیا سخت‌تر از دیگران کار می‌کنند؟ آیا آن‌ها از مادری که سه فرزند را در زمستان سرپرستی می‌کند و نمی‌تواند هزینه‌ی گرم کردن خانه‌اش را بپردازد برای جامعه ارزشمندتراند؟

آیا ۱۵۰ سال پیش نگفتم که سرمایه‌داری ثروت را در مقیاس‌های عظیمی افزایش می‌دهد اما ثروت در دست شمار هرچه کمتری از افراد متمرکز می‌گردد؟ (از روزنامه می‌خواند) «ادغام عظیم کمیکال بانک و بانک چیس منهاتن. دوازده هزار کارگر کار خود را از دست خواهند داد... و قیمت سهام بالا می‌رود». باز هم می‌گویند اندیشه‌های من مرده است! [...] (آه می‌کشد. جرعه‌ای آبجو می‌نوشد. نگاهی به روزنامه می‌اندازد و یکی را بر می‌دارد) ادعا می‌کنند که با فروپاشی اتحاد شوروی کمونیسم مرده است (سرش را تکان می‌دهد). این احمق‌ها آیا معنی کمونیسم را می‌فهمند؟ آیا این‌ها می‌پندارند نظامی که در رأس آن یک ابله وحشی قرار گرفته و کسانی را که در دوره‌ی انقلاب هم‌زوم او بوده‌اند به قتل می‌رساند کمونیست است؟ چقدر این‌ها احمق‌اند!

این چرت و پرت‌ها را روزنامه نگاران و سیاست‌بازان به هم می‌بافند! آن‌ها چه توانسته‌اند بخوانند؟ آیا هرگز «مانیفست» را خوانده‌اند که من و انگلس نوشتیم وقتی او ۲۷ سال داشت و من ۳۰ سال؟

(کتابی را از روی میز بر می‌دارد و می‌خواند) «به جای جامعه‌ی کهن بورژوازی با طبقات و تناقضات طبقاتی‌اش اجتماعی [une association انجمنی] از افراد پدید می‌آید که در آن تکامل آزادانه‌ی هر فرد شرط تکامل آزادانه‌ی همگان است»
می‌شنوید؟ انجمنی! آیا هدف کمونیسم را درک می‌کنند؟ آزادی فردا که هرکس بتواند موجودی انسانی بشود سرشار از رحم و همدردی. آیا تصور می‌کنید کسی که مدعی‌ست کمونیست یا سوسیالیست است اما در عمل کار گانگسترها را می‌کند چیزی ولو اندک از کمونیسم می‌فهمد؟ از پا درآوردن هرکسی که با شما موافق نیست - آیا ممکن است چنین چیزی همان کمونیسمی باشد که من زندگی‌ام را در راه آن صرف کردم؟ آن دیوی که تمام قدرت را در روسیه به انحصار خود درآورد و هرچه توانست کرد تا اندیشه‌های مرا هم چون تعصب مذهبی تفسیر و تعبیر کنند- زمانی که هموطنان‌اش را به جوخه‌های اعدام می‌سپرد، آیا بدانان اجازه داد تا نامه‌ای را که من به «نیویورک تایمز» نوشته بودم بخوانند که در آن گفته بودم مجازات اعدام در هیچ جامعه‌ی متمدنی توجیه پذیر نیست؟ (با خشم) از سوسیالیسم

این صفحه‌ها و همه‌ی این تصویرها را، چه تصویرها که می‌بینید و چه قدر کم از آن‌ها می‌فهمید! کسی این‌جا تاریخ نمی‌خواند؟ (خشمگین است) چه مزخرفاتی را در مدارس در این دوره به شاگردان یاد می‌دهند؟ (چراغ‌ها روشن و خاموش می‌شود. تهدید کنان. او به بالا چشم می‌دوزد) آن‌ها حسابی حساس‌اند.

دلم برای «جینی» (Jenny) (۲) تنگ شده. او درباره‌ی همه‌ی این‌ها حتماً حرف‌هایی داشت که بزنند. پیش چشم خودم، از بیماری و غم سرانجام شمع وجودش خاموش شد ولی مسلماً سال‌های شادی و لذت‌مان را نیز به خاطر داشت، لحظات شیفتگی و سرورمان در پاریس و حتی در سوهو. دلم برای دخترانم تنگ شده.

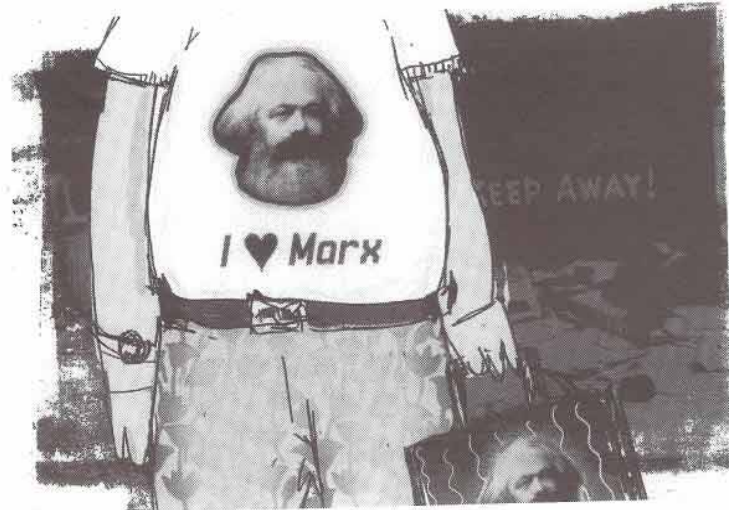
(روزنامه‌ای بر می‌دارد و می‌خواند) «سالگرد جنگ خلیج، یک پیروزی سریع و شیرین». آری من این جنگ‌های سریع و شیرین را که هزاران جسد در میدان نبرد بر جای می‌گذارند و کودکانی که از نبود مواد غذایی و دارو می‌میرند به خوبی می‌شناسم. (روزنامه را ورق می‌زند). در اروپا، در آفریقا، در فلسطین، ملتی یک ملت دیگر را در آن سوی مرزهاشان به قتل می‌رساند. (نگران است).

آیا نشنیده‌اید که ۱۵۰ سال پیش چه می‌گفتم؟ این مرزهای ملی مسخره را محو کنید! دیگر نه پاسپورت، نه ویزا، نه نگهبانان مرزی، نه تعداد معین مهاجرین. دیگر نه پرچمی، نه سوگند وابستگی به هویت‌های ساختگی موسوم به ملت‌ها. کارگران سراسر جهان متحد شوید! (دست‌هایش را بر کمر می‌گذارد و دور می‌زند) آه این کمر مرا می‌کشد...

من اعتراف می‌کنم که حساب نمی‌کردم سرمایه‌داری چه ظرفیت هولناکی برای ادامه‌ی حیات دارد. تصور نمی‌کردم که برای برپا نگه داشتن یک نظام بیمار داروهایی وجود داشته باشد، یا جنگ برای حمایت از صنایع و برای آن که اشخاص را چنان دیوانه‌ی میهن پرستی کند که فلاکت خود را از یاد ببرند، یا این که متعصبین مذهبی به توده‌های مردم وعده دهند که عیسی دوباره ظهور خواهد کرد. (سرش را تکان می‌دهد) من عیسی را می‌شناسم. به این زودی‌ها بر نمی‌گردد.

من در ۱۸۴۸ به اشتباه فکر می‌کردم که سرمایه‌داری در حال انحطاط است. حساب من کمی زودرس بود. شاید ۲۰۰ سال. (تبسم به لب دارد). ولی تحول خواهد یافت. تمام نظام‌های کنونی تغییر خواهد کرد. انسان‌ها ابله نیستند. من رئیس‌جمهورتان لینکلن را به یاد دارم که می‌گفت همه‌ی مردم را نمی‌توان برای همیشه گول زد. عقل سلیم آنان، عطش آنان برای احترام انسانی و عدالت باعث تجمع و همبستگی آنان می‌شود.

شوخی نگیرید! پیش از این رخ داده و می‌تواند در مقیاسی بزرگ‌تر دوباره رخ دهد. همه‌ی کسانی که اداره‌ی جامعه را در دست دارند، با همه‌ی ثروت شان، با همه‌ی ارتش‌شان، از وقوع هیچ چیزی نمی‌توانند جلوگیری کنند. نوکران آن‌ها از نوکری آنان امتناع خواهند کرد و سربازان‌شان از اطاعت سرپیچی خواهند نمود.



که زندان‌های بیشتری می‌سازید؟ آری، سرمایه‌داری برنده شده، اما از چه کسی؟

در تکنولوژی از دست شما معجزاتی سر زده است. انسان به فضا فرستاده‌اید، اما کسانی که روی زمین رها کرده‌اید چه بر سرشان خواهد آمد؟ چرا آن‌ها اینقدر وحشت زده هستند؟ چرا به مواد مخدر و الکل روی می‌آورند؟ چرا به شدت دیوانه می‌شوند و به آدمکش تبدیل می‌گردند؟ (روزنامه را سر دست می‌گیرد) آری این‌ها همه در روزنامه نوشته است.

سیاست‌مداران‌تان را باد غرور گرفته است. آن‌ها می‌گویند از این پس، دنیا به سمت «نظام کار آزاد و بازار آزاد» می‌رود.

آیا همه کودکان شده‌اند؟ آیا تاریخ نظام‌های کار و بازار آزاد یادشان رفته است یعنی وقتی که دولت‌ها هیچ کاری برای مردم نمی‌کردند و به نفع ثروتمندان دست به هرکاری می‌زدند؟ زمانی که دولت آمریکا ۵۰ میلیون هکتار زمین آزاد به راه آهن می‌بخشید ولی وقتی مهاجرین چینی و ایرلندی روزی بیست ساعت برای کشیدن راه آهن کار می‌کردند و از گرما یا سرما می‌مردند آیه روی مبارکش نمی‌آورد؟ و وقتی هم که کارگران سر به شورش بر می‌داشتند و دست به اعتصاب می‌زدند، دولت ارتش می‌فرستاد تا آن‌ها را به زور به اطاعت وادارد؟

اگر فلاکت سرمایه‌داری و «نظام کار و بازار آزاد» را به چشم نمی‌دیدم، من لعنتی من چه مرگم بود که کاپیتال بنویسم. در انگلستان بچه‌های خردسال را در ریسندگی به کار می‌کشیدند زیرا انگشتان ظریف‌شان می‌توانست دوک را بچرخاند. در آمریکا، در ماساچوست، دختر بچه‌ها را که از ۱۰ سالگی در آسیاب به کار می‌گرفتند در ۲۶ سالگی می‌مردند. شهرها چاه فاضلاب‌هرزگی و فقر بود. این است سرمایه‌داری،

چه دیروز و چه امروز. بله، تبلیغات لوکس را در مجلات و صفحه‌ی تلویزیون‌ها تا دیده‌ام (آه می‌کشد) آری همه‌ی

پذیرفته نیست که خطاهای سرمایه‌داری را تکرار کند.

اینجا در آمریکا، زندان‌ها مملو از زندانیان است. چه کسانی هستند؟ فقرا. برخی از آن‌ها جرائم خشونت‌آمیز مرتکب شده‌اند، جرائم وحشتناک. اما اغلب آن‌ها سارقانند، دزدانند. باندهای تبهکارانند، خرده فروشندگان مواد مخدرانند. آن‌ها همه به کار آزاد در بازار آزاد معتقداندا آن‌ها همان کاری را می‌کنند که سرمایه‌داران، اما در مقیاسی کوچک‌تر.

(کتاب دیگری بر می‌دارد). آیا می‌دانید انگلس و من درباره‌ی زندان‌ها چه نوشتیم؟ به جای مجازات افراد به خاطر جرمشان، باید آن شرایط اجتماعی را که باعث پیدایش این جرائم می‌شود از بین برد و برای هر فرد همه نیازهایی را که برای تکامل زندگی‌اش در جامعه لازم دارد فراهم کرد.

درست است که ما از «دیکتاتوری پرولتاریا» سخن گفته‌ایم، اما نه از دیکتاتوری حزب، نه از دیکتاتوری کمیته‌ی مرکزی، نه دیکتاتوری یک نفر. خیر. ما از دیکتاتوری موقتی طبقه‌ی کارگر صحبت کرده ایم. توده‌ی مردم می‌تواند در رأس دولت قرار گیرد و آنطور که به سود همگان است حکومت کند تا زمانی که دولت، خود بی‌فایده شود و تدریجاً زایل گردد. [...]

(روزنامه‌ای را می‌خواند). با وجود این، هم چنان می‌گویند «سرمایه‌داری پیروز شده است» پیروز شده است؟! در چه چیزی؟ چون بازار سهام تا عرش بالا رفته؟ و سهام‌داران بیش از پیش ثروتمند شده‌اند؟ آیا وقتی یک چهارم از کودکان آمریکا دچار فقراند باز هم سرمایه‌داری پیروز شده است؟ آیا وقتی ۴۰ هزار کودک قبل از رسیدن به یک سالگی می‌میرند باز هم پیروز شده است؟

(روزنامه‌ای می‌خواند) «در نیویورک، صد هزار نفر، خیلی پیش از طلوع آفتاب برای یافتن کاری صف می‌کشند، در حالی که تنها برای دوهزار نفر کار هست» ۹۸ هزار نفر دیگر که کاری پیدا نمی‌کنند چه بر سرشان می‌آید؟ آیا برای اینهاست

حدود ۳۵۰ نفر حاضر در محل، با اعتراض خواستار خروج سفیر از نمایشگاه شدند. سفیر از اقدام خود دفاع کرد و گفت: «این هنرمند نیست، بلکه تمجید از کسانی است که به عملیات انتحاری دست می‌زنند و تشویقی است به کشتار مردم اسرائیل». نقاش اسرائیلی دورور فیلر که قرار بود آهنگی را در افتتاح نمایشگاه اجرا کند اقدام سفیر را «عملی خرابکارانه» توصیف کرد و اصرار ورزید که اگر سفیر از موزه اخراج نشود آهنگ را نخواهد نواخت. لذا مدیر موزه، کریستیان برگ، ناگزیر شد سفیر را تا در خروجی راهنمایی کند.

شارون در جلسه‌ی روز یکشنبه هیأت دولت از سفیر خود دفاع کرد و گفت: «او همان کاری را کرده که می‌بایست می‌کرد» و افزود: «ما شاهد برآمد یهودی ستیزی در سراسر جهان به ویژه در اروپا هستیم». اسرائیل از سوئد خواسته است که این اثر را از نمایشگاه بردارد. تهدید کرده است که اگر این اثر از نمایشگاه برداشته نشود اسرائیل در شرکت خود در کنفرانس تجدید نظر خواهد کرد. اما مدیر موزه این تقاضا را رد کرده و گفته است: «ما نمایشگاه را تمام و کمال هم چنان برپا خواهیم داشت. و ورود را هم رایگان می‌کنیم.

وزیر خارجه‌ی سوئد گفت که سفیر اسرائیل را فرا خواهد خواند تا در باره‌ی «رفتار غیر قابل قبول» خود توضیح دهد. از سوی دیگر مدیر نمایشگاه از سفیر اسرائیل شکایت کرده و خواستار جبران خسارت شده است. جنجالی که به خاطر برخورد سفیر اسرائیل پدید آمده باعث شهرت این نمایشگاه شده و در این سرمای سخت زمستانی، دیدار کنندگان از این نمایشگاه هر روز بیشتر شده است.

بر عهده داشته‌اندک داروفوفو برنده ی نوبل در ادبیات از ایتالیا، خوزه ساراماگو برنده‌ی نوبل ادبیات از پرتغال، کوستا گاوراس سینماگر و خوزه لوپس سامپدرو نویسنده. در باره ی هوارد زین و این جایزه مراجعه شود به لوموند دیپلماتیک فوریه ۲۰۰۴

همه‌ی موارد [...] از نوول افسرواتور است و نشان حذف بخش‌هایی از متن اصلی. تنها هرجا گیومه («») گذاشته شده نقل قول است ولی در موارد دیگر، برداشت های نویسنده است از اندیشه های مارکس

۱- ردتنگت (redingote) [واژه قدیمی] کت بلند مردانه با برگردان یقه و سراستین و یقه‌ی پهن.
۲- جنی (Jenny) همسر مارکس.



«سفیدی برف»

و جنون حقیقت»

چند سال پیش به ابتکار «یورن پرشون»، نخست وزیر کنونی سوئد، هر سال کنفرانسی از مقامات دولتی کشورها تحت عنوان «کنفرانس علیه کشتار یهودیان و تبعیض نژادی» در سوئد برگزار می‌شود. وی با این عمل سیاسی خود در اسرائیل و در میان سران کشورهای غربی شهرتی برای خود به دست آورده است.

امسال در رابطه با این کنفرانس که در ۲۶ ژانویه برگزار می‌شد، نمایشگاهی فرهنگی- هنری در موزه‌ی ملی آثار باستانی در استکهلم برپاست. در حیاط این نمایشگاه یک اثر هنری به نام «سفیدی برف و جنون حقیقت» کار دو هنرمند مرفی اسرائیلی، خانم گونیللا شولد فیلر و همسرش ائای دورور فیلر، به نمایش گذاشته شده است. این اثر هنری که خود جزئی از یک پروژه‌ی هنری بزرگتر تحت عنوان «طرحی نو در اندازیم» می‌باشد، حوضی پر از آب سرخ رنگ را نشان می‌دهد که نمادیست از خون. عکسی از چهره‌ی خندان یک زن جوان فلسطینی به نام فنّادی جرادات (که خود وکیل دادگستری بوده و در پی قتل افرادی از خانواده‌اش به یک عمل انتحاری دست زده) روی قایقی به نام «سفیدی برف» نصب شده که بر این آب خون رنگ شناور است. جمعه ۱۶ ژانویه روز افتتاح نمایشگاه بود. سفیر اسرائیل، زهوی مازل، در مراسم افتتاح، با دیدن عکس بزرگ این فدایی فلسطینی (که زیر آن نوشته شده بود: «مبارزی که جان خود را در یک عمل انتحاری نثار آزادی کرد») و عکس کوچک‌تری از او که روی قایق نصب شده بود به شدت برآشفتم، با میله‌ای عکس بزرگ را پاره کرد و یکی از پروژکتورها را که آن حوض و قایق را روشن می‌کرد به آب انداخت که باعث اتصال برق شد و ممکن بود حریق برپا شود. به زودی تابلو مرمت شد و همه چیز به حال اول بازگشت.

درست است که سرمایه داری معجزات بی نظیری در تاریخ انجام داده، اعجازهای دانش و فن. اما گور خویش را به دست خود خواهد کند. اشتباهی سیری ناپذیر او به سود - باز هم و باز هم سود - باعث ایجاد دنیایی آشوب زده می‌شود. سرمایه داری همه چیز را از هنر تا ادبیات، موسیقی و حتی خود زیبایی را به کالا بدل می‌کند تا خرید و فروش شود. موجودات انسانی را نیز به کالا بدل می‌کند. نه تنها کارگران که به صورت زنجیره‌ای کار می‌کنند، بلکه فیزیک دانان، دانشمندان، حقوق دانان، شاعران، هنرمندان همه باید برای ادامه‌ی بقا، خود را بفروشند.

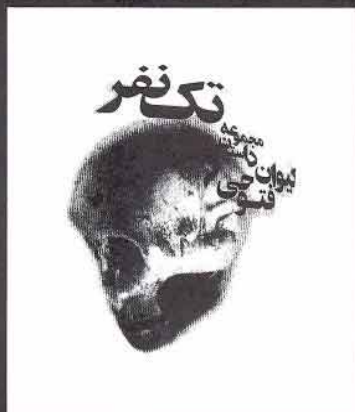
خب، چه خواهد شد وقتی این اشخاص درک کنند که همگی کارگرانند؟ که همگی یک دشمن مشترک دارند؟ آن‌ها برای محقق کردن خویش و از قوه به فعل درآمدن به راستی متحد خواهند شد، نه تنها در درون کشور خویش، زیرا سرمایه داری به یک بازار جهانی نیاز دارد. شعارش «بازار آزاد» است زیرا برای گردش آزادانه در سراسر کره‌ی خاکی و سود بیشتر بردن، هرچه بیشتر و بیشتر، به چنین بازاری نیاز دارد! اما با چنین کاری، ناخواسته فرهنگی جهانی پدید می‌آورد. انسان‌ها مرزها را زیر پا می‌گذارند به نحوی که در تاریخ سابقه نداشته است. اندیشه‌ها از مرزها فراتر می‌روند. از این‌ها امر نوینی به اجبار زاده خواهد شد (توقفی کوتاه می‌کند و به فکر فرو می‌رود) وقتی در ۱۸۴۳ با «جنی» در پاریس بودم بیست و پنج سال داشتم و می‌نوشتیم که در نظام نوین صنعتی، انسان‌ها از کار خود بیگانه‌اند زیرا از آن بدشان می‌آید. وقتی ماشین، دود، بو و سر و صدا حواس پنجگانه‌ی آنان را مورد حمله قرار می‌دهد - و این را پیشرفت می‌نامند- از طبیعت هم بیگانه می‌شوند. آن‌ها از یکدیگر هم بیگانه می‌شوند، چون هریک را [به رقابت] در برابر دیگری علم کرده‌اند تا برای بقای خود پا را بر [جسد] دیگری بگذارد. آن‌ها از خویشتن نیز بیگانه‌اند، زندگی‌ای دارند که متعلق به خودشان نیست و آن گونه که زندگی می‌کنند به راستی خواستارشان نیستند، به نحوی که زندگی حقیقی جز در رؤیا و خیال میسر نیست.

اما این‌ها اجتناب ناپذیر نیست. همیشه اختیار و گزینشی در کار هست. این را می‌پذیرم که این تنها یک احتمال است. هیچ چینی در کار نیست. اکنون قضیه روشن است. من بدجوری به خود مطمئن بودم ولی از این به بعد می‌دانم که هر احتمالی وارد است. اما آدم‌ها باید تکان بخورند.

این به نظرتان خیلی رادیکال است؟ به یاد داشته باشید که رادیکال بودن چیزی نیست مگر دست به ریشه‌ی مسائل بردن و در این‌جا ریشه ما هستیم.

«هوارد زین، مورخ و استاد تاریخ سیاسی در دانشگاه بوستون (آمریکا). از آثار او می‌توان از جمله به «تاریخ مردمی ایالات متحده آمریکا از ۱۴۹۲ تا امروز» اشاره کرد. شایان ذکر است که جایزه ی انجمن دوستان لوموند دیپلماتیک سال ۲۰۰۳- برای مبارزه با اندیشه‌ی واحد- به خاطر نوشتن همین کتاب به هوارد زین تعلق گرفت. سرپرستی این جایزه را چهار شخصیت زیر

تک نفر



مجموعه داستان

نویسنده: کیوان فتوحی

ناشر: نشر ری‌را در لس‌آنجلس آمریکا

اگر چشم را نمی زد آفتاب

نسم خاکسار - هلند

چرخ می خورد

بر قالی

سایه ی چین چین دامنش

بازویش،

اگر چشم را نمی زد
آفتاب

در مدار حرکت شان می خوابیدم

تا برقصند

روی گونه و پیشانی ام

خنک می شود

شقیقه هایم.



عبور

مهرداد قاسمفر - ایران

می ایستم و دست می کشم بر

مزارع بی رنگ ماه

مرثیه های شبانه

چمدان های فرتوت

لاپه ی سگان

و قطاری که

با باری از چترهای فرسوده

با ما

از کنار زمان شتاب می گیرد.

آن سوی پل

زنان سیاهپوش

هفت شمع بلور می افروزند

به نشان هفت هزار گور تازه ی بی نام

و این سو

دو ریل موازی

سوت کشان عبور می کنند از

پیشانی من.



درخت ها عاشقند

فضل اله روحانی - آمریکا

قد می آفرزند

با نوازش نسیم شورانگیز بهاران

بَر می دهند

در گرمای نفس های گسِ تابستان

برهنه می پایند

پیش تازیانه های باد خزان

نمی خمند

زیر انبوه برف زمستان

درخت ها... آری

عاشقند

ظلمت را دوست دارم

علی اکبر احمدی خاکریز - آلمان

ظلمت را دوست دارم

در روشنایی، شن

مانع، دندان هاست.

اگر ساحل جویده نشود

به دریا نمی رسم.

آصم

تلاطم را کشف نمی کند.

حاضرم باشم

گرسنه و بی کفش

اما در ظلمت، به عشق بازی با مار

تا نابود شود سَم.

و سَم بگوید بر موج ها اسبم

و دور رُود از روشنایی

که در آن من

همیشه با دریا غریب خواهم بود.

پایین و ...

ناصر کاخساز - آلمان

می جویم و

می جویم

و پرده می افتد

آنسوی وهم،

تنهایی چه بزرگ

و جهان چه خُرد است

دلَم تنگ می شود.

در تاریخ را می بندم

و از دیوارها می گذرم

دست هایم را رها می کنم

آغوشم گم می شود.

درخت، آفتاب را تکه پاره می کند

سایه دامن می گشاید

و نور با او می آمیزد.

در آغوشی گشوده فرو می روم

باد

لته های پنجره را به هم می زند

و من

بین زهره و اورانوس

در موج بزرگی از دریایی غریب

غرق می شوم

پایین و

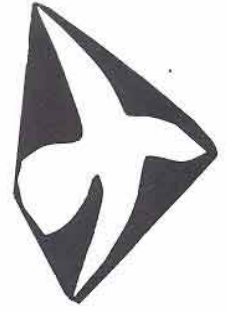
پایین و

پایین و ...

نه!

پلک ها را باز نمی کنم.





صدسال به از این سال ها

پرتو نوری علا-آمریکا

پنج صبح در هفته
پنجاه هفته در صبح
خورشیدم در آینه ی اتوبوس ها
طلوع می کند،
و دل تپش های زبانم
در رگ بیگانه ترین الفاظ.

در انتظار من است
Courthouse قدیمی
با میزی کوچک
یک جلد فرهنگ انگلیسی-فارسی
تلی از احضاریه، عدالتی گیج،
و زنگ بی امانِ تلفن ها.

بر دیواره ی اتاقم
کارت پستالی پونز خورده؛
- شاخه گلی سپید، در متن سیاه-
(ولوله ی عشق، میان حروف پشتش)
خاطره ای که همپای کنسرت شوبرت
از رادیوی گوشی ام منتشر می شود.

سمتی دیگر
تصویربست از مایا آنجلو،
احمد شاملو

نقشه ی Free way ها،
و برگردان شعرهای عاشقانه از پاز.

هر غروب، در بازگشت به خانه
پی گیر روزهای گمشده ام
- در Los Angeles -
راه بر عابری می بندم،
و از پلیس گشت

سراغ زنی را می گیرم
که در برج اقبال،
سلسله بر دست داشت.

Answering ماشین
صدای عاشق را
- با آرزوی صد سال
به از این سال ها-
در خانه ام می پراکند؛
برگ سوخته ی یاس را
قطره اشکی تبار
سیراب می کند.

و آن گاه گردشی در کتاب ها
و شلال لباس ها.
خواندن، نوشتن، پختن
شستن، ساییدن
به سایت های اینترنتی سرزدن
Type کردن، دوختن
بافتنِ خاطرات؛

تار به تار، دانه به دانه
جودانه زدن؛
یکی از رو، یکی از زیر،
یک رَج سرخابی
یک رَج به رنگ اندوه.
تا رِخوتِ عادت
جانم را نپوساند
آینه ها نیمه ی پنهان ماه را
به آتش کشیده اند.

هم راز

سهیلا میرزایی - آلمان

فردا چه خواهد شد
شاید جهان
خیس باران
با قطره اشک
همراز شود.

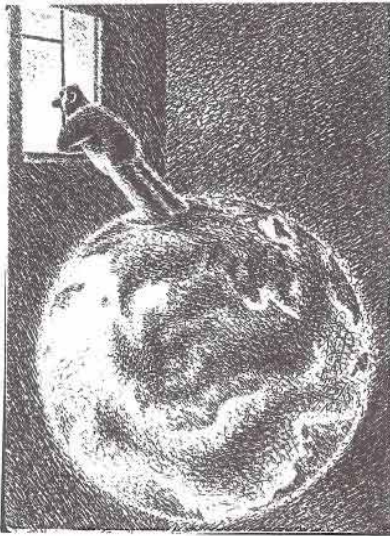
قرار ملاقات

عسگر آهنین - آلمان

هنگام شامگاه
شرابم را
از پنجره ای
رو به هوا می پاشم
بر شیشه های پنجره ام
قطره های خون ...
*
هر آرزوی زیبا
شد خنجری
ز خاطره ای تلخ
که رگ های جان تو را می گشاید
تا سایه ای شوی
که خون به چهره ندارد.
تنها
مثل خدا
و بدتر از آن « کافکا »
که در پشت پنجره ای تاریک
با هیچ منتظر
قرار می گذارد.
*
دیگر بیا بپذیریم
باور کنیم
این کلیشه ی مستعمل
یعنی که: عشق
سنت از یاد رفته ای است.
*

در شامگاه دلگرفته ی تنهایی
اندوه
فرو می بارد، از در و دیوار
ای ابر سایه وار
بر سایه ای که منتظر هیچ
در پشت پنجره سیگار می کشد
تا صبحدم، بیار





مهم‌ترین مشکل چه‌گونه نگاه کردن است

گفت و گوی پدرام رضایی‌زاده با منصور کوشان

- * انسان محکوم به‌زیستن در فرهنگی است که در آن متولد شده و رشد کرده.
- * این فریب، ادبیات ایران را به‌سکون محکوم کرده است.
- * چرا باید برای به‌رسمیت شناختن و بقای اداره‌ی ممیزی‌ی کتاب فعالیت کنم؟
- * نوشتن از پشت و پسله‌ها، خود بازگویی گذشته و پل زدن به‌آینده است.
- * هر اثر به‌نوعی بغضی است که روزی روزگاری در نویسنده نشسته.
- * نویسنده یا شخصیت‌ها نمی‌توانند بدون نگرش به گذشته حضور یابند.

چاره‌جویی‌ها گشت. من در اروپا بیش‌تر از پانزده ساعت کار نمی‌کنم. زمان کم‌تری که حاصل آن طراحی و کارگردانی چهار نمایش به‌زبان مردم کشور میزبانم است، نوشتن سه نمایشنامه بلند به‌همان زبان. سه رمان، حدیث تشنه و آب بررسی‌ی کانون نویسندگان و مجموعه‌ی ایران، ایرانی و ما که گفتارها و نوشتارهایی است در باره‌ی آزادی و فرهنگ. این‌ها به‌جز آثاری مثل رمان راز بهارخواب و مجموعه داستان زانیه است. این دو را من سال‌ها پیش نوشتم و هر کدام چند سال در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی خاک ممیزی خوردند. منظوم رمان‌های عشق‌های شیطان و تثلیث جادو است که انشارات آرش و باران منتشر کرده‌اند و دهان خاموش که هنوز منتشر نشده است.

قرار نیست من در حاشیه قرار بگیرم یا در مرکز هو و جنجال باشم. قرار است که اثر در بطن جامعه بنشیند. بله متأسفانه، به‌دلیل جو نامساعد در داخل کشور، بهای بالای کتاب در خارج از کشور و هزینه سنگین پست، خوانندگان در داخل ایران از خواندن آثاری که در خارج از کشور منتشر می‌شود، محرومند. این واقعیت تلخی است. اگر از خودم نگویم نیم بیش‌تر نویسندگان استخوان ترکنده که سیاه‌مشق نویسی را پشت سر گذاشته‌اند، امروز در خارج از ایران زندگی می‌کنند و آثارشان در خارج از ایران منتشر می‌شود. این ضربه‌ی هولناکی است که هر روز بر پیکر نحیف ادبیات معاصر ایران وارد می‌شود.

س: چرا تلاش نمی‌کنید تا آثارتان را در داخل کشور نیز منتشر کنید. به‌رحال فکر می‌کنم مساله وجود برخی محدودیت‌ها و ممیزی‌ها برای تمام نویسندگان یک‌سان باشد و آن‌ها که در ایران هستند نیز به همان شکل با این مساله درگیر می‌باشند، ولی هم‌چنان به کار خود ادامه می‌دهند.

برای مثال در نوشتن گفت‌وگو در رمان یا داستان یا شعرهای بلند. بدیهی است که این روانی و راحتی را من از سال‌ها تجربه‌ی نمایشنامه نویسی به‌دست آورده‌ام. چنان که دقت در کلام و فضای عاطفی را از توجه ویژه‌ام به شعر کسب کرده‌ام. نمی‌توان به‌راحتی این شاخه‌ها یا شیوه‌های بیانی را از هم جدا کرد و گفت یکی مانع دیگری است. هنرهای کلامی همه مکمل و وام‌دار یک‌دیگرند. شاید اگر من کم کار بودم، یا دوست داشتم که مقلد خودم باشم، سخن شما درست بود. من به‌جای این که مثلاً بیست اثر در یک شیوه نوشته باشم، بیست اثر در چند شیوه نوشته‌ام. این شاید که تعداد خوانندگان لطیف ویژه‌ای را کم یا زیاد کند، در اصل ماجرا تغییری نخواهد داد. توجه داشته باشید که من حتا در یک شیوه، نمایشنامه، داستان و یا رمان هم، هرگز نخواست‌ام مقلد خود باشم. این فریب، ادبیات ایران را به‌سکون محکوم کرده است.

س: منصور کوشان در طی سال‌های زندگی در خارج از کشور نویسنده پرکاری بوده است. اما آثارش بازتاب چندانی در داخل کشور نداشته‌اند یا بهتر بگویم، فرصت آن را نیافته‌اند. فکر نمی‌کنید این مساله به مرور زمان موجب به‌حاشیه رانده شدن شما شود؟

* ساعت‌های فعالیت من در ایران به‌مراتب بیش‌تر از این دورانی است که در اروپا زندگی می‌کنم. اگر شما شاهد انتشار آثار بسیاری از من در خارج از ایران هستید، این به‌معنای پرکارتر بودن من نیست. این را بگذارید به‌حساب نبودن سد سانسور. در ایران در شبانه‌روز دست‌کم هیجده ساعت کار می‌کردم. خوب، حاصل بسیاری از این فعالیت کشنده، یا منتشر نشد، یا در انتشار نشریه‌هایی مثل تکاپو و آدینه و ... نادیده گرفته می‌شود و یا در سال‌های آخر صرف راه‌اندازی کانون نویسندگان و

پدرام رضایی‌زاده: روزنامه نگار، نمایشنامه‌نویس، منتقد، شاعر یا داستان‌نویس؟ وقتی از منصور کوشان صحبت می‌کنیم، کدام وجه کاری او را باید در نظر داشته باشیم؟

منصور کوشان: زمانی که ناگزیر هستی اندیشه‌ای را بیان کنی، چه تفاوتی میان شیوه‌های بیان است جز شکل آن‌ها؟ هر اندیشه‌ای شیوه‌ای را می‌طلبد. متأسفانه من و هم‌کارانم در فضای قلم زده‌ایم و می‌زینم که چاره‌ای جز این که در شیوه‌های گوناگون بیان فعالیت کنیم، نداشته‌ایم. اگر شرایط مناسب بود شاید هرگز جز به شعر و نمایشنامه، برای بیان احساس و اندیشه‌ام، به‌شیوه‌ای دیگر متوسل نمی‌شدم. به‌یقین دوست نداشتم منتقد یا روزنامه‌نگار باشم. اگر چه از این دو بسیار بهره برده‌ام. نقد و روزنامه‌نگاری در کشوری که هنوز ادبیات بیش‌تر جنبه تفننی دارد و بیش‌تر خوانندگانش فقط آن را برای پر کردن اوقات فراغت می‌خوانند، یکی از وظایف تمام شاعران و نویسندگان متعهد و حرفه‌ای است. اگر نیمای بزرگ خود به‌بررسی و تحلیل شیوه‌ی بیان خود ننشسته بود، شاید هنوز هم آن چنان که بایست، راه او و شعر او را دریافته بودیم.

س: آیا فکر نمی‌کنید این تکرر که در کارنامه فعالیت‌های ادبی - فرهنگی شما به چشم می‌خورد موجب شده باشد که نتوانید به بعضی از این شاخه‌ها هم‌پای دیگر گرایش‌ها بپردازید؟

* شاید این سخن درست باشد. نمی‌توان تأثیر چند گونه‌گی و یا چند شیوه‌گی را در کارهای من نادیده گرفت. چه بسا که از آن بسیار سود برده باشم. آن‌چه برای خودم بسیار روشن است توانایی بسیاری در بهره بردن از شیوه‌های گوناگون است.

* چرا باید برای به رسمیت شناختن و بقای اداری میزبانی کتاب فعالیت کنیم؟ اداری میزبانی کتاب به خودی خود هیچ معنایی ندارد. این اداره بقایش قائم به وجود و حضور نویسنده و اثر او است. اگر ما آثارمان را به این اداره ندهیم، خود به خود منتفی است. مشکل دو جانبه است. هم حکومت تحمیل می کند و هم ما می پذیریم. بیش از بیست سال است پذیرفته ایم. من بیست سال به این اشتباه تن دادم و بدیهی است دیگر این خفت و خواری را تحمل نمی کنم. در درجه نخست این بی حرمتی به خوانندگان است. نمی خواهیم دیگری میان من و خوانندگان نشسته باشد. من به اتفاق دوستانی چون مختاری و پوینده و دیگران سالها برای امحای سانسور مبارز کردیم و همزمان آن را به رسمیت شناختیم. این ناشی از عدم آگاهی و کم تجربه گی ما بود. نمی توان با دست پس زد و با پا پیش کشید. میزبانی میزبانی است. بد و خوب یا کم و زیاد ندارد. حذف یک کلمه همان قدر قباح دارد که حذف یک کتاب. اثر من هم اگر لایق باشد، خواندگانش را بیرون از حلقه میزبانی می یابد. در گذشته هم چنین بود. بعضی از دوستان میزبانی را تا بیخ و بنش می پذیرفتند و برخی حتی زیر بار تغییر چند جمله هم نمی رفتند. این به منش و احترامی باز می گردد که عده ای برای خود و کارشان و خواندگانشان قائل هستند و عده ای نه. به نظرم در وزارت فرهنگ و ارشاد فقط یک دفتر با یکی دو کارمند برای ارائه و ثبت ISDN کافی است.

س: روشنفکران و نویسندگان در آثار کوشان - به ویژه در آثاری که در داخل کشور منتشر کرده اید - حضوری دائمی و ثابت دارند. آیا شما نیز معتقدید نویسنده موفق نویسنده ای است که بتواند بهتر زوایای گوناگون شخصیت خویش را در آثارش بروز دهد؟

* به جز چند تن از شخصیت های رمان محقق و یکی دو پاره از راولی رمان عشق های شیطان و یکی دو داستان و یکی دو نمایش نامه، در دیگر آثار من شخصیت ها لزوماً نویسنده یا روشنفکر نیستند. اگر چه کتمان نمی کنم که بیش تر آدم های آثار من با کتاب و ادبیات سر و کار دارند. آدم های آگاهی هستند که دست کم موفقیت خود و انتخاب خود را می شناسند. به دنبال خواستشان هستند. راولی رمان راز بهار خواب یک نوکر خانه زاد است. راولی رمان آداب زمینی یک دانشجوی زندانی است. راولی های رمان تلیث جادو دو دختر و یک پسر کنجکاو دانستن هستند. راولی رمان دهان خاموش آدمی است در چهار مرحله ی زندگی، کودکی، نوجوانی، جوانی و پیری زودرس. پس چه طور می توان گفت که روشنفکران و نویسندگان در آثار من حضوری دائمی دارند؟ در داستان ها و نمایش نامه ها هم شما زیاد با چنین برداشتی مواجه نخواهید بود. البته این سخن شما، در مورد همان چند اثر کوتاه و بلند، مصداق دارد. در آثاری از این دست دغدغه و یا مشغله ی من ویژه گی روشنفکر و نویسنده ی ایرانی است که از طرفی در بدترین شرایط ممکن در دوران تاریخی خود زندگی می کند و از طرف دیگر متأسفانه، همیشه خود را تافته ی جدا یافته می داند.

در پاسخ به بخش دوم پرسش باید بگویم نویسنده ی موفق نویسنده ای است که بتواند

لایه های پنهان و زوایای خاموش شخصیتی را آشکار و ملموس کند. بدیهی است که نزدیک ترین و شناخته ترین شخصیت برای هر نویسنده، همانا خود او است. دریافت صحیح از انیما و آنیموسی است که در هر آفرینشگری فعال تر و زنده تر از دیگری است. به سخن دیگر اگر نویسنده ای شخصیت دیگری را هم بیش تر و به تر از شخصیت خود بشناسد، باز چون به ناگزیر همه چیز را از صافی وجود و جوهر هنری خویش می گذراند، ناگزیر به شکلی خود را می نویسد. مگر این که مثل بسیاری نویسندگان رئالیسم سوسیالیستی یا امثال آنان، واقعه ای را بیرون از من وجودی خویش بنویسد.

س: اگر موافق باشید از «محقق» شروع کنیم که به باور بسیاری از منتقدین برجسته ترین اثر شما به شمار می رود.

* نشنیده یا نخوانده ام که منتقدان داخل ایران بیش از چند کتاب قدیمی ی من را خوانده باشند. بنابراین نمی توانم امروز هم بگویم که محقق برجسته ترین اثر من است. بین دو رمانی که در ایران منتشر شده است، یعنی محقق و آداب زمینی چنان تفاوت آشکاری در شیوه ی بیان و موضوع نهفته است که به طور کلی مقایسه ی این دو با هم کار نادرستی است. از طرف دیگر اگر قول منتقدی مثل دکتر رضا براهنی را صالح بدانیم، از میان این دو اثر، رمان آداب زمینی از خیلی نظرها شاخص تر است. این رمان جدا از شکل شیوه ی بیان، دو زبانی بودنش، از نظر محتوا هم حائز اهمیت است. رمان نامه ی یک دانشجوی سیاسی است به نامزدش. اتفاقی که در این چند سال زیاد شاهد آن بوده ایم و من دست کم ده سال زودتر از حوادثی که اکنون در ایران اتفاق می افتد، آن را منتشر کرده ام.

س: در محقق نویسنده به نقد جامعه روشنفکری می پردازد و با تردید به دستاوردهای آن می نگرد. ضمن آن که در این اثر سفرنامه وار ما با وقایع نگاری دوران جنگ مواجه می شویم و نویسنده نیم نگاهی نیز به مساله مهاجرت دارد. به نظر می رسد با مفاهیم پیچیده و گسترده ای (که می توانستند به شکل مفرد مطرح شوند) آن هم در اثری با حجمی نه چندان زیاد سر و کار داریم. این طور نیست؟

* در محقق به بازآفرینی زندگی عینی و ذهنی چند روشنفکر مشخص در مقطع جنگ نشسته ام و نه لزومن به نقد آن. بدیهی است نه من خواسته ام از شخصیت هایم نماد بسازم و نه این اتفاق افتاده است. گمانم زمان آن رسیده است که ما یک انسان را به عنوان یک انسان بررسی و تحلیل کنیم و دست از این عمومیت ها برداریم. شناخت یک انسان شناخت یک انسان است و این به مراتب خیلی بیش تر به خواننده کمک می کند و یا به رشد و تعالی یک جامعه تا این که بخواهیم همه چیز را با بزرگنمایی بزرگ کنیم. دوران آثار سمبولیک هم گذشته است. نماد و استعاره ای هم اگر در اثری مطرح باشد، این به معنای یک بازگشت فرهنگی تاریخی است و با یک پرش به آینده ای فرهنگی تاریخی و نه لزوماً دوران معاصر. اثری که خواهد دوران معاصر را برای دوران معاصر با رمز و استعاره و نماد بیان کند، اثر ناموفقی خواهد بود. آشکار

کردن لایه ی پنهان در حیات روزمره، به خودی خود آن قدر پیچیده و چند لایه ای است که دیگر لزومی به یاری گرفتن از این ترفندها نیست. برعکس، نوشتن از پشت و پسله ها، خود بازگویی گذشته و پل زدن به آینده است.

از طرف دیگر تمام مفاهیم پیچیده اند. سلیمان می گوید هیچ چیز زیر آفتاب تازه نیست. او درست می گوید. علم هم هنوز نتوانسته به کشف چیزی در طبیعت نائل شود که پیش از این نبوده باشد. اما هیچ کس تا کنون نگفته است که جلوه ها، برداشتها و مفاهیم تازه نیستند. هر انسان در هر دوره ی حیات خود نگاه ویژه و پیچیده ای به زندگی و به طور کلی هستی دارد و همیشه هم متأسفانه یا خوشبختانه، بخش انبوهی از این کوه کشف شده، در زیر آب یا خاک پنهان است و انسان جستجوگر آن. در مقطعی که من رمان محقق را می نوشتم، جامعه ی ایران با چندین مشکل روبه رو بود که تجربه ای از آن، آن هم در ابعادی چنان گسترده نداشت. انقلاب، جنگ، زندان، اعدام، مهاجرت و از همه مهم تر احساس گم شدگی یا از دست دادن هویت، همه با هم بروز عینی و ذهنی پیدا کرده بود. من یک نفر از میان میلیون ها انسان بودم که می خواستم بازتاب این شرایط را ثبت کنم که نه به تنهایی، که توأمان مطرح بودند.

نکته ی دیگر این که رمان محقق نوشته شده، منتشر شده و خوانندگان خوانده اند و می خوانند. بنابراین اگر قرار است به این اثر یا هر اثر منتشر شده ی دیگری نگاه کرد، درست تر این است که دربابش با شکل و محتوای موجودش چه قرائتی را می توانیم از آن به دست آوریم. این نوع نگاه که اگر این طور بود و آن طور می شد، به تر بود یا بدتر، امروز بیش تر به درد کلاس های ساده ی داستان نویسی می خورد و نه مخاطبان رمان.

نکته ی آخر این که امروز بیش تر به اثری رمان می گویند که بتواند چند موضوع یا کانون پیچیده را توأمان، موازی، قرینه و مساوی پیش ببرد و هر اثر در هزاران صفحه با یک موضوع واحد، هم چنان یک داستان بلند خوانده می شود.

س: و با خواندن «خواب صبحی و تبعیدی ها»، «واهمه های زندگی» و «واهمه های مرگ» به این نتیجه می رسم که منصور کوشان دغدغه ساختار، زبان و فرم دارد؟

* همین طور است. فکر می کنم تمام نویسندگان جدی چنین دغدغه ای دارند. موضوع تازه ای برای نوشتن وجود ندارد. آن چه هر لحظه بدیع به نظر می رسد چه گونه گی نگاه کردن و چه گونه گی بیان کردن است. دست یافتن به زبان ویژه ی هر موضوع، شی و ... در زندگی پیرامونمان است. روی همین اصل هم بر این باورم که اگر نویسندگان و شاعران ایران تلاش کنند مقلد آثار خود و یا دیگران نباشند، شاید در دهه های آینده، ادبیات ایران جایی در ادبیات جهان داشته باشد. ما نه تنها از نظر شکل و ساختار و چه گونه گی نگاه و بیان، بسیار عقب افتاده تر از ادبیات جهان هستیم که در اساس نگاه غلط و پوسیده ای داریم. باید بتوانیم نگاه کردن درست را یاد بگیریم. چه گونه نگاه کردن به انسان، اشیا، محیط و ... از بزرگ ترین مشکلات ما روشنفکران و نویسندگان ایران است.

سن: به نظر می‌رسد شما با بهره‌گیری از مجموعه‌ای از تصاویر در داستان‌هایتان، بیش از آن که به جنبه داستانی اثر بیاندیشید جنبه نمایشی آن را در نظر داشته‌اید؛ تا آن جا که این تصاویر استعاری گاه به آثار تان شکلی فیلمنامه‌وار می‌دهند. این ویژگی عمدی است و یا ناشی از تاثیر ادبیات نمایشی و دل بستگی‌های شما به تئاتر؟

* چه‌گونه می‌توانم پرسش‌های کلی را پاسخ کلی بدهم؟ در توان من نیست. بلد نیستم کلی نگاه کنم، کلی بپرسم و کلی پاسخ بدهم. دیگر میوه فروش‌ها هم جنسشان را درهم و کلی نمی‌فروشدند. چون خریدار ندارد. هر جزئی ارزش خود را دارد. بیاید تلاش کنیم دست از این کلی‌گویی‌ها برداریم. نه حاصلی برای ما خواهد داشت و نه حاصلی برای خوانندگان. شما وقت گذاشته‌اید، پرسش تهیه کرده‌اید. من هم وقت می‌گذارم، پاسخ می‌دهم. به یقین تعدادی خواننده هم وقت می‌گذارند می‌خوانند. آیا نباید برای این وقت‌ها ارزش قابل باشیم؟ ما که نه می‌توانیم و نه می‌خواهیم که با یکی دو نشست تکلیف ادبیات به طور کلی یا آثار من و امثال من را تعیین کنیم. این راه همیشه غلط، ما را دچار تکرار مکررات کرده است، عزیز! غافل مانده‌ایم. منظور شما کدام تصاویر است؟ جنبه‌ی داستانی چه صیغه‌ای است که تفاوت دارد با جنبه‌ی نمایشی؟ جنبه‌ی نمایشی چه خصلتی دارد؟ از کدام جنبه‌ی نمایشی در کدام دوره، از کدام شیوه، و در کدام اثر صحبت می‌کنید؟ تصاویر استعاره‌ای کدامند؟ شکلی فیلمنامه‌وار کدام شیوه‌ی بیانی را طرح می‌کند؟ ویژه‌گی‌ی عمدی کدام است؟ اجازه بدهید فقط به پرسش آخر پاسخ بدهم.

تمام آثار نوشته شده‌ی آفرینشی، از دو ویژه‌گی خودآگاهانه و ناخودآگاهانه برخوردارند. این دو از یک‌دیگر تفکیک‌پذیر نیستند. آبخور یا چشمه‌ی هردانش خودآگاهانه‌ای حاصل مستقیم ناخودگاهی است و هر دانش ناخودآگاهانه‌ای حاصل بی‌واسطه‌ی خودآگاهی است. بنابراین چه من اشراف کامل در زمان نوشتن داشته باشم یا نداشته باشم، حاصل یکی است. چون من به تأثر به عنوان یکی از غنی‌ترین شیوه‌های بیان هنری اندیشیده‌ام و می‌اندیشم و در شرایط ممکن چون امروز، در کنار نوشتن، به آن می‌پردازم. پس بدیهی است که در آثار من نقش خواهند داشت. همان‌طور که اگر یک موسیقی‌دان رمانی بنویسد، اثر او بی‌تأثیر از موسیقی نخواهد ماند.

سن: گویا «آداب زمینی» قرار است بیانگر تغییری در نگاه منصور کوشان به ادبیات داستانی باشد. در این اثر دیگر از آن دل بستگی سابق به ساخت جملات خبری نیست و نویسنده تلاش دارد با روایتی ساده و روان، خواننده را با محتوا درگیر کند. مسأله‌ای که در آثار بعدی شما که در خارج از کشور منتشر شده‌اند نیز به چشم می‌خورد.

* پیش از این گفتیم. هر اثر زبان خود را برمی‌تابد. محقق در زمان جنگ نوشته شد و به‌زمان جنگ می‌پردازد. زمانی که در نزدیکی کارگر شمالی،

محل دفترم، موشک افتاد، قلم من روی کاغذ کشیده شد. در آن شرایط بدیهی است که اثر زبان حال را برمی‌تابد. نوشتن یک رمان به زبان حال، که خیلی هم در این شیوه کم نوشته شده است، به‌زبان آن حالت خبری می‌دهد. روایت لحظه به لحظه‌ی عینی و نه ذهنی. یعنی نادانستگی یا دانسته‌گی‌های راوی و خواننده توأمان پیش می‌رود. در شیوه‌های دیگر بیان، راوی دانستگی‌هایی دارد که به‌دلایلی آن را با خواننده در میان نمی‌گذارد. اکنون خوشحالم که آن رمان را به‌زبان حال نوشته‌ام، چون نوشتن به‌زبان حال و گذر از ورطه‌ی گزارش، بسیار سخت‌تر از شیوه‌های دیگر است. مشکل می‌شود اعتماد خواننده را جلب کرد.

آداب زمینی دو زبان دارد. یک زبان ساده‌ی نامه‌نگاری که شبیه یا تحت‌تأثیر زبان روزنامه‌نگاری است چنان که یک دانشجو بیش‌تر با آن می‌نویسد و سخن می‌گوید و یک زبان ادبی که با حروف سیاه نوشته شده و متن یک کتاب یا رساله‌ی مکتوب از نیاکان راوی است. نمی‌دانم از کدام زبان حرف می‌زنید.

در راز بهار خواب هم خواننده با زبان یک نوکر در یک خانواده‌ی اشرافی روبه‌رو است که زبان ویژه‌ای را دارد. نوع دقت و روایتش از نوع زندگی خانواده‌های اشرافی دوران رضاشاه سرچشمه می‌گیرد. در عشق‌های شیطان، راوی چند شخصیتی است. چند پاره است. هر جنبه از شخصیت به یک سرزمین و یک فرهنگ ویژه تعلق دارد. زمانی که رمان از زبان پاره‌ی شخصیت ایرانی‌ی راوی حرف می‌زند، خصلتی دارد و زمانی که پاره‌ی برزیلی‌ی او، یا اسپانیایی او یا هلندی او یا ... هر کدام زبان ویژه‌ای دارند.

زبان تثلیث جادو، برعکس زبان عشق‌های شیطان است. سه شخصیت سارا، ابراهیم و نینا با یک زبان حرف می‌زنند و یک داستان را تعریف می‌کنند و در واقع زبان و اشتراکات حادثه در زمان و مکان مشخص، به‌خواننده می‌نمایند که با یک شخصیت بیش‌تر روبه‌رو نیست.

سن: ما شاهد چاپ رمان «راز بهار خواب» و مجموعه داستان «زانیه» (که در داخل کشور توقیف شده بود) در خارج از کشور هستیم. آثاری که انگار بیاتر بغض فروخورده کوشان باشند.

* به‌درستی نمی‌دانم از کدام بغض سخن می‌گویید؟ بدیهی است که هر اثر به‌نوعی بغضی است که روزی روزگاری در نویسنده نشسته است و زمانی دیگر تاب نگهداری یا خودداری‌اش نیست و بیرون می‌ریزد. راز بهار خواب شاید به‌گونه‌ای بازتاب بغض انقلاب سال ۱۳۵۷ باشد و زانیه بازتاب بغض سال‌های بعد از آن.

سن: در این دو کتاب در ادامه «آداب زمینی» ما با علاقه کوشان به «گفتن» - در مقابل «چگونه گفتن» - مواجه می‌شویم و پرسش اساسی که این دو اثر را شکل می‌دهد «چه» است. آیا این مسأله نوعی بازگشت به گذشته نیست؟

* اجازه بدهید که برعکس آن را بپذیریم. من این شانس را داشته‌ام که همیشه امکان برای گفتن داشته‌ام و یا خودم آن را فراهم کرده‌ام. شاهدش تعداد نشریه‌هایی که منتشر کرده‌ام و یا انبوه مقاله‌هایی که برای این جا و آن جا نوشته‌ام. من هم دغدغه‌ی گفتن داشته‌ام و هم دغدغه‌ی چه‌گونه گفتن. به‌خاطر همین چه‌گونه گفتن‌ها هم هست که نه تنها از من رمان‌هایی یا داستان‌هایی در یک شیوه‌ی بیانی نمی‌بینید که در کنار آن‌ها نمایش‌نامه، شعر، فیلم‌نامه و حتا طراحی و کارگردانی تئاتر و فیلم هم قرار می‌گیرد. بله من دغدغه‌ی گفتن و چه‌گونه گفتن، هر دو را با هم دارم. اما این هشیاری را هم دارم که زبان و شکل نوشته‌ی ادبی با نوشته‌ی مطبوعاتی بسیار متفاوت است. زبان گفتن را من انتخاب می‌کنم و بر آن اشراف کامل دارم. اما زبان چه‌گونه گفتن را من انتخاب نمی‌کنم. آن را راوی اثر انتخاب می‌کند و بدیهی است که بر آن اشراف کامل نخواهم داشت و نمی‌توانم داشته باشم. چون تا وقتی اثر تمام نشده به‌درستی معلوم نیست چه خواهد شد.

در پاسخ پرسش دیگر این که حتا اثری که چشم‌اندازش آینده باشد، نمی‌تواند بدون نوعی بازگشت به گذشته نوشته شود. چون نه تنها آدم بدون گذشته معنا و مفهومی ندارد و یک ماشین یا موجود بی‌حافظه می‌شود، که بدیهی است نویسنده و یا شخصیت‌ها هم نمی‌توانند بدون نگرش به گذشته حضور یابند.

سن: اما بپردازیم به «حدیث تشنه و آب» که ظاهراً روایتی است از آنچه بر کانون نویسندگان رفته است. فکر نمی‌کنید تعهدی که نویسنده خود را به آن پایبند می‌داند، به‌شکلی درونی نشده به این اثر تحمیل شده باشد؟ خود شما تا چه اندازه به حضور پیر رنگ این اثر در کارنامه تان اعتقاد دارید؟

* از میان آثار نا آفرینشی‌من، شاید حدیث تشنه و آب یکی از درونی‌ترین آثار باشد. چرا که سال‌های پرتب و تابی را با آن گذرانده‌ام و در لحظه‌ی نوشتن تعهد ویژه‌ی، تعهدی فراتر از تعهد شخصی داشته‌ام. پای‌بند به تعهدی بوده‌ام که دوستان عزیزم در راه آن جان باخته‌اند. بنابراین همه‌ی تلاش‌ها این بود که فارغ از تمام دغدغه‌های شخصیتی که به هر حال همیشه با نویسنده هست، آن را بنویسم. برای نوشتن هیچ اثری به اندازه نوشتن حدیث تشنه و آب رنج، به‌معنای واقعی‌ی این کلمه، نکشیدم. و به همه‌ی خوانندگان آن یقین می‌دهم که اگر احساس دین بزرگی به دوستان نزدیکم محمد مختاری و محمدجعفر پوینده نمی‌کردم، به رغم تعهدی که به جامعه به ویژه جامعه‌ی فرهنگی ایران داشتم، هرگز به نوشتن و انتشار آن راضی نمی‌شدم. چنان که بیش از دو سال هم به انتشار آن تن ندادم. اما متأسفانه، آن‌قدر آثار نامتعهدانه در این زمینه منتشر شد، که نتوانستم بازم سرم را زیر برف نگه دارم و در برابر خواست دوستان و ناشر کوتاه آمدم.

سن: و سرانجام می‌رسیم به رمان «عشق‌های شیطان». رمانی که شخصیت‌ها و فضایش همگی

غیر بومی‌اند، تا آنجا که این ذهنیت در خواننده ایجاد می‌شود که شما سعی داشته‌اید به شکلی تاثیر سال‌های زندگی در خارج از کشور را به نمایش بگذارید. بسیار مایلیم به ریشه‌یابی این مساله بپردازیم چرا که در داخل کشور نیز بعضا با اینگونه آثار مواجه می‌شویم.

* فضای غالب رمان و پاره‌ی نخست راوی، ایرانی است. رمان با فضای مخوف تهران و به‌طور مشخص تداومی پارکی در محل اقامت زندگی راوی با پارک ملت در زمان گذشته‌ی او پیش می‌رود. از آن گذشته در پاره‌های دیگر راوی، نشان‌های بارزی از فرهنگ و تمدن ایران دیده می‌شود. چنان که مراسم زدتشتیان دیده می‌شود و یا باله‌ی هفت اورنگ و یا ... بنابراین تمام فضایش غیربومی نیست. از سوی دیگر، اگر انسان به‌شرایطی محکوم شود که وطن زمینی نداشته باشد، ناگزیر وطن فرهنگی را بزرگ و شاخص می‌کند. پاره‌های راوی در فرهنگ‌های سرزمین‌های مختلف، آگاهانه یا آگاهانه آن جنبه‌هایی از فرهنگ سرزمین‌ها را می‌بیند که وجه اشتراک آن‌ها با فرهنگ سرزمین میلادش بسیار نزدیک یا یک‌سان است. با کمی دقت، می‌توان متوجه شد که در رمان عشق‌های شیطان پاره‌های راوی با نام‌های دیگر در سرزمین‌هایی است که محور اصلی و تکیه‌گاه اصلی آن فرهنگ ایرانی است. بخش بسیاری از این دانسته‌گی را من بعد از انتشار رمان و به کمک خوانندگان دریافتم. در آغاز فقط می‌خواستم یک جهان فرهنگی بزرگ یا یک وطن بزرگ بیافرینم. متوجه نشده بودم که در همه‌ی کشورهای که به عنوان نویسنده سفر کرده بودم، بیش‌تر آن چه را دیده بودم که در فرهنگ خودم بود. در نتیجه همین تأثیر ناخودآگاه بر پاره‌های راوی رمان از فرهنگ‌ها یا ملیت‌های مختلف تأثیر گذاشت و به شکلی همه چیز عطر و رنگ بومی گرفت. به نظر می‌رسد انسان محکوم به‌زیستن در فرهنگی است که در آن متولد شده و رشد کرده است.

آثار منتشر شده‌ای از داخل ایران تا امروز نخوانده‌ام که چنین فضایی داشته باشد. بنابراین نمی‌توانم نظر بدهم.

س: قطع تماس با محیط زادبومی‌تان چه تأثیری در روند داستان نویسی شما و اصول نگاه شما به مقوله ادبیات داشته است؟

* آن‌چه تا امروز روشن و مشخص شده است، آن سوی پنهان را ساده‌تر و با دقت بیش‌تر نگاه کردن است. با مستقیم و حتا پیچیده نگاه کردن، اثر پیچیده نمی‌شود، شخصیت‌ها بزرگ نمی‌شوند. اثر استثنایی نمی‌شود. برعکس، اگر نگاه ساده‌ای، چون نگاه کودکی، توانست به‌دلیل دقت در اجزا موضوع را چند لایه و یا همه‌زمانی همه‌مکانی بکند، اثر جاودانه و ماندگار خواهد شد. خواننده‌ی روز هم ملاک نیست. از طرف دیگر کم‌تر نویسنده‌ای از این طرف‌ها فکر می‌کند که با نوشتن یک داستان یا رمان یا هر اثر ادبی دیگری شوق‌القدر کرده است. ابتدا به‌دلیل علاقه و بعد به‌دلیل حرفه‌اش، کارش را

می‌کند. بدیهی است از نقد خوب و خوانندگان خوب استقبال می‌کند و بسیار خوشحال می‌شود. اما هیچ کدام از این‌ها، موفق بودن یا موفق نبودن اثر، تأثیری در منش انسانی و اجتماعی‌اش نمی‌گذارد. در هر صورت شهروندی است چون دیگران که در زمینه‌ی ویژه‌ای حرفه‌ای است و تخصص دارد. نه کسی در حرفه‌ی او دخالت می‌کند و نه او در کار دیگری. خب با دست یافتن به چنین امر بدیهی است که درمی‌یابیم متأسفانه این موضوع هنوز در سرزمین و فرهنگ ما در پله‌های نخست قرار دارد. من به عینه دریافته‌ام که به راستی در یک جامعه‌ی سالم، هر گل رنگ و بوی خاص خود را دارد و دشمنی و کینه ورزی و سد راه هم‌دیگر شدن و من کردن باد هوا است. پس کار خودم را می‌کنم بدون هر نوع دغدغه‌ی پیرامونی که نفس و جان ادبیات امروز ایران را گرفته است.

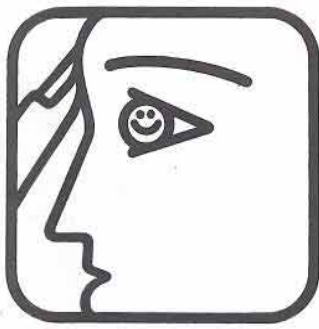
س: شاید بتوان از یک منظر کلی نویسندگان را به دو بخش عمده تقسیم کرد: داستان نویسانی که در حاشیه‌اند و آن‌ها که در حاشیه قرار ندارند. منظورم از نویسندگان در حاشیه آن است که خواندن و نخواندن آثارشان علی‌السویه است. منصور کوشان منتقد چه نظری در خصوص منصور کوشان داستان نویس دارد؟

* جویس و بکت را شما در کدام دسته می‌گذارید؟ در حاشیه یا در ...؟ شاید بتوان با شک و تردید بسیار پرسش شما را به آثار جدی و ناچدی یا بازاری و نابازاری تقسیم کرد و برای آن پاسخی یافت. البته این هم بسیار مشکل است. ما با آثار طرف هستیم و نه با نویسندگان. بسیاری از شاهکارهای جهان را نویسندگانی نوشتند که در حاشیه بودند. هنوز هم از چه‌گونه زندگی گردنشان آگاهی لازم را نداریم. تا کسی همه‌ی آثار یک دوره را نخوانده باشد، نمی‌تواند نظر صریحی بدهد. ادبیات کالای ویژه‌ای است که نمی‌توان با مشت نمونه‌ی خروار با آن روبه رو شد. خمر ترشی یا کیسه‌ی برنج نیست.

یک روایت بر این قول است که به‌ترین منتقد هر نویسنده، خود نویسنده است و یک قول عکس آن را بیان می‌کند. چه بسا اثری که نویسنده‌ای به آن کم‌تر رغبت دارد، اما از نظر دیگران موفق‌تر است. آن‌چه من در پیش از نوشتن هر اثری بر آن اشراف کامل دارم، نوشتن اثری است که نوشته نشده باشد. بنابراین فارغ از خوش آمدن یا خوش نیامدن، موفق بودن یا موفق نبودن، می‌دانم آثاری که تا امروز نوشته‌ام و منتشر شده‌اند، نه از نظر زبان و نه از نظر شکل، چنان نیستند که تا امروز منتشر شده‌اند. در مورد ادبیات فارسی‌ی ایران با یقین می‌گویم و در مورد ادبیات جهان با شک.

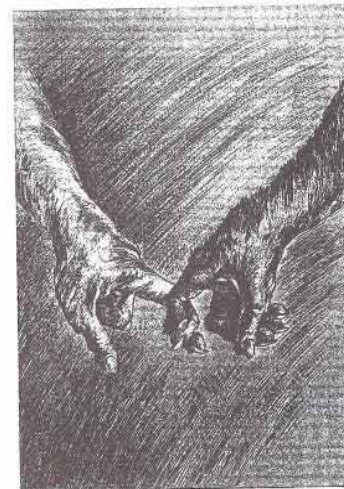
س: و به عنوان سؤال آخر: وضعیت امروز ادبیات داستانی کشورمان را چگونه می‌بینید و آیا اصلن در طی این سال‌ها ارتباط خود را با جریان‌های ادبی داخل کشور حفظ کرده‌اید؟

* اجازه بدهید فقط در باره‌ی ادبیات فارسی‌ی ایران گفت و گو ادامه یابد. چون در کشور ما ایران آثاری



به‌زبان‌های دیگر، دست کم کردی و ترکی هم منتشر می‌شود که من توان خواندنشان را نداشته‌ام. آثار ادبیات فارسی و به‌اخص ادبیات داستانی - آن‌چه خواننده‌ام، تأکید می‌کنم آن‌چه خواننده‌ام که البته کم هم نیست و گمانم دست کم آثار تمام دوستان یا نویسندگان شناخته شده را خوانده باشم - هیچ چشم انداز درخشانی را نشان نمی‌دهد. به‌گمانم ما به‌یک خانه‌تکانی بزرگ و اساسی نیاز داریم. غوره‌های ترش و تلخی هستیم که ادای مویزهای شیرین و خوش‌مزهای را درمی‌آوریم. سرمان را زیر برف کرده‌ایم و خیال می‌کنیم جهان به‌همان کوچکی‌ی وسعت دید ما است. بنابراین تا وقتی چنین نگاه می‌کنیم و در هر نشست با قاطعیت، نه تنها در باره‌ی ادبیات ایران حکم می‌دهیم که در باره‌ی ادبیات جهان هم نظر می‌دهیم، راه به جایی نخواهیم جست. رسیدن به قله‌ی ادبیات داستانی که بیش از یک قرن از آن عقب‌تر هستیم، فقط تلاش و پی‌گیری و خواندن و خواندن و خواندن و نوشتن می‌طلبد بدون انتظارهای بزرگ. من به‌خوبی دریافته‌ام که ترجمه‌ی یک یا چند اثر از من و دوستان من در انتشاراتی‌های اروپایی و یا آمریکایی، (از آثاری که ناشرهای ایرانی به‌زبان‌های اروپایی منتشر کرده‌اند یا خود مؤلفان، صحبت نمی‌کنم.) پر گاهی هم نیست. با این که به‌دلیل شرایط سیاسی ویژه، خوانندگان تشنه و منتقدان کنجکاو زیاد دارد. باز هم می‌گویم به ویژه بسیاری از نهادهای فرهنگی/ ادبی به‌دلایل سیاسی علاقه دارند که با علم کردن آثاری از ادبیات ایران، چنان که در موردهای دیگر به عینه شاهد بوده‌ایم، پشتوانه‌ای برای نویسندگان ایرانی باشند، اما باز موفق نشده‌اند. شاید هم برای این که با ادبیات کم‌تر می‌شود بازی سیاسی و یا کلاهبرداری کرد. روی همین اصل هم حتا ادبیات ایران یا شاعران و نویسندگان ایران هنوز هیچ کدام نتوانسته‌اند حتا یک جایزه‌ی کوچک ادبی به‌خاطر اثری دریافت کنند. اگر چه این نیز خود در نهایت، در ساحت ادبیات جدی، هیچ ملاکی نیست.

رضایی‌زاده: متشکرم. کوشان: موفق باشید.



گزارشی از اوین در سال پنجاه

محمدتقی سید/حمیدی

درمجله‌ی آرش شماره ۸۴ صفحه ۸۲ مطلبی با عنوان «دوملاحظه درباره فدائیان شهید فلکی و نابدل» نوشته خانم پوران بازرگان به چاپ رسیده است. آن طور که خانم پوران بازرگان بدرستی نوشته‌اند آقای بهزاد کریمی در مصاحبه با آرش شماره ۷۹ صفحه ۴۰ بجای نام حمید توکلی به اشتباه نام نابدل را ذکر نموده است. آقای بهزاد کریمی در رد ادعای مازیار بهروز (نویسنده‌ی کتاب شورشیان آرمانخواه) که گویا در سازمان بین حمید اشرف و مسعود احمدزاده بحث بر سر برخورد به خائنین بوده تاکید می‌کند که: «من با تجربه‌ای که خودم دارم باید بگویم برخوردی که رفیقمان احمدزاده در سال ۵۰ با دو رفیق دیگرمان علیرضا نابدل و مناف فلکی کرد برخوردی واقعاً تأسف بار و تأثر آور بود».

از آنجا که با حمید توکلی و مناف فلکی درسول‌های اوین در حبس پسر می‌بردم و با این دو در باره‌ی نحوه‌ی ضربات وارده به سازمان مزاکراتی در پاییز و زمستان سال ۱۳۵۰ داشته‌ام می‌گویم در این فرصت نکاتی را بازگو نمایم.

من و حمید توکلی با هم درتشکیلات مشهد فعالیت می‌کردیم. قبل از سیاهکل از تابستان و پاییز سال ۱۳۴۹ کلیه رفقای مشهد به تهران منتقل شدند و در تیم‌های مختلف سازماندهی شدند.

من و حمید توکلی در تیم‌های جداگانه سازماندهی شدیم و تماس ما قطع شد. تا این که پاییز ۱۳۵۰ درسول‌های اوین از دستگیری و بازداشت یک دیگر خبردار شدیم.

در اوین وقتی درب سلول‌ها برای دستشویی و یا حمام باز می‌شد و حمید توکلی از جلوی سلول من می‌گذشت می‌توانست در غیاب نگهبانان پشت سلول من بایستد، و ما از این فرصت‌ها استفاده می‌کردیم و با هم حرف می‌زدیم. حمید توکلی در مورد خانه‌ی تیمی‌شان می‌گفت: «طبق قراری که در خانه تیمی گذاشته بودیم، چنانچه هر رفیقی دستگیر می‌شد باید ۲۴ ساعت مقاومت کرده آدرس خانه تیمی را به پلیس ندهد». این ۲۴

ساعت برای تغییر مکان و از بین بردن اطلاعاتی که هر رفیقی در این مکان زندگی داشته است کافی به نظر می‌رسیده است. حمید توکلی می‌گفت: «من توانستم ۳۶ ساعت زیر شکنجه مقاومت کنم و بعد با این اطمینان که دیگر خانه خالی شده است آدرس خانه را گفتم؛ اینک می‌شنوم که رفقا امیر پرویز پویان و رحمت پیرو نظیری در آن خانه ضربه خورده‌اند و نمی‌دانم رفقا به چه علت خانه را تخلیه نکرده‌اند؟»

حمید توکلی با چنین سوآلی در زندان روبرو بود. من با توجه به اطلاعاتی که در زندان گردآوری شد نکاتی را در اینجا بازگو می‌کنم:

رفقا به محض این که متوجه می‌شوند حمید توکلی دستگیر شده است با مسأله تخلیه خانه‌ی تیمی مواجه می‌شوند. اسکندر صادقی نژاد با قاطعیت می‌گوید باید خانه را تخلیه کنیم. امیر پرویز پویان ابتدا مخالف تعویض خانه است. نظر پویان بر سه دلیل استوار بوده است. ۱- حمید مقاومت می‌کند و خانه را لو نخواهد داد. ۲- در خانه‌ی تیمی امکاناتی هست که با تعویض خانه امکانات می‌سوزد و دیگر قابل استفاده نخواهند بود. ۳- خانه‌ی حاضر آماده‌ای برای نقل مکان وجود ندارد.

در آن روزها البته رفقا قرارداد خانه‌ای را با بنگاه بسته بودند. این خانه را اما چند روز دیگر قرار بود تحویل بگیرند. بنگاه معاملاتی هم متعلق به یک افسر باز نشسته بود.

بالاخره پس از بحث و گفتگو، نظر اسکندر صادقی نژاد مبنی بر تخلیه‌ی فوری خانه‌ی تیمی پذیرفته می‌شود. قرار می‌شود اسکندر به بنگاهی مراجعه کند و در صورتی که خانه‌ی جدید آماده باشد چند روز زودتر خانه را تحویل بگیرد. در غیر این صورت رفقا با بستی به خانه‌های امن شخصی بروند تا خانه‌ی جدید آماده شود یا فکر دیگری باید بکنند. در هر صورت تا زمانی که خانه‌ی جمعی جدید آماده نشده تماس‌های اعضای تیم به قرارهای خیابانی محدود خواهد شد که ضربه پذیری پایین رود.

اسکندر صادقی نژاد بالاخره به بنگاهی مراجعه می‌کند و موفق می‌شود موافقت بنگاهی را جلب نماید که زودتر از موقع مقرر خانه را تحویل دهد که بالاخره خانه جدید تحویل گرفته می‌شود. رفقا مشغول اسباب کشی می‌شوند. مقداری اثاثیه را رفقا اسکندر صادقی نژاد و احمد زبیرم و سعید آریان و شهین توکلی (شهین توکلی خواهر حمید توکلی و همسر سعید آریان بود) برداشته به خانه‌ی جدید می‌روند. رفقا مشغول انتقال اثاثیه از پیاده رو به داخل خانه هستند. سعید آریان و شهین توکلی در داخل خانه هستند و اسکندر و زبیرم در پیاده‌رو جلوی درب ورودی خانه.

بنگاهی وقتی خانه را تحویل رفقا می‌دهد معلوم نیست به چه دلیل مسأله تحویل زودتر خانه به رفقا را، به پلیس گزارش می‌دهد. بنابراین در حین اسباب کشی پلیس شهربانی به محل خانه‌ی جدید می‌رسد و رفقا مجبور به درگیری می‌شوند. اسکندر موضع‌گیری و بطرف پلیس شروع به تیراندازی می‌کند و زبیرم موفق به فرار می‌شود. براساس روایتی اسکندر پشت درب ورودی ساختمان موضع گرفته و با تیراندازی به طرف پلیس فرصتی ایجاد می‌کند که زبیرم فرار نماید. در این درگیری اسکندر صادقی نژاد کشته می‌شود و شهین توکلی و سعید آریان در اثر اصابت گلوله زخمی و دستگیر

می‌شوند. سعید آریان در بیدادگاه شاهنشاهی محکوم به اعدام شد. شهین توکلی محکوم به زندان گردید که در سال ۵۷ با قیام مردم، از زندان آزاد گردید.

تقریباً همزمان با این درگیری پلیس با نظارت ساواک و با تجهیزات کامل، به خانه تیمی قبلی که هنوز رفقا پویان و رحمت پیرو نظیری در آنجا بودند هجوم می‌برد. خانه را محاصره می‌کنند و رفقا وقتی متوجه می‌شوند در محاصره قرار گرفته‌اند خود را آماده دفاع می‌کنند. درگیری مسلحانه شروع می‌شود. رفقا تا آخرین لحظه مقاومت می‌کنند و با آخرین گلوله شجاعانه به زندگی‌شان پایان می‌دهند.

و حال

توضیحاتی درباره‌ی مسئله مناف فلکی:

اولین آشنایی من با مناف فلکی هم در همان سلول‌های اوین بود. من و نورالدین ریاحی در یکی از سلول‌های زندان اوین بودیم. سلول ما نزدیک دستشویی بود. درست طرف مقابل ما سلول مناف فلکی باتفاق سیروس نپاوندی و هم تشکیلاتی وی قرار داشت. سیروس نپاوندی همان فردی است که رهبر سازمان انقلابی زحمتکشان ایران شده بود و با ساواک همکاری کرد و با سازماندهی ساواک هم از زندان فراری شد.

وقتی در سلول‌ها برای دستشویی باز می‌شدند همه از جلوی درب سلول ما خواه ناخواه عبور می‌کردند. بعضی از زندانیان وقتی به تقاطع سلول‌های ما می‌رسیدند با صدای بلند شعار می‌دادند: «مناف خائن است».

مدتی بعد سیروس نپاوندی و هم تشکیلاتی‌اش را منتقل کردند و اینبار فردی از مجاهدین خلق که با بمب‌گذاری دکل برق رسانی را منفجر کرده بود هم سلولی مناف شد. ساواک روی هر دوی اینها کار می‌کرد تا آنها را آماده‌ی مصاحبه‌ی تلویزیونی کند. ساواک به همراه گفتگویی که با آنها پیش می‌برد امکانات خوبی هم در اختیارشان قرار می‌داد. مثلاً هر زندانی ۳ نخ سیگار جیره‌ی روزانه داشت. ولی ساواک به مناف و هم سلولی‌اش یک بسته یعنی هر نفر ۱۰ نخ سیگار می‌داد. از نظر غذا و پوشاک و کتاب و روزنامه هم به آنها رسیده‌گی می‌شد. بالاخره زندانی مجاهد مصاحبه را پذیرفت و رفت مصاحبه را انجام داد. چند روز پس از مصاحبه پشیمان شد و با خوردن مقدار زیادی توتون سیگار دست به خودکشی زد. نمرد. عاقبت به ۳ سال زندان محکومش کردند.

دو باره درجا به جایی زندانیان از سلولی به سلولی دیگر، مناف را به سلول ما آوردند من و نورالدین ریاحی و مناف هم سلول شدیم. پس از انتقال مناف به سلول ما، یکی از بازجوها جلوی سلول ما آمد و راجع به امکاناتی که مناف درسول قبلی داشت صحبت‌هایی کرد و ما متوجه شدیم که هنوز ساواک دست از سر مناف بر نداشته و کماکان بدنبال راضی کردن مناف برای مصاحبه است.

من و نورالدین ریاحی با وجودی که هیچ‌کدام شعاری بر علیه مناف سر نداده بودیم ولی با ورود مناف به سلول‌مان نمی‌دانستیم و مانده بودیم با وی چگونه برخورد کنیم. با توجه به این که مناف و نورالدین هر دو اهل تبریز بودند و نسبت به هم می‌توانستند احساس نزدیکی داشته باشند باز هم برخوردشان صمیمانه نبود. فضای سلول ما خشک و خالی از رابطه رفیقانه شده بود. بالاخره بعد از مدتی که کمتر از ۲۴ ساعت بود من و

نورالدین با یکدیگر صحبت کردیم و به این نتیجه رسیدیم بهتر است مسأله اتهام خیانت که برخی رفقای دیگر شعارش را می‌دهند را با مناف در میان بگذاریم ببینیم خود مناف چه می‌گوید. این را با مناف در میان گذاشتیم و مناف پذیرفت جلسه‌ای سه نفره داشته باشیم.

مناف توضیحاتی در جلسه شرح زیر داد: «من پس از دستگیری اصلاً نتوانستم شکنجه را طاقت آورده و مقاومت کنم و متأسفانه قرار رفیق مسعود احمدزاده را گفتم. کاری که من کردم یعنی لودادن رفیق مسعود در حد خیانت است ولی من خودم را خائن نمی‌دانم. من آدمی هستم که نتوانستم در زیر شکنجه مقاومت کنم و ضعف نشان دادم و با وجودی که دوران شکنجه تمام شده است باز از شکنجه وحشت دارم. اینک من از خودم انتقاد کرده و خواهم کرد. امیدوارم ملت ایران و رفیق مسعود احمدزاده و رفقای دیگر و سایر مبارزین این انتقاد مرا بپذیرند.»

سؤالی که از طرف ما مطرح شد و آن این که چگونه از خودت انتقاد خواهی کرد؟

مناف پاسخ داد: «من در بیدادگاه‌های رژیم دفاع ایدئولوژیک خواهم کرد. در نتیجه من را اعدام خواهند کرد. اگر از شکنجه هراسناک بودم و نتوانستم از خودم مقاومت نشان بدهم ولی از مرگ هراسی ندارم و با افتخار شهادت را خواهم پذیرفت امیدوارم بعد از مرگ قضاوت درستی در مورد من انجام پذیرد.»

بعد از این جلسه من و ریاحی به وسیله موریس و مزاکرات کوتاه پشت درب سلول به اطلاع رفقای موجود در آن بند رساندیم و گفتیم که مناف تصمیم گرفته از خودش انتقاد کند و گزارشی از این جلسه ۳ نفره خودمان را به اطلاع سایر سلول‌های دیگر رساندیم. رفقا معمولاً آرام گرفتند و دیگر شعار «مناف خائن است» را بر زبان نیاوردند.

در این زمان رفیق مسعود احمدزاده با ۲۲ نفر دیگر از رفقای سازمان در اتاق عمومی زندان اوین خودشان را آماده می‌کردند که به دادگاه بروند به احتمال خیلی زیاد، مسعود احمدزاده انتقاد از خود مناف را شنیده است. چرا که در فاصله‌ی آن چند ماه همیشه افرادی از سلول‌های ما به اتاق عمومی می‌پردند و نیز از اتاق عمومی هم افرادی را به سلول‌های ما منتقل می‌کردند و تا حدودی اخبار اتاق عمومی به گوش ما می‌رسید. جدا از این رفت و آمدها در موقع بردن زندانیان به دفتر زندان گاهی پیش می‌آمد که دو رفیق یکی از سلول‌ها با یکی از رفقای ما که در اتاق عمومی بود برخورد کوتاهی داشته باشد. بعد از پایان محاکمه گروه اول سازمان که ۲۳ نفر بودند نوبت به گروه ما رسید که ۲۴ نفر بودیم. البته همه‌ی ما را در گروه‌های ۳_۶ نفره به دادگاه بردند و در این رابطه یکی از هواداران سازمان به نام غلامحسین فرزند را که اهل تبریز بود به سلول ما آوردند و به ما اطلاع دادند که موقع دادگاه شما رسیده است و گفتند که شما چهار نفر با هم به عنوان هم پرورنده به دادگاه رفته و محاکمه خواهید شد. قلم و کاغذ هم در اختیار ما گذاشتند.

یکی از عملیات نظامی که به فرماندهی مناف و به اتفاق بهروز دهقانی و اصغر عرب هریسی و جعفر اردبیلچی و محمد تقی‌زاده انجام گرفته بود. حمله به کلاتری تبریز به خاطر مصادره اسلحه بود. در این واقعه یک پاسبان که مقاومت کرده بود توسط مناف از پای در می‌آید و کشته می‌شود. اینک ما

سه نفر هم سلولی مناف را که اصلاً در آن واقعه نبودیم در کنار مناف به محاکمه کشانده بودند. مضاف بر این، من تا آن زمان در طول عمرم اصلاً به تبریز نرفته بودم. این مسئله مورد اعتراض ما قرار گرفت و مناف بر مبنای اعتراض ما و سایر ظلم‌ها بی‌عدالتی‌ها که در دادگاه‌ها می‌شد توضیحات مبسوطی به بازجوها می‌داد ولی هیچ توجهی به اعتراض ما و سایر توضیحات مناف نشد.

من نورالدین و فرزند با مشورت مناف و برخی رفقا دفاع حقوقی نوشتیم. چرا که ما سه نفر هیچ کدام در هیچ خانه‌ی تیمی و در هیچ عملیاتی شرکت نداشتیم. من در بخش تدارکات تشکیلات بودم. نه مسلح بودم و نه سیانور داشتم. لذا بر این مبنا دفاعیه را تنظیم کردیم. دفاعیه من از یک ورق تجاوز نکرد. مناف دفاعیه‌اش را در ۱۲ صفحه نوشت و به روشنی از مواضع و خط و مشی سازمان دفاع کرد.

دفاعیه مناف را در جاسازی دستشویی قراردادیم تا رفقای سلول‌های دیگر بردارند و مطالعه کنند تا اگر اصلاحاتی به نظرشان می‌رسد برای مناف بنویسند تا دفاعیه بهتر و تکمیل شود.

از جمله رفقای که دفاعیه مناف را مطالعه کرد دکتر احمداحمدی بود. دفاعیه مناف به هرحال مثبت ارزیابی شد. از این مقطع به بعد رفتار و گفتار رفقای بند با مناف عادی و رفیقانه شد.

اولین روزی که ما را پیش وکلای تسخیری‌مان بردند مشاجره لفظی بین مناف و وکیلش بوجود آمد. مناف به وکیلش می‌گفت: «شما نمی‌توانید از من دفاع کنید. من خودم از خودم دفاع خواهم کرد و اگر شما می‌خواهید با من به دادگاه بیایید بهتر است در آنجا سکوت کنید!»

در مقابل وکیلش می‌گفت: «شما دفاعیه را طوری بنویس که من بتوانم از تو دفاع کنم. این دفاعیه که نوشته‌ای جای هیچ دفاعی برای من باقی نگذاشته است!»

مناف یکی از اعضای تیمی بود که به فرماندهی مسعود احمدزاده برای مصادره اسلحه به کلاتری قلهک تهران حمله کرده بود. در این حمله یک پاسبان کشته شده بود و معلوم نبود گلوله کدام یک از رفقا به او اثبات کرده بود.

وکیل مناف می‌گفت: «مثلاً در این مورد تو می‌توانی بگویی که من تیراندازی نکردم. یا تیری که من شلیک کردم به پاسبان نخورده است!»

در مقابل مناف می‌گفت: «من در حمله به کلاتری تیراندازی کردم و شاید تیر من به پاسبان خورده است. شما به عنوان وکیل اگر می‌خواهی از من دفاع کنی باید از حمله‌ی من به کلاتری دفاع کنی! چرا که کلاتری یکی از ابزار سرکوب مردم ما در دست رژیم دیکتاتوری پهلوی است». وکیل مناف در جوابش می‌گفت: «یعنی بفرمائید منم با شما و هم جرم شما به سلول‌های اوین بیایم!»

بدین ترتیب بود که وکیل مناف در دادگاه هم نتوانست نقش موثری داشته باشد.

در دادگاه مناف دفاعیه‌اش را خودش خواند. حین خواندن رئیس دادگاه با تذکراتی چندین بار صدای مناف را بوسیله صدای زنگ قطع کرد و گفت: «آقای فلکی از خودتان دفاع کنید!»

مناف پاسخ می‌داد: «من از خودم دفاعی ندارم من بخاطر نجات مردم ایران و به خاطر کارگران و زحمت‌کشان از زیر ستم نظام شاهنشاهی به مبارزه برخاستم و وظیفه خود می‌دانم که در این دادگاه هم از مردم و خلق‌های تحت ستم ایران دفاع کنم.»

در حاشیه دادگاه هم در صحبت‌های مختلف چه با بازجوها و چه قضات مناف هم چنان از خط و مشی مسلحانه و مواضع طبقاتی سازمان دفاع می‌کرد.

مناف تا آن مقطع طبق اسناد موجود در پرونده‌های ساواک پُرکارترین فردی بود که در عملیات‌های سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران شرکت داشته بود. مناف در دادگاه اول بیشتر از ۱۶ اتهام داشت که به خاطر ۶ اتهام ۶ بار محکوم به اعدام شد و به خاطر بقیه اتهامات چند بار به ابد و چند بار به زندان‌های چند ساله و یکی هم حتا به جریمه نقدی محکوم شد.

من به اعدام محکوم شدم. نورالدین به ابد و فرزند را یادم رفته است.

وقتی از دادگاه برگشتیم و در سلول بودیم دو باره سروکل بازجوها پیدا شد و با مناف وارد صحبت شدند. مناف هم مانند همیشه نه تنها از مبارزه با رژیم دفاع می‌کرد، بلکه به آنها توضیح می‌داد که شما بدانید برای چه نظام ظالمانه داریدکار و خدمت می‌کنید.

مناف می‌گفت: «گرمن کاری کرده‌ام که حکم اعدام به من دادند این سه نفر که با من محاکمه می‌شوند آیا حکم‌شان با به اصطلاح جریشان خوانایی دارد؟ به هیچ وجه! بالاخره روزی پاسخ این ظلم‌ها از طرف مردم داده خواهد شد. مردم هوشیار خواهند شد و متوجه این همه بی‌عدالتی‌ها شده و راه مبارزه را پیدا خواهند کرد و به مبارزه با رژیم بر خواهند خاست». یکی از بازجوها در مورد محکومیت ما سه نفر به مناف گفت که حتماً در مورد این‌ها اشتباهی رخ داده است و حتماً دادگاه دوم اصلاح خواهد شد. در فاصله بین دادگاه اول تا دوم چند بار از این نوع مزاکرات بین مناف و بازجوها انجام گرفت.

در دادگاه دوم هم بروال دادگاه اول مناف از جنبش دفاع کرد و ما سه نفر هم دفاع حقوقی کردیم. محکومیت‌های مناف تغییر نکرد. اما ما سه نفر بترتیب من به ابد نورلدین به ۱۰ سال و فرزند به ۳ سال محکوم شدیم.

زمانی که از دادگاه دوم برگشتیم در جلو دفتر بند زندان گفتند که مناف به سلول دیگری که در راهروی دیگری وجود داشت منتقل می‌شود. در نتیجه لحظه جدا شدن ما ۳ نفر از مناف رسیده بود. لحظه‌ای که قلم از تصویرش ناتوان است. بجای ادای کلاماتی مثل خداحافظ یا خدا نگهدار که برای جدایی از مناف جایز نبود کلمات دیگری نمی‌یافتیم. تنها یک دیگر را بغل کرده و با تمام وجود می‌فشردیم. مناف لبخندی بر لب داشت و ما هم برای تقویت روحیه شعارهایی را زمزمه می‌کردیم اما من در عمق وجودم متأثر و اندوهگین بودم. چگونه آدم می‌تواند باور کند و قبول کند انسانی که امروز بدورد می‌گوید فردا دیگر در میان زنده‌گان نیست. مناف را تا دم درب راهرو همراهی کردیم و ما را به سلول‌مان برگرداندند.

حمید توکلی و مناف فلکی به عنوان اعضای نخستین سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران در سال ۵۰ زندگی و مبارزه‌شان از تاریخچه‌ی این سازمان تفکیک ناپذیر است. امید است که همه‌ی مبارزان جنبش فدائی و پژوهش‌گران تاریخ سیاسی معاصر ایران با احساس مسئولیت و دقت بیشتر به مرور تجربه‌ی مبارزان کشور ما بپردازند.

اند بلکه تحقیرها و زورگویی های بسیجیان و گماشتگان رژیم به جسم و روحشان چنان آسیب رسانده است که جز با مصرف داروهای مسکن زیانبار نمی توانند سرپا بمانند.

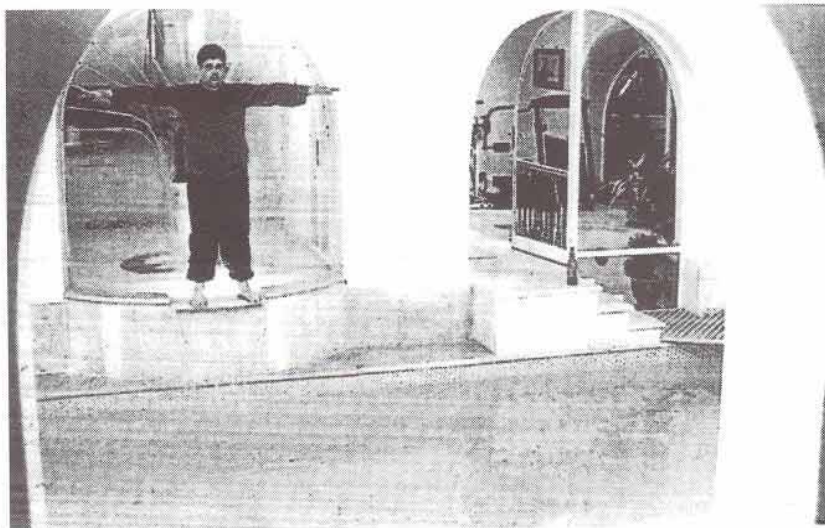
حسین آقا که شخصیتی نزدیک به «ترویس» در فیلم راننده تاکسی Taxi Driver کارگردان برجسته «مارتین اسکور سیزی» دارد، در رویارویی با چنین واقعیات تلخی با دوگانگی خردکننده ای رو در روست. از سوی تحقیرهای همخ همسنگران گذشته و از دیگر سو بی حاصلی همه آن از خودگذشتگی ها، واقعیات چنان تلخ و تکان دهنده ایست که او را به عصیان وامیدارد به طوریکه ابتدا جواهر فروش نو سرانجام خود را نابود می کند.

بخش دیگر جوانانی هستند که در چاکری و سرسپردگی به دستگاه حاکمه چنان چشم و گوش بسته عمل می کنند که حتی نمی خواهند سیر عادی ترین امور اجتماعی را درک کنند؛ مثلاً از خود نمی پرسند که چرا باید جلوی کار یک پیتزا فروش را گرفت؟ چرا باید مزاحم افرادی شد که در خانه ای دور هم جمع و مشغول رقص و پایکوبی اند؟

جعفر پناهی این بخش از فیلم را آهسته و طولانی نشان می دهد تا هم بخشی از زمینه های عصیان جوانان را بنمایاند و هم به این که سیاست تمامیت خواهی رژیم هیچ تغییری نکرده است سندیت بخشد. بی دلیل نبوده است که پناهی به خاطر این فیلم دو بار دستگیر و بازجویی می شود، و از او می خواهند که این صحنه را حذف و صحنه هایی را هم کوتاه کند و چون تن به سانسور نمی دهد جلوی نمایش فیلمش را در ایران می گیرند. در این بخش از فیلم ابتذال و بیهودگی چنین سیاستی در خصوص جوانانی که می خواهند زندگی طبیعی داشته باشند به خوبی بازتاب یافته است. پناهی در تصویر شرایط زندگی اسف بار لایه های مختلف جامعه به خصوص بخش متوهمی که برای رهایی از مصائب زندگی خود از حاکمیت پشتیبانی کرد، موفق است. واقعیت زندگی حسین آقا، پیتزا فروشی که از ابتدایی ترین مسائل زندگی محروم است و حتی آن قدر پول ندارد که تختی به طول قامت خود خریداری کند، ثروت موجود در مغازه ی جواهر فروشی و عظمت خانه پدر جوانی که از خارج به کشور بازگشته که الگوی کاملی است از خانه های سرمایه داران بورلی هیلز لوس آنجلس کالیفرنیا همگی نمایشگر شکاف طبقاتی شمال و جنوب تهران و نمونه بارزی است از ثمره ی مبارزه ی «ضد امپریالیستی!» جمهوری اسلامی!! نمای شمال تهران از پنجره ی این ساختمان- که یکی از بُرش های بسیار موفق فیلم است- عظمت دنیای سرمایه داری بازاری- روحانی حاکم بر جامعه را پیش رو می گذارد.

در توقف کوتاه حسین آقا در خانه ی جوانی که از خارج به ایران بازگشته باز هم بر شکاف بسیار عمیق بین دو دنیای فقر و غنا و تفاوت بین فرهنگ جوانی که در خارج رشد کرده و جوانان هم طراز او در داخل تأکید شده است. پناهی در مصاحبه با «جوانان رومی» * ضمن اشاره به ۴ تا پنج میلیون ایرانی مهاجر مسأله ی این جوان و بیگانگی او با فرهنگ جاری جامعه و ناتوتینش در انطباق با آن را این گونه توضیح می دهد:

«... پاره ای از مهاجرینی که به ایران باز می گردند، به دلیل آن که شیوه زندگی غربی عادت کرده اند، برایشان انطباق با محیط ایران مشکل است، به همین دلیل است که غریبه به نظر می



«طلای سرخ» و فستیوال ویناله

ح. ریاحی

انتخاب سه فیلم ایرانی «طلای سرخ» کار جعفر پناهی و «سکوت بین دو فکر» اثر بابک پیمایی و «محاکمه» کار مسلم منصوری با هدف رئیس ویناله خوانایی داشت، چرا که یکی واقعیات تهران و دیگری وضعیت ده دور افتاده ای در شرق ایران را نشان می داد، یعنی دو نماد جامعه ای پر تناقض و در عین حال متلاطم، و فیلم سوم مربوط به فعالیت یک گروه کارگری است که سال هاست کتاب می نویسند و فیلم می سازند و حاضر نیستند شرایط تحمیلی رژیم را بپذیرند. و این همه برای بیننده خارجی تأمل برانگیز است و تماشایی.

در فیلم «طلای سرخ» محور نقد اجتماعی، شکاف طبقاتی و جوانانند. بخشی از جوانان، همان کوخ نشینانی هستند که به نظام دل بسته بودند و از جان و زندگی خود در راه حفظ آن مایه گذاشته بودند تا به تصور خود دنیای کاخ نشینان را از بنیان برافکنند، اما اکنون پس از گذشت حدود ربع قرن، خود را در کوخ هایی به مراتب فقیرانه تر و غیر قابل تحمل تر می یابند. آن ها دریافته اند که نظامی که در ایجادش نقش داشتند دیگر حتی جایی برای یک زندگی بخور و نمیر و شرافت مندانه برایشان باقی نگذاشته و در برهوت بی آیندگی و بیکاری رهایشان کرده است. حسین آقا و برادرانش دو نمونه برجسته این بخش از جوانانند که در عین حفظ بسیاری از خصوصیات طبقاتی خود برای گذران زندگی ناچار دست به دزدی و کیف زنی می زنند.

به همت همین لایه های ستم دیده جامعه بود که دارو دسته ی حاکم با هزاران وعده و وعید و تبلیغ سیاست بنیادگرایانه ی خود را پیش بردند، دره های مخوف هشت سال جنگ توسعه طلبانه را با اجساد تکه تکه یا سوخته ی آن ها انباشتند و با سازماندهی سیاست و اقتصاد به نفع بازار و روحانیت چنان فضایی برایشان فراهم آوردند که نه تنها از آرمان های نخستین خود فرستگها دورمانده

فستیوال بین المللی فیلم ویناله هر سال در ماه اکتبر در وین پایتخت اطریش برگزار می شود. در چهل و یکمین فستیوال امسال ۳۰۲ فیلم نشان داده شد که ۷۵۲۰۰ بیننده داشت و این رکورد جدیدی برای ویناله بود.

آقای هانس هورخ (Hans Hurck) رئیس ویناله در باره ی فیلم های امسال چنین گفت: «هدف این بود که با انتخاب فیلم های مشخصی، تصویری از جهان فراروی آوریم و رابطه مستقیم با آن برقرار کنیم. از این جاست که قلمرو آزادی و ضرورت آغاز می شود. سینمای وین در این دو هفته فضایی را تجربه می کند بسا فراتر از روزمره گی، سیلی از تصویر و صدا فراهم می شود که از جا بر می کند و با خود می برد. قلمرو تجربی کهنه و نو، بیگانه و آشنا، پراکندگی و تمرکز در غلظت و فشرده گی خود زمان را بی اثر می سازد، تاریکی و روشنایی را درهم می آمیزد و شکل دیگری از واقعیت پدید می آورد که متفاوت است و منحصر به فرد. و این آن لحظه آرمانی سینماست، لحظه ای دگرگونه و پر رمز و راز.»

آن چه مسلم است این که به موازات نمایش فیلم ها، برگزاری مصاحبه های متنوع چه در کانون های غیر دولتی هنری و فرهنگی و چه در رادیو و تلویزیون، به آشنایی و شناخت مسائل جوامع مختلف کمک می کند و اگر نه نزدیکی، دست کم، می تواند پرسش هایی را برای بیننده مطرح سازد. برای نمونه موضعگیری علیه سیاست جنگی بوش در عراق که مدت ها پیش مایکل مور و پس از او بخش وسیعی از هنرپیشگان هالیوود، منجمله «سوزان ساراندون»، «تیم رابنز» و «مارتین شین» به نقد کشیده بودند در این فستیوال از طرف «وارن بیتی» هنرپیشه، فیلم ساز و کارگردان معروف و «میل دو آنتونیو» بار دیگر مطرح، و از آن شدیداً انتقاد و بر اهمیت طرح آن خارج از محدوده ی آمریکا مهر تأکید گذاشته شد.

رسند و از بیگانه بیگانه تر. این غریبه بودن و بیگانگی حاصل دو فرهنگ کاملاً متفاوت است. آیا جوانی که در محیطی آزاد رشد و تحصیل کرده است را می توان با جوانانی که حتا به خاطر رقصیدن در خانه خود باید حساب پس بدهند و شلاق بخورند اساساً مقایسه کرد؟ نکته جالب اینست که جوانان چه آن ها که از خارج برمی گردند و چه آن ها که در داخل اند وقتی سایه شوم پلیس و مأمور دولتی بالای سرشان نباشد رفتاری طبیعی دارند و مسائلشان را به راحتی با یک دیگر در میان می گذارند. این قوانین بدوی حاکم بر جامعه است که آن ها را بیگانه کرده است و هم چنان در بیگانه سازی و فرار آن ها از کشور با ایجاد محیطی غیر قابل تحمل نقش اساسی دارد.

لازم است به دو نقطه قوت دیگر این فیلم اشاره شود: یکی این که پناهی بهجای این که به دهکده یا محلی رمانتیک پناه برد و از تمرکز دوربین بر مسایل اساسی جامعه دوری جوید، از قلب جامعه فیلم تهیه کرده است؛ دوم این که از هنرپیشه های غیر حرفه ای استفاده کرده. او در این فیلم، در یافتن بازیگران مناسب کاملاً موفق بوده است. حسین آقا در زندگی واقعی هم پیتزا فروش است، اما بازی او در این فیلم عالی است. انتخاب بازیگران غیر حرفه ای کاری است که در سینمای امروز ایران به خوبی و با ابتکار پیش برده شده است.

انتخاب شیوه حماسی به سبک پرشت نیز با صحنه های این فیلم که هر یک برای خود کامل است و وصل کننده ی آن ها به یک دیگر تا آخر فیلم، خود حسین آقا است، شیوه ی بسیار مناسبی است و به ساختن دراماتیک داستان فیلم کمک کرده است.

آیا جواهر فروش را باید نماد سرمایه داری بازار فرض کرد، در آن صورت چرا در این فیلم از آقاها و آقازاده های میلیاردر که در تشدید فاصله ی طبقاتی همان اندازه، اگر نه بیشتر، نقش داشته اند خبری نیست؟

سکوت بین دو فکر

صحنه ی فیلم برداری «سکوت بین دو فکر» دهکده ای است در شرق ایتران و در پنجاه کیلومتری شهر. داستان بر سوء استفاده از مذهب و تحمیل قوانین من درآوردی اسلامی بر جامعه متمرکز است. نماینده مذهبی رژیم حاجی است که احکام را صادر می کند و چند مُرید تفنگ به دست آن ها را پیاده می کنند. آن چه در ذهن فیلم ساز شک ایجاد کرده است این حکم است که: دختر باکره را نباید اعدام کرد چون در آن صورت به بهشت خواهد رفت، از این رو باید قبل از اعدام با کسی ازدواج کند. بابک پیامی در تحقیقات خود از پاره ای روحانیون، به این نتیجه می رسد که چنین حکمی در هیچ کجا ثبت نشده است. فیلم بر محور این شک و قریبانیان آن بنا شده است.

حاجی به مرید و مجری اعدام می گوید که قبل از اعدام دختر زندانی در ده، باید با او عروسی کند و تا آن زمان باید از اعدام او دست نگهدارد. مرید که تا کنون بر این باور بوده است که حاجی همه چیز را از کتاب مذهبی می خواند و حکم می دهد از او علت این کار را می پرسد و حاجی با تکرار حکم خود به او می فهماند که نباید سؤال کند. با این برخورد حاجی در او شک ایجاد می شود و از آن پس از حاجی دور و بر دختر و وضعیت او

بیشتر تأمل می کند و سرانجام تفنگ خود را خاک و دختر را آزاد می کند.

این ایده را می توان نمادی از آغاز بیداری بخشی از نیروهای درون چنین نظام هایی فرض کرد که فیلم ساز با آگاهی درخشانی آن را پیش بینی می کند. مردم که سال هاست با خشک سالی و تهی دستی دست به گریبانند و مؤذنتان را هم حاجی کشته است، به این نتیجه می رسند که مسبب همه ی بدبختی شان حاجی است. شورش می کنند، حاجی فرار می کند و مأمور اعدام که دختر به او گفته بود: «تو خود همان اندازه زندانی حاجی هستی که من» به خاطر خطاهای خود و علی رغم فاصله گیری با حرفه آدم کشی کشته می شود.

بابک پیامی، در مصاحبه ای با «دیوید والش» در مورد این فیلم می گوید: «اگر دقیق تر به فیلم نگاه کنید و این حقیقت را فراموش کنید که این ها غریبه هایی هستند که به زبان دیگری تکلم می کنند، می بیند که در حیات خلوت خانه شما هم یک حاجی ست. تراژدی بشر به افغانستان و ایران محدود نمی شود.... اگر در مورد این فیلم فکر کنید همین مسأله و ذهنیت در کشورتان وجود دارد، در امریکا هم اکنون هست. از این نمی توان غیر دموکراتیک تر بود: «شما یا ما» یا «ما» و بعد پرچم «دموکراسی» و «آزادی» را برافراشت.... می خواهم پایه فیلم ام جهانی باشد.... نمی خواهم در رابطه با تاریخ یا فرهنگ ایران خودنمایی کنم.»

با وجودی که «بابک پیامی» در این فیلم از گویش های چندی استفاده کرده و حتا در نوع لباس و هنرپیشه از افغانستان هم تأثیراتی را در فیلم دخالت داده است، این فیلم در چند مورد ناموفق است: نخست این که شکل داستان فیلم تعمقی است و نمی تواند هیجان ایجاد کند، چون آهسته است و سیل کم دیالوگ نمی تواند انگیزه ی شخصیت ها را به بیننده منتقل کند.

دوم این که بازی ها خام و در مواردی نابجا و ساختگی است. مثلاً دختری که زندانی است شخصیتی است که به محل تعلق ندارد و سکوت و کم حرفی او یعنی شیوه ای که پیامی انتخاب کرده تا مقاومت او را نشان دهد، گنگ و سرد و غیر طبیعی است. اساساً معلوم نیست این دختر به چه جرمی زندانی است. ایجاد شک در مریدان چشم و گوش بسته ی چنین امامانی در هر کجا باشند تلاش درستی است، اما مسأله اساسی جامعه ما نیست که اساساً چرا باید یک فرد بدون پاسخگویی و مورد سؤال یا شک قرار گرفتن بر جان و ناموس مردم مسلط باشد. با وجود بیش از یک میلیون حدیث و ده ها تفسیر رنگارنگ، استفاده ابزاری از مذهب در هر زمان و به دست هر فرد و نیرویی ممکن است و تنها راه جلوگیری از این سوء استفاده ها جدایی مذهب از شیوه حکومتی و تبدیل آن به مسأله ای شخصی است. قضیه اصلی مکتوب بودن یا نبودن آن نیست بلکه ناهمخوانی آن با ضروریات و نیازهای جامعه مدرن است.

اگر جریان رفتن زنان به زیارت و نمایش نوعی مقاومت و مبارزه آن ها علیه حاجی را استثناء کنیم که البته از صحنه های طبیعی و موفق فیلم است، باید گفت که «بابک پیامی» در فضا سازی موفق نبوده است. این همه به معنی آن نیست که تلاش بابک پیامی را در تحقق ایده های بدیع و

جسورانه ای که دارد دست کم گرفت. پیامی، برای تهیه همین فیلم با مشکلات زیادی روبرو شده است و علی رغم آن که اجازه تهیه ی آن را از وزارت فرهنگ گرفته بوده، مأموران کشور او را در فرودگاه دستگیر و به بازجویی می برند. پیامی، حتا در محل فیلم برداری بدون دغدغه خاطر نبوده و ضمن تهدیداتی که از سوی امام محل شده و از او خواسته اند که «عضای زن گروه شما نباید به سک های نر غذا بدهند!!!» قلمرویی که بابک پیامی به آن وارد شده قدم گذاشتن به داخل خطوط قرمز و ممنوعه است. تمرکز عدسی دوربین بر این مناطق سیاه تاریک اندیشی نشانه جسارت هنرمندان متعهدی چون پناهی و پیامی است و فریاد تظلم خواهی ملتی که تشنه آزادی و برابری است. این بخش از هنرمندان ما امسال با گذراندن ساخته های خود از هفت خوان تمامیت خواهی و رساندن آن به فستیوال های خارج به تعهد خود به نحو مطلوب عمل کردند. کوشش آنان را باید ادج نهاد.

*جوانان رومنی روزنامه نگار و متخصص فیلم در روزنامه های گاردین، سایدوسوند و ایندپندنت است.

حدیث تشنه و آب



نویسنده: منصور کوشان

روایت کامل از سایه روشن های کانون نویسندگان ایران، قتل های زنجیره ای، اتوبوس ارمنستان و نقش کارگزاران فرهنگی، سیاسی و امنیتی جمهوری اسلامی، نوشته ی منصور کوشان با نام «حدیث تشنه و آب» با طرح جلدی از امیر صورتگر، توسط نشر باران در سونند منتشر شده است.

کرده است، نه خانواده های زندانیان سیاسی اعدام شده و نه معدود زندانیان از بندرسته در داخل ایران نمی توانند پرده از همه جنایاتی که شاهد بوده اند یا از سر گذرانده اند بگیرند. اگر همت و التزام معدود زندانیان سیاسی که به خارج آمده اند در کار نبود باز هم امکان افشای این جنایات کمتر بود. اما خوشبختانه تعداد زندانیان سیاسی این رژیم که در خارج نوشتن خاطرات دوران اسارت خود را آغاز کرده اند رو به گسترش دارد. اینان برآند تا نگذارند همه چیز فراموش شود.

سورن از زمره این از بند رستگان است که سال های زندان خود را بقلم آورده است. تعمق او بر سایه روشن های روحی آنان که شرایط زندان را تحمل نکردند، درهم شکستند و راه خیانت به همه دوستان و رفقای پیشین خود را برگزیدند، تامل او در لحظات تنهایی بر پستی و رذالت دژخیمانی که حاضرند دست به هر جنایتی بزنند و همه اصول اخلاقی و انسانی را زیر پا گذارند تا در سلسله مراتب ولایی/ روحانی جایگاه بهتری کسب کنند، سفر او به بلندای شکوهمند زندگی زندانیانی که هر نوع شکنجه را تحمل کردند و آمران و مجریان آبرویافته بین المللی آنها را به سخره گرفتند و با سرود آزادی بر چوبه های دار بوسه زدند، همگی بازگشت دردآلود انسان رنج دیده ایست به جهنمی که رژیم جمهوری اسلامی طی ربع قرن برای مبارزین راه آزادی تدارک دیده است، نشان دهنده درد تلخ از دست دادن همزمان پیشین است....

"هیچ چیز دردناکتر از آن نیست که در چهره هم سلول هایت نگاه کنی و یقین داشته باشی که چند صباحی دیگر به دست جلادانی از تبار لاجوردی، به جرم آزادی خواهی و دفاع از حقوق محرومان تیرباران می شوند."

توصیف دقیق انواع شکنجه در زندان و توضیح کامل برنامه های ایدئولوژیک و سرکوب گر زندانیان، بازجویان و شکنجه گران اسناد تازه ایست از آنچه بر زندانیان سیاسی گذشته و میگذرد.

سورن با سفر دوباره به دنیای خاطره و حافظه به شناخت ما از چهره اسلامی رژیم در زندان و وضعیت آزادشدگان در بیرون، در جامعه و مقایسه شرایط آنها با دوران ستم شاهی بسیار کمک میکند. او با این اقدام به مبارزه پیگیر خود در راه آزادی و عدالت اجتماعی مهر تأیید گذارده است و این گفته میلان کوندرا را به یادمان می آورد ... مبارزه انسان با قدرت مبارزه حافظه با فراموشی است.

خاطرات سورن فریاد رسای انسان های بی گناهی است که به جرم خواندن چند جزوه و اعلامیه اعدام شدند، روایت دقیق وضعیت زندانیانی است که در تحمل شکنجه توانشان بی پایان نبوده ولی در همین حد و بدون پیش داوری و قهرمان سازی باید قدرشان را دانست.

سورن از زاویه ای بی طرفانه حتی در مورد خود به قضاوت نشسته است و به همین خاطر درجه واقع بینی این نوشته را بسیار بالا برده است. فراموش نکردن جنایات جمهوری اسلامی نه تنها زنده نگهداشتن یاد و خاطره بی شمار شیفتگان جنبش آزادی خواهی در ایران بلکه تلاشی است برای جلوگیری از تکرار این جنایات.

*

عجم، قرمطی، صوفی، حروفی، ضاله و کافر توانست در ابتدای این هزارتوی تاریک اندیشی، دگراندیشان و دگرمذهبان را بترساند و نه در این انتهای دیگر آن انگ منافق، مرتد، محارب، طاغی، باغی، مفسد فی الارض، جاسوس آمریکا و اسرائیل، برانداز، بهایی یا هوادار این یا آن سازمان مخالف قادر است طنین آزادیخواهی و حق طلبی دهها هزار زندانی بر سر دار ایستاده را خاموش کند.

وقاقت و بی شرمی کوردلان حاکم اما مرزی نمی شناسد. آنها تلاش دارند با بسط ادبیات سرکوب و افزودن اصطلاحات جدید خودی، و غیرخودی مرزهای شقاوت پیشگی خود را باز هم گسترش دهند و فارغ از دغدغه آیه و تفسیر هر مخالفی را دستگیر، شکنجه، هعدام یا سر به نیست کنند. آزادگان و آزاداندیشان اما بقول شاملو...

"در برابر تندر می ایستند
خانه را روشن می کنند
و می میرند
زیرا که
آنان به چرامرگی خود آگاهند"

آیا شکنجه و اعدام زنان آبیستن، اعدام کودکان چهارده و پانزده ساله، تجاوز به زنان و دختران باکره قبل از اعدام، نگهداشتن کودکان سالهای متممادی در سلول، اعدام زندانیانی که محکومیت شان پایان گرفته، اعدام های دسته جمعی، نمایش قطع اعضای بدن در زندان جهت تضعیف روحیه مبارزین، اعدام های بدون محاکمه، گرفتن پول تعداد گلوله های شلیک شده به اعدام شدگان از خانواده های آنها، بیگاری از زندانیان به مدت ده تا دوازده ساعت در روز، بسط تروریسم دولتی به سراسر جهان، زیر پا گذاشتن قانون اساسی خود و اعدام های خیابانی توانسته است جلوی برآمدهای توده ای، جنبش های دانشجویی، دانش آموزی و اعتراضات مردم جان به لب رسیده را بگیرد.

سورن از جمله در این خصوص می نویسد "در واقع جمهوری اسلامی از تمامی امکانات حکومتی و ابزار سرکوب در جهت شکستن حماسه مقاومت فرزندان این مرز و بوم در اوین بهره گرفت، اما هرگز موفق نشد این فریادها را خاموش کند و سال ها بعد با قتل عام آنان به شکست نهایی خود اعتراف کرد."

مساله اساسی اما، اینست که در دنیای مدرن که صدها سال با تاریک اندیشی قرون وسطایی فاصله گرفته و بسیاری از کشورها به قوانین جامعه مدنی و میثاق های بین المللی حقوق بشر متعهدند، شکنجه و اعدام حتی یک نفر خیانت به بشریت شمرده می شود.

در مقایسه با چنین وضعیتی جنایات بنیادگرایان طی حاکمیت دینی حد و مرزی نمی شناسد. سنگدلی و قصی القلبی شکنجه گران وضعیت جسمی و روحی بسیاری از بندرستگان را چنان آسیب رسانده است که هرگز حالت طبیعی خود را باز نمی یابند، حتی تعدادی از آنها چون ...

"کابوس شکنجه و درد و تجاوز، یادها و رنج هایی که ورای قدرت تحملشان بوده، دست به خودکشی زدند."

هنوز ابعاد جنایاتی که بر زندانیان رفته روشن نیست و احتمالاً در حیات این رژیم که هرروز برگ جدیدی بر جنایات خود می افزاید، روشن نخواهد شد، بخصوص که با جو ارباب و سرکوبی که ایجاد



TONKAC

پیش در آمدی بر کتاب «سیمای شکنجه»

فرامرز پدram

"همچنان صدای تیرباران های شبانه شنیده می شد."

جمله کوتاهی است که سورن در خصوص تیرباران های اوائل دهه ۶۰ در کتاب حاضر نوشته است و هنوز هم متأسفانه پس از گذشت ربع قرن صدای تیرباران ها قطع نشده، هنوز هم فریاد «نه» مبارزان راه آزادی و عدالت اجتماعی طنین افکن است و خواب راحت دژخیمان ولایت و جنایت را برهم میزند.

درازنای تاریخ مهین ما را شعله های مقاومت بیداردلان در رویارویی با مستبدین دینی روشن نگهداشته است. نه برجسب های اهل ذمه، موالی،

مدیر مسئول محترم مجله آرش!

من به عنوان یکی از جان به در بردگان کشتار تابستان ۶۷ در زندان گوهردشت و از مرتبطین سابق حزب توده ایران، نقد زیر را در ارتباط با کتاب تازه منتشر شده "از عشق و از امید" نوشته خانم نوشابه امیری توسط انتشارات خاوران در پاریس را برایتان ارسال می‌دارم.

*این نقد که توسط یکی از هم‌بندان و شاهدان کشتار تابستان ۶۷ نوشته شده، و از آنجایی که وی در ایران زندگی می‌کند، امضاء او محفوظ می‌باشد. و من، محمد زاهدی زندانی سیاسی سابق توده‌ای و از شاهدان تابستان ۶۷ که با نویسنده‌ی نقد هم سلول و هم سازمانی بوده‌ام، نقد این رفیق هم بندم را برای چاپ در اختیار شما می‌گذارم.



البته نزد هیئت مرگ بردن امثال هوشنگ اسدی کاملاً بی معنا و خالی از مفهوم نیز می‌بوده است. تصور کنید از هوشنگ اسدی "مسلمان شده" و "نماز خوان" و "توب" بپرسند: "مسلمانی یا مارکسیست؟ نماز می‌خوانی یا نه؟ و ... و خلاصه از این دست سؤالاتی که مرگ و زندگی بسیاری را رقم زد.

اشاره ای به تاریخ برخی نامه‌های رد و بدل شده خود گواهی است بر این ادعا.

درست زمانی که ما شاهدان زنده‌ی آن کشتار سبعانه، شبانه مشغول شمردن صدای فرو افتادن عزیزانمان در کنار تریلی‌های یخچال دار حمل گوشت بودیم، این دو دل‌داده در باره بی تابی خود از دیدار یار و طعم نوازش سخن می‌گفتند (نامه ۴، مرداد ۶۷) یا در لحظات پس از مرگ عزیزانمان و مشخص نبودن آن که زنده خواهیم ماند یا نه؟ ایشان - این دو دل‌داده - می‌خواستند "در مکتب عشق بنشینند و درس عشق را باز خوانی کنند ..."

(نامه ۲۴ شهریور ۶۷)

همه کسانی که صادقانه در این راه گام گذاشته‌اند قلبشان مالمال از عشق به دیگران و جامعه بشری بوده است و از زندگی و نیروی جوانی خود بی‌شائبه و به قول آراگون "برای فرادهای پر سرود" مایه گذاشته‌اند، ولی جز عده‌ای معدود که به رذالت همکاری اطلاعاتی با این جانین پرداخته‌اند، دیگران هرگز به خود اجازه چنین پستی‌ای را نداده‌اند.

هوشنگ اسدی بی تردید نام "مهدی حسنی پاک" جان باخته‌ی توده‌ای را فراموش نکرده است و یا دیگرانی را که او خوب می‌داند و همه می‌دانیم که آنها مفاهیم دیگری "از عشق و از امید" را با خود حمل می‌کردند.

آنهايي که "عاشقانه‌های زندان"شان حتا به دست خانواده‌هایشان نرسید.

به راستی خانم نوشابه امیری به عنوان یک هنرمند، سینمایی نویس و دوبلور، که مجله گزارش فیلم را نیز با همکاری همسرش هوشنگ اسدی منتشر می‌کرد، حتا یک بار از خود پرسیده‌اند که عشقشان را نثار چه کسی می‌کردند؟ آیا ایشان نمی‌دانند که دیگرانی که آنها نیز به همسرانشان عشق می‌ورزیده‌اند و دیگر در میان ما نیستند، متفاوت از آقای اسدی زیستند.

خانم امیری، ای کاش این نامه‌ها را منتشر نمی‌کردید و بر زخم چاک خورده ما نمک نمی‌پاشیدید.

اگر شما نمی‌دانستید "هوشنگ تان" چه کرده است، اکنون می‌دانید، اگر پس از این نیز هم چنان واله و شیفته وی می‌باشید، که به واژه دوست داشتن و مفهوم عشق توهین کرده‌اید و با عرض کمی معذرت باید بگویم تعاریف من و شما از "عشق" متفاوت است.

و در پایان می‌ماند آن که انتشارات خاوران چرا وارد این بازی شده است؟ آنها در همان پاریس خودشان از دهه‌های زندانی سیاسی جان به در برده - حداقل - می‌توانستند سئوالی بکنند و بعد به چاپ این اثر ممنوعه! اقدام نمایند.

با احترام
زندانی سیاسی سابق توده‌ای

شخصیت و شناسنامه دیگری از هوشنگ اسدی نیز روبرو هستند.

آنها - تازه واردین به زندان - به خوبی به یاد دارند که هم پرونده‌ای‌ها و هم حزبی‌های هوشنگ اسدی، دیگران را از نزدیک شدن و تماس با وی بر حذر می‌داشتند. که البته این مفهوم را صدها زندانی جان به در برده زندان‌های مختلف - مخصوصاً کمیته و قزل حصار - می‌فهمند و آنها می‌توانند شهادت دهند که هوشنگ اسدی از توابع رسمی و نوع وحشتناک آن در طی سالیان حبس بوده است.

افزون بر خستگی مفرطی که به هنگام خواندن کتاب - به دلیل تکراری بودن مضامین - به انسان دست می‌دهد، اما تاریخ مکاتبات برخی نامه‌ها به بخشی از ناروشنی‌ها و ابهامات نور می‌گستراند. همه جان به در بردگان کشتار تابستان ۶۷ از جمله من می‌توانیم شهادت دهیم که چند ماه قبل از کشتار ۶۷ مسئولین زندان با آماده سازی مقدمات آن جنایت کلیه ارتباطات با دنیای خارج - از جمله نامه نگاری - را قطع کرده بودند. یقین من قبل از خواندن این کتاب آن بود که این محدودیت، عمومی و از بالا اعمال شده و برای کلیه زندانیان بوده است، در حالی که از مطالعه این کتاب می‌فهمیم که هوشنگ اسدی و برخی هم نوعان را نه تنها نزد هیئت مرگ نبرده‌اند و در مسابقه مرگ شرکت نداده‌اند، بلکه در فضایی متفاوت از دیگران نیز قرار داده‌اند.

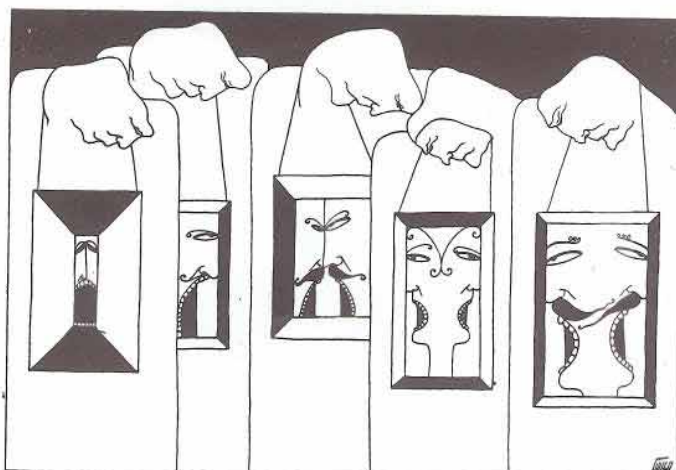
انتشارات خاوران در پاریس به تازه‌گی کتابی را با عنوان "از عشق و از امید" نوشته خانم نوشابه امیری، روانه بازار کتاب کرده است که به عنوان بخشی از ادبیات زندان در بر گیرنده نامه‌های محبت آمیز و عاشقانه بین هوشنگ اسدی (زندانی توده‌ای) و همسرش (نوشابه امیری) می‌باشد.

ناشر کتاب در شناسنامه‌ای که برای کتاب ساخته، مدعی آن است که کتاب بدون اطلاع نویسنده و از آنجا که مجوز چاپ در ایران نداشته است را - یعنی به عنوان اثری ممنوعه!! - روانه بازار نشر در خارج از کشور کرده است!

این امر اما در خوشبینانه‌ترین حالت به فراهم سازی و مهیا نمودن یک "پرونده پناهندگی" شباهت دارد. آنها که ادبیات زندان و مقوله زندان را دنبال می‌کنند، خصوصاً زندانیان دو رژیم "شاه و شیخ"، هوشنگ اسدی را به عنوان یک توده‌ای با دو شخصیت و دو پرونده ناگشوده در مقابل خود دارند.

هوشنگ اسدی در زمان شاه از طرف برخی نیروهای چپ، اتهام همکاری با ساواک را بر پیشانی خود داشت. تا جایی که حزب برای خنثی کردن و کم اثر شدن این اتهام ادعا کرد که وی "نفوذی" در ساواک بوده است و ...!

اما کسانی که از سال ۶۲ پیشان به زندان کمیته ضد خرابکاری سابق - و به یمن انقلاب - کمیته توحید" یا "بند ۳۰۰۰" رسیده است با



گردهم‌آیی «اتحاد جمهوری خواهان» در برلن

برای تهیه‌ی گزارشی از گردهم‌آیی جمهوری خواهان اصلاح طلب، که از تاریخ ۸ تا ۱۰ ژانویه در برلن برگزار می‌شد، راهی برلن شدم. ضمناً، به کریم نیز- کریم شامبیاتی، یکی از کادرهای سابق سازمان فداییان خلق در بخش نظامی بود، که در این سال‌های سخت، همواره یار و یاور ما در راه‌اندازی مشکلات آرش بوده است- قول داده بودم حتماً برای تهیه‌ی مصاحبه با عده‌ای از شرکت کنندگان، در این گردهم‌آیی شرکت کنم. راه طولانی بود. و در حال رانندگی، سؤالات بسیاری ذهنم را مشغول می‌کرد. فرصتی بود برای اندیشیدن به وضعیت موجود و علل و اهداف این گردهمایی‌ها.

به راستی چه اتفاقی در ایران و جهان سرمایه‌داری در حال شکل‌گیری است که اهمیت جمهوری خواهی و دموکراسی تا این حد، همه را به خود مشغول کرده است؟ روشن‌تر کردن این مفاهیم بنیادی در این برهه از زمان چه اهمیت ویژه‌ای دارد؟ مگر تا به حال جمهوری خواه، لائیک و دموکرات و عدالت‌خواه نبودیم؟ مگر همه‌ی عزیزانی را که در اعدام‌های سال ۶۰ تا کشتارهای تابستان ۶۷ از دست دادیم به دلیل لائیک بودن و آزادی‌خواهی و عدالت‌طلبی‌شان نبود؟

اما بی‌شک امروزه درک روشن‌تری از این مفاهیم داریم. و شاید سازمان دادن چنین گردهم‌آیی‌هایی چه در پاریس و چه در برلن، بیانگر درک روشن‌تر ما از خواسته‌های مان در این مرحله باشد. البته همه امیدم بر این بود.

از طرفی نگران بودم. نکند دوباره ریشه‌ی تفکراتی شبیه تزه‌های راه رشد غیر سرمایه‌داری و خط امام! دانشجویان خط امام، انجمن حجتیه، میهنی خواندن جنگ ایران و عراق و.... در ما نخشکیده باشد و این بار نیز ما را به سراب و مسلخی دیگر کشد؟

آری، با چنین سؤالاتی در ذهنم، و با امید به درس‌گیری همه‌ی «ما» از گذشته‌های نه چندان دور به برلن رسیدم. برای اولین بار، طی این سال‌ها در غربت، این تعداد کادر سیاسی فعال را یک جا دیدن، امیدی در دلم نشانده؛ امیدی که اکثریت مردم ایران در انتظارش هستند؛ با هم بودن و یکی بودن تبعیدیان و مهاجرین، برای براندازی رژیم جمهوری اسلامی در ایران؛ با هم بودن و جمع بودن برای کمک به مردم و همیاری مبارزین در ایران، برای برانداختن رژیم اسلامی و برقراری یک جمهوری لائیک و سکولار. اما! روند همایش و تصویب قطعنامه‌ها، مباحث و سخنرانی‌ها، امیدوار کننده نبود.

از آنجا که ساختن همیشه سخت‌تر از ویران کردن است و نیاز به زمان زیادتر، و کوشش بیشتر دارد، هنوز امید خودم را از «سمینار پاریس» از دست نداده‌ام و آرزو می‌کنم که نشست آتی آنان، به نزدیک شدن همه‌ی جمهوری خواهان به یک سیاست واحد که همانا براندازی رژیم اسلامی است، بیانجامد. آن چه در زیر می‌خوانید: گزارشی است از مهدی فتاپور در باره‌ی این همایش، مصاحبه‌های کوتاه آرش با: سهیلا بنا، مهدی خانباها تهرانی، علی مختاری، فرزین بُستجانی، قربانعلی عبدالرحیم‌پور (مجید)، مسعود بهنود، فرزانه عظیمی، حشمت‌الله رئیسی، ف- تابان، بهزاد کریمی، بابک امیرخسروی، امیر حسین گنج‌بخش، ویکتوریا آزاد، مسعود نقره‌کار، علی شاکری، کاظم علمداری، کریم شامبیاتی، محمد برقی، مهدی ممکن، بهروز خلیق، ملیح محمدی، جواد طالعی، کامبیز قائم مقام، حمید نوزری و کامبیز روستا. و هم چنین متن سخنرانی مسعود نقره‌کار در این گردهم‌آیی، مصاحبه‌ای با مهدی اصلاتی و شعر زیبای هادی خرسندی با نام «روزه‌ی سیاسی».

با تشکر از سیاوش مژده‌ی، برای پیاده کردن نوار این مصاحبه‌ها.

آرش

گزارشی کوتاه

از همایش اتحاد جمهوری خواهان



مهدی فتاپور

بیانیه اتحاد جمهوری خواهان ایران حدود ۹ ماه قبل در تلاش برای شکل دادن اتحادی از جمهوری خواهان دمکرات ایران انتشار یافت. در این بیانیه قید شده بود که برای پی‌گیری اهداف طرح شده در بیانیه، اجلاسی با شرکت امضاء کنندگان آن فراخوانده خواهد شد. در این فاصله شورای هماهنگی موقتی از تدوین کنندگان و فعالین این حرکت تشکیل و مسئولیت تدارک همایش را برعهده گرفت و در تاریخ ۸ تا ۱۰ ژانویه همایش سراسری طرح شده در برلین برگزار گردید.

هدف این همایش تصویب اسنادی بود که بتواند راهنمای حرکت آینده این اتحاد باشد و انتخاب یک شورایی که مسئولیت هماهنگی فعالیت اتحاد جمهوری خواهان را در دوره آینده عهده‌دار شود. در همین رابطه گروه‌های کار تدارکاتی پیش نویس سه سند: تدقیق اصول ده‌گانه بیانیه، سند راهبرد سیاسی و سند کارپایه تشکیلاتی را آماده و به عنوان اسناد پیش‌نهادی منتشر نموده بودند.

کلیه کسانی که بیانیه اتحاد جمهوری خواهان ایران را امضا کرده و یا پیوستن خود را به حرکت رسماً اعلام کرده بودند، بدون هیچ محدودیتی حق مشارکت در اجلاس را دارا بودند. در ضمن کسانی که به این حرکت نپیوسته ولی علاقمند بودند که در جریان مباحث و روند کار این جریان قرار داشته باشند، مجاز بودند که در همایش شرکت کرده و در جریان مباحث همانند دیگران مشارکت داشته باشند ولی دارای حق رای نبودند. در این همایش ۷۵۰ نفر شرکت داشتند که ۳۱۵ نفر از آنان از امضاء کنندگان بیانیه بودند. ۴۵ نفر نیز بعنوان خبرنگار و نماینده نشریات و خبرگزاریها در اجلاس شرکت داشتند.

همایش در رابطه با سه سند فوق تصمیم گرفت که سند تدقیق اصول ده‌گانه را از دستور خارج نماید و کار تدقیق دیدگاه‌ها ادامه یابد و در رابطه با کارپایه تشکیلاتی تنها آن موادی را که تصمیم‌گیری در رابطه با آنها برای ادامه کار اتحاد ضروریست به رای همایش بگذارد و تصویب سایر موارد را به اجلاس آینده واگذارد و نام سند را به "طرح مناسبات درونی و ساختار موقت اتحاد جمهوری خواهان" تغییر دهد.

بیشترین مباحث و اختلافات درون جمهوری خواهان در دوره اخیر سمت‌گیری‌ها و موضع‌گیری‌های سیاسی جریان‌های مختلف جمهوری خواهان بود و طبیعتاً نحوه برخورد با سند کارپایه سیاسی به همین دلیل حساس‌تر و حایز اهمیت بیشتری بود.

در این سند پس از توضیح شرایط کنونی در توضیح اهداف سیاسی اتحاد جمهوری خواهان آمده است:

"در چنین وضعیتی ترسیم یک دورنمای روشن در برابر کوشش و پیکار آزادی‌خواهانه مردم و ارائه بدیلی در برابر جمهوری اسلامی اهمیتی دو چندان یافته است. امروز در ایران شرایط شکل‌گیری یک آلترناتیو جمهوری خواه، لائیک و دمکراتیک، از هر زمان مساعدترست و اتحاد جمهوری خواهان در راه ایجاد چنین آلترناتیوی می‌کوشد.

قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی که برپایه تبعیض میان شهروندان بنا شده با حق حاکمیت مردم ناسازگار است. استراتژی اتحاد جمهوری خواهان، تغییر قانون اساسی و ساختار سیاسی جامعه از راه‌های مسالمت‌آمیز و با تکیه بر جنبش‌های سازمان یافته مردم، برای استقرار جمهوری عرفی در ایران است.

استقرار جمهوری در ایران مستلزم اتحاد گسترده نیروهای جمهوری خواه و همکاری و اتحاد عمل با همه آزادی‌خواهان برای ایجاد یک جنبش وسیع دمکراتیک در کشور است. شعارهای اساسی ما برای شکل‌گیری چنین جنبشی: رعایت حقوق بشر، آزادی احزاب و مطبوعات و تشکلهای صنفی، انتخابات آزاد و تغییر قانون اساسی با اتکاء به آرای ملت است. فرزندم و تشکیل مجلس مؤسسان هر دو راه‌کارهایی است که متناسب با تحول شرایط سیاسی می‌تواند در دستور کار این جنبش قرار گیرد. دفاع قاطع و مشترک از آزادی‌ها و حقوق اساسی شهروندان، یکی از گام‌های نخستین برای همکاری عناصر و گروه‌هایی است که خواهان مردم‌سالاری در کشورند. این مبارزه مشترک می‌تواند راه شکل‌گیری یک آلترناتیو دمکراتیک و جمهوری خواه را هموار سازد.

ما می‌کوشیم تا در داخل و خارج از کشور، با همه جمهوری خواهانی که طرفدار دمکراسی، جدائی دین از ساختار حکومت و روش‌های مسالمت‌آمیز مبارزه هستند اتحادی گسترده برپا سازیم و با تمام نیروهایی که خواهان تقویت عناصری از جمهوری و دمکراسی در نظام سیاسی کشورند، به همکاری و اتحاد عمل دست یابیم." طبیعی است که اسناد تصویب شده در یک اتحاد نمی‌تواند تمامی ایده‌های هر یک از شرکت کنندگان را بازتاب دهد و تنها می‌تواند خطوط مشترک نظرات آنان را منعکس کند. برخی از نکات این اشتراکات که در سند منعکس گردیده عبارت است از:

ضرورت ارایه بدیل دمکراتیک در برابر جمهوری اسلامی و تلاش اتحاد جمهوری خواهان برای شکل دهی یک آلترناتیو لائیک دمکرات، ناسازگاری قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی با حق حاکمیت مردم، مشخص کردن استراتژی جمهوری خواهان مبنی بر تغییر قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی از راه‌های مسالمت‌آمیز و متکی به جنبش سازمان‌یافته مردم؛ طرح فراندوم و یا مجلس مؤسسان به عنوان راه‌کارهایی که متناسب با شرایط می‌تواند در دستور قرار گیرد، ضرورت اتحاد گسترده جمهوری خواهان و همکاری و اتحاد عمل با همه آزادی‌خواهان در راه تحقق اهداف فوق؛ مخالفت با دخالت نظامی دولت‌های خارجی و تأیید فشار بین‌المللی در جهت ملزم ساختن جمهوری اسلامی به رعایت حقوق بشر و

در همایش پیش‌نهادی مبنی بر آنکه در راه نفی رژیم اسلامی و استقرار یک رژیم عرفی، فراندوم برای تعیین نظام سیاسی کشور

مناسب‌ترین راه است، مورد تأیید قرار نگرفت و فرمول بندی سند در طرح راه‌کارهای فراندوم و یا مجلس مؤسسان، بسته به شرایط باقی ماند.

این سند با ۸۷ درصد آرا مثبت اعضا همایش به تصویب رسید و تصویب این سند با این درصد بالای آرا یکی از بزرگترین موفقیت‌های همایش بود.

همایش پیش‌نهادی را که معتقد بود اجلاس، خود راجع به انتخابات موضع‌گیری نماید را نپذیرفت و موضع‌گیری در رابطه با انتخابات مجلس را به شورای هماهنگی منتخب واگذار نمود در ماه‌های قبل از اجلاس مباحث گسترده‌ای در رابطه با چگونگی حل مسایل ملی، قومی در ایران و این که آیا فدرالیسم در شرایط ایران می‌تواند پاسخ مناسبی به این امر باشد مطرح گردیده و نقطه نظرهای متفاوتی در این رابطه طرح شده بود. همایش تصمیم گرفت که ایده‌های مطرح در این رابطه را به عنوان ایده‌های موجود در درون جمهوری خواهان در نظر گرفته و شورای هماهنگی منتخب را موظف نمود تا مباحث کارشناسی جدی‌تری را در این رابطه سازمان دهد.

تصمیم مهم دیگر اجلاس پذیرش مشارکت حداقل ۳۰ درصد زنان در شورای هماهنگی بود. این تصمیم با توجه به نقش زنان در کشور و تلاش در جهت تقویت نقش زنان فعال جمهوری خواه در تصمیم‌گیری‌ها اتخاذ گردید.

همایش از میان ۱۰۷ تن داوطلب ۵۰ تن را به عنوان شورای هماهنگی انتخاب نمود. ترکیب شورای هماهنگی منعکس کننده گرایش‌های مختلف درون اجلاس بوده و افرادی از گرایش‌ها و جریانات مختلف در این شورا عضویت دارند.

به نظر من مهم‌ترین مسایلی که در راستای انجام تصمیمات همایش در برابر شورای هماهنگی انتخاب شده قرار دارد عبارتند از:

تلاش در جهت گسترش دامنه اتحاد و متشکل کردن وسیع‌ترین نیروهای جمهوری خواه در راستای شکل دادن بدیل جمهوری خواه.

یافتن راه‌هایی برای هم‌آهنگی فعالیت جمهوری خواهان داخل و خارج از کشور.

شکل دادن امکاناتی که بتواند ایده‌های جمهوری خواهان را در داخل و خارج از کشور در وسیع‌ترین سطح منعکس کند.

سازماندهی فعالیت هماهنگ بین‌المللی در جهت تقویت اعمال فشار به رژیم در راستای ملزم ساختن وی به رعایت حقوق بشر.

سهیلا بنا

س: خانم بنا، شما که یکی از فعالین این همایش هستید، آیا اعتقاد دارید این جمع تبدیل به یک جبهه فراگیر شود بهتر است یا به یک حزب سیاسی؟

سهیلا بنا: با تشکر از لطف شما، من بیشتر از آن که بخواهم از اعتقادم بگویم، دوست دارم که از امیدم صحبت کنم. من امیدوار هستم که از این جمع بتواند یک تشکل سیاسی بیرون بیاید و به عنوان یک نیروی سیاسی بتواند در صحنه سیاسی ایران به صورت فعال به حیات و حضور خودش ادامه بدهد. در جریان فکری و سیاسی‌ای که اکنون در ایران هست، روشنفکران ما مدت‌هاست وارد شده‌اند - روشنفکران چپ، عرفی و دگر اندیش خارج از کشور - و خوب است که علاوه بر حرکت

فکری - سیاسی، به صورت یک تشکل هم داخل جامعه شوند و بتوانند مؤثر و تأثیر گذار باشند.

س: این تصور از اتحاد جمهوری خواهان وجود دارد که اینان حاضر به همکاری با بخشی از رژیم و در واقع اتحاد با جنبش اصلاح طلبی داخل هستند و می توانند با آن نیروی مذهبی ای که حتا سرخوردهای اخیرش - به حکومت مذهبی و البته "نوع بهترش"، همکاری کند. آیا شما فکر می کنید با آن نیرو ساختن یک جمهوری لائیک امکان پذیر است؟

سهیلا بنا: ما اگر به دموکراسی معتقدیم، جا باید برای همه نیروها باشد. همه ما باید بتوانیم در کنار همدیگر فعالیت کنیم، همزیستی مسالمت آمیز داشته باشیم و به حیات سیاسی خودمان ادامه بدهیم. همه ما باید بتوانیم از حضور همدیگر دفاع کنیم و به حذف همدیگر نیندیشیم. جا برای ما تنگ نیست جا باید برای همه در دموکراسی باز باشد. حداقل باور من بر این است که چنین نیست که ما بخواهیم یک نیرو را حذف کنیم و جایش را در ایران بگیریم، نه اقتدارگرایان و نه اصلاح طلبان و نه هیچ نیروی دیگری را. آلترناتیوسازی یک خصلت استبدادی با خودش دارد. ما هستیم و دیگران نیستند! ما این را نمی گوئیم و می گوئیم که به عنوان یک نیروی سیاسی مایلیم در کنار دیگران در ایران باشیم و فعالیت داشته باشیم.

س: اگر جمهوری اسلامی از "اتحاد جمهوری خواهان" دعوت کند که در ایران فعالیت نمایند، چه پاسخی می دهید؟

سهیلا بنا: منظورتان چه نوع فعالیتی است؟ س: فعالیت سیاسی! بدهند که الان بروید ایران و برای انتخابات فعالیت کنید. پاسخ شما چیست؟ بنا: اگر تضمین شود که به زندان نمی روم و آزار نمی بینم، با کمال میل اولین نفری هستم که به ایران می روم و حاضر به هر گونه خدمت گذاری به کشورم هستم.

مهدی خانبابا تهرانی

س: آقای تهرانی آیا اصلاحات با "اصلاح طلبان" درون حکومت که اعتقاد به حکومت دینی دارند، امکان پذیر هست یا نه؟

تهرانی: کسی که به حکومت دینی اعتقاد دارد، نمی تواند بانی یک جمهوری عرفی باشد که متکی به حقوق بشر و پارلمانتاریسم باشد.

س: این جمعی که اکنون تشکیل شده، در بیرون معروف شده اند به این که حاضرند با "اصلاح طلبان" درون حکومتی جبهه تشکیل بدهند و در رابطه با حکومت لائیکی که مد نظر شان است، آیا چنین چیزی امکان پذیر است؟

تهرانی: شما از آنهایی که در حکومت اند و طرفدار قانون اساسی نام می برید که خب نمی توانند با ما چنین جبهه های تشکیل دهند، بلکه ما با آن نیروهای مذهبی در ایران که جدائی دین از دولت را پذیرفته اند و به این نتیجه رسیده اند که با این جمهوری اسلامی و ولایت فقیه نمی توان مملکت را اداره کرد، متحدایم و مثل بقیه شهروندان ایران، ما بیشتر سوی مان نیروهای ملی، دموکرات، چپ و تمام کسانی که به حاکمیت ملت، رأی ملت، پارلمان و دموکراسی پلورال اعتقاد دارند، می باشد.

علی مختاری

س: آقای مختاری، بنظر می آید که این همایشی به دنبال یک تشکیلات جدید سیاسی است! در حالی که بخش عظیمی از جمهوری خواهان لائیک منفرد و هم چنین سازمان ها و گروه هایی هستند که بیرون از این همایش فعالیت می کنند. به نظر شما این همایش موفق به انجام چنین کاری خواهد شد؟

مختاری: این که تشکیلات جدیدی بوجود خواهد آمد، درست است. هدف هم این بود که ما یک تشکل تازه ای داشته باشیم. این تشکل تا چه اندازه می تواند همه نیروهای طرفدار جمهوری - منظورم جمهوری لائیک است - پوشش دهد، سؤال اصلی است! روند بحث های گذشته و جلسه ای که از صبح تاکنون جریان دارد، نشان می دهد که این پرسش نه طرح شد و نه کسانی به پاسخ آن به طور جدی فکر کرده است. ولی در عمل روندی پیش می رود که نگرانی مرا تقویت می کند و این نگرانی آنست که بسمت یک تشکل حزبی پیش می رویم تا یک اتحاد وسیع و تشکل وسیعی ای که زمینه اتحاد جمهوری خواهان را بوجود بیاورد. این حرف شما درست است که بخش بزرگی از جمهوری خواهان خارج از این جمع اند، آنها صاحب فکر و برنامه هستند و اگر این تشکل نتواند امکاناتی بوجود بیاورد که با آنها وارد گفتگو شود، تلاش برای بوجود آوردن اتحاد وسیع جمهوری خواهان بایستی از جای دیگری شروع شود.

س: بخش عظیمی از جمهوری خواهان ایران که خارج از این چهارچوب هستند، در واقع با کل جناح های حاکمیت مرز دارند، در صورتی که این تشکل بیشتر معروف شده به جناحی از جمهوری خواهان که با جناحی از حکومت که "اصلاح طلبان" باشند، سر گفتگو دارد. نظر تان در این مورد چیست؟

مختاری: این که بخشی از جمهوری خواهان در اینجا نیستند و دلیل آن مرزبندی با نظام حاکم بر جامعه است، حرفی درست است. من با شما هم نظر هستم که دو سند کارپایه سیاسی که برای اظهار نظر در همایش ارائه شده، ابهام جدی وجود دارد که تا چه اندازه می تواند از "اصلاح طلبان" حکومتی فاصله بگیرد. آن چیزی که تاکنون به همایش ارائه شده نشان نمی دهد که در سیاست راهبردی این سند بتواند از "اصلاح طلبان" حکومتی فاصله بگیرد.



فرزین بَستجانی

س: آقای بَستجانی، شما که به عنوان یکی از اعضای جبهه ملی در این همایش شرکت کرده اید نظراتان در مورد این همایش و شایعاتی که در باره ی تماس های برخی از افراد این "اتحاد جمهوری خواهان" در رابطه با حزب "مشارکت" و نزدیکی آن ها به «اصلاح طلبان» حکومتی است و در همین رابطه، علیرغم بن بست و شکست «اصلاحات» هنوز هم عده زیادی در این جمع اعتقاد دارند که اصلاحات شکست نخورده و هنوز امکان پذیر است که با بخشی از اصلاح طلبان برای فشار به آن بخش دیگر حکومت همکاری کنند! چیست؟

بستجانی: من فکر می کنم، این همایشی که انجام شد یک نیاز زمانه بود. حضور یک ربع قرن اپوزیسیون در خارج و آن نظام در داخل، که هر دو دوره های مختلفی را پشت سر گذاشته اند، این نیاز را بوجود آورده بود. ۱- ما دوره ی انشفاق داشتیم و شقه شقه شدن سازمانهای سیاسی چه از بیرون، توسط حکومت، و چه از درون توسط خود افراد. ۲- دوران حکومت وحشت را داشتیم که آن پاکسازی های عظیم و کشتار دسته جمعی سال ۶۷ را پی آمد داشت. ۳- دوران فساد اقتصادی همراه با رشد را داشتیم که در آن دوران در واقع، یک نوع رانت خواری میان جناحی از حکومت اتفاق افتاد. ۴- دوران - بنظر من- مهار نارضایتی مردم را داشتیم که انتصابی شد و انتخابی هم توسط مردم شد. ما از دوران شکاکیت سیاسی و تفرددگرایی به عصر تشکل گرایی روی آورده ایم. این بخشی از اپوزیسیون عرفی ایران که در خارج کشور به دور هم جمع شده اند، به این نیاز زمانه جواب داده اند. این بدان معنی نیست که اینها در واقع تنها جمع جمهوری خواهان هستند. در ضمن در این جمع بخش های گوناگونی وجود دارند. به نظر من و همانطور که شما در سؤالات مطرح کردید، یک بخش از اینها با اصلاح طلبان درون حکومتی که تز اصلاحات در درون جمهوری اسلامی را دارند، نزدیکی هایی دارند. بحث هایی با هم می کنند و آن ها در مجله آفتاب مقالات اینها را چاپ می کنند. در عرصه تئوریک با هم تماس دارند، با هم بحث می کنند و به هم جواب می دهند و از هم سؤال می کنند. بخش دیگری از همینها به نظر من عقیدتی هستند و یعنی عقیده دارند که می شود با آن ها -اصلاح طلبان- دوباره مانورهای داد، و هم در خارج از آنها. می توان هم در داخل با آنها کار کرد و هم در خارج. بخش دیگری هم توی اینها هست که به نظر من اعتقاد دارد که این نظم موجود باید برود و یک تحول دموکراتیک بشود و یک جمهوری لائیک بلاواسطه بیاید که بیشتر اینان را می توان در سازمان فدائیان خلق اکثریت - در بخشی که دعوای درونی خودشان را دارند - می شد در این همایش دید. در مجموع و توی کل قضیه اگر بتوان نام گذاری کرد- و من با این نام ها مخالفم - جناحی هنوز سر به درون اصلاحات درون حکومتی دارد و اکثریت با این جناح بود و در این همایش هم دیدیم که حتا تحریم که امروز یک جریان عمومی در جامعه ما است حاضر به تصویبش نشدند.

س: بنظر شما جبهه ملی ممکن است خود به شکل سازمانی اقدام کند و برای تحریم انتخابات مجلس اطلاعیه بدهد؟ چون جبهه ملی داخل تحریم کرده و نمی دانیم وضع جبهه ملی برون مرزی چگونه است؟

بستجانی: اولین سازمانی که تحریم کرد و به طور رسمی اعلامیه داد، جبهه ملی برون مرز بود و بعد از آن بود که جبهه ملی داخل تحریم کرد. من نمی خواهم بگویم که جبهه ملی داخل لزوماً تحت تأثیر جبهه ملی برون مرز بود، بلکه یک نوع اعتقاد هست که ساختار نظم موجود دیگر قابل اصلاح از درون نیست و تز اصلاح درون حکومتی بایستی به داخل مردم بیاید و اگر نیروهائی واقعاً صادق و واقعاً استراتژیست هستند باید تز اصلاحات را داخل مردم ببرند، یعنی گرانیگاه اصلاحات بشود داخل مردم. از قبیل بایکوت کردن، نافرمانی مدنی، از قبیل این که یک سری از مؤسساتی را که



که می‌خواهند به صورت تشکل حزبی عمل کنند اکثرأ خود اعضای سازمان‌های سیاسی‌اند. آیا سازمان خود را منحل می‌کنند؟ یک فرد که نمی‌تواند عضو دو حزب سیاسی باشد! آیا پاسخ آنها برای این مسأله روشن است؟

عبدالرحیم پور: من فکر می‌کنم که این یکی از ابهامات است که باید در همین جا راجع به آن تصمیم گرفت. ولی من جزو کسانی هستم که کوشش می‌کنم این را بیک نهاد مدرن دمکراتیکی تبدیل کنم که هم افراد، درون آن حضور داشته باشند و هم احزاب.

س: یعنی جبهه!

عبدالرحیم پور: شاید هنوز نتوانم "جبهه" را بکار ببرم و بگویم ظرفی شبیه جبهه یعنی یک نهاد و ظرفی که هم دربرگیرنده افراد باشد و هم احزاب. در برابر قرار دادن افراد جمهوری خواه و سکولار و احزاب سکولار و دموکرات بنظر من سیاست درستی نیست و این خود تفرقه برانگیز است. تلاش‌های هفت هشت ماهه گذشته برای این تجمع نباید تا سطح متشکل کردن افراد فرو کاسته شود. این تلاش‌ها چنین پیش رفته که می‌خواهد مجموعه جمهوری خواهان سکولار - دموکرات را جمع کند. من فکر می‌کنم اگر این روند پیش برود موفقیت دو چندان خواهد شد.

مسعود بهنود

هم نفسی بچه‌های چپ و ملی

س: آقای بهنود، می‌بینم شما هم در این همایش شرکت کرده‌اید؛ اگر ممکن است نظراتان را در مورد این همایش و چشم‌انداز آن بیان کنید؟
 بهنود: حادثه مهمی اتفاق افتاده و اینان از کوچه‌های مختلف بر سر چهار راهی به هم رسیده‌اند. بچه‌های چپ، بچه‌های ملی و ... - حالا تقسیم بندی آن چنانی ندهیم اگر چه زمانی تقسیم بندی شان جدی بوده- که به هر حال همگی یک نقطه مشترک داشتند و آن این بود که دلشان برای عدالت اجتماعی می‌تپیده. این نسل الان مثل من پیر شده و هر کدام از جایی آمده‌اند؛ مثلاً من از گوشه بورژوازی لیبرال آمده‌ام و آن یکی از چپ آمده، ولی به هر حال سر یک پیچ، پنداری این نسل به هم رسیده است. به نظر می‌رسد که نقطه مشترکشان هم این جاست که هر دو با سلطنت نمی‌توانند، چرا که اگر با سلطنت بروند به حافظه‌ی تاریخی شان خیانت کرده‌اند. با جمهوری اسلامی هم که هیچ کس نمی‌تواند. بنابراین نقطه مشترکشان یک باید است که عدالت اجتماعی باشد و دو نباید، که سلطنت و جمهوری اسلامی است. این اولین حرکت است برای این که هم نفسی این بچه‌ها به وجود بیاید و نباید توقع داشت که فیل بزرگی از آن زائیده شود. حداقل من چنین توقعی ندارم.

یک عیب تاریخی توی ما وجود دارد که از نظر من خیلی هم بامزه است. اصولاً کل دنیا- نه فقط ایران- ده پانزده سال است که این همه ضد خشونت شده و این همه انسان گرا. در یک کلام «ماندلائی» شده. ده پانزده سال قبل از این خبرها نبود و شعر شاملو بود که از پنجره به خیابان نظر کنید خون را بر سنگفرش ببینید و یا شعر برای کلاشینکف می‌ساختند و هر کدام از احزاب هم آرمانی در سر داشتند. و آن آرمان هم، خیلی ضد خشونت نبود و خوب دیگر آرمان گرایی بود. یکی

متعلق به جناح راست است و توی ایران سرمایه داری می‌کنند، تحریم خرید کالایشان و بایکوت جنس هایشان بشود و مشخصاً افشا کردن تمام ثروت‌های آنها. بنظر من باید این مبارزه و جنبش را از پائین شروع کرد. حتا علوی تبار- اگر چه عضو حزب مشارکت و خیلی زیگزاگ می‌زند- در یکی از مقالاتش نوشته که چانه زنی در بالا دیگر کارآئی ندارد و بایستی فشار را از پائین بیاوریم. من هم اعتقاد دارم که بطور مستمر بایستی فشار را از پائین وارد کنیم چون جمهوری اسلامی از بالا در روابط بین المللی و توسط سازمانهای بین‌المللی تحت فشار است. موقعیت بسیار خوب و حساسیست، اگر اپوزیسیون عرفی ایران قادر باشد که این گفتار را از اپوزیسیون ملی - مذهبی که ساختار حکومت را می‌خواهد استمرار بدهد، بگیرد و به داخل مردم برسد، آن لحظه تاریخی‌ای است که می‌تواند با استفاده آن، خدمت بزرگ خود را به این اپوزیسیون بکند.

در پایان عرض کنم که یک سیاست ورز و یک سیاستمدار به همه چیز نمی‌گوید نه! ما به عنوان جبهه ملی به این همایش پیش‌نهاد کردیم که یک کمیته هماهنگی همه جمهوری خواهان را با هم تشکیل بدهیم، چون جناح‌های دیگر جمهوری خواه از جمله "سمینار پاریس" و "منشور ۸۱" و از جمله بچه‌های جمهوری خواه دموکراتیک ملی - توی آلمان- هستند. من اعتقاد دارم که هنوز هم می‌توانند دور هم جمع شوند و همانطور که در این همایش دیدیم بیش از دویست نفر از هشتصد نفر حق رای نداشتند. و شش صد نفر دیگر در رأی‌گیری شرکت نداشت. باید گفت که در واقع دوستان اتحاد جمهوری خواهان کار مثبتی کردند و باید این را پذیرفت و گفت که کار مثبتی بود. آنجائی که کار نشده نقد به آنها نیست که ادعا دارند و کاری در جهت این هماهنگی کردن انجام نمی‌دهند. به نظر من هنوز فرصت هست که ما یک جبهه وسیع جمهوری خواهان عرفی را که اصل و اساسش جنبش دموکراسی خواهی باشد تشکیل دهیم. یعنی استراتژی‌اش جنبش ملی در خدمت جنبش دموکراسی خواهی با لباس جمهوریت باشد و نه اصلی براساس، جمهوریت و بعد جبهه فراگیر دموکراسی خواهی.

قربانعلی عبدالرحیم پور (مجید)

س: آقای عبدالرحیم پور، این تجمع به عنوان "اتحاد جمهوری خواهان" نامیده می‌شود. هنوز تکلیف خودشان را روشن نکرده‌اند که آیا این یک جبهه است یا یک تشکل سیاسی است؟ نظر شما در این مورد چیست؟

عبدالرحیم پور: البته من خیلی خوشحال هستم که بعد از سال‌ها تلاش و کوشش منفردین و متشکلین، اکنون نیروی وسیعی جمع شده‌اند و می‌خواهند در مورد اتحاد تصمیم بگیرند و این گام بزرگی است، ولی من فکر می‌کنم که دو گرایش عمده در اینجا عمل می‌کند: عده‌ای کوشش می‌کنند این جمع یا همایش را به تشکلی صرفاً متشکل از منفردین تبدیل کنند و گرایش دیگر کوشش می‌کنند که آنرا به ظرفی شبیه جبهه تبدیل کنند.

س: آن گرایش که می‌خواهد جبهه‌ای عمل کند، آیا قبول دارد که باید نیروها، سازمان‌ها و احزاب دیگر هم در جبهه باشند یا نه؟ و با لعکس آنهائی

از نازنین ترین بچه‌های ما-اسمش را نمی‌آورم در کانادا زندگی می‌کند- الان خیلی به بچه‌های پراکنده ایرانی کمک می‌کند و من یک روزی از او پرسیدم: وقتی گنجشکی در برف می‌افتد تو می‌لرزی، چگونه توانستی روی پل امام زاده معصوم بایستی- او از نه سالگی چریک بوده و از خانواده چریک است- و توی قلب آن ساواکی شلیک کنی؟ باز هم می‌توانی بزنی؟ گفت که زدم! آخه او هم می‌زد. خوب الان به دنیای جدیدی آمده ایم و در این دنیای جدید همه تغییر خودشان را دیده‌اند ولی تغییر بغل دستی را نمی‌بینند. به نظر من بایستی همه با هم حرف بزنند و متوجه بشوند که اولاً آن جهان آرمانگرایی که تویش تفنگ اصالت داشت و چریکی اصل و آرمان بود، دیگر وجود ندارد. توی آن جهان آرمانی همه بودند و اگر کسی مثل من مستقیم توی آن نبود، ولی به طور آرمانی قهرمانش مصطفی شجاعیان بود و یا من برای اشرف دهقانی شعر گفتم.

الان همه‌ی دنیا عوض شده و چرخیده و از قضا سرزمین ما هنوز با یک خشونت انبوه وحشتناک و یک روحیه خون طلبی آخوندی عقب افتاده، باقی مانده است. به همین جهت خوبست که بچه‌ها جمع شوند و هم نفس شوند و با هم به فهمند که اولاً به کسی بدهکار نیستند، هیچ کس در دنیایی که به دنبال چه گوارا بوده به دیگری بدهکار نیست، هیچ کس بابت این که بعد از شهریور بیست یک در باز بوده و آن هم حزب توده بوده، بدهکار کسی نیست و بنابراین کسی هم بدهکار کسی نیست و این طور نیست که پنجاه سال پیش، دنیا روحیه اش همین بوده است.

بنابراین خوبست که روی نقاط مشترکشان با یک دیگر حرف می‌زنند و برپایه عدالت اجتماعی که به تازگی چیزی به نام دموکراسی هم بر آن اضافه شده، هم نفسی پیدا می‌کنند. دو پایه مشترک دارند که عدالت اجتماعی و دموکراسی است و دو نباید هم دارند که سلطنت و جمهوری اسلامی است. پس پلانفرم خویبست و بسیاری از احزاب حتا دنیای غرب، تا این حد نقاط مشترک مانع و جامع ندارند. من برخلاف طرفداران سلطنت که معتقدند راه هم فکری نیروهای طرفدار دموکراسی این است که گذشته را یا نبینند و یا روایت آن‌ها را ببینند، یا کودتای ۲۸ مرداد را قیام ملی بگویند و یا اصلاً اسمی از آن نبرند؛ معتقدم که دو تا تجربه کرده ایم و ملت ایران حق دارد از این دو تجربه بترسد. ما سلطنت و جمهوری اسلامی را تجربه کرده ایم و حالا ملت ایران حق دارد تجربه جدیدی بکند و ممکن هم هست که خطا کند ولی خودش می‌کند. بدبختی دیکتاتوری از آن جا شروع می‌شود که آدم‌هایی بر خود این تعهد را می‌بینند که یقه من و تو را بگیرند که اشتباه نکنیم. اما ما هم حق داریم اشتباه کنیم و چه کسی حق دارد جلوی مرا بگیرد که اشتباه نکنم.



فرزانه عظیمی

س: شما از روزهای اول شکل‌گیری این اتحاد از فعالین این جمع بوده‌اید. شما می‌دانید که بخش عظیمی از جمهوری خواهان در احزاب، سازمانها و گروه‌های مختلف متشکل‌اند که در این همایش شرکت ندارند. چرا؟ و ضمناً این همایش می‌خواهد تبدیل به یک جبهه شود یا یک حزب سیاسی؟ شما با کدام یک موافقت می‌کنید؟

عظیمی: من در حال حاضر نمی‌توانم بگویم جبهه یا حزب سیاسی کدام بهتر است ولی آن چیزی که برای من مطرح است اینست که جمهوری خواهان اگر بخواهند واقعاً تغییری در ایران ایجاد کنند، باید همه دست به دست هم بدهند؛ حال می‌خواهد حزب جمهوری خواهان باشد یا در آغاز جبهه باشد و این چیزی است که روند کار ما تعیین می‌کند. الان بخشی از جمهوری خواهان خودشان را در تشکل دیگری متشکل کرده‌اند به نام جمهوری خواهان لائیک. و طبعاً ما از لحاظ نظری، با خیلی از آن دوستان هم نظر هستیم، بنابراین جدا کردن جمهوری خواهان در دو قسمت، حداقل آن هدفی را که ما در نظر داریم، برآورده نخواهد کرد. من امیدوارم راه گفتگو با این دوستان باز شود و در آینده فقط یک تشکل جمهوری خواه داشته باشیم. حال این تشکل نامش چه خواهد بود آینده روشن خواهد کرد.

س: بخش زیادی از بچه‌های " اتحاد جمهوری خواهان " هنوز امیدهایی به جناحی از حکومت یعنی "اصلاح طلبان" دارند و به همین خاطر هنوز نوع حرکت و موضوع گیریهایشان بگونه‌ایست که بتوانند با آنها همکاری‌هایی داشته باشند. شما در این مورد نظرتان چیست؟

عظیمی: ببینید! در بین جمهوری خواهان تنوع نظری واقعاً وسیعی است و من فکر می‌کنم که این یکی از نقاط قوت آن است. همانطور که شما می‌گوئید کسانی هستند که چنین دیدی دارند و به نظر من آنها هم در جمهوری خواهان می‌گنجند یعنی اگر بخواهیم هر کسی را به علت نظری که دارد کنار بگذاریم، باز همان تکه تکه هائی خواهیم شد که بوده‌ایم.

س: مسئله کنار گذاشتن این افراد نیست، نظر خود شما در این مورد چیست؟

عظیمی: من خودم جزو کسانی هستم که اصلاح طلبی را کلاً موافقتش هستم ولی معتقدم که اصلاح طلبان ایران شکست خورده‌اند از جمله خاتمی و کسان دیگری که سردمدار آن بودند نتوانستند به قول هائی که به مردم داده بودند عملی کنند. و امروز نه فقط ما، بلکه خود آنها هم معتقدند که حرکتشان به بن بست رسیده. و باید یک حرکت جدید را آغاز کنند.

س: به همین خاطر شما هنوز اعتقاد دارید که اصلاحات در یک حکومت مبتنی بر دین امکان پذیر است؟

عظیمی: به نظر من این حکومتی که امروز بر سر کار است اصلاحات واقعی را نمی‌تواند پیش ببرد و فشار ما هم باید روی این باشد که از طریق رفتارندم و یا طرق دیگر کسانی بر سر کار بیایند که اصلاحات را امکان پذیر کنند. چرا که بحث این

اصلاحات شش هفت سال است که مطرح بوده و چیزی تغییر نکرده.

س: اگر احیاناً باز هم در آن رفتارندم مورد نظر شما، حکومتی مبتنی بر دین سرکار بیاید، باز هم اصلاحات امکان پذیر است؟

عظیمی: هدف ما این است که کلاً دین را از دولت جدا کنیم و این توی شعار تمام جمهوری خواهان است و حتا کسانی هم که از اصلاح طلبی دفاع می‌کنند این را می‌گویند. معتقدیم که حکومتی که نه فقط بر دین بلکه بر ایدئولوژی چپ - آن طور که تاریخ هم ثابت کرده - متکی باشد، نخواهد توانست دموکراسی را برآورده کند. و دموکراسی آن چیزی است که ما امروز به آن نیاز داریم. و ضمناً باید حکومت از کلیه ایدئولوژی‌ها، چه چپ و چه دینی جدا باشد.



حشمت‌الله رئیسی

س: آقای رئیسی، همایشی را که امروز برگزار شده و شما هم در این‌جا میز کتابی دایر کرده‌اید، چگونه می‌بینید؟

رئیسی: فکر می‌کنم که تلاشی است از طرف نیروهائی با جهت‌گیری معین و فکر می‌کنم که سیاست بن بست اصلاحات و بی‌سیاستی‌ای که در نیروهای اپوزیسیون و " اصلاح طلبان " درون حکومتی بوده، نیاز به یک تجدید نظر اساسی داشته است. این تلاش ظاهراً گوشه‌ای است از طرف - عمدتاً - اصلاح طلبان خارج کشور که سیاست گذشته خودشان را اصلاح کنند. من فقط امیدوارم که روی سیاست جدید پایدار بمانند و از ثبات و سلامت طولانی مدت‌تری برخوردار باشند. امیدوارم که فعل و انفعالاتی که در فضای سیاسی داخل کشور می‌تواند اتفاق بیافتد، تزلزلی در دیدگاه‌های اینها ایجاد نکند.

س: با شکستی که اصلاحات درون حکومتی خورده، شما باز هم اعتقاد دارید که در درون جمهوری اسلامی اصلاحات امکان پذیر است یا نه؟ یا درست تر گفته باشم: اصلاً در یک رژیم مبتنی بر دین چنین خواستی امکان پذیر است یا نه؟

رئیسی: من فکر می‌کنم در هر نظامی و حتا دیکتاتوری‌ترین نظام ها اصلاحات امکان پذیر است، ولی سیاست را برآیند نیرو تعیین می‌کند. یعنی اگر جنبش اجتماعی چنان قدرتمند بشود که بتواند دیکتاتور را به عقب نشینی‌های جدی وادارد، فضا برای نیروهای ترقی خواه باز می‌شود. من فکر نمی‌کنم که از طریق التماس خواهش یا اقناع و پروژهای از این دست بشود دیکتاتورها را به عقب نشینی واداشت و یا نظام‌های بسته و توتالیتر را اصلاح کرد.

س: وقتی چنین کاری امکان پذیر نیست، پس چگونه شما اعتقاد دارید که اصلاحات امکان پذیر است؟

رئیسی: من فکر می‌کنم که دوستانی که دنبال خط اصلاحات بودند، تنگنای ایدئولوژیک، حقوقی، سیاسی را ندیده و کلاً نظام جمهوری اسلامی را درست نشناخته بودند و بر پایه همین عدم شناخت بود - به اعتقاد من - که خودشان دچار چنین توهمی شدند و آنرا دامن هم زدند، بر اساس همین تجربه بیست و پنج ساله، جمهوری اسلامی نشان داده است که "اصلاح طلبان" درون خودش را هم که تضاد ایدئولوژیک هم ندارند، تحمل نمی‌کند.

ف. تابان

س: آقای تابان، شما که در این همایش شرکت کرده‌اید چه امیدی - انتظاری - از آن دارید؟

تابان: لزوم شرکت خودم و نیروهائی که مثل من فکر می‌کنند - از موضوع چپ و رادیکال نسبت به سیاست فعلی برخوردارند - در این است که تلاش می‌کنیم بتوانیم نیروهای مختلف جمهوری خواه را جمع کنیم و در واقع این پل ارتباطی‌ای باشد که نیروها با گرایشات مختلف بتوانند جمع شوند و یک جبهه جمهوری خواه و ائتلافی را در برابر جمهوری اسلامی ایجاد کنند. اگر چنین چیزی متحقق نشود فکر می‌کنم ما نمی‌توانیم ارزیابی مثبتی از این همایش داشته باشیم. یعنی اگر این همایش بخواهد محدود و منحصر به طرح یک بخش از نیروهای جمهوری خواه بماند، قطعاً نه قادر خواهد بود نیروهای دیگر را به اتحادی وسیع‌تر جلب کند و نه قادر خواهد بود به اهداف پیش پای خود دست یابد.

س: اقداماتی که از طرف این نیرو تاکنون صورت گرفته، در واقع نمایانگر این است که می‌خواهد نوعی تشکل سیاسی بوجود بیاورد. اگر چنین باشد آیا افراد می‌توانند عضو دو جریان سیاسی باشند؟ تابان: نه! من شخصاً مخالف ایجاد هر نوع تشکل سیاسی با مفهوم حزبی هستم و فکر می‌کنم که اگر همایش جمهوری خواهان بخواهد باین سمت برود قطعاً این حرکت متلاشی خواهد شد. تا آنجائی که من اطلاع دارم مخالفت‌های خیلی جدی هم با این فکر وجود دارد و معتقدند که این اتحاد بایستی محلی باشد برای توافق نیروهای سیاسی مختلف. من شخصاً نظرم اینست که باید احزاب سیاسی در این حرکت وارد شوند و در واقع بشکل جبهه باشد و در غیر اینصورت شکست خواهد خورد. البته ما با تشکیل هیچ حزبی مخالف نیستیم و هر کی می‌تواند حزب تشکیل دهد ولی امضاء کنندگان نامه برای تشکیل یک حزب دعوت نشده‌اند و برای ایجاد یک آلترناتیو در مخالفت با جمهوری اسلامی دعوت شده‌اند.

بهزاد کریمی

س: آقای کریمی، اگر مردم در مقابل اعمال خشونت و سرکوب حکومت‌گران، دست به مقاومت بزنند، شما از حرکت مردم دفاع می‌کنید یا نه؟

کریمی: این یک سؤال حقوق بشری است و منشور حقوق بشر هم دفاع مردم از خودشان در برابر خشونت را تأیید می‌کند و بطریق اولی در جوامعی که حکومتشان متکی بر زور است قطعاً چنین امکانی می‌تواند پیش بیاید و به همین دلیل در منشور آمده و این را بایستی درک کنیم که مردم برای این که خشونت را از دست خشونت‌گران بگیرند بایستی مقاومت بکنند. ولی اجازه بدهید نکته‌ای را بگویم: موضوع این است که ما بمثابه نیروئی که می‌خواهیم تحولی در جامعه ایجاد کنیم آیا خود مبنای حرکتمان را بر خشونت قرار می‌دهیم یا بر مبارزه سیاسی مسالمت آمیز؟

س: پس سؤال را چنین مطرح کنم: شما به عنوان یک شهروند ایرانی اگر مردم ایران در مقابل حکومتی که آن‌ها را سرکوب می‌کند دست به خشونت زدند و قهرآمیز توده‌ای را در پیش

گرفتند، آیا شما از این حرکت مردم حمایت می کنید یا نه؟

کریمی: به نظر من در سیکل خشونت اپوزیسیون هم در گذشته نقش داشته و تأکید می‌کنم نقش داشته ولی قطعاً مسئولیت افتادن جامعه به خشونت قبل از هر کس برعهده حکومت است. من مسأله را این طور طرح می‌کنم که آیا ما چه نوع مبارزه‌ای را سازمان می‌دهیم؟ ما نیروی مردم و بسیج آنها را که معتقدیم می‌تواند حتی خشن‌ترین قدرت‌ها را به تعجب بنشانند، می‌خواهیم به چه طریقی سازمان‌گرش باشیم؟ به نظر من نکته کلیدی اینست مگر نه همان‌طور که گفتم به لحاظ حقوق بشری هیچ مانعی در مقابل مردم وجود ندارد. نکته این جاست که ما کدام مبارزه را سازمان می‌دهیم.

س: بعد از سازماندهی، صحبت حمایت شما از آن حرکت است. وقتی حرکت مردم آغاز شد، آیا شما به عنوان یک شهروند از آن حرکت - با خشونت - حمایت می‌کنید یا نه؟

کریمی: بله قطعاً! من از مقاومت مردم صدر صد دفاع می‌کنم.

س: آقای کریمی اگر ملتی حاضر نشد بصورت داوطلبانه در چهارچوب ایران زندگی کند و خواست جدا شود، شما چه سیاستی را در مقابل آن پیش‌نهاد می‌کنید؟

کریمی: من در تمام نوشته‌هایم در مورد مسأله ملی و برخورد نیروها با آن همواره توضیح داده‌ام که حق تعیین سرنوشت؛ حق هر ملتی است، حق هر خلق است، حق هر واحد ملی است و خودشان می‌تواند سرنوشت خودشان را تعیین کنند. ما باید این حق را به رسمیت بشناسیم اما در عین حال به مثابه یک نیروی سیاسی معین در ایران، باید نحوه تعبیر یا استفاده از حق تعیین سرنوشت در برنامه‌هایمان منعکس شود. من در برنامه خودم می‌گویم که جدائی هیچ‌کدام از واحدهای ملی متشکل ایران به سودشان نیست که از بقیه ایران جدا شوند. من مخالف جدا شدنشان از ایران - نه آن موقع که هم اکنون هم- هستم و تمام تبلیغ و ترویج و سازمان‌گری‌ام این خواهد بود که ایرانی دموکراتیک و فدرال بسازیم که تمام خلق‌ها حقوق شان را برآورده ببینند. اما اگر آنها چنین تصمیمی بگیرند، من خواهم گفت که این تصمیم غلط است و با این تصمیم مخالفم لیکن حق دموکراتیک آنها را برای انتخاب می‌پذیرم و این به معنی آن است که با هر گونه اعمال فشار و زور و اقدام مسلحانه تحت عنوان حفظ "تمامیت ارضی" و مقوله‌ای از این قبیل، بشدت مخالفم.



بابک امیر خسروی

س: آقای امیر خسروی، شما از کسانی هستید که برای چنین همایشی تلاش زیادی کرده‌اید. اگر از طرف دولت امریکا از این جمهوری خواهان بخواهد که برای برکناری رژیم اسلامی ایران همکاری کند، جواب شما چیست؟

امیر خسروی: جواب من به طور ساده اینست که: اولاً دولت امریکا از ما چنین چیزی را نمی‌خواهد. دولت امریکا هرگز با یک جریان سیاسی اپوزیسیون وارد گفتگو نمی‌شود. اگر گفتگویی هم داشته باشد معمولاً از طریق سازمان سیا و از قبیل آن وارد می‌شوند و ما هم اصولاً با این گونه روابط و مناسبات مخالفیم.

س: اگر فرض را بر این بگذاریم که چنین تمایلی باشد، سیاست شما چیست؟

امیر خسروی: علاوه بر این که هیچ وقت در تاریخ دیده نشده که دولت امریکا و به عنوان دولت از یک جریان اپوزیسیون چه بصورت جبهه و چه بصورت حزب حمایت کند و از کانال‌های امنیتی عمل می‌کند. بنابراین و ثانیاً سیاست ما برای تغییر رژیم در ایران، برای بدست آوردن جمهور مردم و برای جمهوری عرفی؛ اینست که تغییر بایستی بدست مردم ایران و به ابتکار مردم ایران صورت بگیرد و نه با دخالت و حمایت یک دولت خارجی، برای اینکه این دخالت‌ها و حمایت‌ها بضرر کشورهای مربوطه بوده است.

س: شما به عنوان یکی از اعضای اتحاد جمهوری خواهان نظرتان اینست که اینجا تبدیل به یک جبهه بشود و یا تبدیل به یک حزب سیاسی شود؟

امیر خسروی: عقیده من این است که اگر می‌خواهد دیدگاه‌ها و کارپایه سیاسی‌اش را - آن طور که ادعا می‌کند- عملی کند، اگر می‌خواهد به عنوان یکی از مؤلفه‌های بدیل سیاسی در مقابل جمهوری اسلامی قرار بگیرد و اگر می‌خواهد نقشه‌هایش را پیاده کند و برای بوجود آمدن یک جمهوری عرفی کار کند؛ نمی‌تواند نقشی جز نقش یک حزب را داشته باشد.



امیر حسین گنج‌بخش

س: آقای گنج بخش، شما که یکی از فعالان این طیف از جمهوری خواهان هستید، در مورد تعرض عراقی‌ها به منابع امریکا و اقدامات تروریستی‌ای که در آنجا صورت می‌گیرد، چه موضعی دارید؟

گنج بخش: موضع من البته شخصی است. من فکر می‌کنم مسأله اساسی عکس‌العمل سنی‌های عراق در مقابل امریکا به تناسب قوایی که در عراق وجود داشت بر می‌گردد. برآن اساس سنی‌ها، در رأس قدرت بودند و شیعه‌ها و کردها در اقلیت. امریکا آمده و این را صد در صد عوض کرده، یعنی کاری کرده که تنها نیروی مدرنی - حزب بعث عراق به رغم همه خشونت‌هایش - که در آنجا وجود داشت و سنی‌ها در آن عمیقاً شرکت داشتند، از قدرت خارج شده است. عکس‌العمل آنها نتیجه این احساس است. این البته یک وجه قضیه است و وجه دیگر آن اینست که به هر حال آن کشور اشغال شده است و ناسیونالیست‌های جامعه حاضر نیستند کشورشان زیر اشغال بیگانه باشد.

س: نظرتان در مورد نیروئی که - در واقع مردم عراق - در مقابل اشغالگر مقاومت مسلحانه می‌کند چیست؟

گنج بخش: من چون اساساً با تئوری مبارزه مسلحانه مخالفم، فکر می‌کنم که بهتر است این نیروها از فرصتی که بوجود آمده جامعه مدنی خودشان را سامان بدهند. عراق در یک دوره گذار

بسر می‌برد و نیروهای جامعه مدنی می‌توانند در این پروسه تاثیر بگذارند و نمونه‌اش خانم‌های عراقی هستند که از فرصت استفاده کرده‌اند و تشکلهائی ایجاد کرده‌اند که صدا و خواست هایشان را که هم اقتصادی، هم سیاسی و هم فرهنگی است در جامعه مطرح می‌کند.

س: نظرتان در مورد این بند منشور حقوق بشر چیست که می‌گوید مردم یک کشور حق دارند در مقابل دولتشان که حاضر نیست بطور مسالمت آمیز کنار برود، شورش کنند؟

گنج بخش: این یک اصل است ولی ما از اصل سیاست بیرون نمی‌آوریم. این مسأله در مورد ایران هم صدق می‌کند و آیا ما بدلیل این اصل بایستی از هر مبارزه مسلحانه‌ای حمایت کنیم. این حق ایجاد سیاست نمی‌کند. سیاست اینست که شما نیروهای سیاسی را ببینید، تناسب قوا را ببینید و راه حل‌هایی را انتخاب کنید که این راه حل‌ها جامعه را متحول کند - فکر می‌کنم این شکل مبارزه مسلحانه بیشتر عکس‌العملی است و بر روندهای سیاسی تاثیر بد دارد و پایه گذار یک جنگ داخلی خواهد بود.

س: آیا اتحاد جمهوری خواهان هنوز می‌تواند با جناح اصلاح طلب در داخل به رغم شکستی که خورده اند همکاری کند؟

گنج بخش: خوب این سؤال که خیلی پیش فرض دارد! به هر حال این یک روند است و تصور می‌کنیم که جریان دوم خرداد دیگر وجود ندارد و پلورالیزه شده و در درون آن اصلاح طلبانی هستند که در مجلس بسیار پیگیر و مبارزه می‌کنند و خیلی‌ها هم زندانند و بخش دیگرشان سمت همان دموکراسی دینی مانده‌اند. مسلماً ما کوشش خواهیم کرد حول مسأله سکولاریسم و جمهوری و حتا بگوئیم حقوق بشر، با تمام نیروهای دینی داخل کشور - اگر آنها حاضر باشند - اتحاد و نزدیکی کنیم.

س: یعنی شما حتی با نیروهای ملی مذهبی‌ای که ولایت فقیه را قبول ندارند ولی طرفدار نوعی حکومت دینی "معقول" هستند، همکاری نخواهید داشت.

گنج بخش: نه! مسلماً با آنها اتحاد عمل‌هایی حول حقوق بشر ممکن است داشته باشیم ولی ائتلاف‌های طولانی مدت نداریم چرا که برای ما سکولاریسم و جدائی دین از دولت به جهت ائتلاف درازمدت یا جبهه سازی، اصل است.

ویکتوریا آزاد

س: خانم ویکتوریا آزاد، آیا شما با تبدیل شدن این همایش به یک جبهه وسیع معتقدید یا به یک جریان سیاسی؟

ویکتوریا آزاد: این که این اتحاد یا تشکل چه مضمون سیاسی‌ای در آینده پیدا می‌کند، بحثی است که برای خود ما هنوز مشخص نیست. می‌شود گفت که جنبشی در ابتدا حول محور اصلی‌ترین راه بردهای سیاسی شروع شده و با امضاهائی که جمع شد توانستند اتحاد وسیعی را تشکیل دهند. ولی اگر بخواهید بدانید که نیاز عاجل ایران چیست - چون برای من مسأله از زاویه ایران مطرح است و نیروهای خارج از کشور را نیروهای پشت جبهه می‌دانم - باید بگویم که نیروهای خارج از کشور در عین حالی که فکر تولید می‌کنند باید تمام تلاششان این باشد که

حاکمیت شکل گرفت تجاری جهانی و ایرانی می‌دانم، اعم از درونی و بیرونی‌اش. در جهان و سال ۱۹۷۰ پرتقال بود و اسپانیا، سال ۱۹۸۰ اروپایی شرقی بود، سال ۱۹۹۰ امریکای لاتین و سال دو هزار هم خاور دور و اینجاست. آنچه که برای ما مشکل ایجاد کرده بود - چه در زمانی که اول انقلاب خشونت طلب بودیم و چه امروز که اغلب ما رفرمیست شده‌ایم - این است که دو تا برخورد داشتیم: یکی این که حتا خود ما برای تجمع هویت خود، روی اصول عمومی جمع نمی‌شدیم، لذا همیشه چه در زمان بنی صدر و بهشتی و چه در زمان بازرگان هر موضعی که می‌گرفتیم با این جناح و آن جناح محشوریت پیدا می‌کرد. هویت اجتماعی ما بر این یا آن حرکت کوچک مثل شرکت کردن یا نکردن در این یا آن انتخابات نیست بلکه هویت اجتماعی که این جنبش بزرگی که بر روی اصول جمهوریت و سکولاریزه - یا عرف گرائی - و نفی خشونت و پذیرش چهارچوب حقوق بشر جهانی، شکل گرفته حفظ کنیم و از تلاشی جامعه ایران جلوگیری کنیم. تجمع اکنون ما که با زوایا و گرایشات فکری مختلف است اما یک بینش دارد، بینش "اولوشری" دارد در مقابل بینش "رولوشری" یعنی تکاملی دارد در مقابل نفی‌ای.

به نظر من و این نظر شخصی است: این که چانه زنی در درون حاکمیت به دیوار قانون اساسی خورده و محور اصلی قانون اساسی هم ولایت فقیه است برای به انزوا کشیدن استبداد بایستی دو کار بکنیم، یک اتحاد و دومی ائتلاف. اتحاد ما با کسانی است که بر روی اصول جمهوری عرفی بدون خشونت با هم کار می‌کنند و ائتلاف ما می‌تواند در مرحله زمانی با هر جریان فکری چه در داخل و چه در خارج باشد. من این پدیده را چنین می‌بینم ضمن اینکه خود من اصلاح طلب درون حاکمیت نیستم و هیچ‌گاه هم در هیچ سخنرانی‌ام - بیش از صد مصاحبه - نگفتم و فقط روی این برش جنبش اصلاح طلبی درون کشور انگشت گذاشته‌ام و هنوز هم به آن احترام می‌گذارم علی‌رغم انتقادی که دارم. ولی فکر نمی‌کنم که ما اصلاً روزی فکر نمی‌کردیم که بتوانیم در حاکمیت در این برهه‌ی از زمان شریک باشیم.

س: به هر حال از این همایش امروز احتمالاً تشکلی بوجود می‌آید و سؤال من اینست که اولاً شما به تشکل حزبی اعتقاد داری یا جبهه ای و ثانیاً شما نیروهائی جلوی رو دارید برای همکاری و از جمله جناح هائی در درون حاکمیت و شما بالاخره بایستی در این دو مورد نظری داشته باشید.

شاگری: سنوال شما بسیار درست و علمی است. در حزب و توی جامعه شناسی سیاست پدیده‌ای داریم که در امریکا political Compass یعنی قطب نمای سیاسی نامیده می‌شود. در قطب نمای سیاسی نیروها جایگاه خود را چه از نظر سیاسی و اجتماعی و چه از نظر اقتصادی روشن می‌کنند و بعد نشان می‌دهند که جایگاه دیگری کجاست و فواصل به هم دور است یا نزدیک. از این نظر شما درست می‌گوئید و انسان‌ها که سیاست ورزی و سیاست پردازی می‌کنند، نمی‌توانند بر جامعه ایران چشم ببندند. این که ما در راهی که می‌رویم و برابر اصولی که عرض کردم چه چیزی را می‌بینیم: آیا ما مانعی را به عنوان اصلاح طلب حاکمیت در مقابل خود می‌بینیم؟ خیر چنین

معنی رأی آری یا نه نیست. رفتن ثبت نام، در صف رأی دادن ایستادن، تبلیغ کردن و تازه در مرحله چهارم رأی دادن یا ندادن است.

مسعود نقره کار

س: آقای نقره کار، شما که به عنوان یکی از امضاء کنندگان منشور اتحاد جمهوری خواهان در این همایش شرکت کرده‌اید، آیا این همایش می‌تواند روی انتخابات دوره‌ی هفتم مجلس اسلامی موضع بگیرد یا نه؟

نقره‌کار: سیاست تحریم انتخابات را درست می‌دانم، اما بلافاصله این سؤال برایم مطرح می‌شود که آیا این «تحریم»‌ها که بیست سال است سیاست ما شده، گره‌ای از مشکلات ما گشوده است؟ و آیا تأثیری بر روندهای سیاسی جامعه‌مان داشته و کمکی به حل مسایل و مشکلات جنبش روشنفکری و روشنگری ایران کرده است؟ یا صرفاً ارزش ثبت در تاریخ داشته است؟

به گمان من ضمن موضع‌گیری‌های ضرور سیاسی، نباید حل مسئله‌ی پراکندگی و ضعف‌های جنبش روشنفکری و روشنگری ایران در خارج از کشور را فراموش کرد. بدون وجود و حضور جنبش روشنفکری و روشنگری‌ای قدرتمند و متحد، ما راه به جایی نخواهیم برد و چون گذشته به «جنبش روحانیت» و «جنبش‌های شبه روشنفکری» خواهیم باخت.



علی شاکری

س: آقای شاکری، شما که از مسئولین موقت اتحاد جمهوری خواهان بودید، این اتحاد - که البته خواهان جمهوری لائیک است - معروف است به این که خواهان اتحاد و همکاری با اصلاح طلبان درون حکومتی است! یا توجه به شکست پروژه اصلاح طلبی، نظر شما در این مورد چیست؟

شاگری: به نظر من تجارب گوناگونی در این بیست و پنج ساله - به صد ساله کاری ندارم - از نظر چگونگی انزوای حاکمیت بوده. در بدو انقلاب جنگ ایدئولوژی‌ها بوده بین متعصبین خشونت طلب به اصطلاح چپ و خشونت طلب ایدئولوژیک اسلامی و طبیعی است که دومی‌ها به خاطر جایگاه اجتماعی‌شان جنگ را از اولی‌ها بردند. ادامه این نبرد به سه نوع جنگ مسلحانه هم تمرین شد: مسلحانه مذهبی مجاهدین مسلحانه کمونیستی "سربداران" و مسلحانه شاهی "نوزه". به نظر من دو دیدگاه به تاریخ وجود دارد، یک دیدگاه تکاملی و درس آموزی و دیگری دیدگاه نفی. خود من و البته با نگرشی که از سال ۱۹۸۵ یافته‌ام وقتی به تاریخ و از کورش تاکنون نگاه می‌کنم، نگرش تکمیلی را بهتر از نگرش نفی‌ای یافته‌ام. به این دلیل جنبش اصلاح طلبی را که در درون و بیرون

مخاطبین آن‌ها نیروهای داخل ایران باشند. در واقع تلاش برای تشکیل یک جبهه وسیع دموکراسی که تمام نیروهای طرفدار صلح، مردم سالاری و گسترش مشارکت اجتماعی را در برگیرد، اعم از این که مذهبی باشند یا نباشند؛ برای امروز ما یک ضرورت مبرم است.

س: شما فکر می‌کنید با تجربه‌ای که تا به حال داشته‌ایم، اصولاً در یک حکومت مبتنی بر دین که اصلاحات امکان پذیر است؟

ویکتوریا آزاد: من جمهوری خواه هستم و بالطبع طرفدار جدائی نهاد دین از دولت، طرفدار دموکراسی و بنابراین حکومت مبتنی بر دین را قبول ندارم و طبعاً این آن مدنیه فاضله من نیست ولی اعتقاد دارم که نیروهای دینی که معتقد به سه اصلی که گفتیم - صلح، مردم سالاری، و عدالت اجتماعی و گسترش مشارکت مردم - هستند، باید شرکت‌شان در جبهه وسیع دموکراسی بلامانع باشد.

س: شما که اعتقاد به جدائی دین از دولت و جمهوری لائیک دارید! دوباره سؤال را تکرار می‌کنم که آیا در یک حکومتی که مبتنی بر دین است امکان اصلاحات دموکراتیک وجود دارد؟ و در نتیجه، آیا «اصلاح طلبان» درون حکومت که برای آن تلاش می‌کردند، اگر از ابتدا اعتقاد داشتند که اصلاحات در یک حکومت مبتنی بر دین امکان پذیر نیست، تبدیل به پوزیسین «اصلاح طلب» نمی‌شدند؛ پس آنها هنوز هم اعتقاد دارند که امکان پذیر است! ولی شما که حکومت مبتنی بر دین را قبول ندارید؟!

ویکتوریا آزاد: من نظام جمهوری اسلامی را در دو وجه می‌بینم: یکی وجه حکومتی است و دیگری وجه دولتی. توی وجه حکومتی معتقد هستم که در واقع آنجائی که قدرت اجرا نیست و علیرغم وجود اصلاح طلبان، به خاطر وجود سیستم ولایت فقیه و شورای نگهبان که خود نوعی سیستم استبدادی است، اقتدارگرایان تعیین کننده هستند. اصول این سیستم استبدادی در قیاس با سیستم‌های استبدادی دیگر که تجربه شده، یک وجه تمایز دارد و آن اعمال استبداد دینی است و در نتیجه من معتقد هستم که آن وجه قضیه که به حکومت مربوط می‌شود، در دست اقتدارگرایان است و آن قابل اصلاح نیست و بایستی هرچه بیشتر فشار را به آنها افزایش داد، برای این که آنها را به عقب نشینی بیشتر مجبور کرد. ولی در وجه دولت و مجلس معتقد هستم که نیروهای اصلاح طلب وجود دارند اما متأسفانه به دلیل ضعفی که خودشان داشتند چه در عرصه نظری و چه در عرصه سازماندهی، نتوانستند رسالت شان را - رسالتی را که پیام دوم خرداد به آنها داده بود - به سرانجام برسانند. من اصلاحات در ایران را به هیچ عنوان تمام شده ارزیابی نمی‌کنم و معتقد هستم که بن بست اصلاحات در گبومه قرار دارد. یعنی آن نیروهائی که رو به جلو دارند و تفکر اصلاح طلبی مبتنی بر مردم سالاری دارند، شاید بتوانند در مقاطع بعدی خودشان را بازیابی بکنند و تاثیرگذار باشند.

س: شما اعتقاد دارید که در مورد انتخابات آتی باید موضع گرفت یا نه؟

ویکتوریا آزاد: به نظر من یک نیروئی که می‌خواهد نقش مؤثر سیاسی در ایران ایفا کند باید موضع داشته باشد و موضع ما باید شرکت در انتخابات باشد چرا که شرکت در انتخابات در ابتدای خود به

نیست. خرد عمومی ما اینست که آنها مانع ما نیستند و عدم شکل گیری ما از مساله خود "تلورانس" و درک نکات مشترک خودمان بوده است چند سال پیش مثالی زدم و گفتم اگر امریکا نبود جمهوری اسلامی بی عرضگی و اشکال و فساد درونی اقتصادش را روی چه کسی خراب می کرد؟ و اگر جمهوری اسلامی نبود ما عدم توانائی و درک غیر "تلورانس" مان روی چه کسی خراب می کردیم. از این جهت من فکر می کنم که دیدگاه ما روی اصلاح طلبان درون حکومتی مساله استقلال مان و هویت مان روی اصول خودمان است.

این که از توی این اتحاد و همایش چه بیرون خواهد آمد: بنظر من و خیلی ساده یا می خواهیم یک حوضچه درست کنیم که اگر قورباغه ای در آن پرید بگوئیم توفان شد و یا می خواهیم جنبشی درست کنیم که اگر نهنگ هم در آن پرید عین دریا امواجش تکان نخورد! اگر دومی است این جنبش بایستی یک جبهه وسیع- به عنوان معانی خاص آن نمی روم چون درک از این پدیده ها متفاوت است- با هویت مستقل باشد. یعنی من به هیچ وجه نمی خواهم در خاج حزبی درست کنیم تحت عنوان این که ما با افکار دموکراتیک بدیلی بمثابه دولت در مقابل ولایت فقیه هستیم و یعنی بدیل بودن درست ولی نه به عنوان بدیل دولت و حاکمیت که فرمان هائی به ایران بدهیم. من گرانیگاه تجمع و تکرر و خدمت و مبارزات را در ایران می بینم. کسانی که در این هفت هشت ساله نبرد کرده اند، زندان رفته اند، شکنجه شده اند و کشته شده اند، راهشان بایستی ادامه یابد و ما به راه آنها ادامه بدهیم. اگر گرانیگاه را آن جا می دانیم بایستی جبهه را وسیع تر کنیم که به توانیم قدرتمندتر ارتجاع را به انتها بکشانیم.



کاظم علمداری

آقای علمداری، به نظر شما این "اتحاد جمهوری خواهان" اگر یک جبهه وسیع باشد می تواند کارساز باشد، یا تبدیل به یک حزب سیاسی شود؟ علمداری: هیچ کدام! من فکر می کنم که این یک جریان نیست که اگر بخواهیم برایش اسم تعیین کنیم می شود گفت که یک گروه اجتماعیت است. اگر طبقاتی بخواهیم نگاه کنیم تمام طبقات در آن حضور دارند و صنایع مختلف و گرایش های مختلف و سلیقه های مختلف سیاسی را در بر می گیرد. آن چیزی که توی این مجموعه محوریت دارد دموکراسی است، خواست دموکراسی خواست کنونی ایران است و جمهوری هم به عنوان پشت بند یا مکمل دموکراسی، شکل آن است؛ یعنی برای مشخص شدن این که دموکراسی با یک نظام جمهوری ممکن است. پیامی که اتحاد جمهوری خواهان می خواهد منتقل کند اینست که همه کسانی که به جمهوری معتقدند با هر

پیشینه ای که دارند دست به دست هم بدهند و البته لباس های کهنه شان را در بیاورند و لباس نو بپوشند و افکار نو را بپذیرند و نگرش جدیدی پیدا کنند. نگرشی که با تحولات امروز جهان منطبق باشد و همین طور به خواست های مشخص امروز ایران پاسخ بدهد. من فکر می کنم که این اتحاد می تواند این کار را بکند و انتظار هست که کسانی که هنوز نیامده اند و امضاء نکرده اند بیایند و بدانند که اینجا متعلق به همه است.

س: آقای علمداری، عده زیادی اعتقاد دارند که در حکومتی که بر دین مبتنی است، امکان اصلاحات وجود ندارد و به همین خاطر اصلاح طلبان درون حکومت بعد از شش هفت سال نشان دادند که با بن بست روبرو شده اند. نظر شما در این باره چیست؟

علمداری: من هم معتقدم که اصلاحات دولتی نه تنها با بن بست روبرو شده، بلکه شکست خورده ولی البته این بدان معنی نیست که من خودم را به عنوان کسی که مدافع اصلاحات بودم و هنوز هم هستم پشیمان بدانم. معتقدم که امروز ما می فهمیم که چه مشکلاتی جلوی روی اصلاحات دولتی هست و اگر این تجربه شش ساله طی نشده بود، این را متوجه نمی شدیم. نکته دیگری که خیلی مهم تر است این است که ما با "دیسکورس" براندازی فاصله پیدا کرده ایم و هر نوع بدیلی که بخواهد براندازی را تعقیب کند، یعنی بخواهد جانشینی برای حکومت کنونی درست کند، عملاً کارش منجر به انقلاب و فخر و خشونت خواهد شد و راه دیگری ندارد. من فکر می کنم که دیگر ایران ظرفیت فخر و خشونت و انقلاب را ندارد و خوب هم هست که ندارد و دوم این که نتیجه انقلاب نا معین و مبهم است و روشن نیست که چه چیزی بدست می آید، بهتر است با بدیل سازی فاصله گرفته شود و خواست ها این طور بیان شود که ما به عنوان ایرانیانی که طور دیگری می اندیشیم خواستار این هستیم که در مدیریت سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران مشارکت داشته باشیم. اگر مردم ما را پذیرفتند و ما را انتخاب کردند و با اکثریت مردم ایران هم صدا بودیم خوب در رأس قرار خواهیم گرفت و اگر چنان نبودیم باز در کنار این مجموعه می توانیم در مدیریت جامعه که متعلق به همه ایرانیان است شرکت داشته باشیم. بنابراین اگر از زاویه بدیل جمهوری اسلامی نگاه بکنیم و اصلاحات را بگوئیم شکست خورده و چون شکست خورده باید به دنبال بدیلی برویم که مجموعه جمهوری اسلامی را نفع بکند، من بدین شکل نمی بینم. من به صورت یک روند طولانی می بینم که ما هم در این روند هستیم. من شرایط انقلاب را هم نمی بینم و شرایط خشونت هم در ذهنیات مردم نیست و اگر هم باشد، من فکر می کنم به دموکراسی که هدف ما است منجر نخواهد شد.

گریم شامبیاتی

س: آقای شامبیاتی، شما یکی از فعالان پر کار اتحاد جمهوری خواهان هستید، ممکن است نظراتان را در مورد این همایش بگویید؟ شامبیاتی: نظر من بسیار خوش بینانه است و حضور چشم گیر شخصیت های با سابقه سیاسی فعالین جامعه مدنی ایران در اینجا و با روحیه ای که از خود نشان می دهند، در من تولید امید کرده

است. برخوردها بسیار سازنده و توأم با درک متقابل و در راستای تامین هدفی است که همه ما در راه آن گام برداشته ایم.

س: اگر همین امروز-فرض کنیم- این جمع اتحاد جمهوری خواهان، از طرف رژیم اسلامی دعوت به همکاری شود، پاسخ شما به این دعوت چیست؟

شامبیاتی: به نظر من این سؤال شما در شرایط فعلی هرگز متحقق نمی شود. در واقع ما می بایستی با جمع آوری نیرو در هموردی که با جمهوری اسلامی داریم، او را وادار به عقب نشینی کنیم. ما در مقابل او ایستاده ایم و نه در کنارش و این را جمهوری اسلامی خوب می داند و می فهمد و تصور من این است که او زمانی به پذیرش ایده های انسان هائی که این جا جمع شده اند تن خواهد داد که نیروی ما در حدی باشد که او در یک روند مسالمت آمیز، بپذیرد و تن به فراندوم برای تغییر ساختار رژیم بدهد.

س: سؤال را می توانم این طور مطرح کنم: در بیرون اتحاد جمهوری خواهان مشهورند به این که بطور عمومی با جناحی از حاکمیت که "اصلاح طلبان" باشند حاضر به اتحاد و همکاری است. نظر شما در این مورد چیست؟

شامبیاتی: ما اصولی را بیان کرده ایم در چهارچوب آن اصول و مؤلفه ها که عبارتند از جمهوریت، دموکراسی، جدائی دین از ساختار حکومتی و احترام به حقوق بشر و رعایت همه مواد آن؛ طبیعی است که با هر نیرویی که این ظرفیت را از خود نشان دهد و این توانائی را داشته باشد که این اصول را به اساس مرام نامه اش تبدیل کند، با آن کنار خواهیم آمد و او جزو نیروهای ماست.



محمد برقی

س: آقای برقی، شما هم از فعالین اتحاد جمهوری خواهان هستید. در بیرون چنین شایعه ای هست که کسانی که اتحاد جمهوری خواهان را تشکیل داده اند، هم با براندازی رژیم مخالفند و هم دنبال اصلاحات در درون رژیم هستند و به همین خاطر دنبال آنند که با جناحی از حکومت یعنی "اصلاح طلبان" برای استواری جمهوری لائیک که دنبالش هستند، همکاری کنند. نظر شما در این مورد چیست؟

برقی: این که می گوئید دنبال همکاری با بخشی از نظام هستند، مساله ایست که هنوز مورد بحث است و بعضی ها معتقدند که این همکاری راه به جایی نمی برد و بایستی خط سوم را دایر کنیم. وجه مشترک همه آنها این است که راه را به صورت اصلاحی می خواهند و به صورت برخورد مسلحانه و یا خشونت نمی خواهند و حتا هیچ کدام به فکر براندازی نیستند و خواهان رفرم هستند. به هر حال پاره ای معتقدند که همکاری با نیروی

داخل حاکمیت ره به جایی نمی برد ولی برداشت خود من این است که هنوز ذهن ها روشن نیست و مثل کل جامعه است که از آن بخش عده ای کنده شدند ولی جای دیگری ره پیدا نکردند و الان یک حالت سردرگمی وجود دارد.

س: شما فکر می کنید که این همایش در مورد انتخابات مجلس که از حادث ترین مسائل است و اکثر نیروها، شخصیت ها و دانشجویان در ایران هم آن را تحریم کرده اند، باید موضع بگیرد یا نه؟
برقی: نه! من توی مقاله ای که نوشته ام نیز این را می گویم. معتقدم که نه، و این مجموعه اول بایستی هویت خودش را پیدا بکند. تا هویت خودش را پیدا نکرده اصلاً هر گونه موضع گیری اش نشان دهنده مجموعه شکل گرفته تخریبی است که این مجموعه چنین مشخصاتی ندارد.

س: شما فکر می کنید که این تجمع به صورت جبهه ای فراگیر که همه جمهوری خواهان که بخش عظیمی از آن ها بیرون از این جمع اند را در بر بگیرد باشد یا نه، تبدیل به یک حزب و گروه سیاسی معین شود؟

برقی: سؤال خوبی است. حقیقت این است که رؤیا آن است که چنان بشود، واقعیت؟ نمی دانم! الان چیزی که در اینجا برای من امید بخش نیست، این است که جای نیروهای مذهبی و در تم کلی نیروهای ملی - مذهبی که بزرگترین نیروی فعال درون مملکت هستند، در اینجا خالی است، حتا بچه های بنی صدر در اینجا نیستند، بچه های "نهیضت" در اینجا نیستند - حتا به حالت عادی و مهمان - و بنابراین، این جبهه هنوز حالت فراگیر خودش را پیدا نکرده است. این که پیدا خواهد کرد یا نه باید به عملکرد آینده اش موکول شود.



مهدی ممکن

س: آقای ممکن، می بینم شما هم در این همایش شرکت کرده اید، در بیرون این صحبت وجود دارد که اتحاد جمهوری خواهان، هنوز چشمی به نیمی از حاکمیت دارد و افراد زیادی اعتقاد دارند که با این نیمه "اصلاح طلب" میتوان همکاری و اتحادی برای استقرار جمهوری لائیک که مورد نظر خودشان است بکنند. شما فکر می کنید با اتفاقاتی که افتاده هنوز این امکان وجود دارد؟

ممکن: من در این مورد اطلاعی ندارم و اصلاً علت این که به اینان پیوستم بیشتر در این زمینه است که به هر حال در این شرایط، بایستی برای آن مملکت کاری کرد. مخصوصاً کاری که بایستی حالا کرد اینست که حرکتی باشد که تمام اقوام و مللی که در خاک ایران زندگی می کنند و ایرانی هستند، بیک شکلی با هم متحد و متفق شوند. مسأله را هم خیلی کوتاه مدت نمی بینم که یک روزی این بیانیهای که داده شد و من در آن جواب های خودم را می بینم به سرعت متحقق شود. چیزی که در این بیانیه ممتاز است و من انتخابش کردم اینست که دیده نمی شود نسبت به بیانیهای قبلی و نسبت به اساسنامه هایی که سال ها تهیه می شد، خیلی پیشرفت دارد و خیلی ترقی و رشد کرده است. البته تا چیزی در سطح

بیانه است آدم خیلی نمی تواند امید ببندد و بایستی در عمل دید که به کجا می انجامد.
س: شما اعتقاد دارید که این همایش باید در مورد انتخابات آتی موضع بگیرد یا نه؟

ممکن: ببینید! حتا در داخل کشور هم نیروهای اصلاح طلب و نیروهای ملی - مذهبی تا زمانی که دستگاه نظارت استصوابی و این ها اعلام نظر نهائی اش را نکنند - حالا حداکثر را نمی گویم که حذف کند - نمی توانند تصمیم قاطع بگیرند. مسلم است که در خارج و اینان نیز از حالا نمی توانند هیچ گونه اظهار نظری که منطقی باشد از خودشان داشته باشند.



بهروز خلیق

س: آقای خلیق، شما که یکی از فعالین کمیسیونهای این همایش هستید، اولاً نظرتان را نسبت به این همایش بگوئید و ثانیاً آیا همایش در مورد انتخابات، قصد موضع گیری دارد یا نه؟
بهروز خلیق: بنظر من این همایش در جهت آن چیزی که بخش مهمی از نیروهای اپوزیسیون دنبالش هستند می باشد، و آن تشکیل آلترناتیو جمهوری است.

هم چنانکه در سند سیاسی هم آمده نیروها با گرایش های مختلف سیاسی و یا پیشینه های متفاوت به این گرده همایی آمده اند. به نظرم این بزرگترین گرده همایی بوده که در سال های اخیر شکل گرفته و تا الان هم به طور موفقیت آمیز پیشرفته و باید دید بعد چگونه ادامه پیدا خواهد کرد.

در رابطه با مسأله انتخابات، متأسفانه با این که چند بار تلاش شد که موضع گیری شود و سندی تهیه شود و برای تصمیم گیری به همایش بیاید، به دلیل وجود نظرات مختلف از یک طرف و به جهت حجم سنگین تدارک این همایش عملاً امکان پذیر نشد. قطعاً باید در این زمینه موضع گیری شود و اکنون که همایش تمام شده ولی شورای هماهنگی ای که انتخاب شده اولین حرکت اش باید در این زمینه باشد که تدارک کند تا بتواند موضع گیری داشته باشد.

س: بخش عظیمی از جمهوری خواهان لائیک و سکولار، متشکل در احزاب، گروه ها و سازمان ها و نیز منفردین، از این همایش خارج هستند، به نظر شما سیاست برخورد با آنها از طرف "اتحاد جمهوری خواهان" چگونه باید باشد؟

بهروز خلیق: به نظر من ما بایستی از هرگونه تشکل و گردم آیی و یا اتحادهایی که توسط گرایش های مختلف توی نیروهای جمهوری خواه شکل می گیرد، استقبال کنیم. به نظرم اتحاد جمهوری خواهان هم بایستی اولاً در این جهت تلاش کند که اتحاد وسیعی از جمهوری خواهان شکل بگیرد و ثانیاً از تشکل های دیگری که شکل گرفته یا در حال شکل گیری است، حمایت کند و بتواند با آنها رابطه نزدیک برقرار کند تا بتوانند در همکاری با هم اتحاد وسیعی که در حقیقت آلترناتیو جمهوری اسلامی خواهد بود، شکل دهند.

ملیحه محمدی

س: خانم محمدی شما یکی از فعالین اتحاد جمهوری خواهان هستید، ارزیابی شما از چشم انداز همایش چیست؟

محمدی: من قصد دارم که امیدوار باشم. نه این که مطالبات جدید یا اهداف جدیدی برای اولین بار بیان شده باشد، نهایت کاری که شده یک هدف معین سیاسی که هم بر نوع حکومت و نظامی که در ایران باید بوجود بیاید مبتنی است و هم بر راه وصول به این هدف، بنابراین برای اولین بار ظرف بزرگی از جمهوری خواهی تشکیل شده که گرایشات معین سیاسی با اختلافات معین و پیشینه متفاوت توانسته اند بر سر این دو مسأله اساسی - هدف اجرائی و راه وصول به آن - توافق کنند و این خودبخود امر مبارکی است. پس قصد دارم که امیدوار باشم اما به هر حال کارهای آغاز شده و به سرانجام نرسیده در تاریخ ما کم نبوده و به همین دلیل حق دارم که نگران هم باشم. استقبال زیاد بوده و ایرانی ها از همه جای دنیا در این هوای سرد به برلین آمده اند و نشان می دهند که قصد دارند بذر امید را بپاشند.

س: من امید دارم خوش بینی شما بجا باشد. شما از طرفداران استحاله و اصلاحات هستید. آیا در یک حکومتی که پایه های اصلی آن مبتنی بر دین است، امکان اصلاحات رادیکال وجود دارد؟

محمدی: من تمام کار سیاسی ای که انجام می دهم و بخصوص به شکل مکتوب، بر همین دید استوار است که امکان اصلاح هر چیزی در جهان وجود دارد و در غیر این صورت چیزی وجود ندارد، یعنی پدیده ای نیست در جهان که قابل تغییر و از آن مهم تر قابل اصلاح نباشد. اختلافی که ما با دوستان داریم بر سر میزان و نحوه و چگونگی این تغییرات است. بنابراین در یک حکومت دینی - که من خواهان باقی ماندنش در ایران نیستم و باقی نخواهد ماند - هم امکان تغییر هست کما این که بوجود آمده و شرایطی که امروز در ایران هست به هیچ وجه قابل مقایسه با قبل از دوم خرداد نیست. س: فرض را بر این بگذاریم که در شرایط جهانی ای که الان بوجود آمده، اگر از طرف دولت امریکا که ایران را تحت فشار قرار داده به "اتحاد جمهوری خواهان" پیشنهاد کمک و همکاری برای جانشینی جمهوری اسلامی - یا تغییر یا هر چه اسمش را بگذارید - بشود شما در مقابل این پیشنهاد چه سیاستی را در پیش می گیرید؟

محمدی: همانطور که گفتم اتحاد جمهوری خواهان از گرایشات مختلف و پیشینه ها و زندگی فعلی متفاوت تشکیل شده، اما خود من براساس تجربه تاریخی ام اگر بخواهم فرض شما را ممکن بگیرم، در چنین شرایطی نمی توانم خوش بین باشم که با سیاستی که امریکا در کل جهان دارد بخواهد چنین پیشنهادی بدهد. من از افکار عمومی امریکا، جامعه روشنفکری امریکا استقبال می کنم و اگر سیاست متعادل تری در دولت امریکا باشد که بخواهد از حرکت های مسالمت آمیز مردم حمایت کند، بد نیست. اما نمی توانم خوشبین باشم به پیشنهادی که شما می گوئید و این را هم غیر ممکن می دانم و هم در دیدگاه من نیست که آن پیش نهاد را نقطه اتکانی برای آینده سیاسی ایران ببینم.



80

جواد طالعی

س: آقای طالعی شما جزو امضاء کنندگان بیانیه اتحاد جمهوری خواهان هستید و در این همایش هم شرکت کرده‌اید. به نظر شما اتحاد جمهوری خواهان باید انتخابات آتی مجلس را تحریم کند یا نه؟

جواد طالعی: من تصور می‌کنم که هر تشکیلات سیاسی باید براساس منشور و اساسنامه‌اش عمل کند. اتحاد جمهوری خواهان هنوز اساسنامه ندارد ولی منشوری دارد که من آن منشور را امضاء کرده‌ام و حضورم در این جلسات هم به عنوان روزنامه نگار است و نه به عنوان عضو جمهوری خواهان. در آن منشور قید شده که به اصطلاح اتحاد جمهوری خواهان خواهان استقرار کلیه مفاد منشور حقوق بشر و ضامان آن در ایران است. تا زمانی که در ایران نظارت استصوابی وجود دارد- به این معنی که رابطه بین انتخاب شونده و انتخاب کننده حکومت واسطه هست- انتخابات آزاد وجود ندارد و این با اولین پایه منشور حقوق بشر که حق آزادی انتخاب کردن و انتخاب شدن است مناقات دارد. بنابر این با وجود نظارت استصوابی هیچوقت نمی‌شود گفت که انتخابات آزاد در ایران وجود دارد و شرکت کردن در چنین انتخاباتی و رأی دادن به چنین انتخاباتی، از نظر من با منشور اتحاد جمهوری خواهان ملی ایران مناقات دارد. بنابر این به دلایلی که عرض کردم، معتقدم که نمی‌شود در این انتخابات شرکت کرد



کامبیز قائم مقام

س: آقای قائم مقام، شما یکی از اعضای جبهه ملی برون مرزی هستید که در این همایش سه روزه برلین شرکت کرده اید. می‌خواستم نظرتان را راجع به این همایش بدانم؟

کامبیز قائم مقام: بله، جمعی که آنجا بود بسیار جالب بود که پس از سالها آدم جمعی به این بزرگی را می‌دید. ما به عنوان تشکیلاتی در آن شرکت نکرده بودیم ولی به دعوت دوستان آمدیم، تعدادی از اعضاء ما هم قبلاً عضو این سازمان شده بودند و درست تر بگویم بیانیه را امضاء کرده بودند. ما در کل پشتیبان این ماجرا هستیم و فکر می‌کنیم که به هر ترتیبی که هست بسیار مثبت است. بالاخره باید این تفکری که ملت با همدیگر باشند از یک جا شروع شود. احتمالاً اینجا و آنجا اختلاف نظرهای عمیق سیاسی وجود دارد ولی با تمام این تفصیلات شروع این حرکتها باعث می‌شود که این اختلافها در یک چنین تجمع‌هایی مورد بحث قرار گیرد. همانطور که

دیدیم، آن بحث بزرگ در رابطه با تحریم و رفراندوم و غیره موجود بود، یعنی آن نظراتی که ما داشتیم در اینجا به عنوان بحث طرح شد و مهم نیست که قبول شد یا نشد ولی به عنوان یک جریان سیاسی در این مورد بحث شد. به طور کلی ما معتقدیم که این فقط یک بخشی از کار است و هنوز بخش بزرگی از جمهوری خواهان در این جمع نیستند، دلایل سیاسی هم دارد و نیز دلایل ایدئولوژیکی و تمام سعی باید این باشد که تمام این‌ها را زیر یک جریان جمع کرد. جبهه ملی از اول - بعد از انقلاب - جمهوری خواه بود و این را بارها اعلام کرده و بنابراین برای ما چیز تازه‌ای نبود و فقط لطف‌افش در این بود که بخش بزرگی در آن فعالیت می‌کنند.

س: آیا شما اعتقاد دارید که می‌شود در یک حکومت دینی، اصلاحات رادیکال انجام داد؟
کامبیز قائم مقام: اگر روزی فکر می‌کردیم می‌شود- که چنین فکر نمی‌کردیم- امروز دیگر اگر کسی فکر کند که در چهارچوب چنین رژیم می‌توان اصلاحات انجام داد، فکر می‌کنم در هر صورت باید نگاهی به وضعیت جسمانی خودش بکند! کل ماجرای رژیم در دست یک تعداد آدم است که تعیین کننده هستند و امروز می‌بینیم که بخودشان هم بند کرده‌اند و تعدادی از خودشان هم می‌گویند که ما را هم نمی‌گذارند انتخاب بشویم چه رسد به دگراندیشان. من فکر می‌کنم دوران این که با رژیم بصورت فلان و غیره برخورد کنیم و بطریقی یک مقدار امتیازاتی بدهیم، گذشته است. مهم‌ترین مساله امروز اینست که ما دگراندیشان باید نقش داشته باشیم و آنها هم نمی‌گذارند ما نقش داشته باشیم، نتیجتاً من نمی‌دانم چه دفاعی باید از آنها کرد؟! گیریم که آنها بخشی از خودشان را گذاشته‌اند که فعالیت کنند، آیا بر این مبنایستی ما برای آن جریان هورا بکشیم؟ این وضعیت تمام شد. این‌ها در مقابل ما هستند، علیه ما هستند و می‌خواهند نظام را نگهداری کنند و ما نباید هیچ‌گونه حرکتی در جهت تحکیم اینها انجام بدهیم. آنهایی که از اینان جدا می‌شوند مورد حمایت‌اند و حتا امروز هم از این حرکت تحسن آنها باید دفاع کرد ولی از مجموعه کارهایشان دفاعی نداریم که می‌خواهند نظام را حفظ کنند و اگر ما هم چنین می‌خواهیم که حرف دیگرست ولی اگر صحبت از لائیک بودن است و از جدائی دین از دولت صحبت می‌کنیم با همکاری آنها کاری نمی‌توانیم انجام دهیم.

نوزری: نمی‌دانم ولی تا الان که روز دوم است- با اخباری که از بعضی شرکت کنندگان شنیدم- برای من شروع خوشایندی نداشته. من نشست سیاسی‌ای که در ابتدای آن یادای از قربانیان بیست و پنج ساله گذشته این رژیم نمی‌شود و دقیقه‌ای سکوت بیاد آنها داده نمی‌شود خودبخود شروع بدی است. این که نتیجه به کجا برسد بستگی به سندهائی دارد که تصویب می‌شود. با توجه به مصاحبه‌ها و مقالات افراد مؤثر این همایش، من فکر نمی‌کنم که اینها بتوانند - بقول آلمانی‌ها- از زیر سایه خودشان ببرند و یک برخورد انتقادی و جدی بخودشان داشته باشند و بتوانند در مسائلی که با ساختار جمهوری اسلامی ایران در ارتباط است، سیاست نسبتاً مناسبی را اتخاذ بکنند، من چشم انداز خوبی ندارم.

س: آیا شما اعتقاد دارید که می‌شود در یک حکومت دینی، اصلاحات رادیکال انجام داد؟
کامبیز قائم مقام: اگر روزی فکر می‌کردیم می‌شود- که چنین فکر نمی‌کردیم- امروز دیگر اگر کسی فکر کند که در چهارچوب چنین رژیم می‌توان اصلاحات انجام داد، فکر می‌کنم در هر صورت باید نگاهی به وضعیت جسمانی خودش بکند! کل ماجرای رژیم در دست یک تعداد آدم است که تعیین کننده هستند و امروز می‌بینیم که بخودشان هم بند کرده‌اند و تعدادی از خودشان هم می‌گویند که ما را هم نمی‌گذارند انتخاب بشویم چه رسد به دگراندیشان. من فکر می‌کنم دوران این که با رژیم بصورت فلان و غیره برخورد کنیم و بطریقی یک مقدار امتیازاتی بدهیم، گذشته است. مهم‌ترین مساله امروز اینست که ما دگراندیشان باید نقش داشته باشیم و آنها هم نمی‌گذارند ما نقش داشته باشیم، نتیجتاً من نمی‌دانم چه دفاعی باید از آنها کرد؟! گیریم که آنها بخشی از خودشان را گذاشته‌اند که فعالیت کنند، آیا بر این مبنایستی ما برای آن جریان هورا بکشیم؟ این وضعیت تمام شد. این‌ها در مقابل ما هستند، علیه ما هستند و می‌خواهند نظام را نگهداری کنند و ما نباید هیچ‌گونه حرکتی در جهت تحکیم اینها انجام بدهیم. آنهایی که از اینان جدا می‌شوند مورد حمایت‌اند و حتا امروز هم از این حرکت تحسن آنها باید دفاع کرد ولی از مجموعه کارهایشان دفاعی نداریم که می‌خواهند نظام را حفظ کنند و اگر ما هم چنین می‌خواهیم که حرف دیگرست ولی اگر صحبت از لائیک بودن است و از جدائی دین از دولت صحبت می‌کنیم با همکاری آنها کاری نمی‌توانیم انجام دهیم.



حمید نوزری

س: آقای نوزری، در شهر شما به مدت سه روز، گردهم آبی از جمهوری خواهان برگزاری می‌شود که امروز دومین روز آن است. نظر شما راجع به این همایش چیست و چرا در آن شرکت نکرده‌اید؟
حمید نوزری: من شرکت نکردم برای این که مفاد اساسی سیاست های این گروه را قبول ندارم و جزو امضا کنندگان بیانیه هم نبوده‌ام و بر سر بسیاری از مسائل که عمده ترینش برخورد به رژیم، نوع تاکتیک‌های سیاسی که انتخاب می‌کنند



کامبیز روستا

همایش روزهای ۸ تا ۱۰ ژانویه برلین ، ادامه سیاسی کنفرانس برلین بود با وسایل و تدارکاتی متفاوت . ستون اصلی این گردهمایی را سه جمع متشکل که سال‌هاست مشترکاً فعالیت می‌کنند و به پشتیبانی از اصلاح طلبان اسلامی مشهورند ، تشکیل می‌دادند .

ماهها پیش آقای حمید رضا جلائی پور در مقاله خود - سر انجام جنبش دوم خرداد به کجا ختم خواهد شد - چنین همایشی را توصیه و تشویق کرده بود .

دو پیش‌نهاد اصلی مطرح شده در نشست ، یکی درباره هدف اتحاد جمهوری خواهان ایران که تغییر نظام جمهوری اسلامی واستقرار جمهوری عرفی از راه مسالمت آمیز و راه مناسب انتقال به دموکراسی، برگزاری رفراندوم و دیگری تحریم انتخابات مجلس شورای اسلامی بود، مورد تایید نشست قرار نگرفت . اولی رد شد و دومی به هیئت مسئولان آینده برای کار کارشناسانه ارجاع شد. با کنار گذاشتن این دو پیش‌نهاد مضمون کار آینده این جمع از جمهوری خواهان جز ادامه سیاست تا کنونی آن سه جریان متشکل سابق نمی‌تواند باشد.

به نظر من در آینده‌ای نزدیک پس از توافق آمریکا و اروپا با جناحی از قدرتمندان جمهوری اسلامی آتش تند پشتیبانی و دنباله روی از اصلاح طلبی اسلامی فرو خواهد مرد و جلب پشتیبانی قدرتهای اروپایی از جناحی از جناحهای حاکم و نمایش‌های سیاسی در این زمینه بی ثمر خواهد بود.

دوستان و رفقای که احزاب و جریان‌های سیاسی اروپایی و آمریکایی را برای اثبات نظر خود شاهد مثال می‌آورند و همگرایی آن‌ها را علی‌رغم اختلاف نظرهای سیاسی‌شان مثال می‌زنند فراموش نکنند که این احزاب و جریان‌ها با رهبران خطا کار خود چگونه رفتاری داشته و دارند، و چگونه با برخورد‌هایشان در این موارد، مانع ریزش اعتماد هواداران حزب و مردم نسبت به حزب و جریان سیاسی می‌شوند. این نوع «شاهد مثال» آوردن‌ها نه در تأیید نظر و رفتار دوستان و رفقای خطا پوش و «لز زیر خطا و لغزش در روها»، که در رد آن‌هاست.

تلاش دوستان و رفقای صادق، روشنفکران و روشنگران این جمع می‌باید این باشد که به آنان که در بروز بی‌اعتمادی و بحران نقش ایفا کرده‌اند تفهیم کنند که حضورشان در رهبری این بخش از جمهوری خواهان نه فقط به این جریان که به کل نیروهای جمهوری خواهی لطمه خواهد زد و مانعی در راه یک پارچگی این مجموعه و نیز نزدیکی سایر نیروها خواهد شد. جمهوری خواهی رهبرانی جذب کننده نیاز دارد نه دافع.

می‌دانم این‌جا تناقضی عمل خواهد کرد و سخن از حق دموکراتیک و حق سیاسی این افراد طرح می‌شود، و مسئله‌ی رأی دادن و رأی‌گیری مطرح است. به همین دلیل نیز فکر می‌کنم هیچ‌کس جز خود این دوستان و رفقای خطا کار و آسیب رسان به کل جنبش روشنفکری و روشنگری ایران نمی‌توانند گره از این کار بسته بکشند. این که گفته شود همه خطا کرده‌اند باز گره بر باد زدن است، و انصاف نیست که به هنگام برخورد با خطاهای رهبران سایر نیروهای سیاسی و مخالفین خود همه‌ی ظرفیت ذهنیت و حافظه‌ی تاریخی‌مان را به کار بگیریم اما در مورد خودمان فراموشی عمدی و خطاپوشی کنیم. یعنی عیب و خطای دیگران را با ذره‌بین ببینیم و عیب و خطای خود را با دوربین!

کیست که نداند رهبران، خطاها و لغزش‌هایشان مشهودتر و مؤثرتر است، و میزان خطا و لغزش‌شان متفاوت تر، به ویژه رهبرانی که آموزگاران خطاپوش‌اند. دیگر زمان آن است که این دست از رهبران که خود بخوانند، و در بهترین حالت، به عنوان مشاوران و یاران فکری و سازمانی این حرکت عمل کنند. نقش و تصمیم این دست از دوستان و رفقا در حیات و ممت اتحاد جمهوری خواهان، به عنوان یک هستی متمدن، نقشی مؤثر و کارساز خواهد بود که امیدوارم این بار هوشمندانه و مسئولانه ایفا شود.*

* پس از سخنرانی کوتاه من در همایش «اتحاد جمهوری خواهان ایرانی»، بسیاری از شرکت‌کنندگان در همایش همراه با تأیید سخنان گفته شده امیدواری من را خوش بینی ای غیر واقعی خواندند و گفتند: «افراد مورد نظر تو، که پیشانی سفیدان جنبش چپ و جمهوری خواهی‌اند، گوش شنوا و هوش کافی برای پذیرش این نوع پیام‌ها ندارند. اینان با تدارکات و برنامه ریزی‌های نخ نما شده، پای به این «همایش» گذاشته‌اند و این درخواست‌ها و هشدارها بی‌فایده است. آن‌ها دل کن «منابر» خود نیستند و ...
من اما هنوز خوش بین بودم!

۲- تجربه‌ی کار و فعالیت سیاسی و سازمانی- مبارزاتی، داشتن کارنامه‌ی قابل قبول در این کارها و فعالیت‌ها که نشان از تدبیر و لیاقت سیاسی باشد.

۳- ویژگی‌های ضرور روانی، رفتاری و اخلاقی برای حضور در این مبارزه سیاسی و پیکار اجتماعی که با توجه به شرایط جامعه‌ی ما و ویژگی‌های مبارزه در این جامعه سخت پر اهمیت است، و نیز «خودشناسی»، یعنی وقوف به حد شجاعت، پشتکار، اراده و روحیه‌ی پیکارجویی که خصلتی ضرور است.

من اما دو نکته، شاید بشود گفت معیار بر این مجموعه می‌افزایم:

الف- آزاد اندیشی و آزادی‌خواهی به عنوان بن‌مایه‌ی سه دسته معیار برشمرده شده که حکم نخ تسبیح دانه‌های رنگارنگ سه دسته معیار گفته شده را دارد.

عضو برگزیده‌ای که جان و جهان‌اش با آزاد اندیشی و آزادی‌خواهی یگانه نشده باشد معاصر نیست، کارنامه‌اش اگر ده‌ها سال تجربه را یدک بکشد جز نقش و مهر رفوزگی بر آن نمی‌توان دید، و فاقد مهم‌ترین ویژگی روانی، رفتاری و اخلاقی نیز خواهد بود.

ب- اعتماد آفرینی، که به نظر من در شرایط مشخص ما از مهم‌ترین معیارهاست. روی این معیار مکث می‌کنم:

دوستان و رفقا در این که جمهوری خواهی امروز به یک نیروی اجتماعی بدل شده است شک نمی‌کنند و بارها این امر را مورد تأکید قرار داده‌اند. اما بلافاصله این سؤال درست را نیز مطرح می‌کنند که چرا این نیروها پراکنده‌اند و به هم نزدیک نمی‌شوند، چرا متحد نمی‌شوند؟

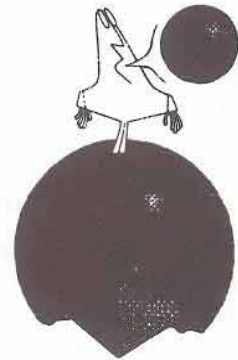
دوستان و رفقا بر این امر واقفند که همه‌ی جمهوری خواهان دمکرات و لائیک متحدالشکل شدن سیاسی را دیگر باور ندارند و وجود اختلاف‌های سیاسی در درون جمهوری خواهان را امری بدیهی می‌دانند، و باز آن چرا مطرح می‌شود، چرا پراکندگی؟

این «چرا» به گونه‌ای بالقوه در میان امضاء کنندگان «بیانیه» نیز مطرح است، و خطر پراکندگی همین جمع نیز وجود دارد.

پاسخ اما به گمان من روشن است؛ بی‌اعتمادی و نوعی بحران اعتماد یکی از مهم‌ترین دلایل وجود این «چرا» است.

بی‌اعتمادی به رهبران سابق سازمان‌ها و احزاب سیاسی، و چهره‌های سیاسی‌ای که برآند یا این طور می‌نمایند که باز می‌خواهند این حرکت و نیروی اجتماعی را رهبری کنند. بی‌اعتمادی‌ای واقعی که خطاها و لغزش‌های سیاسی و سازمانی «حزبی» این دسته از رهبران پایه و اساس‌اش است. این بی‌اعتمادی و بحران اعتماد است که سبب شده است علی‌رغم وجود این همه اشتراک نظر، تمایزات عمده شود و حرکت را تحت‌الشعاع قرار دهد.
اما چه باید کرد؟

رُک و پوست کنده بگویم؛ اگر باور دارید که تشکل نیروهای جمهوری خواه و تقویت آن در تحولات آینده‌ی میهنمان یک ضرورت است باید رهبران و مسئولینی برگزید که بتوانند بر این جو بی‌اعتمادی و بحران غلبه کنند، و یا حضورشان سبب زدایش این دست بی‌اعتمادی‌ها و بحران شود.



اعتماد آفرینی: معیار گزینش

مسعود نقره‌کار

موضوع سخن من، معیارهای گزینش «شورای هماهنگی»، یا به تعبیر برخی از دوستان و رفقا «رهبری» این بخش از جمهوری خواهان ایران است که متأسفانه تا این لحظه به حد ضرور به آن عنایت نشده است.

تردید می‌دارم که شما عزیزانم با معیارهای این گزینش آشنایی دارید، معیارهایی هم چون:

۱- معاصر بودن، دانش و بصیرت سیاسی و سازمانگرانه داشتن، وقوف به موقعیت ملی-جهانی این حرکت و احاطه داشتن بر این موقعیت.



گفت و گو با مهدی اصلانی

س: آقای اصلانی، نظر شما در مورد این گردهم‌آیی سه روزه، که خود از امضاء کنندگان بیانیه آن بودید، چیست؟

اصلانی: این همایش برای «اتحاد جمهوری خواهان ایران» بود که ۱۰ ماه پس از انتشار بیانیه اولیه، با تعیین استراتژی و تصویب طرح راهبرد سیاسی و انتخاب شورای رهبری به کار خود پایان داد.

س - تا جایی که من از شما شناخت دارم فکر نمی‌کردم که امضای شما پای بیانیه اولیه باشد. هر چند که طیف‌های گوناگونی آن را امضاء کرده بودند. دلیل شما برای امضای آن بیانیه چه بود؟

اصلانی: چشم اسفندیار و پاشنه‌ی آشیل بیانیه‌ی اردیبهشت ۸۲ موسوم به «برای اتحاد جمهوری خواهان ایران»، در مرحله‌ی اول: مشخص نبودن استراتژی در مقابل کلیت نظام خدا سالار، با ادبیاتی ابهامی و پر ابهام بود. و کمی دورتر، حضور برخی رهبران و چهره‌های سیاسی. این بیانیه، ده ماه قبل با امضای بیش از ۱۰۰۰ نفر از فعالین سیاسی و اجتماعی خارج از کشور منتشر شد. از نظر طیف‌بندی و تعداد امضاها و جذب مخاطبین اولیه در داخل و خارج کشور با موفقیتی نسبی مواجه شد.

این بیانیه در حوزه‌ی نظری سه گرایش عمده را با خود حمل می‌کرد:

گرایش اول: که عمده‌ترین نیرو بود، مرتبط بود با برخی از اعضا و هواداران اکثریت، بخشی از رهبری اکثریت و مرتبطین و همراهان غیر تشکیلاتی آن.

گرایش دوم: طیف جمهوری‌خواهان ملی، حزب دموکراتیک مردم ایران و طیف «هنوز امیدواران»ی را در بر می‌گرفت که شاغول نظری‌شان در نقطه‌ی پایان ناپذیری اصلاحات، و امید به استحاله‌ی حکومت طراز می‌شد.

گرایش سوم: از افراد مستقل و غیر سازمانی با رنگین گمان متنوعی در حوزه‌ی نظری شکل گرفته بود. این تنوع نظری از دوم خردادی و استحاله‌چی گرفته تا نیروهای سرنگونی طلب و آن‌هایی که -مثل من- می‌خواهند سر به تن جمهوری اسلامی با تمام جناح‌هایش نباشد را در بر می‌گرفت. بالاترین تعداد امضاء کنندگان از نگاه آمار، تعلق به دسته‌ی سوم و در عین حال کمترین کارایی سازمانی و اجرایی به جهت غیر تشکیلاتی بودن نیز به همین دسته تعلق داشت. تعداد قلیلی از امضاء کنندگان منشور که من نیز به آن تعلق داشتم با تمام نواقص و ابهامات اولیه

در انشاء متن- که ذاتی حرکت‌های بزرگ و محدودیت‌های همراهی با جمع بزرگ است- از سر بی سقفی و بی‌خانمانی سالیان تبعید و مداوای خوره‌ی جدایی و برای خلاصی از شر این باران بی‌قرار که مدام بر سر و رویمان شلاق می‌باراند، خود را به زیر این سقف رها کردیم. ما که شماران فکر می‌کردیم زیر این سقف، جا به قدر کافی برای همه‌ی نیروهایی که دو تجربه‌ی مهم و مرگبار تاریخی- سلطنت و مذهب در تمامیت آن- را از سر گذرانده‌اند، وجود دارد.

س: امروز پس از پایان گردهم‌آیی سه روزه، ارزیابی شما از آن چیست؟

اصلانی: فرجام این همایش پاسخ‌گوی بسیاری از تردیدها و پرسش‌های اولیه گردید.

با این باور که دوران حرف‌های بوتیکی و شیک به سرآمده است و آن‌ها را باید در ویتترین عرضه کرد که مشتریان خاص و اندک و همیشگی خود را دارند، بیانیه را امضاء کردیم. اما آن‌چه در برلن گذشت حکایت از این داشت که اتحاد جمهوری‌خواهان با تصویب سند کارپایه سیاسی و تعیین استراتژی آتی و انتخاب شورای رهبری، سمت و سوی حرکتی خود را در جهت تغییر قانون اساسی از طریق مسالمت‌آمیز و نه نفی کلیت نظام، قرار داده و درهای خانه‌ی جمهوری خواهی را بسته و سقف آن را کوتاهتر کرده است. معماران اصلی بنای جمهوری خواهان (ونه هنوز آن تعداد قلیل از خوشفکران و عزیزان هنوز امیدوار) در عالی‌ترین شکل و در نهایت، این جمع را تبدیل به جناح چپ سازمان اکثریت و هم‌فکران داخلی آن-جناح چپ مشارکت- خواهند کرد. بنا بر همه‌ی آن چه رفت، تنفس به زیر سقفی چنان کوتاه برای کسانی که فضایی دیگرگونه را طالب بودند، نامیسر است. با این اتمسفر تنفسی، حضور من در جمع جمهوری خواهان بی معنا و وجود من در آن جمع زیان آور خواهد بود.

س: یعنی امروز به نوعی امضای خود را از زیر آن بیانیه پس می‌گیرید؟

اصلانی: نمی‌گویم ای کاش دستم می‌شکست و بیانیه را امضاء نمی‌کردم که این را تبلور محض بی پرنسیبی و بی مسئولیتی می‌دانم؛ در ضمن به آن عزیزانی هم که با زهرخندی بر گوشه‌ی لب نجواکنان می‌گویند: «ما که گفته بودیم» می‌گویم نخیر آقا شما نگفته بودید! شما ۲۵ سال است که گفته‌اید و هیچ نگفته‌اید. این تفرعن برخورد هم ناظر به هیچ دستاوردی نخواهد بود.

راه ما بی خانمان‌ها، همان‌گونه که در بن بست پاریس گیر کرد از برلین نیز عبور نکرد.

آیا همه‌ی راهما به رُم ختم خواهد شد؟ نمی‌دانم، اما به جان حضرت دوست، رگ و پی‌ام را شاهد می‌آورم که در پرسه‌ی غربت، من هنوز بی‌خانمان هستم و از ریزش این چرک آب بی‌قرار نمی‌دانم به زیر کدامین سقف باید پناه برم. آیا سقفی ساخته خواهد شد؟!

روزه سیاسی

هادی خرسندی

ریا و تقیه چنان واجب و اساسی شد که اعتصاب غذا "روزه سیاسی" شد

ز ترس یا که ز خوشخدمتی ست یا هر دو؟ هر آنچه هست جفا با زبان‌شناسی شد

بین که مشت گره کرده باز شد به دعا مبارزات، عبادی شد؛ التماسی شد

ز اعتراض رهی جانب عبادت هست که عین عافیت و مایه خلاصی شد

مبارزه به تعبد کشید؛ بشتابید

نماز و روزه و سینه زنی حماسی شد

قمه زنی سیاسی چرا نباید کرد؟

در آن دیار که مذهب؛ دموکراسی شد

دل‌م به خاطر فرهنگ دهخدا سوزد

که نام آب تنی؛ غسل ارتماسی شد

ز ابتکار شترمرغ مذهبی- ملی ست

اگر که شکل مسائل به این قناسی شد

صد آفرین به چنین ملت "بپا خفته"*

که پاسدار مفاهیم اختصاصی شد

"بپاخفته" هم از مفاهیم اختصاصی تازه

است. گویای حال ملتی است که قیام می‌کند

اما جمهوری اسلامی می‌آورد! در تعیین

سرنوشت خود شرکت می‌کند اما به خاتمی

رای می‌دهد!



الهام شاعرانه

منصور کوشان

سرانجام با رسیدن به الهام شاعرانه دریافتم صبر و تحمل بی‌هوده نبوده است. هنوز هم می‌توان به این جمله‌ی طلایی "جوینده یابنده است" امیدوار بود.

از همان ماه‌های نخست که دور هم می‌نشستیم و در باره‌ی اروپایی‌ها و راجی می‌کردیم، تصمیم گرفتیم حتی وقتی هم ظرف‌شویی می‌کنیم و یا توالت و حمام فلان هتل را از گند و کثافت‌های فلان مسافر پاک می‌کنیم، از یاد نبریم که سال‌ها یک روزنامه‌نگار حرفه‌ای بوده‌ام. آدمی که به‌خاطر خیر/ گزارش‌های دست اول و جنجال برانگیز مجبور به فرار از وطنش شده بود. خیلی زود و خوب یاد گرفته بودم که همه جا خبر جالب وجود دارد. فقط کافی بود که رگ خواب سردبیر را به‌دست می‌آوردم و حد و حدود شعور خواننده را می‌شناختم. دیگر مشکلی نبود. می‌توانستم مطلب را بر و بال بدهم و به‌عنوان خیر/ گزارش دست اول چاپ کنم. روی این اصل هم همه‌اش تو این فکر بودم که در غربت هم می‌شود خبر دست اول گیر آورد. خواننده خواننده است. سپید و سیاه و زرد و سرخ ندارد. خیلی زود احساساتی می‌شود و خیلی زود هم فراموش می‌کند. حتی خیلی از حوادث قدیمی را می‌شود با رنگ و لاب امروزی در صفحه‌ی اول هم چاپ کرد.

مدت‌ها بود دریافته بودم زندگی در غربت، با همه‌ی مصیبت‌هایش، باز هم این فرصت را می‌دهد

که بشود رگ خواب روزنامه‌خوان‌هایش را محک زد. در هیچ کجای دنیا بیش‌تر از چند در صد خوانندگان روزنامه‌ها دنبال خبر جدی نیستند. یعنی آدم‌های جدی نیستند که خبر جدی بخواهند. اگر سال‌ها روزنامه‌نگاری در وطن را بخواهم نادیده بگیرم، تجربه‌ی هشت سال سرگردانی در کشورهای مختلف اروپایی و کنجکاو‌ی در باره‌ی خوانندگان روزنامه‌ها، نشان داده است که آدم‌های جدی سرشان تو کتاب‌های جدی و مجله‌های جدی است.

از تابستنی که روزنامه‌های صاحب‌خانه‌ام را خواندم، امید کار کردن در روزنامه بیش‌تر و سوسه و در عین حال امیدوارم کرد. صاحب‌خانه در حال تخلیه‌ی زیرزمین خانه از خرده‌ریزه‌ها و آت و آشغال‌ها بود که روزنامه‌ها را دیدم. چند بار از آن‌ها حرف زده بود. چند سال طول کشید تا پذیرفت دست‌کم می‌تواند در روزهای جشن میلاد عیسا مسیح، سال نو یا عید پاک که همه جا تعطیل می‌شد، به‌من هم به‌چشم یک شهروند نگاه کند.

ماه‌های نخست حتی موقع دادن اجاره و دریافت رسید آن، صاحب‌خانه به سختی چند کلمه با من حرف می‌زد. حتی متوجه شده بودم که اگر اه داشت به‌صورت‌م نگاه کند. هر بار می‌خواستیم اجاره خانه را به‌او بدهم حسابی خودم را در آینه و رانداز می‌کردم. همه‌اش فکر می‌کردم چیز نامتعارفی سر شانه‌ها یا روی یقه‌ام می‌بیند. هنوز متوجه نشده بودم که از نگاه کردن در چشم‌هایم پرهیز می‌کند. بعد هم که فهمیدم، بارها چشم‌هایم را در آینه کنجکاوانه کاویدم. هیچ چیز در آن‌ها جز مردمک سیاه و یکی دو رگ کوچک قرمز روی سپیدی نمی‌دیدم. با این که تا یادم می‌آمد همیشه یکی دو تا رگ و گاهی زردی در چشم‌هایم دیده بودم، باز رفتم چشم‌پزشکی.

در هفته‌ی آخر هر ماه، هر روز چند بار از مایع شستوی چشم که پزشک داده بود، می‌ریختم تو چشمم. امیدوار بودم دیگر صاحب‌خانه از نگاه کردن در چشم‌هایم پرهیز نکند. بی‌فایده بود. باز هم یک نقطه‌ی نامعلوم در اطراف صورتم را نگاه می‌کرد. هر چه هم می‌خواستیم این موضوع را فراموش کنیم، باز آخر ماه که می‌شد، یادم می‌آمد و کلافه می‌شدم. حتی به این فکر افتادم که لنز آبی بخرم و فقط در لحظه‌ی ملاقات صاحب‌خانه روی چشم‌هایم بگذارم. به‌چند فروشگاه هم مراجعه کردم. هیچ کدام نمی‌پذیرفتند که پیش از خرید، آن‌ها را روی چشم‌هایم آزمایش کنم. نمی‌توانستم با پول گه‌شوری ریسک کنم. می‌خواستیم خودم را با چشم‌های آبی ببینم و اگر حسابی بر وقار و شخصیت می‌افزود، حقوق سه هفته را برای داشتنشان پس‌انداز کنم. خوشبختانه درست یک هفته مانده به‌آخر ماه سیستم‌م مشکل حل شد. یکی از فروشگاه‌ها لنزهای مستعمل یک مشتری را دور نینداخته بود. تلفن زد که امکان آزمایش لنز آبی مهیا است. خوشحال ساعت یک ربع به‌چهار خودم را به فروشگاه رساندم. فروشنده همه چیز را آماده کرده بود.

هیچ فکر نکرده بودم که آدم‌ها و اشیا و به‌طور کلی دنیا با لنز آبی چه‌گونه خواهد بود. در راه هتل تا فروشگاه من‌غربتی‌ام در گوشم زمزمه کرد شاید علت این که همه چیز را تیره و تلخ می‌بینم به‌خاطر همین مردمک‌های سیاه باشد. آخر این که نمی‌شود همه چیز هم در وطن سیاه باشد و

هم در غربت. فکر کردم ممکن است حق با من‌غربتی‌ام باشد. از سال‌ها زندگی در غربت هیچ لذتی نبرده بودم. یکی دو سال فقط به فکر بازگشت بودم و با چمدانی از بریده‌های روزنامه از محلی به محلی کوچ می‌کردم. بعد هم که دریافتم راه بازگشتی نیست و پذیرش من و امثال من در این‌جا، بیش‌تر سرپوش گذاشتن روی کثافت‌کاری‌های سیاسی میان دولت‌ها است و فجابعی که در وطن اتفاق می‌افتد، باز همه‌اش در حال نق زدن و دنبال پول درآوردن بودم. انگار نه انگار که آن آزادی که به دنبالش بودیم، این‌جا حی و حاضر است. من‌وطنی‌ام گفت اگر هیچ کاری نمی‌توانی انجام بدهی، کتاب و نشریه و فیلم و تار و سینما و نقاشی و ده‌ها دست‌آورد دیگر فرهنگی هست که از زیر تیغ سانسور نگذشته‌اند تا آخ و پیف باشند. به‌جای وراجی‌های بی‌هوده و همه‌اش به فکر پس‌انداز بودن، آن‌ها را دنبال کن. راست می‌گفت. همه نوعش هم بود. از راست راست تا چپ چپ. من‌غربتی‌ام گفت می‌خواهی پول گه‌شوری را بدهی بابت چی؟ آگاه بشوی که چی؟

خواندن و دیدن به‌چه دردت می‌خورد؟ تو که نمی‌خواهی برگردی به‌وطن و ... ناگهان به‌خودم آمدم. مدت‌ها بود که هرگز فکر نکرده بودم به بازگشت. نه این که به وطن عزیز و هم وطنان فکر نکنم، نه. اگر نگویم همیشه، گاهی به فکرشان بودم، در سال‌گردها و به خصوص وقتی کسی را زندانی می‌کردند، می‌کشتند یا زازله می‌شد. حتی تا چند روز همه‌ی هم و غم می‌شد وطن و هم‌وطن. اما باز فراموش می‌کردم. من‌غربتی‌ام برنده می‌شد. می‌خواست که آدمی باشم مرفه، بی‌خیال و به فکر خویش و برنامه‌های آتی‌ام. مدام می‌پرسید آخر هفته را چه کار می‌کنی؟ برای تعطیلات چه برنامه داری؟ الان به‌ترین فرصت برای رزرو بلیط و هتل ارزان است. اطرافت را نگاه کن! هر کسی به فکر خویش است. امروز را دریاب! من‌وطنی‌ام هم همین را می‌گفت. مدام می‌گفت امروز را دریاب و مانده بودم که امروز کدام من را دریابم؟ از زندگی در غربت بهره ببرم و خودم را روزبه‌روز آگاه‌تر کنم برای فردای به‌تر در وطن یا این که از زندگی در غربت لذت ببرم و بی‌خیال فردا باشم. من‌غربتی‌ام می‌گفت احمق این‌جا که وطن سابق نیست. تو شهروند این‌جا شده‌ای و از هر نوع بیمه و بازنشستگی بهره‌مندی، محتوای این کتاب‌ها را برای کی در ذهن تلمبار می‌کنی؟ خوش باش. در دنیای امروز هر کس فقط مسؤول خویش است و نه دیگری.

نمی‌دانم اگر قطار زیرزمینی به‌مقصد نرسیده بود، مکالمه‌ی من‌غربتی‌ام با من‌وطنی‌ام به کجا می‌انجامید. البته از حضور آن‌ها بسیار خرسند بودم. اگر به‌مکالمه‌ی آن‌ها گوش نمی‌کردم، راه‌های طولانی از محلی به محلی رفتن کلافه‌ام می‌کرد. اتوبوس نبود که از پنجره بیرون را نگاه کنم و سرگرم باشم. مسافرها هم اغلب شبیه به هم بودند. صبح‌ها خواب‌آلود چرت می‌زدند و روزنامه‌های صبح را ورق می‌زدند و عصرها خسته باز چرت می‌زدند و روزنامه‌های عصر را می‌خواندند. تک و توکی هم یا خواب بودند یا در حال کتاب خواندن، ساندویچی را به‌نیش می‌کشیدند.

فروشنده که لنزها را روی چشمم گذاشت، تا چند لحظه همه چیز را سیاه دیدم. داشتم از وحشت کالبد بی‌مایه‌ام را از جان تهی می‌کردم.

فروشنده انگار که از حالت دریاخته باشد در حال قبض روح هستیم، توضیح داد که چند لحظه چشم‌هایم را به‌بندم تا به‌وجود شیبی بی‌گانه عادت کنند. نمی‌دانم اگر صدای فروشنده را نشنیده بودم، چه اتفاقی می‌افتاد. همان‌طور که به مکالمه‌ی من‌وطنی‌ام و من‌غزبتی‌ام گوش می‌دادم که بحثشان بر سر صاحب‌خانه به فحش و فزاحت کشیده شده بود، آرام آرام پلک‌هایم را باز کردم. دلم نمی‌خواست ناگهان با دنیای آبی روشن و شادی که همه چیز در آن سرشار از آزادی و رفاه است، روبه‌رو شوم. لحظه‌ی ویژه‌ای بود که نمی‌بایست به راحتی از دست می‌دادم. می‌دانستم باید ذره به‌ذره‌ی آن را به حافظه‌ام بسپارم تا در آینده، در اوج موفقیت و افتخار که نطفه‌ی پیروزی مطرح می‌شود، بتوانم همه‌ی آن را به‌یاد بیاورم. می‌دانستم خیلی‌ها کنجکاو می‌شوند و می‌خواهند بدانند که الهام شاعرانه‌ای که به‌آن دست یافته‌ام چه‌طور و چه‌گونه اتفاق افتاد؟

از خنده‌ی من‌وطنی‌ام نتوانستم نزاکت را رعایت کنم. تعادل را از دست دادم و با این که می‌دیدم چشم‌های آبی فروشنده از حیرت در حال ترکیدند، باز نمی‌توانستم جلو خودم را بگیرم. هرگز باور نمی‌کردم ممکن است این‌قدر مضحک شوم. حتا اگر گاوی می‌دیدم که روی بینی‌اش یک شاخ کرگدن سبز شده بود، این‌قدر حیرت نمی‌کردم. با پوزش و تشکر فراوان از فروشنده خداحافظی کردم. تا مدت‌ها هم هر وقت با صاحب‌خانه روبه‌رو می‌شدم نمی‌توانستم جلو خنده‌ام را بگیرم. اتفاقی که سبب شد صاحب‌خانه در صورت‌م نگاه کند. کنجکاو شده بود که چرا می‌خندم. گمانم در چشم‌هایم نگاه کرد تا اگر شیطنت یا مسخره‌گی در آن‌ها دید، عذرم را بخواهد. نخسین روزی را که در چشم‌هایم نگاه کرد هرگز فراموش نمی‌کنم. چشم‌هایش دو دو می‌زد و مملو از غم و افسردگی بود. من‌وطنی‌ام گفت ای غافل! بیچاره صاحب‌خانه از ترس لو رفتن نخواست به‌در چشم‌های تو نگاه کند. دریاچه چه درد و مشکلی دارد! به‌رغم هشدارهای پی در پی من‌غزبتی‌ام که مدام زمزمه می‌کرد در کار و زندگی دیگران دخالت نکن، کنجکاو شدم ببینم اندوه صاحب‌خانه از کجا سرچشمه می‌گیرد. راستش بیش‌تر می‌خواستم ببینم درست دریاخته‌ام یا نه. چون حالت‌های چشم‌های آبی را نمی‌شناختم. همیشه آن‌ها را در یک وضعیت دیده بودم. بی‌حس و بی‌عمق. اما چشم‌های صاحب‌خانه و همسرش در آن روز و حتا روزهای بعد دیگر شیشه‌ای نبود. تلاطم اندوه را در آن‌ها می‌دیدم. حتا در یک دوره‌ی کوتاه، شادی و امید را. از این تجربه‌ام بسیار خشنود بودم و تا مدت‌ها به حرف‌های من‌غزبتی‌ام گوش نمی‌دادم. همین کنجکاو و دقتم باعث شد هر از چند گاهی به‌بهانه‌ای به سراغ صاحب‌خانه بروم و روابط ما به تر شود.

روزی که رفته بودم قرارداد سال چهارم اجاره را تمدید کنم، صاحب‌خانه خواست که با هم قهوه‌ای بنوشیم. خوشحال دعوتش را پذیرفتم. قرارداد را که امضا کردم، همسرش یک تکه کیک جلوا م گذاشت و پرسید اخبار اروپا را دنبال می‌کنم؟ یک فرصت طلایی بود تا خودم را معرفی کنم. صاحب‌خانه و همسرش همین که دریافتند یک روزنامه‌نگار حرفه‌ای هستم (نگفتم در حال حاضر گه‌شوری می‌کنم) از علاقه‌مندی‌شان به

روزنامه حرف زدند و اشاره مختصری کردند به یک دوره‌ی روزنامه که برایشان از هر چیز ارزشمندتر است و در زیرزمین از آن‌هانگه‌داری می‌کنند. بعد از آن باز هم گاهی به‌نوشیدن قهوه و خوردن کیک دعوت‌م کردند و از روزنامه‌ها حرف زدند، اما هرگز آن‌ها را ندیده بودم تا روزی که می‌خواست آن‌ها را از زیرزمین به‌انباری زیرشیروانی ببرم تا به‌جایشان، یک خارجی را جا بدهد. (از وقتی ما کله سیاه‌ها تعدادمان از توانایی‌ی شمارش شهروندان بیش‌تر شده بود و دریاخته بودند زیاد هم خطرناک و عقب‌افتاده نیستیم، خیلی‌هایشان به‌فکر اجاره‌ی زیرزمین‌ها و انباری‌هایشان افتاده بودند).

تمام تابستان را سرگرم ورق زدن روزنامه‌ها بودم. بیش‌تر از هر چیز خبرهای در حاشیه‌ی جنگ برایم مهم بود. می‌دانستم همیشه جنگ هست. بدون جنگ توازن قدرت‌های بزرگ به‌هم می‌خورد. حتا نتوانستم از دوتا آگهی با کمی دست کاری خیر خوبی درست کنم. خواندن روزنامه‌های قدیمی بسیار سخت بود، اما ارزشش را داشت. به‌جز تنظیم چند خبر جالب، نکته‌های ظریفی را حالی‌ام کرد. در مدتی که سرگرم تورق روزنامه‌ها بودم، دریافتم که حتا دوران جنگ دوم جهانی هم همه چیز حساب و کتابش به‌تر از روزگار ما بوده است. هم سیاست در آن زمان پدر و مادر داشت و هم جنگ. خبرها و یا گفته‌ی هر کدام از وزیران و ژنرال‌ها را دنبال می‌کردم، معلوم بود که همه‌شان آدم‌های با پدر و مادر داری بوده‌اند. حرف‌هایشان پایه و اساس داشت. استخوان‌ترکانده بودند. در کار خودشان خبره بودند. وقتی سردمداران آن دوره را با دوران خودمان مقایسه می‌کردم، نمی‌توانستم جلو بغض را بگیرم. باور نمی‌کردم این‌قدر آدم‌های حقیری باشیم. از این که اجازه داده بودیم به‌قول دوستان مشت‌ی آدم رذل دهاتی بر ما حکومت کنند، هر نوع خفت و خواری در غربت را سزاوار می‌دانستم.

روزنامه‌ها از چهارشنبه یکم سپتامبر سال‌های ۱۹۳۹ تا دوشنبه دهم می ۱۹۴۵ بود. برای همین هم صاحب‌خانه آن‌ها را نگه داشته بود. معتقد بود آن سال‌ها باز هم تکرار می‌شود. با همسرش که دو سال از خودش پیرتر بود، شرط بندی کرده بود. نئونازبست‌ها هم که داشتند قدرت می‌گرفتند، یک بار با هم روزنامه‌ها را مرور کرده بودند. همسرش گفت که دریافتم چرا چشم‌هایشان از شادی و امید برق می‌زدند.

می‌خواستم به‌صاحب‌خانه و همسرش کمک کنم. دوتایی صندوق بزرگی را هن‌هن‌کنان از پله‌ها بالا آورده بودند. به‌پشت در طبقه‌ی همکف رسیده بودند که صدای نفس‌هایشان را شنیدم. دستگیره‌ی صندوق آهنی را که گرفتم و خواستم بلند کنم متوجه شدم سنگین‌تر از آنی است که به نظر می‌آید. می‌دانستم نباید کنجکاو می‌کنم. بارها من‌غزبتی‌ام هشدار داده بود که این نوع پرسش‌ها در این‌جا، فضولی و بی‌ادبی است، اما باز پرسیدم. همسر صاحب‌خانه که هنوز داشت نفس نفس می‌زد، گفت نخواسته‌اند روزنامه‌ها را دسته دسته ببرند. جا به‌جایی زیاد، ممکن است خرابشان کند. من من‌کنان گفتم می‌توانند صندوق را بگذارند گوشه‌ی سالن طبقه‌ی همکف. از نظر من هیچ اشکالی ندارد. اشاره هم کردم که بردن صندوق تا طبقه‌ی بالا که به‌غیر از پاکردها ۱۹ پله می‌شد، احتمال فشار آوردن به مهره‌های کمر را دارد و ...

هنوز حرفم تمام نشده بود که صاحب‌خانه خوشحال پذیرفت. صندوق را با هم کشان کشان تا گوشه‌ی سالن بردیم. صاحب‌خانه برای این که از هرگونه کنجکاو و خراب‌کاری‌ی احتمالی در آینده بازم دارد، قفل در صندوق را باز کرد و روزنامه‌ها را نشانم داد. به‌دور هر دسته‌ی روزنامه نابلون پیچیده بود. گفت نگران نم‌زیرزمین و رطوبت هوا بوده است. پرسیدم می‌توانم برای مدتی آن‌ها را مطالعه کنم. چند دقیقه صاحب‌خانه و همسرش به‌هم نگاه کردند و چون نتوانستند تصمیم بگیرند، اجازه خواستند که بیرون بروند و بعد از مشورت نظرشان را اعلام کنند. گفتم پس قهوه درست می‌کنم تا بعد از اساس‌کشی با هم بنوشیم. هر دو خوشحال شدند. تا ساعت یک ربع به‌هفت شب جابه‌جایی خرت و پرت‌های زیرزمین به‌انباری زیرشیروانی طول کشید. اگر همسر صاحب‌خانه راضی نشده بود که بسیاری از وسایل دوران جنگ را، که به‌قول خودش سال‌ها از محلی به‌محلی کشیده بود، دور بریزد، به‌یقین تا نیمه شب سرگرم اسباب‌کشی بودیم.

صاحب‌خانه و همسرش تا ساعت نه شب پهلویم ماندند. باز هم از روزنامه‌ها حرف زدند و از خاطراتشان در دوران جنگ و دنیای طلایی که برای خودشان تصور می‌کردند. هم صاحب‌خانه و هم همسرش معتقد بودند که زمین را به چند کشور تقسیم کردن ناعادلانه است. دخالت مستقیم در طبیعت است. آنان در آرزوی روزی بودند که ملت‌های مختلف با اتحاد در یک کشور واحد - که منظورشان کره زمین بود - در کنار هم در صلح و آرامش زندگی کنند. صاحب‌خانه و همسرش نتوانستند جلو اشک‌هایشان را بگیرند. هرگز نفهمیدم که بیش از دو ساعت ماندن صاحب‌خانه و همسرش در خانه‌ی من به‌خاطر خستگی‌ی بیش از حد بود یا حزن از دست دادن آرمان‌هایشان. تا لحظه‌ی خداحافظی هم نه من اشاره‌ای به درخواستم کردم و نه آنان. در واقع مطمئن شده بودم که از باز گذاشتن در صندوق منصرف شده بودند. در آستانه‌ی در خانه صاحب‌خانه انگار که رمز زندگی‌اش را به‌من می‌داد، بعد از سفارش‌های لازم، کلید صندوق را داد و تأکید کرد فقط تا آخر تابستان می‌توانم آن را داشته باشم. توضیح هم داد که در فصل‌های پاییز و زمستان و بهار به خاطر بارندگی و باد و رطوبت سیال در هوا ترجیح می‌دهد روزنامه‌ها در صندوق باشند و در آن قفل. از او و همسرش به‌خاطر اعتمادی که به‌من کرده بودند، تشکر کردم. می‌دانستم آنان باور نکرده بودند می‌خواهم روزنامه‌ها را بخوانم. طبیعی بود که خیال کنند می‌خواهم آن‌ها را کف آشپزخانه یا راهرو پهن کنم.

موزاییک‌های کف آشپزخانه و راهرو تکه تکه شده بود و هر وقت کثیف می‌شد، به‌سختی می‌توانستم لای درزها را تمیز کنم. هر چند وقت یک‌بار صاحب‌خانه به‌بهانه‌ای سری به‌من می‌زد. طبقه‌ی همکف خانه را که شامل یک اتاق، یک سالن و لنگ و باز، آشپزخانه‌ی نقلی، حمام و توالت بود، به‌من اجاره داده بود. هر وقت پایین می‌آمد، می‌فهمیدم که کنجکاو همه جا را نگاه می‌کند. برای همین هم اغلب روزنامه‌ها را پهن می‌کردم کف راهرو یا کف آشپزخانه تا تمیز کردن راحت‌تر باشد. این حسن‌های دیگری هم داشت. یکی این که کم‌تر فضای خانه با فضای محل کارم یکی می‌شد، دیگر این که مجبور نبودم زیاد مواد تمیز

کننده استفاده کنم. وسایل و مواد بهداشتی بهرغم این که دولت مرتب روی آن تأکید می‌کرد، گران بود.

روزنامه‌ها را که ورق می‌زد، دریافتم به‌نظر نمی‌آید در تمام این سال‌ها در گوشه‌ی زیرزمین بایگانی شده باشند. از صحبت‌های صاحب‌خانه به‌این نتیجه رسیده بودم که آن‌ها را فقط برای روز شرط بندی با همسرش نگه داشته است، در صورتی که روزنامه‌ها بیش‌تر از یکی دو بار خوانده شده بود. بعضی از لکه‌ها، مثل سس خردل و یا مریای توت فرنگی که صاحب‌خانه به‌آن‌ها خیلی علاقه داشت، زیاد قدیمی نبودند. در رنگ‌های مختلفی دیده می‌شدند که زمان کهنگی‌شان را نشان می‌داد. البته هیچ‌وقت هم صاحب‌خانه یا همسرش نخواستند بودند کتمان کنند که از طرفداران آدلف هیتلر بوده‌اند. هنوز هم بی‌مرز بودن ملت‌ها را که از آرمان‌های هیتلر می‌دانستند، ستایش می‌کردند و معتقد بودند چند تن از وزیران و به‌خصوص گوبلز او را وادار به‌پاک‌سازی نژادی کردند. هر بار هم صاحب‌خانه علتش را می‌گفت، قاه قاه می‌خندید و همسرش تکرار می‌کرد که تجاوز یک خاخام به‌یک پسر بچه‌ی دوازده ساله خنده‌دار نیست.

بعد از مرور روزنامه‌ها جدی‌تر از همیشه، حرفه‌ی روزنامه‌نگاری در غربت را دنبال کردم. نه تنها هر ماه برای روزنامه‌های پر تیراژ درخواست کار می‌فرستادم، که هر چند وقت یک بار هم به بهانه‌ی داشتن خیرا گزارش دست اول، سری به‌دفتر روزنامه‌ها می‌زد. اغلب هم یکی از خبرهای روزنامه‌های قدیمی را با کمی دست کاری، تحویل می‌دادم. کافی بود زمان و مکان و اسم‌های خاص را تغییر می‌دادم. آن‌چه در گذشته در بسیاری از کشورهای اروپایی اتفاق افتاده بود، حالا داشت به‌شکل مضحک‌تری در کشورهای عقب‌افتاده یا در حال توسعه اتفاق می‌افتاد. بنابراین زیاد هم بی‌گدار به‌آب نمی‌زد. کافی بود که نام چند محله و میدان و خیابان را در چند کشور بدانم. هر وقت هم با کمی مشکل روبه‌رو می‌شدم، یعنی خبر به‌رغم جالب بودنش حال و هوای زمان حال را نداشت، به‌مدد استعدادی که با رنج مشقت طی سال‌های بسیار کسب کرده بودم، آن را تغییر می‌دادم. خبر را با کمی خیال‌پردازی در یکی از شهرهای کوچک وطن عزیز پرورش می‌دادم. با این که چند تا از این خبرها چاپ شد و ملاقات سردبیرها هم بزرگ‌ترین شانس برای کار پیدا کردن در روزنامه بود، اما باز تا سال‌ها هیچ‌گونه روزنه‌ی امیدی نیافتم. با مشکلی روبه‌رو شده بودم که راه‌حلی برای آن نداشت. به‌خصوص که هیچ مطلبی هم با نام اصلی‌ام جایی چاپ نشده بود.

منوع القلم نبودم، عضو هیچ دار و دسته‌ی سیاسی هم نبودم، اما از آن جا که پدرم معتقد بود نان جاکشی خوردن شرف دارد به نان روزنامه‌نگاری، هرگز نتوانستم از نام فامیل واقعی‌ام استفاده کنم. یقین دارم بعد از چند سال سگ دو زدن، باز هم وقتی هر هفته یک یا دو ستون از صفحه‌ی حوادث خارجی روزنامه را بنویسم، باز نمی‌توانم از نام و فامیل اصلی‌ام استفاده کنم. حالا هم که پدرم نیست و هیچ رگ و ریشه‌ای مطرح نیست، سردبیر معتقد خواهد بود که به‌تر است نویسنده‌ی خیرا گزارش‌ها نام خنثایی داشته باشد. من هم از آن‌جا که نمی‌خواهم شناسی را که سرانجام به‌دست آورده‌ام، از چنگم در برود، حرف

او را تأیید خواهم کرد. نخواهم گفت مردک دبنگ بگو خواننده‌ها خوش ندارند. خوششان نمی‌آید که مطلب مورد علاقه‌اشان را، حتا اگر درباره‌ی خارجی‌ها باشد، یک خارجی نوشته باشد. فقط خوشحال خواهم بود که دیگر مجبور نیستم کار هر روزم را با جمع کردن کاپوت مسافران هتل‌ها آغاز کنم و روح پدر عقب‌افتاده‌ام را شاد.

در این مدتی که در اینترناسیونال هتل کار می‌کردم، حوادث زیادی اتفاق افتاده بود. حتا چند کنفرانس و سمینار هم برگزار شده بود، اما هیچ کدام به‌کار من چه در هتل و چه در گذشته ربط چندانی پیدا نمی‌کرد. کار من در هتل تعویض ملاقه‌ها و هله‌ها بود و شستشوی توالت و حمام و تمیز کردن اتاق‌ها. آن هم درست زمانی که مسافرها از اتاق‌ها بیرون می‌رفتند. سه ماه مانده بود به‌وقت برگزاری کنفرانس سراسری روزنامه‌نگاران که خبر را شنیدم. فکر نکرده بودم کنفرانس در هتلی برگزار می‌شود که کار می‌کنم. تا شب پیش از برگزاری کنفرانس، در خواب و بیداری به‌این فکر می‌کردم که شانس کار در روزنامه تا در خانام آمده است، اگر توانم کاری کنم، دیگر برای همیشه باید فکر حرفه‌ی روزنامه‌نگاری را فراموش کنم. آن قدر مدام در فکر و خیال بودم که حتا چندتا از کارکنان هتل هم متوجه شدند و به‌اصرار می‌خواستند که چند روزی را استراحت کنم. با این که به‌راستی خسته بودم، هر بار به‌بهانه‌ای موضوع را عوض می‌کردم و ابلهانه بیش‌تر از هر وقت و حتا توانایی معمولم کار می‌کردم. نمی‌خواستم اتفاقی بیفتد که روز کنفرانس در هتل نباشد. کنفرانس فقط اختصاص داشت به سردبیران و دبیران روزنامه‌ها. دو روز مانده به‌برگزاری کنفرانس وقتی باز هم کارنام (که یک زن روسی، یک مرد کلمبیایی و یک دختر فلیپینی بودند)، خواستند که استراحت کنم، از آنان خواهش کردم اجازه بدهند که روز جمعه (می‌دانستم کنفرانس از ساعت ده صبح روز جمعه شروع می‌شود و تا ساعت یک بعدازظهر روز شنبه ادامه خواهد داشت) یکی دو ساعت استراحت کنم. همه خوشحال شدند. بنابراین همه چیز، حتا فرش قرمز برای باز کردن در خانه‌ی شانس به‌رویم آماده بود، الا کلید اصلی. حتا تا شب پیش از کنفرانس هم هنوز به‌راه حلی نرسیده بودم.

صبح پیش از این که از خانه بیرون بروم، ناگهان راه حل را پیدا کردم. درست همان‌طور که شعر به‌شاعران الهام می‌شود، چه‌گونه‌ی باز کردن در خانه‌ی شانس هم به‌من الهام شد. حتا لباس‌هایم را هم پوشیده بودم و خیال داشتم در آن یکی دو ساعتی که گفته‌ام می‌خواهم استراحت کنم، برای این که خودم را از تک و تا نینداخته باشم، گوشه‌ای بترگم و با خودم عهد کنم که تا دیگر از کاری مطمئن نشدم، بیگاری ندهم. حتا یک لحظه هم فکر نکردم که ممکن است تیرم به‌سنگ بخورد. شاید هم به‌خاطر این که فرصتش را نداشت. فقط باید عمل می‌کردم. وقتی برای فکر کردن باقی نمانده بود. چون به‌راه حلی نرسیده بودم، حتا دیرتر از هر روز آماده شده بودم.

از خانه تا هتل دست کم چهل و پنج تا پنجاه دقیقه راه بود. زمان کار من هشت صبح شروع می‌شد و سه بعدازظهر تمام. هر کارگر نیم ساعت وقت ناهار و استراحت داشت و نیم ساعت وقت برای آماده شدن و رفتن، که من نخواستم بودم.

وقت ناهار را هم کار می‌کردم. سرپرست شیفت هم متوجه شده بود که حداکثر در فاصله‌ی سه دقیقه با سطل و ته و مواد تمیز کننده جلو در رخت‌کن ایستاده‌ام. بنابراین به‌جای ساعت چهار، سه کارم تمام می‌شد. تمام کارهای اداری‌ام را ناگزیر در همین یک ساعتی که تا چهار مانده بود و همه جا تعطیل می‌شد، باید انجام می‌دادم. به‌دفتر روزنامه‌ها هم اغلب عصرها می‌رفتم.

بسیاری از سردبیران و دبیران، به‌خصوص کسانی که از شهرستان‌ها آمده بودند و اغلبشان شب پیش را در هتل خوابیده بودند، از ساعت هشت صبح در کافه و رستوران هتل پلاس بودند. تک و توکی روزنامه می‌خواندند و چند نفری هم رایانه‌های دستی‌اشان را باز کرده بودند و یحتمل خبرها و گزارش‌هایی را برای روزنامه‌هایشان می‌نوشتند. بیش‌تری‌ها در حال خوردن و گپ زدن بودند. خوشبختانه سرپرست شیفت هم می‌بایستی در تمام مدت کنفرانس به‌مدیر رستوران‌ها و کافه‌ها کمک کند و بر کارها نظارت داشته باشد. این فرصت خوبی بود. کمک می‌کرد که نه تنها بتوانم همه چیز را برابر با برنامه پیش ببرم، که هر ده دقیقه تا یک ربع هم توانستم از طبقه‌ی بالا ناظر آمد و شدها باشم. نخستین کاری که می‌بایست انجام بدهم، به‌دست آوردن یک کارت ورودی بود که خیلی‌ها از همان هشت صبح به‌سینه‌هایشان زده بودند.

برعکس تصور خیلی زود کارت ورودی را پیدا کردم. همین که وارد چهارمین اتاق شدم، چنان بوی مشروب و عرق تن تو شام‌ها زد که می‌خواستم از تمیز کردنش بگذرم. آن را بگذارم برای دیگران. نمی‌خواستم لباس‌هایم بد بو شوند. فقط از روپوش و دست‌کش استفاده می‌کردم. آن اوایل بیش‌تر برای این که اجباری بود. اما بعد دیگر به‌آن‌ها عادت کردم و بسیاری از وقت‌ها متوجه شدم که اگر روپوش نداشتم، مجبور می‌شدم بوی گند را با خودم به‌همه جا ببرم. پیش از این که وارد اتاق بشوم، درست در همان لحظه که تصمیم گرفتم بازگردم، کارت عبور به‌سالن کنفرانس را روی میز جلو آینه دیدم. برداشتن آن بیش‌تر مصمم کرد که دیگر در اتاق نمانم. در اتاق بعدی عکس روی کارت را نگاه کردم. صاحب کارت را در پشت میز بار دیده بودم. برای اطمینان باز نگاهش کردم. هنوز مشروب می‌نوشید. گمانم رفته بود صبحی بزند و خمار شکنی کند، اما باز داشت مست می‌شد. خوشحال از این که او را می‌شناسم، به‌رخت‌کن رفتم و لباس پوشیدم. به‌همکاران هم گفتم حال خوب نیست و نمی‌توانم بمانم. نمی‌خواستم با خداحافظی حالشان را بگیرم. می‌دانستم اگر موفق نشوم، دیگر حتا به‌عنوان مهمان و مسافر هم نمی‌تونم به‌هتل بازگردم. با توجه به‌حالم در روزهای گذشته، همه برایم آرزوی سلامتی و استراحت مطلق کردند.

مشکل بعدی که باید از سر راه برمی‌داشتم، یکی از تیرس سرپرست شیفت دور بودن، پیش از ورود به‌سالن کنفرانس بود و دیگری مشکل کار پیدا کردن. فکری که تا پیش از یافتن کارت ورود به‌ذهنم نیامده بود.

در تمام ساعت‌های گذشته آن قدر در انجام برنامه و موفق بودن آن از لحظه‌ی الهام شاعرانه غرق شده بودم که فکر نکرده بودم دست‌کم درصد اندکی هم برای ناممکن بودن و شکست در نظر بگیرم. این یک واقعیت صد در صد بود که از

مدتها پیش می‌دانستم بعد از اخراج از کاری، نه تنها دیگر نمی‌توانم در هیچ جا کار هم‌مانندی پیدا کنم که گواهی چند سال جان‌کندن را هم از دست می‌دادم و شانس کار در جای دیگر هم کم و بیش ناممکن می‌شد. بدون سابقه همان‌قدر کار پیدا کردن سخت خواهد بود که بدون آب شنا کردن. هر چه دست و پا زدن بیشتر، وضعیت تغییر ناپذیرتر.

نگران ورود به کنفرانس نبودم. می‌دانستم داشتن کارت‌ها بیش‌تر تشریفاتی است. یکی دوبار هم دیده بودم کسی کارت‌ها را نگاه نمی‌کند. بیش‌تر سردبیرها، مثل کسی که کارت‌ش را برداشته بودم، با آن هیئت آلاچینو مانندش، آن‌قدر شناخته شده‌اند که کسی توجهی نمی‌کند ببیند کارت دارد یا نه. کسانی هم که از روزنامه‌های کوچک‌تر آمده بودند و یا ناشناخته بودند، کافی بود که کارتی روی سینه‌اشان باشد. روی همین اصل هم من چند بار جلو آینه تمرین کردم تا کارت را روی سینه‌ام به‌گونه‌ای آویزان کنم که در عین حال که وارونه نیست، عکس روی آن هم دیده نشود. برای احتیاط هم تنها کاری که بعد از الهام شاعرانه انجام دادم، برداشتن کلاه کپی و شال‌گردن درازی بود که اغلب وقتی می‌خواستم به‌دقت روزنامه‌های بروم، از آن‌ها استفاده می‌کردم تا بیش‌تر شبیه یک روزنامه‌نگار حرفه‌ای باشم.

یک ربع به ساعت ده نه تنها همه مدعوین جمع شده بودند که وزیر فرهنگ هم حضور داشت. کلاهم را تا روی عینکم پایین آوردم. یک طرف شال‌گردنم را از روی چانه رد کردم و انداختم روی شانه‌ی چپم. برای احتیاط روزنامه‌ی بوک ربویو را هم تا کردم و گذاشتم زیر بغلم و هم‌زمان با ورود وزیر به‌سالن، وارد آسانسوری شدم که در آن درست کنار در سالن کنفرانس باز می‌شد. تمام توجهم را گذاشته بودم در این که از تیررس کارکنان هتل و به‌خصوص سرپرست شیفت دور باشم. خوشبختانه تا ایستادن آسانسور و بیرون آمدن از آن هیچ اتفاق ناگواری نیفتاد. برای ورود هم نگران نشدم. هیچ‌کس جلو در سالن نایستاده بود. فقط بعد از ورود به‌سالن بود که یک لحظه دست و پایم را گم کردم.

ناگهان با یکی از سردبیرها رو در رو شدم. در چند قدمی‌ام ایستاده بود. وقتی دیدمش که چشم‌هایش میخ‌کوب شده بود روی صورتم. داشت حیران نگاهم می‌کرد. از طرف دیگر هنوز از ضربه‌ی نگاه سردبیر آشنا در نیامده بودم که خانمی می‌خواست بداند صندلی‌ها مشخص شده‌اند یا نه. هنوز پرسش خانم تمام نشده بود که احساس کردم بازی را پیش از شروع باختم‌ام. شاید به‌شکلی می‌توانستم سردبیر آشنا را دست‌به‌سر کنم. اگر خودش فکر نمی‌کرد که ممکن است از طرف روزنامه‌ای آمده باشم و سؤالی می‌کرد، نام روزنامه‌ای را می‌گفتم. اگر چه از پیش فکر کرده بودم که اگر برخوردی پیش آمد و پرسش و پاسخی مطرح شد، نام روزنامه‌ای را بگویم که او سردبیرش بود. اما تغییر چندان مشکل نبود. روزنامه‌ی دیگری را می‌شناختم که دو سردبیر داشت و چند تا از خبر/گزارش‌هایم را چاپ کرده بود. از صبح هم که نگاه کرده بودم، بیش‌از یکی از سردبیرها را ندیده بودم. از وقتی هم وزیر آمده بود، تمام مدت کنار او بود. به‌احتمال زیاد هنوز هم در ردیف یکم نشسته که به‌طور معمول وزیران، رئیس‌ان و همراهان آن‌ها می‌نشینند. برای یک

لحظه هم فکر مشخص بودن صندلی‌ها را نکرده بودم. کافی بود قرار باشد هر کس جای خودش بنشیند. معلوم بود که من نه‌تنها جایی نداشتم که روی هر صندلی‌ی خالی هم می‌نشستم باعث تعجب اطرافیان می‌شدم. دیده بودم که کم و بیش جای آشناها و یا کارکنان یک روزنامه، بیش‌تر کنار هم قرار می‌گیرد. پیش از این که سالن به‌دور سرم بچرخد و به‌این نتیجه برسم که فرار را بر قرار ترجیح بدهم، پشت‌سری‌ام از خانم دعوت کرد که کنار او بنشیند. به‌خود که آمدم دیگر چشم‌های سردبیر آشنا را دوخته شده به‌خودم ندیدم. در همان ردیف آخر در صندلی‌ی سوم، شاید هم چهارم نشستم.



گفته و نوشته بودم که خودم هم باور کرده بودم. بیش‌تر شب‌ها خواب می‌دیدم که ساعت‌ها با سردبیر سر آزادی‌بیان اندیشه و نشر بحث می‌کنم. می‌خواستم متقاعدش کنم که از حذف فلان تکه که با خون جگر نوشته بودم، بگذرد. در وطنم سردبیرها می‌بایست به‌خاطر حفظ منافع حکومت و سردمداران آن مانع از انتشار بسیاری از مطالب باشند و این‌جا به‌خاطر منافع شرکت‌ها و سهام‌داران آن‌ها. خسته شده بودم. رویایم از دنیای زیبای روزنامه‌نگاری و خدمت در راه اعتلای شرایط اجتماعی تبدیل شده بود به‌کابوس‌هایی که حتا صاحب‌خانه‌ام را هم خواب‌زده کرده بود. بیچاره نمی‌توانست از شدت فریادهای من بخوابد. شب نخست خیال کرده بود کسی به‌من حمله کرده است. شب‌های بعد هم باز فراموش می‌کرد که در خواب فریاد می‌زنم. باور نمی‌کرد تمام فریادها و ناله‌ها و التماس‌ها در خواب باشد. هر بار که سراسیمه پایین می‌آمد - من از صدای کوبش مشت‌هایم بر پشت در از خواب بیدار می‌شدم - با این که از او خواهش می‌کردم بازگردد به‌خانه‌اش و می‌گفتم که هیچ خطری تهدیدم نمی‌کند، اصرار داشت که به‌پلیس اطلاع بدهم. حتا در یکی از شب‌ها که صدای فریادهایم را باز شنیده بود، پیش از آمدن به‌پایین و مشت کوبیدن بر در به‌اورژانس تلفن زده بود. بیدار که شدم، نه تنها صدای مشت‌ها را می‌شنیدم که نور چراغ گردان آمبولانس را هم می‌دیدم. این کار صاحب‌خانه سبب شده بود که تا مدت‌ها تمام همسایه‌ها دیگر با من سلام و احوال‌پرسی نمی‌کردند. حتا بسیاری تا می‌دیدند سعی می‌کردند در جای امنی بایستند و هوای بچه‌هایشان را داشته باشند.

چه‌کار می‌توانستم بکنم؟ چه می‌توانستم بگویم؟ هیچ کس مقصر نبود. حتا روان‌کاو هم نتوانست این مشکل را برطرف کند. او هم بعد از یازده جلسه به‌این نتیجه رسید که باید به‌سر شغل قبلی‌ام بازگردم. نگفت چه‌طوری. به وطن عزیز که نمی‌توانستم برگردم. پس می‌بایست در یکی از همین روزنامه‌ها کار می‌کردم. راه معقولش این بود که درخواست کار بنویسم. تاریخچه‌ای از فعالیت گذشته‌ام بنویسم. گواهی کار ارائه بدهم.

گواهی کار از جایی باید می‌گرفتم که حکم زندانی و شکنجه شدنم از پیش اعلام شده بود و به‌یقین اگر به‌چنگشان می‌افتادم، دیر یا زود مرگم هم حتمی بود. نشانی هم از روزنامه‌هایی که در آن‌ها کار کرده بودم، وجود نداشت. تمامشان توقیف و تعطیل شده بودند و بسیاری از دست‌اندرکاران آن جذب حرفه‌های شرافتمندانه‌ی دیگری غیر از کار روزنامه‌نگاری شده بودند. راه چاره‌ی دیگرش شاید این بود که تلاش کنم یکی دو مطلب این‌جا و آن‌جا چاپ کنم. تلاش کرده بودم. چندتا از خبرهای روزنامه‌های دوران جنگ دوم جهانی را که دست‌کاری کرده بودم، سردبیرها پسندیدند و چاپ شد. حتا این خبر/گزارش که در وطن عزیز "چه‌گونه سردمداران حکومت لوح‌های مقدسشان را روی بدن زندانی‌های سیاسی حک می‌کنند؟" سر و صدای بسیاری به‌پا کرد. البته باز هم بدون نام و فامیلم. اگر چه پول خوبی بابت چاپ آن‌ها گرفتم، اما برایم مهم نبود. در موقع تنظیم خبرها، فقط به‌سابقه‌ی کار فکر می‌کردم. در رسیدهای حسابداری و بانکی هیچ اشاره‌ای نشده بود که بابت چه کاری آن‌ها را دریافت کرده‌ام. همه‌ی امیدم به‌ارتباط سردبیرها با یکدیگر بود.

درست یادم نمی‌آید که چه‌قدر طول کشید تا سرم را از روی روزنامه بالا آوردم. بیش‌تر صندلی‌های سالن پر شده بود. اغلب در ردیف‌های جلو نشسته بودند. سه ردیف آخر خالی بود و حضور من بیش‌تر تو ذوق می‌خورد. هم‌زمان با کف زدن حاضران به‌خاطر این که جناب وزیر بلند شده بود تا پشت میز خطابه برود، به‌سرعت خودم را رساندم به وسط سالن و روی نخستین صندلی که خالی بود، نشستم. یک کلمه از حرف‌های جناب وزیر را نشنیدم. تمام مدت حواسم به این بود که کی و چه‌گونه الهام شاعرانه‌ام را عملی کنم و خودم را از نکبت بی‌کاری و مالیخولیای کار در روزنامه نجات بدهم. چند سال روزگار بود که در تمام نامه‌ها برای خانواده و دوستان و آشنایانم در باره‌ی حسن‌های کار روزنامه‌نگاری در خارج از وطن، آزادی‌های روزنامه‌نگار و نویسنده و به‌طور کلی امنیت و آسایشی می‌نوشتم که دولت و سندیکاها برای این شغل خطیر در نظر گرفته‌اند یا در مکالمه‌های تلفنی از آن‌ها حرف می‌زد. آن‌قدر



در سه پرده ی کوتاه

فرامرز پورنوروز

پرده ی اول :

حسابی از دست برزو عصبانی بودم. کشتی گرفته بودیم، زمینم زده بود. رفته بودیم از باغ انگور کنار "جفاتو" انگور بدزدیم، بیشتر از من انگور چیده بود. وقتی هم باغبان دنبالمان کرده بود، من هم ی انگورهایی را که چیده بودم، انداخته بودم و فرار کرده بودم. ولی او، هم خوب در رفته بود و هم انگور هایی را که در پیراهنش ریخته بود، با خودش آورده بود. بدبختی بزرگتر اینکه وقتی با بچه های محله ی "سیرجانی" درگیر شده بودم و نزدیک بود که از سیرجانی ها کتک بخورم، بدادم رسیده بود و خودش را انداخته بود وسط دعوا و بز بزن و روی سیرجانی ها را کم کرده بود!

توی محله ی فقیرنشین ما فقط برزو بود که از من سرتز بود و بچه ها ازش حساب می بردند. وقتی او بود دیگر کسی مرا جدی نمی گرفت!

روزی که سر عبور از رودخانه ی طیفان زده ی "جفاتو" شرط بندی کردیم، خواستم تمام عقده هایم را سرش خالی کنم!

قرار بود اگر برزو با دستان از پشت بسته تمام عرض رودخانه را شنا کرد و خودش را به ساحل آنور رودخانه رساند، پنج ریال که پول بلیط سینما میشد از من ببرد. در غیر اینصورت بازنده بود و باید پول سینمای مرا میداد! فیلم تازه ی بیک ایمانوردی روی صحنه بود و ما برای دیدنش لحظه شماری میکردیم.

همه ی بچه های محل کنار رودخانه جمع شده بودند تا این شرط بندی هیجان انگیز را از نزدیک ببینند!

برزو لخت شده بود و ما با طناب داشتیم دستهایش را از پشت می بستیم. من برای محکم کاری یک گره به گره های دستش اضافه کردم که دیگر حقه نزنند و گره ها را زیر آب باز نکند!

کنار رودخانه که شبیه پرتگاه بود ایستاده بودیم و بچه ها داشتند در مورد شرطبندی صحبت میکردند که من و یکی دیگر از بچه ها فرصت را غنیمت شمردیم و در یک چشم بهم زدن برزو را از پرتگاه هل دادیم به داخل رودخانه! برزو با دستهای از پشت بسته و در حالی که تعادلش را از دست داده بود، در میان آبهای خروشان رودخانه فرو رفت.

مانده باشد، خفت ضربالمثل "جلو ضرر را از هر جا بگیري مَنفَعَت است" می چسبیدم و مثل خیلی ها حالا برای خودم صاحب شغلی بودم. من غربتی حتا در سال ششم و هفتم هم یکی دوبار وسوسه ام کرد. گفت بیا و بگو خر ما از گرگی دم نداشت و برو به چسب به زندگی. اما باز نتوانستم. در آینه که نگاه می کردم از من وطنی ام خجالت می کشیدم. من وطنی ی شیر پاک خرده ام گفت بالاخره غروری گفته اند. سابقه ای گفته اند. شرم و حیای و حریمی گفته اند. هر کی به هر کی هم که نیست. چه طور می خواهی به خودت اجازه بدهی که نان و آب دیگری را آجر کنی؟ اگر کسی از راه برسد و بنشیند روی صندلی تو در دفتر روزنامه و در واقع کار تو را انجام بدهد که بیست سالی روی هم رفته بابتش عمر گذاشته ای، خوش می آید؟ حرفش به نظرم منطقی و معقول می آمد. خلاصه در همین کش و واکش ها با این من ها بودم که به خود آمدم. گفتم ای دل غافل هشت سال گذشت. ناگهان باز من وطنی ام از راه رسید و گفت هنوز که داری گه می شوری، بدبخت! یک بار گه می خوردی و هزار بار خودت را درگیر آن نمی کردی! این درست روزی اتفاق افتاد که در مرز جنون بودم. ساعت ها بود که من وطنی ام با من غربتی ام در جدال بودند. شقیقه هایم درد گرفته بود و گوش هایم سوت می کشید. بدون این که روپوش و دستکش ها را در بیاورم، راه افتادم به طرف اتاق سرپرست شیفت.

بعد که خودم را دیدم و دریافتم چه قیافه ای داشته ام، تازه فهمیدم که چرا می گویند خون جلو چشم هایش را گرفته بود. به ظاهر هیچ چیز جز خون نمی توانست آرام کند. نمی دانم اگر طرح پوستر کنفرانس سراسری روزنامه نگاران، طرح دیگری را زده بود، من باز هم انسان آزادی بودم یا هم اکنون در گوشه ی سلول زندانی یا دست کم در سلول تیمارستانی تمرگیده بودم. همین که قطره های خون را دیدم، انگار آب سردی رویم ریخته باشند، آرام شدم. می فهمیدم که عضله هایم آرام آرام شل می شدند. بعد هم البته غش کرده بودم. نتوانسته بودم میان غم و شادی من وطنی ام و من غربتی ام تعادلی برقرار کنم. سرانجام هم نفهمیدم کی پیروز شد. من به راهم ادامه دادم. هر روز گه شستم و هر روز امیدوارتر شدم که شانسی تا در خانها آمده و باید دست دراز کنم و کلید گشایش آن را بردارم.

بله، خانها، آقایان، جناب وزیر! هشت سال جدال که سه ماه آخرش را با تشویش و نگرانی میان گه و امید گذرانده ام من را تا به این لحظه، سر پا نگه داشته است. لحظه ای که نتیجه ی مستقیم و غیرقابل انکار الهام شاعرانه است. با توجه به این الهام شاعرانه، برای آخرین بار تقاضای کار در روزنامه را اعلام می کنم. می خواهم با توجه به تهیدی که احساس می کنم هر روزنامه نگاری دارد، زوایای تیره و تار اسرار اتحاد پنهان میان اکثریت مردم وطنم و حکومت خودکامه ی آن را افشا کنم.

استوانگر، هفته ی آخر ژانویه ۲۰۰۴

*

بریده های روزنامه ها را نگه داشته بودم تا در صورت لزوم ارائه بدهم و بخوام با سردبیر یا دبیر صفحه تماس بگیرم تا یقین پیدا کند دروغ نمی گویم. نویسنده ی واقعی خبر/ گزارش من هستم و نام زیر آن جعلی است. نمی توانم بگویم مستعار. چرا که نام مستعار هم بالاخره به گونه ای نشانی از هویت نویسنده دارد. البته دیگر با این موضوع هیچ مشکلی ندارم. مدت ها است که آن را حل کرده ام. نام جدیدم را حتا به بسیاری از دوستانم که هنوز در وطن عزیز گرفتارند، گفته ام. حتا سردبیرها و چند روزنامه نگار هم مدت ها است که با همین نام جدید می شناسند. هر بار دیده امشان خودم را با همین نام معرفی کرده ام.

البته که پذیرش نام جدید ساده نبود. یعنی هنوز هم ساده نیست. در تمام بیست و چهار ساعت یک شبانه روز لحظه ای نیست که من وطنی ام بابت آن هزار خفت و خواری را به رخم نکند. برایش خیلی سخت است که بعد از چهل و اندی سال، نه تنها همه ی موهبت های زندگی در وطن را از دست بدهد که حتا تنها نشانه ای را هم که از او باقی مانده، فراموش کند. من غربتی ام هم می گفت چوب دو سر گهی که نمی شود بود.

به خیلی جاها مراجعه کرده بودم. هیچ مرکز پشتیبانی از هویت خارجی ها وجود نداشت. بارها به سندیکای روزنامه نگارها مراجعه کرده بودم. خواسته بودم حق عضویت بپردازم تا از مزایای آن بهره مند شوم. می گفتند باید سابقه ی کار داشته باشم. از انجمن روزنامه نگاران بدون مرز کمک خواستم. طی یک نامه ی بلندبالا، با لطف و مهربانی شرایط روزنامه نگاری در وطن عزیز را برای سندیکا توضیح دادم. منشی سندیکا که خیلی دوست داشت کمک کند، هیچ کدی برای ثبت نام پیدا نکرد. متأسف بود که سندیکایشان بین المللی نیست و نمی تواند سابقه ی کار در کشور دیگری را در نظر بگیرد. خواست که به مرکز "امنستی" مراجعه کنم. گفتم آن جا هم رفته ام. بنابراین هیچ راهی پیش پایم نمانده بود جز استخدام شدن در یکی از روزنامه ها. قراردادی یا رسمی بودن آن مهم نبود. حتا نیم وقت یا تمام وقت بودن آن. فقط می بایست از روزنامه های حقوق دریافت می کردم. برای این کار به ظاهر ساده، با این که هیچ کس، هیچ وقت به من نگفت که مدارکم اشکال دارد یا سابقه هایم معتبر نیست، هشت سال دوندگی کرده بودم. اگر در همان یکی دو سال اول درمی یافتم که گذشتن از این سد سکندر به این راحتی نیست و کفش ها و زرهی امیرارسلان هم در راه دستیابی به آن سالم نمی ماند، خب، رهایش کرده بودم. لقایش را به بقیایش می بخشیدم. برای همین از سال سوم که دریافتم راه سختی را پیش گرفته ام، مدام من وطنی ام با من غربتی ام در جدال بودند. من وطنی می گفت جا نزن! تو که تا این جا را آمده ای، بقیه اش را هم برو! هیچ وقت نرسیدم بقیه اش چه قدر نیرو لازم دارد؟ چه مدت زمانی طول می کشد؟ خوشحال بودم که سه سال، بعد چهار سال، بعد پنج سال را مقاومت کرده ام. مقاومت در برابر چی؟ هیچ وقت از خودم نرسیدم. مثل روز هم برایم روشن بود که دیگر هیچ گونه راه برگشتی وجود ندارد. انگار اگر هر لحظه از فکر روزنامه نگاری منصرف می شدم، دست به یک عمل انتحاری زده بودم. در صورتی که من غربتی ام استدلال مشخصی داشت. معتقد بود اگر اندکی عقل و شعور اقتصادی در کلام از دوران دبیرستان

لحظاتی گذشت و از برزو خبری نشد! بچه ها همگی دلهره داشتند و مرا ملامت می کردند. همگی به سطح آب خیره شده بودیم که خبری از برزو بشود. هر چه لحظات طولانی تر می شد، بر دلهره ی ما افزوده میشد. حالا لحظات به دقیقه تبدیل شده بود و من می ترسیدم! زنانی که کنار رودخانه لباس می شستند، متوجه وضع غیرعادی ما شده بودند و داد میزدند که: چی شده؟!

دیگر داشتیم کلافه می شدیم که یکی از بچه ها ناگهان داد زد: بچه ها اونجا رو... و به جایی در وسط های رودخانه اشاره کرد. سر برزو از آب بیرون آمده بود و با دستهای بسته تلاش میکرد تعادلش را روی آب حفظ کند و در همان حال خود را به آنسوی رودخانه می کشید! ما هنوز نفسهایمان در سینه حبس بود که صدای برزو را شنیدیم. داشت خط و نشان می کشید که وقتی برگشت حساب من یکی را خواهد رسید! آن روزها ما چهارده - پانزده ساله بودیم.

پرده ی دوم:

زمستان سال شصت و پنج. یک روز برفی. سرما مفر استخوان را می سوزاند.

من در کوهپایه های زاگرس گم شده ام. از دو روز قبل چیزی نخورده ام. می خواستم خودم را به دهات مرزی برسانم که برف شروع شد. نابلد بودم. غروب بود. راه برگشت را هم گم کرده بودم. تا چشم کار میکرد کوه بود و برف. شب و تاریکی از راه می رسید. داشتم از پا می افتادم که دو سیاهی از دور ظاهر شدند. فکر کردم که گرگ هستند. خودم را جمع و جور کردم که میان برف ها پنهان بشوم.

سیاهی ها نزدیکتر شدند. دو نفر آدم بودند. تا مرا دیدند اسلحه هایشان را آماده کردند. سلام کردم. صدایم در نمی آمد. ناگزیر بلندتر داد زدم که من اسلحه ندارم. نزدیکتر شدند و کمکم کردند که همراهشان راه بیفتم. از کیسه هایشان غذای مختصری بیرون آوردند و با مهربانی مهمانم کردند. ولی هنوز برایشان مشکوک بودم.

ساعتی بعد در دهی بودیم. مرا پیش فرمانده بردند. دلهره داشتم که چه پیش خواهد آمد! خسته بودم. و سرپا ایستادن برایم مشکل بود. چشمهایم آدمها را خوب تشخیص نمی داد.

فرمانده که قطار فشنگ از شانه هایش آویزان بود، جلوتر آمد و لحظاتی با شک ورندازم کرد. بعد در صورتم خیره شد و ناباورانه نگاهم کرد. بعد با تعجب پرسید: ...پسر اینجا چکار میکنی؟! و سرو صورتم را بوسید و گفت برایم لباس گرم بیاورند. برزو بود!

پرده ی سوم:

دیروز خواهرم از راه دور زنگ زد. صدایش گرفته بود. انگار حال و حوصله نداشت. قدری سربسرس گذاشتم. ولی فایده نکرد! جدی شدم و پرسیدم که چی شده فلانی؟ چرا صدات گرفته؟ زد زیر گریه. دوباره پرسیدم: حرف بزن چی شده؟ گفت: برزو.....

پرسیدم: برزو چی؟

از هفت هشت سال قبل می دانستم که برزو به کانادا پناهنده شده بود. می دانستم مدتی در رستوران dishwasher بود. بعد هم شنیدم که

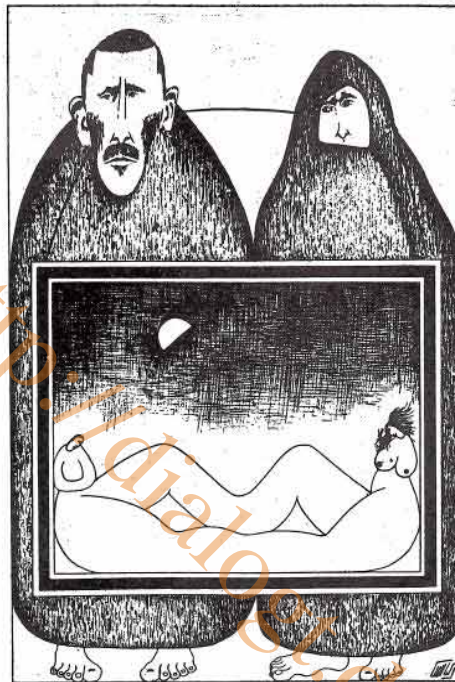
روزنامه پخش می کند. بعدها هم کارگر ساختمانی و..... بعد بیکاری و... بعد ولفر. ولفر به مذاقش سازگار نبود. برای کارهای بهتر هم انگلیسی خوبی نداشت.

و این اواخر... یکماه قبل که تلفنی صحبت می کردیم، صدای افسرده ای داشت. و دیگر نمی غرید. انگار در مقابل حوادث و مشکلات کوتاه آمده بود!

از خواهرم پرسیدم: بالاخره چی شد؟ چرا حرف نمی زنی؟

گفت: برزو خودکشی کرده...

برزو دو کوله پشتی پر از سنگ را بخودش بسته بود و خودش را به آبهای اقیانوس سپرده بود! جنازه اش را پنج شش روز بعد غواصان از زیر آب بیرون کشیده بردند!



عکاس

رضا اغنمی

هشت سالم بود که معتاد شدم. معتاد سیگار. اول بار دو نخ از سیگارهای خاله زهره را کش رفتم و دود کردم. شب قبل، مادرم سر شام گفت: «فردا غروب از مدرسه یکراست بیا خانه خاله زهره». طبق عادت نگاهی به سر و صورتم انداخت و ناخنهایم را دید. گفت: «خوبه». بعد گفت: «روضة انداخته تو خونهایم». مادر می دانست که روضه خوانی را دوست دارم. خوشم می آید از سر و صدا و آمد و رفت زن ها، بهم خوردن استکان ها، بوی دخیانیات و نظربازی روضه خوان ها. پدرم وقتی شنید خاله زهره روضه انداخته، ابروهای پهنش بالا رفت و پیشانی اش چین بست. هر وقت این حالت را می گرفت، چشم چپش تنگ می شد. رو به دیوار گفت: «حالا چی شده که زهره رقص روضه ای شده؟» و نگاه کرد به صورت مادرم. باز گفت: «آن هم در آن اتاق قوطی کبریتی که آگه گوز ناغافلی پیره بیرون سرگردان میشه برمیگرده تو

سوراخش!» من زدم زیر خنده. مادرم با نگاه سنگین گفت: «سر سفره این حرفها را نزن، گناه داره، کفران نعمته از سفره خجالت بکش». من که از خنده ریسه رفته بودم و تا آن روز نشنیده بودم که گوز هم سرگردان میشه، از ضربه ای که به سرم خورد به خود آمدم. مادر از خنده من حرصش گرفته بود و قاشق چوبی را پرت کرد طرف من پشت سرش گفت: «خفه خون بگیر یه وجبی!» از ترسم ساکت شدم. پدرم با مهربانی گفت: «خانم جان کوتاه بیا حالا ما یه چیزی گفتیم چرا بچه را آزار میدی؟» مادرم گفت: «به تو که زورم نمیرسه ولی این فضول یه وجبی را که می توئم ادبش کنم.» هر سه زدیم زیر خنده.

خاله زهره رقص نبود، معلم رقص بود. اما پدرم همیشه او را به طعنه رقص خطاب می کرد و مادرم لجش می گرفت. بر و رویی داشت مرد پسند. نرم و سفید و خوش گوشت. به خودش خوب می رسید. وقتی هم از شوهر دومش که ویلن زن مشهوری بود تریاکی، طلاق گرفت آمد ولایت. کارش را ول کرده بود با کمی مستمری. در اتاق کوچکی زندگی می کرد و به تعلیم رقص دختران جوان در خانه ها سرگرم بود. طولی نکشید که «رقص قاجاری» خاله زهره بر سر زبانها افتاد. تنها عیب و ایراد خاله ام این بود که سیگار می کشید. می گفتند برای زنها خوب نیست. آن روز که رفتم خانه خاله زهره، جای سوزن انداختن نبود. نتوانستم بروم اتاق خاله، روی پله ها یک ردیف دختر سرتق نشسته بودند، به دهان باز و چانه دراز پیرزنی که زار می زد می خندیدند. ماندم تو آستانه در. دختر بزرگ صاحبخانه که رباب سیبیل شهرت داشت نشسته بود پای سماور. تا سلام کردم سر بالا گرفت و گفت: «بیا تو.» و کنار خودش به من جا داد. دو تا چای دیشلمه پشت سر هم خوردم. دخترها این بار بند کردند به ما، و با نگاه زیر چشمی به من و رباب هر و کر راه انداختند. رباب که متوجه قضایا بود، گفت «ورپریده ها چشم دیدن این دو تا موی پشت لبم را ندارند، بترکه چشم حسودا!» خنده ام گرفت. خاله زهره آمد پائین. روضه خوان را که راه انداخت نشست برای چای خوردن. من دوتا نخ از سیگارهای خاله زهره را فی الفور بلند کردم و رفتم انتهای حیاط. منقلی پر از آتش آنجا بود. کنارش چند تا چوب قلیان شناور توی تشت بزرگ. کسی آنجا نبود. سیگار را دم آتش گرفتم و کشیدم. اول سرفهام گرفت و دودش را فرستادم بیرون. چند روزی تمرین کردم تا کم کم عادت دادم خودم را که دود سیگار را باید بلعیدم. مثل پدر. پدرم با پک های طولانی دود را می کشید تو، با هر نفسی از دو سوراخ بینی بزرگش حلقه های دود را می فرستاد بیرون. حلقه ها مثل ابر سرگردان با رنگ خاکستری در هوا می رقصید.

طولی نکشید که اول مادر و بعد پدر فهمید که سیگاری شده ام. سختگیری ها و کتک کاری ها اثری نداد. توی مدرسه هم فهمیدند. مدیر مدرسه گفت بیرون می کنم. قول دادم توی مدرسه لب به سیگار نزنم. هر ظهر به بهانه نهار که به خانه می رفتم بین راه سیگاری دود می کردم. اوایل نگاه های سنگین عابران اذیت می کرد ولی بعد از مدتی بی تفاوت شدم.

یک روز ظهر که برای نهار به خانه رفتم، دیدم مادرم تو خانه نیست. از همسایه پرسیدم مادر کجا رفته؟ سرش را انداخت پائین و گفت: «بیا تو.»

رفت یک کاسه آش برام آورد و با مقداری نان گفت: «تهارت را بخور برو مدرسه.» آش را سر کشیدم آمدم بیرون. توی کوچه عده‌ای از بچه‌ها را دیدم که سرگرم بازی بودند. یکی مرا صدا زد و گفت: «بابات زیر آوار ماند و مرد.» رفت سراغ بازی‌اش. من که از رفتار زن همسایه بو برده بودم خبری شده، نگران برگشتم خانه و به همسایه گفتم: «بچه‌ها سرکوچه گفتند که بابام رفته زیر آوار و مرده.» زن همسایه سرش را انداخت پائین. وقتی دیدم چشمهایش پر از اشک شد، دویدم رفتم بیرون.

پدرم بنا بود. بنای ماهر و کارکشته. طاق ضربی‌های هندسی‌اش حرف نداشت. می‌گفتند بدون شابلن و ریسمان. طاق‌های ضربی بلند را به شکل‌های هندسی در می‌آورد و در این کار چنان سلیقه و مهارت به خرج می‌داد که باعث شگفتی اهل فن بود. قوس‌های درهم و هندسی او با آجرکاری در مسجد معروف شهر داشت. دو سه بار هم برای این رشته کارها برده بودند گویت.

علت مرگ پدرم خوابیدن طاق بود که حین کار فرو می‌ریزد و جا به جا از بین می‌رود. شاگردش هم فلج می‌شود که بعدها در جلو خان حرم می‌دیدم بین دسته گدایان کور نشسته روضه جناب قاسم می‌خواند.

تحقیقات نشان داد که چند تا بچه توی کوچه فوتبال بازی می‌کردند. بر اثر شوت بلند، توپ پرت می‌شود درست به همان بخش ساختمان که پدرم زیر آن کار می‌کرد. یکی از آنها می‌پرد روی بام تا توپ را بردارد، وقتی پا می‌گذارد روی آجرهای تازه کار شده طاق می‌خوابد و خودش هم با آجرها سقوط می‌کند پائین اما خطری متوجه او نمی‌شود و سالم می‌ماند.

فقر و یتیمی بد دردیست. شش هفت ماهی با مختصر پس‌انداز پدر و فروش اثاث زندگی را گذرانیدیم. بعد مادر رفت توی خانه‌ها برای کار و رختشویی مردم. بیچاره چه خفتی می‌کشید تا اجاره خانه و خرج زندگی را راست و ریس می‌کرد. وقتی مریض شد اجاره خانه عقب افتاد. صاحبخانه آمد و اثاث ما را ریخت توی کوچه و اتاق را قفل کرد. یک هفته توی کوچه خوابیدیم. در آن سرمای کشنده زمستان. مادرم ذات‌الریه گرفت و چندی بعد در بیمارستان درگذشت.

در ده سالگی یتیم شدم. خاله زهره مرا فرستاد پیش پیرزنی که یک خانه بزرگی داشت در بیرون شهر. خانه که نه، کاروانسرای بود با ساختمان کهنه و قدیمی. در اتاقهای طبقه همکف یک عده دختر و پسر کم سن و سال قالیبافی می‌کردند. راه ارتباط به طبقه بالا پله‌های تنگ و باریک مارپیچی بود کم‌عرض که پایانش به یک راهرو دراز می‌رسید. اتاقها در طرفین راهرو قرار گرفته بودند و عده‌ای آنجا زندگی می‌کردند. در وسط آن راهرو، باز پله‌های دیگری بود صاف، که به طبقه دوم می‌رفت و کلاً در اختیار صاحبخانه بود. پیرزن تا مرا دید گفت: «شنیدم سواد داری.» گفتم: «آری تا پنج کلاس خواندم.» گفت: «ببین این تو چی نوشته؟» نامه از شهرداری بود که فلان مبلغ عوارض خواسته بودند. بعد به من گفت: «آن اتاق مال توست.» و اتاق کوچکی را که در انتهای راهرو بود نشانم داد. لانه‌ای بود بدبو. بوی ترشیدگی توی دماغم پیچید و حالم را بهم زد. پیرزن گفت: «عادت می‌کنی.» پنجره زوار دررفته‌ای داشت رو به حیاط. جای شیشه‌های شکسته را با روزنامه

پوشانده بودند. در فاصله‌ای نزدیک جاده اصلی قرار داشت. کامیونها و اتوبوسهای زیادی در رفت و آمد بودند. پیرزن گفت: «اینجا نباید با کسی حرف بزنی تنها حق داری سلام و علیک کنی. از بقالی سر میدان هم خرید نمی‌کنی. هم بندها هم بچه‌ها!» بعد گفت: «شنیدم معتادی» گفتم: «روزی دو دوازده نخ سیگار می‌کشم.» گفت: «عیب نداره. من هم می‌کشم.»

پیرزن بیش از حد متعارف چاق بود. صورت دراز و گوش‌تالودی داشت. با پیشانی تنگ و چشم‌های موشی که زیر هر یک کیسه‌ای باد کرده آویزان بود. انگار بودر سیاهی پاشیده بودند رویش. وقتی حرف می‌زد کیسه‌ها می‌لرزید و من فکر می‌کردم الانه که بترکند. نشسته بود روی چهارپایه پهن و پاکوتاه. تش تش حلبی بزرگی زیر پایش بود. گفت: «برو آب ولرم را از روی گاز بپز این تو.» پاهایش را گذاشت توی تش. بعد، از شیشه‌ای محلول آبی رنگی را چند قطره ریخت توی تش. بوی دوا با بخار بلند شد. گفت: «من نمی‌توانم خم بشوم. پاهایم را ماساژ بده.» این کار را کردم. بوی دوا و پاهای چاق و بدقواره‌اش حالم را بهم می‌زد. هرچاش را که نگاه می‌کردم تیکه گوشتی بود آویزان، ورم کرده، شل و لرزان. همه جاش می‌لرزید. پاهایش را کمی مالش دادم. گفتم: «راحت شدم. برو برای خودت چای بریز بخور.» رفتم دوتا چای ریختم آوردم و نشستم کنارش. وقتی دید برایش چای آوردم با نگاهی از روی محبت گفت: «سسم آفاق است. حاجی خانم صدام می‌کنن. ولی تو مرا مادر صدا کن.»

بعد وظیفه مرا معلوم کرد. «با فرش‌باف کاری نداری نه با کارگرانش نه با خودش. حاج حسن هر ماه کرایه را می‌پردازد. سرکارگش آدم شری‌است که گاهی بعد از رفتن کارگرها خلوت می‌کند. شتر دیدی ندیدی. کاری به کارش نداشته باش. طبقه اول همه غربی هستند. چهار اتاق از یک تا چهار. مستاجرهای قدیمی هستند که اجاره را می‌پردازند. اما آن سه اتاق را صبح هر شنبه باید اجاره‌شان را پیش‌پیش بگیری. یادت باشه صبح هر شنبه آفتاب زده کرایه‌ها را باید بگیری. دیگر این که هر پولی گرفتی می‌دهی دست خودم. سیگار و غذا هم اینجا فراهم است. هر هفته فلان قدر هم جیب خرجی تو. اگر هم خواستی جایی بروی من باید بدانم.» وقتی دید نگاه رفت روی گردن بدقواره و چین خورده‌اش، گفت: «این چروک‌ها مال چاقیست.» رفتم اتاقم را آب و جارو کردم. پنجره را باز گذاشتم. پیرزن گفت: «سپند دود کن بوش میره.» همان کار را کردم. کمی بهتر شد.

از آمد و رفت برخیها کنجکاو شده بودم. اول زیاد جدی نگرفتم. بعد متوجه شدم که هر دو روز در میان یکی از آنها می‌آید سراغ طبقه اولی‌ها با هم می‌روند بیرون. پیرزن گفته بود که مستاجرها غربتی‌اند. اول فکر کردم گدا یا چتربازند بعد دیدم نه، رفتارشان به آنها نرفته. آرام و سر به زیر با لباسهای مندرس ولی تمیز، جلد و چابک. یک بار که روی پله‌ها نشسته بودم و سیگار می‌کشیدم، یکی‌شان مرا دید. وایستاد خیره شد به من و پرسید: «خیلی می‌کشی؟» گفتم: «روزی ده دوازده نخ.» رفت توی اتاقش وقتی برگشت دیدم یک بسته سیگار وینستون آورد و داد به من. گفتم: «پیرزن نفهمه.» پیش خودم فکر کردم که آدم حسابی‌ست. بعضی وقتها اتاقهایشان سوت و کور بود یا این که بیرون نمی‌آمدند. تنها صدای

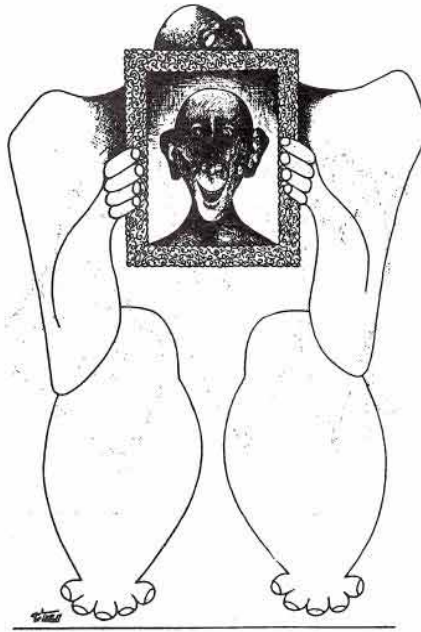
رادیوهایشان شنیده می‌شد. بعضی وقتها نصف شبها می‌زدند بیرون می‌رفتند چند روز بعد پیدایشان می‌شد. یک روز صبح زود که هوا هنوز تاریک بود، از پنجره بیرون ر نگاه می‌کردم سه نفرشان را دیدم با سر و صورت‌های بسته و پیچیده. هر یک، یک گونی پشتشان بود که به سختی حمل می‌کردند. از حیاط گذشتند و توی راهروها فرو رفتند. پیرزن روی چهارپایه نشسته بود و جوان از پشت شیشه پنجره چشم به حیاط داشت. نگران بود. این پا و آن پا می‌کرد که زود برود. منتظر بود که پیرزن چیزی بگوید. جوان تا آمد بگوید که من باید بروم پیرزن گفت: «به شرطی که زیاد کنی همان که گفتم.» جوان گفت: «برای چهار هفته.» پیرزن گفت: «تا وقتی که اینجاست.» جوان گفت: «باشد.» زیر چشمی مرا نگاه کرد و چشمکی زد و از در بیرون رفت. پیرزن اسکناسهای مجاله شده را توی کیسه سبزرنگی گذاشت و درش را گره زد. دگمه بالایی تنپوشش را باز کرد و از شکاف پیراهن، کیسه را زیر سینه‌اش قایم کرد.

بعد از رفتن جوان، پیرزن گفت: «اسدالله عاشق زنی شده که حامله است.» پرسیدم: «اسدالله کیست؟» بهت زده نگاهم کرد و گفت: «همین که از در بیرون رفت.» گفتم: «شماره یک.» با سر تأکید کرد و گفت: «قرار شد که بیارد اینجا نزد خودش. ا زمن خواست مواظبش باشم.» من از دهنم پرید که: «شما مواظبش باشید؟» خندید و گفت: «بالاخره زن است و منم زنم دیگه.»

فردا ظهر توی حیاط دیدم می‌رفت طرف میدان سیدی دستش بود. زن جوان لاغراندام و کشیده سبزه‌رو به سنگینی راه می‌رفت. چشم و ابروی زیبایی داشت. تا چشمش به من افتاد گفت: «اسمت چیست؟» گفتم: «تريمان.» گفت: «اسم من نرگس است. اسدالله شوهرمه.» گفتم: «دیروز شنیدم چن وقت اینجا می‌ومین؟» ایستاد. نگاهم کرد و گفت: «میمونم تا این بارمو بذارم زمین. تو بندر دست تنها بودم.» و اشاره کرد به شکمش. خندید. پوست صورتش خط افتاد. لب زیرینش کشیده شد. ردیف دندانهای سفید بین دو لب باریکش برق می‌زد. لهجه ناآشنا و غربی داشت. پرسید: «چند سالت؟» گفتم: «تازه یازده ساله شدم.» گفت: «کجا می‌رفتی؟» گفتم: «طرف میدان برای خرید.» چیزی نگفت. هر دو راه افتادیم. وقتی خریدها تمام شد، گفتم: «تو با این وضعت نباید این قدر خرید می‌کردی.» کمی راه رفت خسته شد و ایستاد. گفتم: «همینجا وایستا من برم خریدمو بذارم خانه و برگردم.» پذیرفت. وقتی برگشتم دیدم نشسته کنج دیوار و پاهایش را دراز کرده طرف جوی آب. چند تا اسکناس ریز زیر پایش بود. تا مرا دید، خندید و گفت: «مردم خیال کردن گدام.» و اشاره کرد به پولهای اطراف چادرش. دست گذاشت رو کاسه زانو‌ها و به زور از زمین کنده شد. تمام قد ایستاد نفسی تازه کرد. خواست چادرش را جابجا کند که چشم رفت رو شکم گرد و قلمبه‌ش. متوجه شد. خندید و پرسید: «فکر می‌کنی این تو چه خبره؟» و دستش را کشید روی شکمش. گفت: «داره تکان می‌خوره.» گفتم: «پس همین روزا میاد بیرون راحت میشی.» یک وانت بار با دود فراوان به سرعت از جلو مان گذشت. گفت: «چرا بلند حرف نمی‌زنی که بشنوم.» با صدای کمی بلند گفتم: «پس همین روزا میاد بیرون.» سبد خرید را برداشتم و کنار هم راه افتادیم طرف خانه.

دوربین بود به صدای بوق ممتد یک ماشین به هوا پریدم. دیدم پترول در چند قدمی من است. توی پیاده رو. به سرعت خودم را کشیدم عقب و از خطر جستم. اما پترول چهار پنج متری نرفته بود که ترمز کرد و ایستاد. چند تا بلوک سیمانی بزرگ ریخته بودند وسط پیاده‌رو. راننده و دو سرنشین که در صندلی عقب نشسته بودند پریدند پائین تا بلوک‌ها را کنار بزنند. چندتا عکس از آنها گرفتم. دوربین را طوری میزان کردم که جاده و پیاده‌رو در کادر قرار گرفت. آن سه هنوز داشتند بلوکها را از سر راه کنار می‌زدند. جلوتر رفتم و از پشت شیشه پاترول سری را دیدم که بالا می‌آمد. آمد بالا و برگشت پشت سرش را نگاه کرد. صورت زنی پیدا شد با روسری سرمه‌ای. با تکان سر و صورت به من اشاره می‌کرد. باز هم کمی جلوتر رفتم. از پشت سر آن عده که عرق می‌ریختند و زور می‌زدند، چند تا عکس از زن گرفتم. وقتی دید دارم ازش عکس می‌گیرم صورتش را بالا آورد و چشم‌هایش را گشادتر کرد. بعد گذاشت روهم و بست. صدای آژیر پلیس و بلندگو از طرف جاده بلند شد. آن سه جوان پریدند توی پاترول و به سرعت دور شدند. رفتم لای کامیون‌ها چند تا دیگه عکس گرفتم. حتما از پلیس و بلندگویش هم عکس گرفتم. برگشتم خانه.

نرگس تک و تنها نشسته بود روی پله‌های مارپیچی و به تار باریک تار عنکبوتی که از گوشه سقف آویزان بود تماشا می‌کرد. پرسید: «کجا بودی از صبح؟ پیرزن کجا رفته؟ نگران شدم گفتم حتماً بلای سرش آمده.» وقتی دوربین را دید پرسید: «اینجا کجا آوردی؟» تردید و نگرانی توی چشم‌هایش موج می‌زد. گفتم: «تنها ارنیهای که از پدرم رسیده. همکلاسی داشتم بچه‌ها هوشی صدایش می‌کردند پدرش عکاس بود. یک دوربین قرضه‌ای داشت که توی مدرسه از بچه‌ها عکس می‌گرفت. ولی با آن دوربین قرضه عکسهای جالبی می‌انداخت. فوت و فن عکاسی را به من هم یاد داد. وقتی یاد گرفتم از پدرم خواستم برام به دوربین بخره. آنقدر نق زدم بالاخره خرید. یک دوربین کوچک دست چندم. بعد از مرگش تصمیم گرفتم بفروشم. مادرم نداشت. گفت یادگار پدرته نگهش دار. امروز کلی باهاش عکس گرفتم. همه اش از ترافیک و دود گازوئیل و شلوقی جاده و از جوانی که دست برده بود جیب یکی را خالی می‌کرد.» آروم شد و بعد پرسید: «پیرزن کجاست؟» گفتم: «نگار برادرش مرده. یکی از اقوامش آمد و بردش ده.» گفت: «پس تنها موندی ... چکار می‌کنی؟» گفتم: «بی‌خیالش موندم که موندم طوری نمیشه.» بعد پرسید: «خورد و خوراک داری یا نه؟ آگه نداری بیا پیش من.» گفتم: «همه چی دارم. باشه میام پیش تو.» بعد پرسیدم: «اسدالله کجاست؟» گفت: «فردا شب بر میگردد.» گفت: «حالا میتونی از من هم عکس بگیری.» نگاه کردم دیدم دو تا دیگه از فیلم‌ها مونده. رفتیم توی اتاقش. آفتاب غروب همه جای اتاق پهن شده بود. دو تا عکس ازش گرفتم. فردا رفتم شهر و حلقه فیلم را دادم به همان مغازه‌دار. گفت: پس فردا حاضره. دو حلقه دیگه فیلم خریدم یکی را انداختم توی دوربین. بین راه چند تا عکس گرفتم و ظهری برگشتم خانه. نرگس ذوق زده شده بود که از حاملگی‌اش عکس گرفته‌ام. پرسید: «عکس‌ها پس کو؟» گفتم:



بزرگ و چند تا بچه را با کمک جوان بردم پائین گذاشتم توی پیکان که گوشه حیاط پارک شده بود. پیرزن با عصای کوتاهش به کندی از پله‌ها پائین آمد. مقداری پول به من داد و گفت: «ینم کرایه راحت.» رفت و نشست توی پیکان و ماشین راه افتاد.

اول رفتم سراغ دوربین عکاسی قرضه‌ام که قايم کرده بودم. برداشتم تر و تمیزش کردم. جلدش را برق انداختم. راه افتادم طرف شهر. چند باری که پیرزن مرا فرستاده بود برای خرید دوا، بین راه مغازه‌ای را دیده بودم که دوربین و فیلم می‌فروخت و عکس هم ظاهر می‌کرد. یک حلقه فیلم خریدم و همانجا انداختم توی دوربین. فروشنده پرسید: «مال خودته؟» گفتم: «آری. یادگار پدرمه.» گفت: «مواظبش باش.» گفتم: «بدیش اینه که خیلی کوچیکه.» خندید و گفت: «این که حسنه بچه نه ایراد.»

آمدم بیرون از همانجا شروع کردم به عکس گرفتن از مردم. از رهگذران عجول، از دوچرخه‌سواری در پیاده‌رو که با مهارت عجیبی بسته روسری را از روی بساط دستفروشی برداشت و به سرعت در رفت، از ازدحام و خیابان‌های شلوغ شهر. رهگذران با پوزخندی تشر می‌زدند و مسخره‌ام می‌کردند. مخصوصاً که می‌دیدند سیگار هم می‌کشم. روزی بعد از ظهر توی اتاق پیرزن نشسته بودم نوار گوگوش را گذاشته بودم و گوش می‌دادم که صدای بوقهای کرکننده جاده توجهم را جلب کرد. دیدم جاده از دو طرف بند آمده و اوایلاست. دوربین را برداشتم و دویدم بیرون. کنار پیاده‌رو ایستادم. تنوره دود گازوئیل و بنزین و روغن سوخته به آسمان می‌رفت و چشم‌ها می‌سوخت. راننده‌ها به همدیگر بد و بیراه می‌گفتند. بی خود و بی‌جهت به عابران فحش می‌دادند. چند تا عکس گرفتم از چند کامیون و تریلی و اتوبوس و سواری که بهم‌دیگر گره خورده بودند. در این گیر و دار که چشمم روی عدسی

دخترپچه‌ای از پشت سر صدا می‌زد: «آی خانم آی آقا پسر وایستین کارتان دارم.» هر دو ایستادیم. دخترپچه وقتی نزدیک شد، نفس زنان گفت: «به دقه صب کنین مادرم با شما کارداره.» زن جوانی بیچیده در جادر سیاه نزدیک شد. دو گوشه جادر را از بین دو دندان آزاد کرد رو به من گفت: «الهی خیر ببینی پسرم گفتمی که...» حرفش را ناتمام گذاشت و پرسید: «خانه‌تان کجاست؟» نرگس گفت: «طبقه بالای کارخانه قالبیافی. چیکار داشتی با ما خانوم؟» از بهت و حیرت من فهمید که ترسیده‌ام. گفت: «الهی پیر شی انشاءالله. شوهرم افتاده زندان...» بعد نگاه ماتش رفت به نکته نامعلومی. انگار با خودش حرف می‌زد، می‌گفت: «نان نداریم بخوریم میگویند ضدانقلابه.» نرگس گفت: «حالا با ما چکار داشتی خانم؟» زن به خود آمد: «ببخشید خانم شوهرم زندانه. این آقا پسر گفت همین روزا میاد بیرون. من که بهتر زده نگاهش می‌کردم و می‌خواستم شکم نرگس را نشان بدهم با اشاره او ساکت شدم. نرگس با گفتن «انشاءالله همین روزا میاد بیرون.» راه افتادیم. و زن دست دخترپچه را گرفت و در حالی که مرا دعا می‌کرد دور شد. بین راه نرگس گفت: «بعضی‌ها اعتقاد دارند حل مشکلات و گرفتاریهای شخصی را می‌توان از مردم پرسید اما نه مستقیم. و به آن نیت از خانه بیرون می‌آیند و از گفتگوی اولین رهگذران، جواب نیت خود را می‌گیرند.» من که تا آن روز چنین چیزی به گوشم نخورده بود، پرسیدم: «از کی شنیدی؟» گفت: «مادرم وقتی زنده بود از این حرفها زیاد می‌گفت.» آهی کشید و از من پرسید: «مادرت کجاست؟ پدرت کجاست؟» گفتم: «هر دو رفتند پیش مادر تو.» ایستاد. با نگاهی که بوی همدلی داشت دستی به سر و صورت کشید و مرا بوسید. خرسی اشک چشم‌های درشتش تو صورتم ماسید. پیرزن تا مرا دید برآشفته شد که: «چرا رفتی بهش کمک کردی؟» گفتم: «زن حامله است خب کسی را نذاره بیچاره.» پرسید: «چیزی ازش گرفتی؟» و دست برد جیبهای مرا یک یکی زیر و رو کرد. وقتی دید جز مقدار پول باقیمانده خرید چیزی نیست، دستش را گذاشت زیر چانه‌ام و برد بالا گفت: «هر وقت میری برآش کمک کنی باید پول بگیری و بیاری بدی به من. فهمیدی چی گفتم یا نه؟» گفتم: «چشم. دیگه کمکش نمی‌کنم.»

یک روز آفتاب زنده به صدای پایی که با عجله از پله‌ها بالا می‌آمد از اتاقم سرک کشیدم بیرون. هنوز هوا خوب روشن نشده بود. فکر کردم در کارخانه قالبیافی اتفاقی افتاده. دیدم مرد جوانی که تا آن روز ندیده بودم جلو اتاق پیرزن ایستاده و با او حرف می‌زد. چند دقیقه بعد پیرزن مرا صدا کرد. وقتی رفتم توی اتاقش مرد جوان را دیدم که در گوشه‌ای ایستاده و زیرچشمی اطراف را برانداز می‌کند. پیرزن سراسیمه به نظر می‌رسید. رو به من گفت: «چاشت ما را زود آماده کن.» به سرعت صبحانه را خوردند. عجله داشت که زودتر راه بیفتند. حین بستن وسایل راه از من پرسید: «میتونی برای چند هفته بری پیش خاله جونت؟ آگه نه بیا باهم بریم ده. برادرم فوت کرده باید چله بگیرم.» به دروغ گفتم: «نه! میرم پیش خاله زهره.» حال و حوصله مرده‌کشی و زار زدن نداشتم. گفت: «آگه نباشه چی؟» گفتم: «بر می‌گردم اینجا.» چیزی نگفت یا نشنید. ساک

«فردا» دستی به شکمش کشید. لبخندی زد و گفت: «وروجک داره غلت میزنه.»

مغازه‌دار خم شده بود روی پیشخوان و روزنامه می‌خواند. تا مرا دید سرش را بالا آورد با خنده پرسید: «قبلاً عکاسی می‌کردی؟» گفتم: «نه. یک همشاگردی داشتم باباش عکاسخانه داشت و برای روزنامه‌ها عکس می‌گرفت از اون یه چیزایی یاد گرفتم.» گفتم: «پسر کار تو معرکه‌س. دست کمی از حرفه‌ایها نداری. به نظرم می‌تونی این عکس‌ها را بفروشی. مخصوصاً این یکی را.» و عکس همان زن را که توی پاترول بود نشانم داد و گفت: «پول توشه.» متوجه حرف‌هاش نبودم. پرسید: «کجا زندگی می‌کنی، پدرت کیست؟» گفتم: «پدر و مادر ندارم. مرده‌اند و در فلان جا پیش فلان کس زندگی می‌کنم.» از نگاهش فهمیدم که دلش به حالم سوخت. گفتم: «عکس‌ها را ببر ولی بذار این فیلم پهلوام باشه.» یک دور دیگه ظاهر کنم هرچی فروختم پولشو میدم بهت.» وقتی خواستم راه بیفتم صدام کرد و چند تا اسکناس گذاشت کف دستم. گفتم: «برا چی پول میدی به من؟» فکر بدی زد به کله‌ام. پولاشو پس دادم و گذاشتم روی میز. انگار فهمید و گفت: «گوش کن بچه. من نوه دارم دو سال از تو بزرگتره. توی این شهر پرسجو کن از مردم که اطلس چگونه آدمی‌ست. بعد بیا اینجا. این پول حق توست که باید بگیری نمیخواهی برو گمشو فکرای مزخرف را هم از کله‌ات بینداز بیرون.» صدایش می‌لرزید. دو دل و نگران سرم را انداخته بودم پاتین مانده بودم بلا تکلیف. یک بنز سیاه جلو مغازه‌اش ترمز کرد. گفتم: «پول ظهور عکس‌ها را هم باید بدهی.» پولارو از روی میز برداشتم و راه افتادم.

نرگس عکس‌ها را گرفت. همه را یکی یکی دید وقتی چشمش افتاد به عکس‌های خودش خنده کوتاهی کرد و گفت: «خوب شده. باریک‌الله. اگه اسدالله ببینه خوشحال میشه.» به فکر فرو رفت. خیره به نقطه نامعلومی تیره. چشم‌هایش راه کشید. کاسه چشمانش پر از اشک شد.

این بار دو حلقه فیلم را بردم پیش آقای اطلس که ظاهر کند. بهش گفتم: «ببخشین که آن روز ناراحتان کردم.» گفتم: «نه ناراحت نشدم. تو باید حواست جمع باشه. امروزه فساد از در و دیوار بالا میره. خیلی هم خوبه که به همه شک داری و مواظب خودتی.» در این بین همان ماشین بنز آن روزی جلو عکاسی ترمز کرد. دو مرد جوان از آن پیاده شدند آمدند توی مغازه و سلام کردند. صاحب مغازه مرا نشان داد و گفت: «عکاس کوچیکه ایشاند.» و آن دو با تعجب مرا نگاه کردند. بعد رو به یکی گفت «برو یه سینی چایی بیار.» رفتار خودمانی ایشان با آنها نشان می‌داد که باید پسرانش باشند. آن که ریش چند روزه‌ای داشت از پشت مغازه سینی به دست آمد رو به من پرسید: «اسمت چیه؟» گفتم: «نریمان.» آقای اطلس گفت: «توی این چند روزه چیزی که به عقلم نرسید همین بود که اسمش را ببرسم.» یک استکان چای گذاشت جلو من. گفتم: «بخور.» تلفن زنگ زد. آن یکی مرد که لباس شیک تنش بود گوشی را برداشت و گفت: «من پیمان هستم. چرا تشریف دارند.» رو به مغازه‌دار گفت: «پدر با شما کار دارند.» من مشغول خوردن چای بودم و او با تلفن حرف می‌زد و حین صحبت مرا نگاه می‌کرد. بعد گفت: «همین جاست. باید با خودش صحبت کنم.» بعد نفهمیدم آن طرف چه گفت که

آقای اطلس گفت: «تمیتونم قول بدهم. کس و کاری نداره. تنه‌است و بیش از دوازده سال نداره. شاید قبول نکنه. باید حرف بزوم. اگه نتیجه داد جواب میدم.» و گوشی را گذاشت.

رو به من پرسید: «میتونی تا اصفهان بری و برگردی؟» از شنیدن نام اصفهان ذوق زده شدم. پدر و مادرم که زنده بودند روزهای تعطیلی می‌رفتم اطراف حرم با بچه‌ها بازی می‌کردیم. وقتی اتوبوس‌ها رو به اصفهان می‌رفتند، آرزو می‌کردم ایکاش من هم مسافر اتوبوسی می‌شدم و شهر اصفهان را می‌دیدم.

از بچگی دیدن اصفهان از آرزوهای من بود. وقتی پیشنهاد آقای اطلس را شنیدم، همه چیز یادم رفت. بال و پر گشودم و رفتم دیدن آن شهر. صاحب مغازه که سکوت مرا دید گفت: «با اینا برو که هم خیال من راحت بشه و هم خیال خودت.» من که در عالم خیال سرگرم گشت و گذار بودم، به صدای زنگ تلفن به خود آمدم.

پرسیدم: «برای چه باید رفت تا اصفهان؟» گفتم: «این دو پسرهای من هستند. بزرگه پیمان کوچیکه کیان.» هر دو یک اندازه بودند. نفهمیدم کدام کوچیکه کدام بزرگه. گفتم: «کار بیخ پیدا کرده. دزدها را پیدا کردند و دختره افتاد بیمارستان.» و روزنامه‌ای را از زیر میز بیرون آورد و نشانم داد. دیدم عکس همان دختریکست که توی پاترول بود روزنامه عکس او را انداخته و نوشته است: «محبوبه ... گم شده از کسانی که خبری از او ندارند به فلان جا اطلاع دهند...» تازه به ذهنم رسید که مغازه‌دار آن چند اسکناس را آن روز به چه منظوری به من داد. آقای اطلس گفت: «با عکسی که تو از آنها گرفتی، راباندگان را پیدا کرده‌اند. اما تو نباید چیزی بروز بدهی. این قبیل باند‌ها فراوانند و خطرناک. اسباب زحمت میشن برایت. خانواده‌اش پاداش خوبی برای تو در نظر گرفته و منتظر شما هستند. من که اول بار بود از یک مرد مسن کلمه شما را می‌شنیدم بهت‌زده نگاهش کردم. گفتم: «باید برگردم خانه. بعد از ظهر شما را خبر می‌کنم.» آقای اطلس به یکی از آنها گفت: «پیمان، نریمان را تا خانه‌اش برسان و زود برگرد.» من برای اولین بار در یک اتومبیل شیک نشستم و مقابل کارگاه قالبیابی که پیاده شدم سرکارگر از دیدن من و بنز سیاه، چشم‌هایش گرد شد و آمد جلو و با گفتن «آقا پیمان مخلصیتیم چاکرتیم، سلام و بندگی مرا خدمت آقای اطلس بفرمائید» بنز دور زد و بیرون رفت. سرکارگر با نگاهش می‌خواست مرا به حرف بکشد که تندی دویدم رفتم بالا با نرگس مشورت کنم.

نرگس نشسته بود پشت پنجره، با پارچه گل‌داری لباس برای بجه‌اش می‌دوخت. سوزن را فرو کرد توی پارچه و مرا نگاه کرد. پیدا بود که قبلاً گریه کرده. گفتم: «برای چه گریه کردی؟» بی‌حوصله بود. دیر جواب داد: «اسدالله گیر کرده. پیش پای تو یکی آمد و این پاکت را آورد. بگیر بخوان.» نامه کوتاه بود. نوشته بود: «... نگران من نباش چند روز است که گرفتاری پیدا کردم. فیروز برایت پول میاره. مواظب خودت باش. اسدالله.» گفتم: «نگفته چه گرفتاری؟» گفتم: «چه میدانم. از روزی که پاکسازی شده همیشه گرفتار است.» حالیم نشد. نفهمیدم منظورش چه بود. گفتم: «گریه نکن.» و اسکناس‌ها را بهش دادم. چشم‌هاش گشادتر شد و بهت‌زده پرسید: «اینارو از کجا آوردی پسر؟ نکنه تو هم افتادی تو...» و من همه را از سیر تا پیاز

برای نرگس تعریف کردم. خیالش راحت شد که پولها را عکاس بهم داده است. ولی هنوز آثار تردید در صورتش بود. گفتم: «من باید بروم برای خرید.» گفتم: «بیام کمکت.» گفتم: «نه، پارچه کم آوردم سنگین نیست. تنها می‌روم.»

نرگس وقتی برگشت از من پرسید: «بنز سیاه که تو را اینجا آورده کی بود؟» گفتم: «سرکارگر قالبیاب ازت پرسید؟» گفتم: «آری میگه خیلی آدمی مهمی هستن. آقای اطلس و پسرانش از سرشناسای شهرن.» نرگس که به سنگینی راه می‌رفت دست تو کمرش گذاشت و نشست روی تشک. تکیه داد به دیوار. پاهاش را ماساژ داد. نفسی تازه کرد و گفت: «برو اصفهان بلکه انشاءالله پولدار بشی. آقای اطلس آدم خوبه‌ست. نگران نباش.» و بعد قاب عکس چوبی را که خریده بود به من داد و گفت: «این دو تا عکس را از روی طاقچه بردار و بینداز این تو.» قاب عکس را برداشتم و شیشه‌ها را درآوردم. هر دو عکس را جا دادم و شیشه‌ها را هم گذاشتم روش، بعد میخ‌ها را گیر دادم پشتش و از دیوار آویزان کردم. لبخند ظریفی تو گوشه لب‌هایش پیدا شد. گفتم: «به یه شرط میرم اصفهان.» گفتم: «شرطش چیه؟» گفتم: «شرطش اینه که هر چه پول دارم بگیری.» سرش را انداخت پاتین و سکوت کرد. پرسیدم: «قبوله یا نه؟» گفتم: «قبول می‌کنم. اسدالله که آمد بهت پس میدم.» گفتم: «باشه اسدالله که آمد همه را پس بده.»

چند روز قبل از رفتن به اصفهان پیمان گفت رخت و لباس را مرتب کن. پول داد با نرگس رفتم کفش و پیرهن و یکدست کت و شلوار جین خریدم. وقتی تنم کردم نرگس گفت: «حالا شدی یه تیکه آقا!» سر راه رفتیم عکس‌های آن دو حلقه فیلم را از آقای اطلس بگیرم. روزنامه‌های را نشانم داد و گفت: عکس‌های ترافیک تو را دادم چاپ کردند. از دیدن عکس‌ها ذوق زده شدم. مقاله صفحه‌بزرگ روزنامه را پر کرده بود و چند تا از عکس‌هایی که گرفته بودم در وسط صفحه چاپ شده بود. زیرش نوشته بود عکس‌ها از «نریمان». صاحب مغازه گفت: «وقتی از مسافرت برگشتی پولش را می‌پردازم. هنوز چیزی ازشان نگرفته‌ام.» بعد گفت: «چرا به من نگفتی که خواهر داری؟» و نگاه کرد به نرگس که از تماشای روزنامه و عکس‌ها، چشم‌هایش پر از شادی و خنده بود. گفتم: «یادم رفت.» با شک و تردید من و نرگس را برانداز کرد. انگار پی برده بود که نمی‌توانیم خواهر و برادر باشیم. قیافه و رنگ پوست و مهم‌تر از همه لهجه بندری نرگس نشان می‌داد که از دو تیره و شهر مختلف هستیم.

یک هفته بعد عازم اصفهان شدیم. شب قبل از عزیمت، نرگس مرا فرستاد کباب کوبیده خریدم با دو تا پیسی با هم خوردیم. گفتم: «اگر پیرزنه برگشت چکار می‌کنی؟» گفتم: «هن چیزی بهش نمی‌گم تا تو برگردی.» ولی زود برگرد. زد زیر گریه. گفتم: «کار اسدالله بیخ پیدا کرده حالا حالاها هم برنمیگرده. چیزی‌ام ندارم بفروشم. نمی‌دونم این بارمو چطوری زمین بذارم.» از شدت گریه نرگس من هم افتادم به گریه. گفتم: «نگران نباش هرچقدر پول بگیرم آمد مال تو.»

نزدیک ظهر پیمان آمد دنبالم من. سرپرستی مرا بر عهده گرفته بود. بین راه خیلی عکس گرفتم. وقتی وارد شهر شدیم اول رفتیم به عیادت دختر که در بیمارستان بستری بود. مرا شناخت. گلایه داشت که چرا نتوانستم اشاره‌های آن روز او را

درک کنم پیمان گفت: «از به بچه ده دوازده ساله نباید بیش از این انتظار داشت.» دختر که رنگ و رو پریده و مریض احوال بود گفت: «حق با شماست.» از بیمارستان که بیرون آمدیم پیمان گفت: «بی ناموسا دختر بیچاره را خیلی اذیت کردند. از خانواده ثروتمند نیست. بابت عکسهای تو پول خوبی دادند.»

ده روزی تو اصفهان ماندیم. پیمان سرگرم کارهایی بود که سر در نمی‌آورد. یکبار که تلفنی صحبت میکرد حس کردم انگار در کمین چند تا خرابکار و ضدانقلابند. تا اینکه آن هفته نماز جمعه یکپو بهم خورد و شلوق شد. پاسدارا ریختند و چهار پنج نفر را گرفتند. پیمان گفت: «زود باش ازینا عکس بگیر.» چند تا عکس از آنها گرفتم. یکی در حال فرار بود که از پشت سر بستند به رگبار. افتاد زمین. من ترسیدم. پیمان گفت: «از جایب تکان نخور.» دوربین را از من گرفت و رفت از جوانی که غرقه به خون روی زمین افتاده بود چند تا عکس انداخت. پیمان گفت: «فردا صبح بر می‌گردیم.»

نزدیک ظهر وارد خانه شدم. سرکارگر قالیباف با دیدن بنز سیاه باز هم جلو آمد. این بار با پیمان در گوشی حرف زد. دیدم پیمان مرا نگاه می‌کند. سرش را تکان می‌دهد. پیمان که عازم حرکت بود رو به من گفت: «عصری برو پیش پدر.»

به سرعت از پله‌ها بالا رفتم. دویدم طرف اتاق ترگس دیدم درش قفل است و پیرزنه هم هنوز برنگشته. از پنجره بیرون را نگاه کردم. سرکارگر قالیباف وسط حیاط با زن یکی از همسایه‌ها حرف می‌زد. حین صحبت پنجره مرا نگاه می‌کرد. نگران شدم. آمدم پائین پرسیدم: «ترگس کجاست؟» سرکارگر کمی من و من کرد و سرش را خاراند و گفت: «رفت پیش خدا؟». پاهایم لرزید. از درد تنهائی فریاد کشیدم. نشستم کف زمین پای پله‌ها. زن همسایه آمد نشست کنارم گفت:

«دلَم کباب شد برآش. اذان صبح دردش می‌گیرد. میاد پائین و خودشا میرسونه لب جاده که بره بیمارستان. ماشین بهش میزنه پرت میشه کنار جاده، راننده خدانشناس هم فرار می‌کنه.» زن همسایه با گوشه چادر اشک چشم‌هایش را گرفت و ادامه داد:

«قربون خدا برم با آن همه کرم و عدالتش. نداشت بچه رنگ خورشید را ببینه، تو شکم مادر هر دو را برد زیر خاک سیاه.»

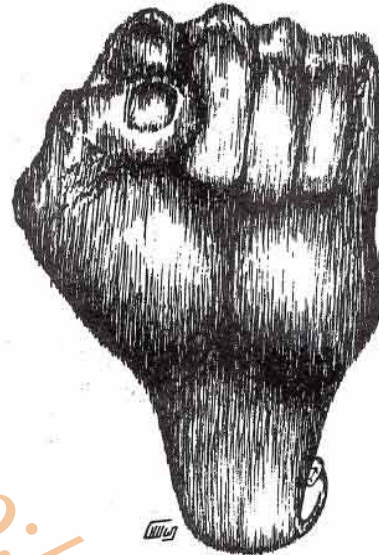
چند روز بعد که عکس‌های اصفهان چاپ شد، دلم از جاش کنده شد. یاد مادرم افتادم که می‌گفت: «خدا مهلت نمیده اشک چشممون خشک بشه. مصیبت پشت مصیبت!» زدم زیر گریه. آقای اطلس پرسید: «چرا گریهات گرفت پسر. خبری شده؟» عکس دستم بود. می‌لرزیدم و اشک می‌ریختم. حفره چند گلوله در گردن اسدالله، مخلوطی از گوشت و پوست و خون، طرحی گمشده از آرزوها. گفتم:

«از دیدن عکس این جوان که از پشت سر بستند به رگبار و کشتند.»

آقای اطلس که زیر چشمی عکس را می‌دید، خونسرد و بی‌اعتنا شانه بالا انداخت که: «اینها مال اوایل کاره کم کم عادت می‌کنی.»

لندن - چهارم مارس ۲۰۰۲

*



قهرمان افسانه‌ای ایران دکتر اعظمی

و حکایت هوادار جان بر کف او ایمانلی

مسعود کدخدایی

هرگونه امکان ابراز شخصیت را از تو می‌گیرند، و اگر به حفظ فردیت خودت بکوشی چنان‌چه به غل و زنجیر نیفتی به حاشیه رانده می‌شوی و به ناچار در گوشه‌ای عزلت گزیده و لباس درویشی به تن کرده، نه به امید زندگی بهتر که به انتظار مرگ، به روزشماری می‌نشینی. در جایی که خدمت‌گزاران مردم "حاکم" اند و حکم کننده و مردم حکم پذیر و محکوم، چشم امید داشتن به آمدن قهرمان و ظهور امام و وقوع معجزه و یا دیدن سیدی نورانی به خواب، همه امکان‌پذیر است و اینها است که به هم پیوسته و زمینه‌ی استبداد شرقی می‌گردند و چنان ملت‌ها و فرهنگ‌هایی می‌سازد که به جای رفتن به دنبال علم و فلسفه و برقراری دیالوگ و گفتگو، به دنبال مذهب و "علم کلام" و "احکام" دینی می‌روند، و بعد من و توی شرقی خسته به زیر کوله‌بار سنگین تمدن دیرینه و تاریخ چند هزار ساله، به کشورهای غربی پناهنده می‌شویم و یا در درون کشور خودمان چنان که افتد و دانی در حسرت و نکبت و فلاکت و بالاتر از همه ترس‌های پیوسته و جوراجور به سر می‌بریم، ترس‌هایی همچون ترس از فردا، ترس از همسایه، ترس از بیکاری، بیماری، ترس از نوشتن و حتی به خیابان رفتن.

هر چند قهرمانها می‌توانند زیاد باشند، قهرمان افسانه‌ای اما زیاد نیست، آن‌هم قهرمانی که خود به حماسه‌ای بدل شود.

شرط‌های بسیاری باید فراهم گردد تا یک قهرمان به افسانه بپیوندد و خارج از زمان و مکان بر فراز تاریخ و ملیتی قرارگیرد.

در دوران معاصر یکی تختی بود که به افسانه پیوست و دیگری که می‌شود او را آخرین هم نامید، دکتر اعظمی.

می‌شود او را آخرین قهرمان افسانه‌ای ایران دانست، چرا که دیگر زمانه، زمانه‌ای نیست که توان پرورش قهرمانی افسانه‌ای را داشته باشد. در یک کلام زمانش به سر رسیده است.

از شرایط پیدایش افسانه یکی آن است که خبرها دهان به دهان نقل شده و دست‌رسی به خبرهای دست اول از راه رادیو، تلویزیون، تلفن، روزنامه و بالاتر از همه اینترنت وجود نداشته باشد. شرط دیگرش آن است که قهرمانی وجود داشته باشد و قهرمان یعنی کسی که چون رستم، وجدان بیدار و برآیند خواسته‌ها و آرزوهای ملتی باشد که زبانش بسته و پایش به زنجیر است و نه تنها توان جنگیدن، که حتی توان فریاد زدن را نیز از او گرفته‌اند.

گویا به جای چیزی که می‌خواستیم بگویم، به درد دل کردن افتادم! آخر نه این که زمانی چریکها برای من هم قهرمان بودند و سالهای زیادی با اعتقاد به راهشان و اندیشیدن به پیکارشان روزگار می‌گذراندم، به همین خاطر همچون همه‌ی شرقیها فکرم سر به دنبال احساساتم نهاد و سر از جاهای دیگر درآورد.

دکتر هوشنگ اعظمی لرستانی برای هر ایرانی که دمی در میان خیمه‌های چپ ایران گشته باشد، نامی است آشنا. پس از پنجاه و هفت، یعنی پس از قیام یا انقلاب یا دگرگونی، تغییرات، کن فیکون شدن و یا هر چه که هر کس می‌خواهد اسمش را بگذارد، خیلی از پرده‌ها کنار رفتند و خیلی از معماها حل شدند و بسیاری از رمز و رازها آشکارگشتند. اما این که دکتر اعظمی به راستی چه‌کار کرد و چه بر سرش آمد، همچنان در

قهرمان کم نیست و قهرمانی‌ها هم بسیارند، چرا که از نظر تئوری هر کسی می‌تواند "در شرایطی ویژه به عملی "قهرمانی" دست بزند. در ایران هم قهرمان کم نداشته‌ایم، آن هم در ایران پیش از پنجاه و هفت که در آن مشی چریکی، مشی حاکم بر مبارزات انقلابی و آزادیخواهانه بود و قهرمان شدن آرزوی هر جوان و نوجوان آزادیخواه.

قهرمان و قهرمانی با زمانی پیوستگی دارد که در آن، نشان دادن فردیت و استقلال و ابراز وجود از گناهان نابخشودنی است و حاکمان و قدرتمندان

پردهای از ابهام ماند و به افسانه پیوست، تا این که چندی پیش کتابی دیدم به نام "یادهای ماندگار: خاطرات من و همسرم دکتر هوشنگ اعظمی" نوشته‌ی فریده کمالوند، چاپ: نشر اشاره - تهران ۱۳۸۱ در ۳۸۰ صفحه به اضافه‌ی ۴۸ صفحه شامل عکس و نامه‌های دکتر از زندان و با مقدمه‌ای از علی اشرف درویشیان.

روایت صمیمانه‌ی نویسنده‌ی کتاب که همچون زمانی به صیغه‌ی اول شخص مفرد نوشته شده، بیشتر خاطرات زندان نویسنده است و البته گوشه‌هایی از ابهام‌های مربوط به ناپدید شدن دکتر را هم روشن می‌کند.

اما در پی این مقدمه که چنین ناخواسته به درازا کشید، باید بگویم که هدف اصلی من این بود که لبخندی بر لبان شما بیاورم. راستش حیغم آمد که من به روایتی چنین تلخ و در همان حال این‌همه شیرین که در پی خواهد آمد دسترسی داشته باشم و دیگران از آن بی‌نصیب بمانند. من که هر بار آن را به یاد می‌آورم خنده‌ام می‌گیرد و جنس این خنده، از جنسی است که کم پیدا می‌شود و بسیار با ارزش است. حکایت، حکایت روستایی زحمتکشی است که قهرمانانه ضربه‌های خرد کننده ساواکی‌ها را که بر بدنش وارد می‌شود شوخی خوانده و زندانه آنها را به بازی گرفته و با هیچ انگاشتن قدرت هستی سوزشان، آنها را به جنون می‌کشاند. فقط لازم است بدانید که می‌خواهیم به تابستان هزار و سیصد و پنجاه و سه برگردیم.

به ساواک بروجرد می‌رویم که به قول فریده "یک ساختمان مسکونی بسیار معمولی بود با یک هال و چند اتاق و حیاطی کوچک".

"حدود یک هفته یا ده روز" است که فریده در بازداشت به سر می‌برد و برای اولین بار است که فرزندان به ملاقات او آمده‌اند. او تازه با آنها خداحافظی کرده و "غرق در افکار پریشان" در اتاقی نشسته است که سربازو عضدی او را برای بازجویی فرا می‌خواند. او را به زیرزمینی می‌برند و پیوسته از او می‌پرسند: "چرا مخفی‌گاه دکتر را نمی‌گوی؟"

پس از بازجویی و آزار او رابه اتاقش باز می‌گردانند و او تا پاسی از شب گذشته را در هراس به سر می‌برد و سپس همان‌طور نشسته به خواب می‌رود. صبح روز بعد او را به اتاقی می‌برند که از اینجا را دیگر بهتر است خود فریده تعریف کند.

"در مدتی که در اتاق بودم، یکی از روستاییان عشایر ساکن روستایی در جنوب خرم آباد را که در مرز عراق دستگیر کرده بودند به آنجا آوردند. کسی گزارش داده بود که خسرو برادر مشترک من و هوشنگ در هنگام فرارش به او مراجعه کرده و قرار بوده این فرد که ایمانعلی نام داشت او را از مرز عراق رد کند. ساواکیها دلایل و شواهد موثق داشتند زیرا دو روز قبل خسرو را در نزدیکی مرز در حال رفتن به نزد رابطی که ایمانعلی معرفی کرده بود دستگیر کرده بودند و چند نفر از روستاییان هم دستگیر شده بودند و همه در باره این موضوع اعتراف کرده بودند. حالا ایمانعلی را آورده بودند که اعتراف کند خسرو به منزلشان آمده و قرار بر این بوده که او را به عراق بفرستند. هر چه به او گفتند روی صندلی بنشیند گوش نکرد و روی زمین نشست و گفت: "آقای سازمانی! من بلد نیستم روی صندلی بنشینم." بازجویی‌اش

شروع شد (نفهمیدم چرا مرا هم در اتاق نگه داشتند). آرش که دستیار بازجوها بود چند ضربه با کابل به شانه‌هایش زد و گفت: "بنال." ایمانعلی گفت: "خب چی بگم؟" آرش با عصبانیت با کابل بر سرش زد و خون از سرش جاری شد. ایمانعلی گفت: "آقای سازمانی شوخی نکن!!" عضدی سربازو که او را دکتر عضدی؟! خطاب می‌کردند وساطت کرد و گفت: "خب بابا جون، تعریف کن که چطور و از چه طریقی می‌خواستی خسرو را به عراق روانه کنی!" ایمانعلی شروع به تعریف کرد و گفت: "بله آقای سازمانی، خسرو آمد به منزل ما و به محض آمدنش چون در ده بالایی یک نفر از آشنایان رفته بود به رحمت خدا، قرار بود که ما به فاتحه برویم." بعد شروع کرد به توضیح فاتحه و گفت: "آقای سازمانی فاتحه می‌دانی چیه؟ فاتحه این است که یک نفر که عمرش را می‌دهد..." در این موقع آرش و هدایت به شدت عصبانی شدند و گفتند: "فلان فلان شده لازم نیست برای ما بگویی فاتحه چیست. حرف اصلیت را بزن!" و با کابل ضربه‌هایی به سر و گردن و شانه‌هایش زدند و او انگار نه انگار که کابل به بدنش می‌خورد رو کرد به عضدی و گفت: "آقای رئیس سازمانی، اینها نمی‌گذارند حرف بزنم" و به حالت اعتراض پشتش را به آنها کرد و گفت: "معلوم نیست چه اشان است؟!"

و هرچه بیشتر می‌زدند او می‌گفت: "آقای سازمانی، شوخی نکن!" داد آرش بلند شده بود و می‌گفت: "داریم تو را می‌کشیم و نعشت را برای خانواده‌ات می‌فرستیم، آن وقت می‌گویی شوخی نکنیم؟!" او و همچنان بی‌اعتنا کار خودش را می‌کرد. این دفعه هدایت، بازجوی دیگری که چهار انگشتی بود و نگاه سهمگینی داشت، وساطت کرد و گفت: "خب ایمانعلی برای خودم تعریف کن خسرو که آمد چکار کردی؟" ایمانعلی بار دیگر شروع به صحبت کرد و گفت: "آقای سازمانی حقیقت خوب است، اگر حقیقت را نگفتم مرا بمباران کنید!!" آرش با عصبانیت فریاد کشید: "هالوی دهاتی! شهر را بمباران می‌کنند نه آدمها را!" ایمانعلی هم که با تمام سادگی روستایی بسیار تیز و باهوش به نظر می‌رسید قصد داشت بازجوها را سرگرم و خسته کند. او باز هم شروع کرد به صحبت و گفت: "خسرو آمد و آن وقت در ده بالایی یک نفر مرده بود و قرار بود به فاتحه برویم. آقای سازمانی حقیقت خوبه، اگر حقیقت را نگفتم مرا بمباران کنید. فاتحه می‌دانی چیه؟" و شروع کرد به توضیح کلمه فاتحه و گفت: "هر وقت کسی می‌میرد مردم پیش صاحب عزا می‌روند و با او همدردی می‌کنند."

قیافه بازجوها دیدنی بود. همه آنها با چهره‌هایی برافروخته از شدت خشم به خود می‌پیچیدند و سعی می‌کردند حرفی نزنند زیرا می‌دانستند حرف زندشان عواقب بدی دارد و در صورت قطع کردن صحبت ایمانعلی، او گفته‌های قبلی را نادیده می‌گیرد و داستان را از نو و از اول شروع خواهد کرد. ایمانعلی به صحبت خود چنین ادامه داد: "بله آقای سازمانی، حقیقت خوبه. اگر حقیقت را نگفتم مرا بمباران کنید. ما چند نفر بودیم که با هم به جلو جاده رفتیم تا وانت بگیریم و به ده بالایی برویم. وانت اولی آمد گفتیم سی تومان بگیر ما را به ده بالایی ببر. گفت نه، چهل تومان. ما هم قبول نکردیم و وانت را رد کردیم. نشستیم تا وانت بعدی آمد. این یکی خیلی بی‌انصاف بود و می‌گفت پنجاه

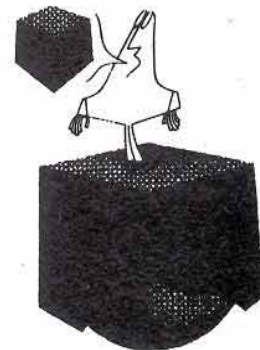
تومان بدهید. ما که پنج نفر بودیم عصبانی شدیم و با راننده گلاویز شدیم و..."

در این موقع هنوز صحبت ایمانعلی تمام نشده بود که عضدی و هدایت و چند بازجوی دیگر که نامشان را فراموش کرده‌ام بر سرش ریختند و او را به باد کتک گرفتند. مشت و لگد بود که حواله‌اش می‌شد و همه با هم داد زدند: "نگهبان بیا زودتر این فلان فلان شده را ببر تا روانی‌امان نکرده." چند بد و بیراه هم نثار دکتر و من که حاضر بودم کردند و گفتند: "ما در تهران کسانی را بازجویی می‌کردیم که همه فهمیده بودند و تحصیل کرده و روشنفکر و حرف حساب سرشان می‌شد. اینها دیگر چه موجوداتی هستند که ما گرفتارشان شده‌ایم. این دکتر فلان فلان شده ما را گیر چه کسانی انداخته." نگهبان کسان کسان ایمانعلی را بیرون می‌برد و او همچنان می‌گفت: "آقای سازمانی حقیقت خوبه. اگر حقیقت را نگفتم مرا بمباران کنید..."

از بوی غذایی که نگهبانها به اتاقها می‌دادند فهمیدم ظهر شده و متوجه گذشت زمان نشده بودم. بالاخره بازجوها رضایت دادند و مرا هم به اتاقم فرستادند. نگهبان غذایم را آورد. کمی خوردم و در افکارم غرق بودم که دوباره مرا به اتاق بازجویی بردند و ایمانعلی را هم آورده بودند و بازجویی تکراری‌اش شروع شد. باز هم مثل صبح همان داستانها را بی‌کم و کاست از اول شروع می‌کرد و به محض قطع شدن صحبتش دوباره از اول شروع می‌کرد که: "بله، آقای سازمانی! حقیقت خوب است. اگر حقیقت را نگفتم مرا بمباران کنید. خسرو آمد و ما به فاتحه رفتیم. فاتحه می‌دانی چیه؟" گویا روش بازجوها تغییر کرده بود زیرا به محض تکرار حرفهای صبح او را به زیرزمین می‌بردند و بعد از مدتی با پاهای ورم کرده از ضربات کابل بر می‌گرداندند. بازجوها می‌گفتند: "ایمانعلی شروع کن!" او هم می‌گفت: "بله، خسرو آمد و قرار بود به فاتحه برویم و..." دوباره به زیرزمین برده می‌شد و کتک می‌خورد. بعد از مدتی که ایمانعلی این‌طور جواب داد و کتک هم چیزی را عوض نکرد او را با پس‌گردنی و لگد روانه اتاقش کردند و مرا هم خسته و عصبی از دیدن آن همه اذیت و آزار ایمانعلی به اتاقم فرستادند و باز گفتند: "امشب نوبت توست."

بامداد روز بعد دستهای فریده و برادرش خسرو را با دستبند بهم بسته و آنها را به حمام می‌برند. در آنجا زندانیها را به نوبت تو فرستاده و بازجوها می‌گویند که باید با سه شماره بیرون بیایند. ایمانعلی هم نوبتش رسیده و زیر دوش می‌رود و فریده چنین ادامه می‌دهد:

"ایمانعلی... در نوبتش زیر دوش بود و به علت اینکه به تذکرات ساواکیها توجه نمی‌کرد و زیر دوش مانده بود توجه همه ما را به خود جلب کرده بود. آرش فریاد زد: "ایمانعلی، آقای حقیقت بیا بیرون! چقدر می‌خواهی زیر دوش بمانی؟" او هم داد زد: "آقای سازمانی، حقیقت خوبه. به جان خودت سی سال است که به حمام نرفته‌ام و همیشه در رودخانه خودم را شسته‌ام، و حالا حالاها بیرون بیا نیستم." ایمانعلی به حرفش عمل کرد و تا وقتی که آن ۹۰ نفر حمام کردند و بیرون آمدند او همچنان دوش را باز گذاشته بود و زیر دوش بود."



زیر سقف امن خانه ما

نگاهی به برنامه "مقابله با آزار جنسی کودکان" در فرانکفورت

شادی امین

روز شنبه ۱۷ ژانویه شهر فرانکفورت شاهد برگزاری یکی از بهترین برنامه های سیاسی - اجتماعی اجرا شده در سال های اخیر بود.

موضوع مورد بحث خود بر ویژگی این جلسه می افزود. موضوعی ممنوعه، تابویی صد ها ساله و بالاخره موضوعی به شدت ضروری. بحث بر سر آزار جنسی علیه کودکان بود. سخنرانان همت کرده و پرده از راز این جنایت، علل وجودی آن و شیوه های مقابله با آن بر می کشیدند.

ضرورتی که ناشی از تکرار این عمل در سال های اخیر در جامعه ایرانی خارج از کشور و تشدید آن در ایران و بی حقوقی مطلق کودکان و ترس خانواده ها از طرح آن و دفاع از حقوق کودکانشان می باشد.

چه بسیار مواردی که تحت عنوان حفظ "آبروی" خانواده عملاً باعث باز ماندن دست مجرم شده و کودکان دیگری را قربانی این جنایت کرده اند. و در نهایت به خاطر رعایت "منافع" خانواده مجرم عملاً و به غلط از افشای این موارد سر باز زده اند و نتیجه این که در مواردی سه کودک قربانی امیال غیر انسانی یک مجرم شده اند که در امنیت ناشی از پنهان کاری مرسوم حول این مقوله به تکرار عمل خود مشغول بوده است.

حضور تعداد زیادی جوان و نوجوان برای اولین بار در یک برنامه سخنرانی و استقبال بسیار حاضرین (چه زن و چه مرد)، از طرح علنی این موضوع و همچنین احساس نیاز بسیاری به اطلاعات بیشتر و ... نشان میداد که متأسفانه این معضل، معضلی عمومی است و بسیاری در خانواده، همسایه، دوست و آشنایان خود این پدیده را تجربه کرده اند.

اما تا کنون به خود اجازه نداده اند در این مورد حرف بزنند و از نهادهای ویژه مشاوره و کمک رسانی استفاده کرده و به قربانیان چنین فجایی کمک برسانند و با استفاده از قوانین موجود در این کشورها (هر چند ناکافی) مانع تکرار این عمل شوند.

این برنامه که توسط گروه زنان ایرانی در فرانکفورت تدارک دیده شده بود از جنبه های متفاوت بایستی مورد ارزیابی قرار گیرد.

تدارک نظری برنامه و سخنرانان:

در ابتدای برنامه گروه زنان ایرانی توضیح کوتاهی پیرامون چرایی برگزاری چنین برنامه ای را ارائه داد.

در این بیانیه آمده بود "برای از بین بردن تابوها، باید در باره آن ها حرف زد و سکوت را شکست" این جلسه پیام آور شکستن این سکوت بود. در بخش اول برنامه شادی امین سخنرانی خود را تحت عنوان "آزار جنسی علیه کودکان: نگاهی به ریشه ها و اندیشه ها" ارائه داد.

او در آغاز سخنرانی خود و در تعریف این مقوله گفت: "سوء استفاده با آزار جنسی کودکان یعنی این که فردی بالغ از قدرت، زور، آتوریته و موقعیت خود نسبت به کودک استفاده کرده و از او برای ارضای جنسی خود یا دیگری (دیگران) استفاده کند و با ایجاد ترس، وابستگی و ... کودک را وادار به سکوت کرده و او را از دفاع و کمک طلبیدن ناتوان سازد."

او در ادامه به بحث پیرامون نقش "تقدیس" خانواده در پنهان کردن این فجایع پرداخته و عنوان نمود: "در شرایط بی حقوقی کودک در اجتماع، امکان دادخواهی کودک تنزل یافته، و تحت عنوان "عرصه خصوصی" میدان تاخت و تاز مردان عضو خانواده، دوستان و فامیل هر چه گسترده تر می گردد.

علت سکوت کودکان در ایران علاوه بر نداشتن هر گونه پناه قانونی در چهار چوب فاکتورهایی چون اخلاق و عرف اجتماعی قابل توضیح است. "شادی امین، ضمن نقد مناسبات موجود به

عدم وجود قوانین حمایتی از قربانیان آزار و سوء استفاده جنسی اشاره کرد و گفت: "تن و جان های مورد آزار جنسی قرار گرفته، در طول تمام زندگی خود این آسیب را به همراه دارند. این صدمه را نمی توان اندازه گیری کرد. نیازی هم نیست. بایستی با هر آسیبی به کودکان مقابله کرد. هیچ کودکی نباید ابزار و وسیله ارضای امیال جنسی دیگری قرار گیرد."

وی سپس ضمن طرح آماری در این مورد و همچنین رابطه پورنوگرافی با این مقوله به اثبات

تبلیغ سوء استفاده جنسی از کودکان در اسلام پرداخت و مثال هایی را عنوان نمود.

او به مسئله سن ازدواج برای دختر بچه گان که مجلس اصلاحات آن را به ۱۳ سال افزایش داده! و البته دست قاضی و پدر را برای ازدواج از ۹ سالگی بنا بر تشخیص مصلحت! (مصلحت چه کسی؟) باز گذاشته است اشاره نمود و آن را سند رسمی قانونی نمودن تجاوز به کودکان ذکر کرده و در توضیح سر چشمه این قوانین مثال هایی عنوان نمود از جمله اینکه: "آیت الله خوبی در توضیح المسائلش مینویسد: اگر به واسطه شیر دادن، حق شوهر از بین نرود، زن می تواند بدون اجازه شوهر بچه کس دیگری را شیر بدهد. ولی جایز نیست بچه ای را شیر دهد که به واسطه شیر دادن به آن بچه، به شوهر خود حرام شود. مثلاً اگر شوهر او دختر شیر خواره ای را برای خود عقد کرده باشد، زن نباید به آن دختر شیر دهد، چون در این صورت خودش مادر زن شوهرش می شود و بر او حرام می گردد. (توضیح المسائل خوبی/ صفحه ۳۱۱/ مساله ۲۴۵۳)

بهرتر این است که بر این همه وقاحت هیچ توضیحی اضافه نگردد."

شادی امین، با تصورات و ذهنیات موجود در این رابطه برخورد کرده و گفت: "آزار و سوء استفاده جنسی و تجاوز در باور عمومی همردیف با عمل سکس قلمداد شده و طبیعی یا حداقل عادی و موضوعی خصوصی جلوه داده می شود." وی در این رابطه به ذکر مثال هایی در عرصه فرهنگی و ... پرداخت که توجه حاضرین را به بی توجهی عمومی ما به سوء استفاده جنسی از کودکان و نادیده گرفتن ضرورت مقابله با آن جلب کرد.

وی در پایان به شرح مسئولیت جمعی در مقابله با این جنایات پرداخت و گفت: "وظیفه تک ما در قبال این امر علاوه بر روشن گری و افشا و بر ملا کردن موارد آزار جنسی علیه کودکان، همیاری، حمایت از قربانیان در جهت اقدامات قانونی و تلاش برای تصویب قوانین موثر تر در حمایت از قربانیان و مجازات کسانی که مرتکب آزار جنسی کودکان به شکل سوء استفاده مستقیم و یا تهیه فیلم، عکس و تولیدات پور نواز کودکان می گردند می باشد."

سخنران بعدی برنامه فرگس اسکندری بود. وی تحصیلات خود را در رشته روانشناسی به پایان رسانده و سال هاست که در کار خود با انسان های مختلفی که در کودکی مورد آزار و اذیت جنسی قرار گرفته اند برخورد دارد.

وی بحث خود را پیرامون تابو بودن این موضوع آغاز کرد و گفت: "ما در فارسی حتا کلمه مناسب و گویایی برای فرد مجرم و قربانی نداریم و این نشان دهنده این است که متأسفانه تا کنون بحث لازم در این مورد صورت نگرفته است."

فرگس اسکندری سپس به طرح دلایل این که چرا کودکان و خانواده ها در اینگونه موارد قادر به دفاع از خود نیستند پرداخت و گفت: "تربیت غلط دختران که قابلیت دفاعی آنان را پایین می آورد و دائم احساس می کنند که تقصیر خودشان بوده،

معرفی کتاب‌های رسیده

در قسمت دیگر برنامه **ظاهره اصغری** با هنر زیبایی خود در شکل دیگری به بیان خشونت جنسی پرداخت. وی رقص زیبایی را در همین رابطه آماده کرده بود که به برنامه تنوع ویژه‌ای می‌داد و ضرورت ارائه معضلات اجتماعی از راه‌های هنری را نشان می‌داد.

در بخش دیگر برنامه شعری از **سعید یوسف** دکلمه شد. این شعر که "خودی" نام دارد تصویری تکان دهنده است از میزان این خطر برای همه ما و تصویری است از مجرمی که در "میان ماست" و "میان ما می‌چرخد" و "دستم را می‌فشارد" و "آدمی امروزی است"، "اتو کشیده، تمیز، ادکلن زده"، "لبش به خنده گشوده ست" (درون جمجمه‌ی بسته‌اش، ولی، مدفوع...) و ... این شعر در آرش شماره ۴۰-۳۹ چاپ شده، که از طرف سعید یوسف برای این برنامه در اختیار گروه زنان ایرانی در فرانکفورت قرار داده شده بود.

تدارک عملی و فنی برنامه:

تزئین سالن به شیوه ای مدرن و در عین حال مناسب با موضوع جلسه و به ابتکار گروه زنان ایرانی با گل های رزسرخ که درون خار پیچیده شده بودند و قرار دادن سمبلیک آن ها کنار آب نبات های چوبی بر روی میزها و گلبرگهایی که صحنه را آرایش داده بودند و ... فضای بسیار گیرایی به سالن بخشیده بود و احترام و استقبال از میهمانان برنامه را بیان می‌کرد.

تبلیغات این برنامه از پنج هفته قبل آغاز شده بود و با همکاری برخی سایت‌های اینترنتی در اختیار طیف وسیعی قرار گرفته بود. سایت‌های فعال زنان در ایران نیز اخبار این برنامه را انعکاس دادند. این امر نمایانگر اهمیت موضوع برای آن‌ها و توجه‌شان به فعالیت‌هایی که در راستای مقابله با خشونت جنسی علیه زنان و کودکان صورت می‌گیرد، می‌باشد.

در بدو ورود به سالن ضمن دریافت بیانیه "گروه زنان ..."، اطلاعاتی ای حاوی آدرس چندین مرکز مشاوره و مددکاری آلمانی در زمینه مسئله آزار جنسی علیه کودکان به چشم می‌خورد که تکثیرشده بود و در اختیار شرکت کنندگان قرار می‌گرفت. این امر نیز نشان از توجه برگزار کنندگان به امر اطلاع رسانی در این زمینه داشت.

این تنها آغاز راه است. بایستی به بحث حول این بی عدالتی دامن زد و راه‌های مقابله با آن را جست. جلسه فوق به واسطه ترکیب سخنرانی‌ها توانست از زوایای متفاوت نگاهی به این مقوله داشته باشد و در این رابطه روشنگری نماید. جای این بحث متاسفانه در گفتمان نیروهای سیاسی ایرانی خالی است. جنبش زنان در این رابطه ذی نفع بوده و وظیفه سنگینی بر دوش دارد.

بایستی سکوت پیرامون این جنایت را که هر لحظه زندگی ده‌ها و صدها و هزاران کودک بی گناه را به کام خود می‌کشد شکست.

فرانکفورت - ژانویه ۲۰۰۴
ShadiAmin@web.de

شرم از مطرح کردن آن، مسئله حفظ "آبرو"، مسئله اهمیت بکارت و حفظ آن، ناآگاهی نسبت به مسائل جنسی و تشخیص این که مرز محبت کردن و سوء استفاده جنسی کجاست، نشناختن بدن خود، و احساس معلول بودن و حق خود را نشناختن و عدم آموزش آن به کودکان و بالاخره تربیت غلط که احترام به بزرگترها را بدون توضیح حقوق کودک تبلیغ می‌کند و کودکان یاد نمی‌گیرند که "نه!" بگویند و ...

وی در ادامه به توضیح تاثیرات روانی چنین اتفاقی درون خانواده‌ها پرداخت و گفت متأسفانه اکثراً خانواده‌ها بچه‌ها را باور نمی‌کنند و یا از آنجایی که فرد مجرم معمولاً از نزدیکان است (پدر، برادر، عمو، دایی و ...) ترجیح می‌دهند باور نکنند تا از درگیری و اصطکاک ناشی از آن جلوگیری کنند که این مسئله باعث آسیب جدی به کودک می‌گردد.

در این رابطه وی مثالهایی از کسانی که برای معالجه‌اشان با آنها روبرو بوده ذکر کرد و گفت: "عوارض روحی و جسمی چنین مسئله ای برای برخی تا آخر عمر باقی می‌ماند و از عوارض ناشی از خشونت جنسی در کودکی برای همیشه رنج می‌برند."

سخنران بعدی برنامه **رکسانا** بود که به شرح کامل وقایع دوران کودکی خود پرداخت. رکسانا که خود در رشته "سیاست جنسی" تحصیل کرده به توضیح تاثیرات این تجربه در زندگی‌اش اشاره کرد و گفت: "بار اول وقتی شش سالم بود این اتفاق افتاد. وقتی برای بار دوم فرد دیگری از نزدیکان خانواده این کارها را با من کرد فکر می‌کردم "من دختر بدی هستم و به جهنم خواهم رفت" من در کودکی هیچ‌گاه به دور از مسائل جنسی و از آن فارغ نبودم و فکر می‌کردم این سرنوشت من است ..."

رکسانا سپس به تاثیرات روحی و شخصیتی تجربه آزار جنسی در کودکی پرداخت و گفت: "من خودم را موضوع ارضاء جنسی مردان می‌دیدم، از این موضوع متنفر بودم، شدیداً آسیب دیده بودم ولی هیچ تقصیری را متوجه آنها نمی‌دانستم."

وی در ادامه در توضیح این احساس گفت: "تربیتی که دائم به ما گوشزد می‌کند که "دختر بدی هستیم" چون "بد" نشسته ایم و ... به دختران یاد میدهد که آنها در تحریک جنسی مردان مقصرند و به همین دلیل نیز مورد سوء استفاده و تجاوز قرار می‌گیرند"

این باور و احساس ترس و گناه از دلایلی هستند که کودکان را وادار به سکوت می‌کند و فرد مجرم همچنان به آزار جنسی کودکان ادامه می‌دهد.

شهادت **رکسانا** و گام بسیار موثری که وی در شکستن این تابو برداشت، یعنی حرف زدن از خود با صداقتی در خور تحسین، باعث شگفتی و تحسین آشکار حاضرین شد. بدیهی است ذکر این بخش از برنامه یعنی وصف یک جنایت در مورد یک کودک، آن هم از زبان خودش در سنین جوانی‌اش، در یک گزارش نمی‌گنجد.

تئاتر معاصر اروپا

ناصر حسینی، مجموعه نوشته‌ها، ترجمه‌ها و یادداشت‌های پراکنده‌ی خود بر تئاتر اروپا را در دو جلد به نام «تئاتر معاصر اروپا، توسط نشر نمایش منتشر کرده است.

واهمه‌ی مد

دفتر شعری از جلال سرفراز با نام «واهمه‌ی مد» توسط نشر کتاب در آمریکا منتشر شد.

آوایی از اعماق

داستان‌های کوتاه مسعود عطایی به نام «آوایی از اعماق» توسط نشر اختران در تهران منتشر شده است.

تحولات دوران ما، مبارزه طبقاتی

جابر کلیبی، مجموعه مقالات خود را در مجموعه‌ای با نام «تحولات دوران ما، مبارزه طبقاتی و چشم‌انداز سوسیالیستی» توسط انتشارات سنبله منتشر کرد.

راز پیروزی کودتای ۲۸ مرداد

محمد جعفر محمدی، عضو سازمان نظامی حزب توده در کودتای ۲۸ مرداد، برخی از نظرات و اطلاعات خود را در باره‌ی وجه نظامی کودتای در ۲۸ مرداد را با نام «راز پیروزی کودتای ۲۸ مرداد» توسط انتشارات فروغ منتشر کرده است.

بر بام استعاره‌ها

سروده‌هایی از محمد ذکایی بر طرح‌های بیژن اسدی‌پور به نام «بر بام استعاره‌ها»، توسط انتشارات پارس در نیوجرسی آمریکا منتشر شده است.

سجود ستاره

دومین چاپ مجموعه اشعار کتایون آذرلی به نام «سجود ستاره»، راهی بازار کتاب شد.

مصلوب

کتایون آذرلی، خاطرات دوران زندان خود را با نام «مصلوب» در ۳۷۰ صفحه، توسط انتشارات فروغ منتشر کرده است.

زنی به طعم خاک

دفتر شعری از کیانوش فرید با نام «زنی به طعم خاک» توسط نشر سالی در تهران منتشر شده است.

مثل پرنده درخت را فراموش می‌کنی

برگزیده‌ای از شعرهای سال ۱۳۷۴ تا ۷۹ جمشید برزگر با نام «مثل پرنده درخت را فراموش می‌کنی» توسط انتشارات آرویج در تهران منتشر شده است.

چشم‌انداز

بیست و دومین شماره‌ی چشم‌انداز با کوشش ناصر پاکدامن و شهرام قنبری و صفحه‌آرایی شیدا نبوی منتشر شد.

نوشتار

به همت محمد ربوبی منتشر شد در این شماره مطالبی از اینگه برگ باخمان، ناتالی ساروت، آلن رب گریه ترجمه شده است.

انتخابات مجلس و موضع ما

انتخابات مجلس هفتم قرار است تا چند هفته دیگر برگزار شود. حکومتیان از محافظه کاران تا اصلاح طلبان با فراخواندن وسیع مردم به پای صندوق های رای، در نظر دارند مشروعیت نداشته خویش را در چشم جهانیان به نمایش بگذارند. در صفوف اپوزیسیون دمکرات و جمهوری خواه، بالعکس در اکثریت قاطع، عدم مشارکت در انتخابات و خالی گذاشتن صندوق ها از آراء، بیش از هر زمان دیگری مقبولیت پیدا کرده است. اینان در تلاش اند که صفوف خویش را برای تشویق مردم به تحریم انتخابات فشرده تر کنند.

در جمهوری اسلامی انتخابات از معنای واقعی اش تهی است. مردم هیچگاه حق اعمال اراده آزاد از طریق صندوق های رای را نداشته اند. بی حق اند. اما این بی حقی برای برگزیدن نمایندگان واقعی شان امر تازه ای نیست. آنچه که تازه است محدود کردن و بازهم محدود کردن دایره داوطلبانی است که بارها و بارها از صافی شورای نگهبان گذاشته اند. این محدودیت در شرایطی است که مردم تجربه انتخابات مجلس ششم را پشت سر دارند. آن بار مردم اکثریت مجلس را به اصلاح طلبان سپردند. ساختار حکومت اما، تصویب قوانین و اجرای آنها را با سد شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت مواجه می نمود. حتی بفرض گذشتن از این سدها، باز مجلس تیغ حکم حکومتی ولایت فقیه را بر روی گردنش داشت.

در جریان چند فقره انتخابات که پس از دوم خرداد رخ داده است، مردم پیام خود را روشن و بی ابهام فریاد کرده اند. از هر انتخابات، رفراندومی علیه استبداد و بی عدالتی ساختند. اگر در چند سال گذشته مخالفت با جناح مسلط به ناگزیر سودش به حساب اصلاح طلبان ریخته می شد، امروز اصلاح طلبان که بند نافشان به کیان نظام بسته است، خود در معرض تهاجمند. حکومت به شمول هر دو جناح اش دیگر جذبه ای برای مردم ندارد. روی برتافتن مردم را حکومت باور کرده است. از اینرو در این انتخابات توجه رژیم بیش ازآنکه به داخل باشد، به بیرون از مرزهاست. اما افکار عمومی جهانیان به سمتی سیر می کند که حکومتهای استبدادی نظیر جمهوری اسلامی، موقعیت گذشته شان را در جهان از دست داده اند. و این در شرایطی است که در هیچ دوره ای نیروهای خارجی تا بدین حد در سرنوشت جامعه ما تاثیر گذار نبوده اند. در این اوضاع عدم مشارکت وسیع مردم در انتخابات زمینه و بستر مناسبی برای افزایش فشار جهانی بر حکومت پدید می آورد و امکان تحرک اپوزیسیون را بیش از پیش بالا می برد. با چنین نگاهی است که هر دو جناح رژیم بسیج مردم برای شرکت در انتخابات را برای مشروعیت دادن به جمهوری اسلامی در انتظار جهانیان حیاتی می دانند. شاید در هیچ دوره ای عدم مشارکت مردم در انتخابات تا بدین حد نتیجه اش در سست کردن پایه رژیم موثر نبوده است.

ما احزاب و سازمانهای امضاء کننده این بیانیه، همگان را فرا می خوانیم که با عدم مشارکت در انتخابات، با نرفتن به پای صندوق های رای، امکان مانور از جمهوری اسلامی که راه هر تحولی بسوی دمکراسی را سد کرده است، ببندند. ما بر این باوریم که امروز حتی آراء سفید می تواند در خدمت تحکیم موقعیت رژیم قرار گیرد. انتخابات بدون تغییر ساختار و قانون اساسی جمهوری اسلامی رهگشا نیست. رفراندوم برای تعیین نوع حکومت در یک انتخابات آزاد که در آن آزادی احزاب و سازمانهای سیاسی، آزادی بیان و مطبوعات تامین باشد و همه شهروندان با حقوق برابر بتوانند در آن مشارکت نمایند، یکی از راه های برون رفت از بحرانی است که جمهوری اسلامی کشور ما را در آن گرفتار کرده است. این امر با فلسفه وجودی جمهوری اسلامی در تضاد است.



حزب دموکرات کردستان ایران،
سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران،
سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)
سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)
شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران
کوموله - سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران
سازمان های جبهه ملی ایران در خارج از کشور

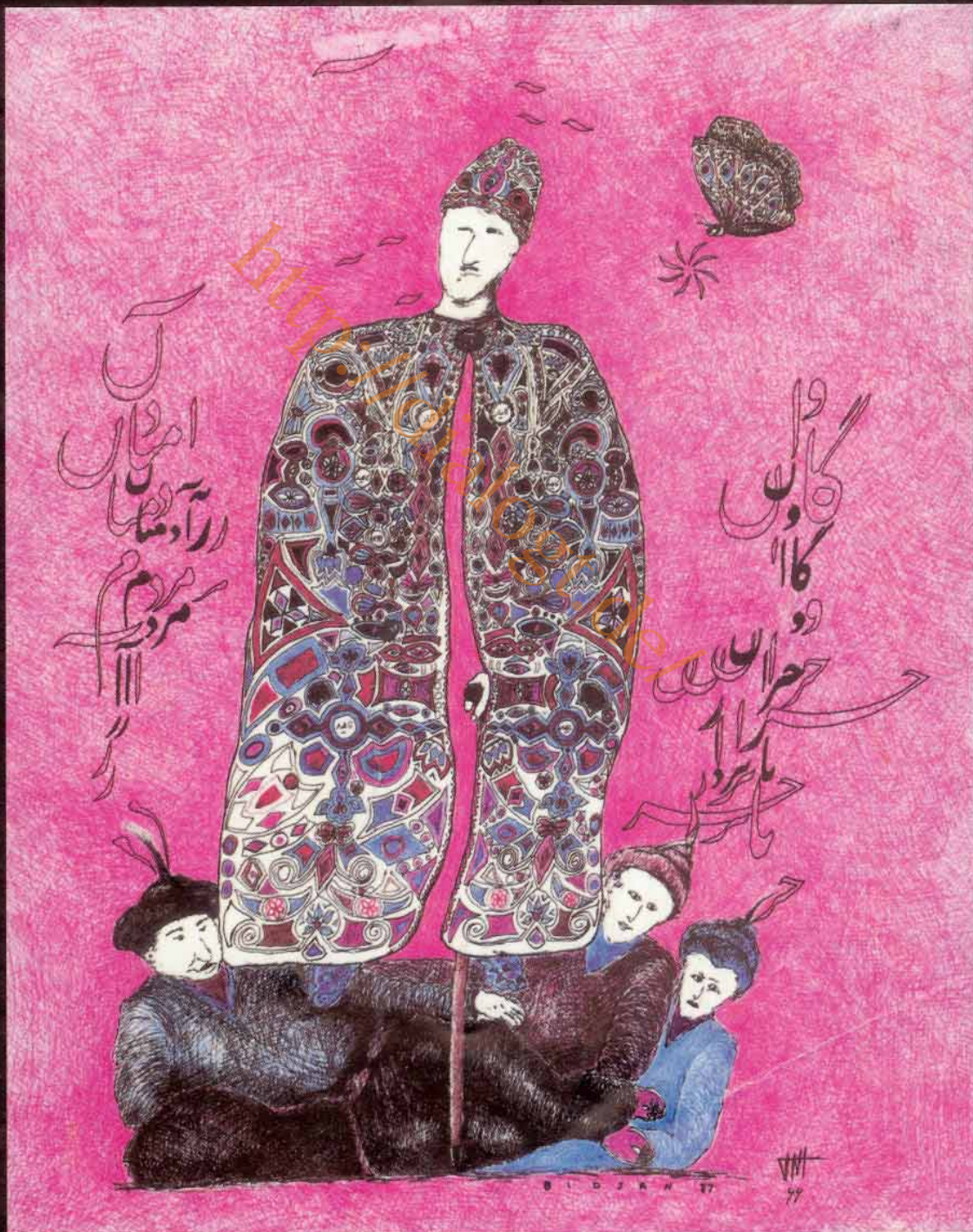


Arash

A Persian Monthly of Cultural & Social Affairs

Number
Jan - Feb

86
2004



cover dtp: asi

Director, Editor - in - Chief: Parviz Ghlichkhani

Arash- Maison des Associations - place du petit Martroy - 95300 pontoise - FRANCE
tel: 33 62012 6225 fax: 33 13983 1657 E-mail: parvizghlich@hotmail.com